۱ (عین البکاء) فارسی

موضوع: تاریخ ومقتل

مؤلف: محمد تقی بن احمد بروجردی تلمیذ محقق نراقی

آغاز: الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین

انجام: که کاتب را بالحمد یاد کنند تمت نسخه شریفه عین البکاء

کاتب: ظاهراً بخط مؤلف تحریر یافته است

تاریخ: ذیقعده (۱۲۴۸) هجری

اندازه: (۲۰) ۲۲×۳۷ ترب (۱۸۱)

خط: شکسته نستعلیق کاغذ: صیقلی جلد: چرمی

عناوین وفصول را با شنگرف نوشته اند.

ف ۵۰ / ۲

مجلد وجلد بهبه

وقف مرحوم استاد زین الدین جعفر زاهدی به کتابخانه آستان قدس رضوی

۱۳۸۶/۶/۲۱

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی ۸۷/۱۰/۲۶

نام کتاب: عین البکاء

مؤلف متن: محمد تقی بن احمد بروجردی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر: ۱۲۴۸ هجری نوع خط: نستعلیق شکسته تحریر تعداد سطر: ۲۰

جزء کتب: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۸۱

طول: ۳۴/۵ عرض: ۲۲/۵ شماره عمومی: ۲۵۲۱۶

وقفی / خریداری تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات: احتمالاً بخط مؤلف باشد.

۱۸۲

اندازه نوشته ها: ۲۵/۵×۱۵

[illegible]

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لله الّذی خلقنا بلطفه من الماء والطّین وجعلنا بکرامته من امّة سیّد المرسلین وخاتم النّبیّین والمتمسّکین بولایة یعسوب الدّین وامیر المؤمنین والی اجمعین بمحبّة اولاد الطّیّبین الطّاهرین والباکین بمصائب عترته المعصومین وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد وآله وعترته اجمعین

امّا بعد اصل هر کلام ثنای ملکی است علّام که درّ لآلی معانی سلک از عمّان الفاظ بغواصی افکار ابکار زینت کنار سبع مستمعین نموده وافتتاح هر پیام بنام قادر بیست سبحان که ویرانهٔ دلهای محزون را الحزن اهالی صدق ویقین فرموده ومصوّری که خامهٔ قدرتش از آب ابرو بروی احوال لطف آن از جانب تیغ کشیده خالقی که ماورای ذات را بصفات ابرار درشت خاک نوع بشر آفریده بنده پرور کریم که اشک عبادت تخم رحمت در ریاض مغفرت کاشته ابری که وزارت اعظم را بنام نامی واسم سامی رسول هاشمی رقم وبمهر نبوت مختوم داشته ناصبی که منصب امامت وولایت بعهدهٔ دالاکشور دین ودنیا بلافصل سیّد المرسلین امیر المؤمنین وامام المتقین ابن عمّ وداماد سرور که دی طریق ارشاد مظهر العجایب ومظهر الغرایب غالب کلّ غالب علی ابن ابی طالب علیه التّحیّة والسّلام مقرّر ساخته رویهٔ که از خورشید محبّت اهل بیت در مخروبهٔ دلهای محبّان برتو انداخته محفلی را که این چنین شمعی بود از ذو الجلال قدسیان پروانهٔ او چرخ فانوس خیال برازنده کمال وصاحب وجد الحال مخفی نماند که در سنهٔ مائه وتسعین وتسع بعد الف از هجرت نبوی که این

٢

بیضهٔ حقیر دشکار بدام محنت اسیر محمّد تقی ابن احمد بروجردی در سکنهٔ المؤمنین کاشان باحالی پریشان بتائید ربانی بتالیف کتاب عمّان البکاء پرداخت ومعنی عمّان را البالب جواهر ساخته صحبت آشنای شادابه الفاظش آویزهٔ گوش صاحبان هوش گردیده وفیض بالا کلامش بخواص وعوام رسیده گلهای اشکش را از هدان محفل بکابر سرزده خضاب خوناب دردش رانگار بنان مجلس عزا به پنجهٔ مژگان بستهٔ جرفیان بازار بصیرت رز های وانجش را انجا کاسی عیار شمرده وکوچهٔ گردان وادی الم نسیم آسا شمیمهٔ طرهٔ بنفش بهر نواحی برده نعل افکنده بجولان گاه صفتش ماه نو شهرت درد عمش از کربلا برگرد باورت بنوت برو بنکر بدشت کربلا مانده هفتاد ودو تن لب تشنه عمّان البکاء مگر للکم لنحوا اهاند این دعوی گواه داده ربط آب وآتش را بهم از اشک وآه خلاصهٔ کلام بعد از فراق تالیف این نسخهٔ المیت انجام در عزای ائمّه انام خصوصا اهل بیت کرام از هر باب مقدّمه وفصلی واز هر خیابان ثمر واصلی در این اوراق مندرج ساخت در شفقها مرتبه وجلال ان اختران فلک اقبال ومجلس در مصیبت وتعزیت آن مظلومان لشکر ضلال در رشتهٔ تحریر کشیده امید که متکلم ومستمع را اجر جمیل ومؤلف را ثواب جزیل عاید گردد واین نسخه را موسوم بعمّان البکاء کردانید رجا واثق بحضرت وهّاب اکرم چنانکه ادرا دنیا قبول عامّه شفقت فرموده در یوم لا ینفع مال ولا بنون نیز مقبول خاصان درگاه خود گرداند هرچند در مدایح ان بزرگواران این نسخه نقشی است بر آب باخیالیست محال سراب اما چون ممدوح را رتبه را بیدار حد فکر خیال است مادحان خود را بعدم نحو اهند فرمود کوه را با مژه کندن نتوان اینم بس که بحرکی سبب کاوش با مبدانند جزوهٔ شوق رنجم بمطلب بارز الفت ذرّه بخورشید سما مماند برثواب کریستن بر جناب امام حسین علیه السّلام حمد بی ابتدا وثنای بلا انتها خداوند براسزا است که ملای اولاد اطهار ذریّهٔ رسول مختار را علیهم السّلام که باعث نجات امتیان وشیعیان گردانیده واز قطرات اشک عزای آن بزرگواران نائرهٔ عذاب نیران را بر دلهای بغم سوختهٔ محبّان سرد ساخته چنانکه بسند موثّق مرویست که در روز حساب چون موکّلان عذاب دکانیان ثواب بمحاسبهٔ شیخ دشاب از رسا ویمینی حاضر وچشم براه امر پروردگار کشایند در انزمان جهنّم را برای سوختن مجرمان چنانکه سوزان وگداز ان پیش آرند که زبانهٔ نار برق وار دریایش بنایه کریزند ودیدهٔ خاص وعام از مشاهدهٔ زبانهٔ آتش سیل حسرت بصورت ریزند وهر یک از خوف سر گریزان تمام خلق مصداق یوم یفرّ المرء من اخیه وامّه وابیه کردیده هر یک بحال خود درمانده هر کدام بدرستی نامهٔ اعمال خود خانده سرهای مجرمان در پیش وسینهٔ عاصیان تافتهٔ آتش خویش هر امّتی بسوی پیغمبری روان وهر پیغمبر در میان امّت وای نفسی خان در انزمان رحمت نشان شافع روز محشر وبرگزیدهٔ خالق اکبر رسول الثقلین وجدّ الحسنین مطلع

دیوان مصطفی جناب محمد مصطفی قدم شفاعت پیش گذاشته بجهنم خطاب کند کای جهنم
قسم میدهم ترا بآن کسانی که در دنیا اولاد مرا رحمی داده و وایشانرا محبت کرده اند که دور شو و امتان
مرا از خوف خود وا رهان و روایت که جهنم بهیبت تمام ایستاده دور نشود دیگر باره آن حضرت
بلفظ گهربار فرماید که ای جهنم قسم میدهم ترا بآنها که در دنیا زکوة داده و در راه خدا جهاد
کرده و حج نموده اند که دور شو و امتان مرا پیش از این مترسان و ملرزان باز جهنم بتمام
تمام پیش آید چنانکه گروه خلایق از ملاحظه آن دست از جان بشویند در انوقت سید سادات
و خلاصهٔ موجودات مضطرب گردیده با دیدهای اشکبار و سینهٔ پر از شرار خطاب بجهنم
کند که ای نایرهٔ غضب و تعب ترا قسم میدهم بآن اشکها که در عزای فرزند تشنه کام من حسین
ریخته اند و بآن آهها که سوخته کان امت در مصیبت اهل بیت او از سینه بر انگیخته اند
که برگرد که دوستان حسین من تاب دیدن ترا ندارند دراز مشت هده نور خود ملرز ندیر دولت
که چون جهنم اسم اشک تعزیه شهید کربلا را شنود نعرهٔ کشد که تمام اهل محشر بروی در افتند
و مانند برق خاطر از نظر ایشان هفتاد ساله راه دور شوند خدا جانهای تعزیه داران فدای لب تشنه
تو گرداند حسین مؤلف

من از آتش دیگر خوفی ندارم ؛؛ ز بس از اشک خود امید دارم
چرا سوزد دم از ترس آن نار ؛؛ که دارم دیدهٔ چون ابر خونبار ؛؛

ای تعزیه داران شنیدید
و قدر گریه خود را دیدید امروز در تعزیه جد حسینی باید گریست و بآن چشم داشت می باید زاری
باری کنید اهل بیت مجلس بعثت جناب محمد مصطفی ... رسول خدا و خاتم النبیین روزی

که شود تمیز عالم ز جهول ؛؛ دانید که چیست باعث رد و قبول ؛؛ تصدیق امامت علی و اولاد ؛؛
انگاه گرستن بهجران رسول ؛؛ تاریک شده جهان بچشم گویا ؛؛ خورشید حیات احمدی کرده افول

رسولان دیار محنت و غم و پیغمبران کشور و پیغمبران کشور مصیبت و الم عرش سیران بارگاه زوان
دیگر نشینان محفل ایمان محدثان حدیث تعزیت داری و ناقلان اخبار سوگواری مقرران
آیات عزا و مترجمان اوراق بکا ... روایت کرده اند که چون دیده ایجاد بنور ظهور رسید و گرد
اهل سداد و شفیع بنده و آزاد لشکر ... آفرینش و ضیابخش دیده اهل بینش مسند نشین خطهٔ

خاک

خاک و مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک فلاک بمنهم از ادراک ازل و ابد و حسن مطلع فرد اول حضرت
آل و طبیب علت گناه مرهم جراحت مجرمان و مقصد طواف محرمان مایهٔ آرام و سکینه خورشید بیت الشرف
مدینه رسول الثقلین و جد الحسین محمد مصطفی روشن شد چون در یتیم از عمان حضرت کرم زینت
تاج امکان گردید آن اختر فلک رسالت شمع شبستان ایمان گردیده هنوز لب از شیر سیر نکرده بود که
ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیات مادرش ریخت و هنوز آیینهٔ رخسار یکسر ننموده که دست
قضا خاکستر یتیمی بر سرش بیخت بعضی گفته اند که آنجناب در وقت وفات پدر خود هفت ماه بود
و چون بسال ششم رسید مادرش رخت از دنیا بکشور بقا کشید پس آن جناب از پدر محروم
و از مادر ناکام نه کنار پدر دید و نه در دامن مادر آرمید عم عالی مقدار او عبدالمطلب ... بوستان و باغبان
آن گلشن اعیان بود چون عم تاجدارش شربت فنا نوشید خدیجه نیز در خدمات آن جناب کوشید
و بروایتی سه روز بعد از عم خدیجه نیز دنیا را وداع کرد پس ساقی الم زهر ماتم و شراب محنت
و غم در کار آن جناب میکرد تا آنکه مینای افلاک از بادهٔ اندوه تهی و ساغر ایام را از نشئه ملال خالی
نموده عزم بزم قرب لا یزال کرد ای گروه دوستان چون دانسته اند که امتان آن جناب بی پدر
و کودکان یتیم احباب بی پدر گردد ده سالی بود که از سفر حجة الوداع عازم موطن اصلی گردید و خورشید عیشش
از رفتار این فلک کج مدار بر لب بام رسید ندای اذان هر روز خبر فراق بگوش محبان مشتاق
میرسانید و هر دم شربت غم بکام خاص و عام می چشانید آل خجسته مالش هر شب از استماع آن
اخبار ام چشم ثابت و سیار بودند و دیده جز بروی خواب پریشانی نمی گشودند تا آنکه روزی
وصی برحق و امام مطلق اولین جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب بخدمت حضرت رسول رسید
و آن جناب را چون خواب خود گوش زد بدعرض کرد که ای مهمان خلوت سرای لا یزال امشب خوابی میدیدم
که برای حراست اتام زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من دور شد و من از آن حافظ خدنگ
کدورت بهجوم بیحد ماندم چون رسول خدا این خواب بشنید آهی از سینه حسرت خیز برکشید و فرمود
یا علی آن زره بر تن تو من بودم که دفع ناوک اندوه از تو می نمودم نزدیک است که از پنجه غضنفر اجل
سلسله وجودم از هم بپاشد و نوبت بنیاد ما دین الهی بود که ناگاه دیباچهٔ کتاب عصمت و صحیفهٔ رموز

خواب دیدن جناب امیر المؤمنین

عقد دیوان معانی جهاد فهرست و فاتحه بلا فاطمه زهرا ع داخل شد رسول را چون فاطمه خود پریشان و ملول
دید عرض کرد که ای ترجمه کلام ربانی و ای معنی آیات سبحانی دیشب در خواب میدیدم که صحیفه در دست دارم و از
ملاحظات فقره بیشمار آن مسرورم ناگاه تند بادی چون آه فراق زدگان در وزید و صحیفه من اوراق گردید چنانکه کتاب
عیشم شیرازه گیر نبود حضرت محمد مصطفی ص با چشم پر اشک فرمود که ای منشی دفتر فراق و ای خطیب منابر اشتیاق
ای فرزند گرامی بدانکه صحیفه تو من بودم که عنقریب از صرصر مرگ بر باد فنا خواهم رفت و کلام تو ناتمام
خواهد ماند هنوز جناب رسول ص با فاطمه خود در مقام غمخواری بود که ناگاه امامین و نورین النیرین شمسین الاقمرین
القمرین و سیدین السندین جناب امام حسن ع و امام حسین ع داخل شدند مؤلفه چشمشان افتاد
بر جد و پدر ٭ هر دو نار از خواب خود آشفته تر ٭ مادری چون ابر ماتم اشکبار ٭ دامنش پر گل برشک
نوبهار ٭ چون جد و مادر و پدر را ملول دیدند عرض کردند که یا جداه هر یک از ما دیشب در خواب میدیدیم
که تختی در روی هوا روان است و ما هر دو سر و پای برهنه در زیر آن روانیم جناب رسول خدا دیگر تاب نیاورد
و این ابراز کشید و زار زار گریست پس فرمود که ای دو گوشواره عرش جلال و ای دو گوهر برج اقبال
نیکو دیده اید آن تخت تابوت جد شماست که از گردش فلک سیار اوج فنا خواهد شد و شما با سر و پای
برهنه فنا و آن تخت معیت من خواهید بود و امصیبتا که از استماع این تعبیر اشک از دیده معبود گیر جاری
و از ادای این بیان آه حسرت از سینه ها روان گردید بدر دولت از جناب امیر مؤمنان که چون از ارشید
پیغمبران طغیان نموده بخدمت جناب رسول رفتم دیدم سر آن جناب در دامن کسی است که هرگز او را
خوشتر ندیده بودم در آن وقت جناب ختمی مآب در خواب بود چون داخل شدم او گفت یا علی
بیا و سر پسر عم خود را در کنار گیر که تو از او سزاوارتری از من چون نزدیک رفتم او برخواست و سر آن
جناب را در دامن من گذاشت آن حضرت بیدار شد و دیده باز کرد پس فرمود کجا رفت آن مردی که سر مرا
در دامن داشت امیر مؤمنان میگوید آنچه گذشته بود بخدمت آن جناب عرض کردم آن حضرت
فرمود که یا علی آیا آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن مرد جبرئیل بود چون از آن من
شدید شد با من سخنی میگفت تا آنکه درد من سبک شد و من مشغول سخن او بودم تا مرا خواب در ربود
یا علی چنان می بینم که عنقریب از شما جدا خواهم شد در آن حال سرور مردان اشک از دیده روان کرد

بلی یار

خواب دیدن فاطمه زهرا

خواب دیدن حسنین

امیر مؤمنان بخدمت پیغمبر آمدن و دیدن سر پیغمبر در دامن جبرئیل

۴

پس جناب رسول بلال را فرمود که ای عندلیب گلشن ایمان و ای منادی گلشن سبحان برو و مردم مدینه را ندا کن
تا بمسجد روند تا من ایشان را وداع کنم که اراده سفر آخرت دارم پس بلال شکسته بال با صد اندوه و ملال روانه
کوچهای مدینه شد و با دیده خونبار در کوچه و بازار بزبان حال میگفت مؤلفه ناله را وقت [illegible] دم یاران
همت ٭ ناز رفته حسن گل ای عندلیبان همتی ٭ فرصتی ناست باری از فغان کاری کنید ٭ تا نگردیده اجل
گریبان همتی ٭ رخت از این دنیا بجنت بسته فخر کائنات ٭ میرود پیغمبر ای چشم ای محبان همتی ٭
گلشن ایمان پر از داغ و ذوقی خواهد شدن ٭ تا گلی باشد بشاخ دین هزاران همتی ٭ [illegible]
بلال بسوز حال آن خبر اندوه و ملال را با هل مدینه رسانید تمام خلق از خواص و عوام با ناله تمام روانه مسجد نبوی
بلبلان در گلشن ایمان راه بمرغ نظر بسته و چو شمعی پروانها بدور شمع محفل ایمان پر در پر زده در آن وقت جناب
ختمی مآب از ضعف بدن قوت راه رفتن نداشت بهر از شفقت برخواست عمامه فراق بر سر و ردای هجران
در بر افکنده دست یمین بدوش سرور دین امیر المؤمنین انداخت و دست یسار حمایل کتف رفیع فضل ابن
عباس ساخت مؤلفه بانیطریق روان شد بمسجد از خانه ٭ گرفت شمع قدش در میان دو پروانه ٭
رسید چون بدر مسجد از رفیع جناب ٭ خمید از پی تعظیم قامت محراب ٭ پس آن حضرت داخل مسجد شد
و آن آیه رحمت بمحراب سعادت نزول فرمود نمازی در کمال نقاهت ادا کرد بعد از آن آن بجا باعث افتخار
بشر چون سکه زر روان بر سر منبر بر آمد چون ضعف بر آن جناب مستولی بود لحظه سر خود را بر چوب منبر نهاد
و بعد تکیه بر کمان خود نمود بصدای ضعیف فرمود که ای محبان و ای حضار و ای موالیان زمان وصال
گذشت و موسم فراق رسید ایام مواصلت بشبهای مهاجرت مبدل گردید ای گروه آیا من چگونه پیغمبری بودم
شما را آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما و جان خود را در مشقت نینداختم از برای رفاه شما آیا دندانی
مرا نشکستند و جبین مرا آلوده نساختند تا آنکه ریش من از خون رنگین شد آیا از گرسنگی سنگ بر شکم
نبستم ای اصحاب نظر کنید و دیدار آخر من بر بینید منم که از غم امت آهسته گریانم مؤلفه منم که سنگ جفا ٭
شکست دندانم ٭ منم که جور و جفا را خریده ام بر جان ٭ ندیده چشم جهان با رنج کشی چون من ٭
گذشتم از سر عیش جهان برای شما ٭ نظاره ام همه دم خون چکان برای شما ٭ سرم نخفت به بستر تنی برای
شما ٭ که داشتم بخدا مطلبی برای شما ٭ گذشتم از جگر فرزندها برای شما ٭ گسیخت رشته پیوندها برای شما

وداع فرمودن پیغمبر اهل مدینه را

بگفت خشک دو چشم تر برای شما ٭ خشک بباشند دهانم بسر برای شما ٭ کنون رخت بسته ام بسفر ٭ رسانده
دو مرا ساقی اجل بر سر ٭ بهر وداع کنون روز واپسین باشد ٭ نظر کنید که دیدار آفرین باشد ٭ و امیدم
چون انکلام معجز انجام از لفظ معجز نظام سید انام بگوش خاص و عوام رسید صدای شیون از مرد و زن
مدینه بمنزل در شهر بند اسلام انداخت در انوقت انجناب بر اضعف دریافت اندکی تکیه بر منبر کرد
چنین مردم از ناله ساکن شدند یاران عندلیب گلشن راز از زبان بلبلان نصایح کشوده فرموده که ای گروه
ناکس بدانید که هر آینده رونده و هر ذی حیاتی شربت ناگوار مرگ را چشنده است دنیا بکس وفا نکرده و تا منزل
اصلی شرط رفاقت بجا نیاورده اینجا دار فنا است و باز گشت همه بسوی خدا است اندیشه کنید از روز یکه حضرت
الهی داور سوال از خیر و شر کند چنان کنید که از جواب در نمانید من اخبار و منهی العین بود بشما رسانیدم و حجت
بر شما تمام کردم ماعلی الرسول الا البلاغ ای حاضران وصیت چندی میکنم شما را بجا آرید دراز دست از فتنه
بر دارید المؤلف نخست آنکه با ولاد من ستم نکنید ٭ دوم کلام خدا را زیاد کم نکنید ٭ که این دو چیز امانت بود
ز من بشما ٭ یکی محبت آل و دگر کلام خدا ٭ ناگاه از ان اشاره دیگر باره صدای شیون حضار بفلک رسید آن
رسید آن حضرت لحظه دیگر توقف کرد و فرمود ایها الناس حق تعالی سوگند یاد فرموده که نگذرد از ظلم ظالمی و جور
ستمکاری مادامیکه ادای حقوق نماید من هم سوگند میدهم شما را که اگر کسی را بر من حقی باشد یا اذیتی دیده مرا در
دنیا قصاص کند و این معامله را بروز حشر نیندازد که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از مأخذه آخرت در
خصوص چنین گروه انبیا و زمره ملایکه خدای مردم از من شرم نکنید و اگر شفاعت مرا میخواهید قصاص خود را از من
بستانید حضار مجلس از سخنان آن حضرت ناله میکردند چون انجناب مکرر فرمود ناگاه شخصی از میان برخ
برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه
از طایف تشریف میآوردید مردم باستقبال می شتافتند من هم در انمیان بودم تو تازیانه بر آوردی که بر ناقه
زنی بر دوش من آمد دیگر نداستم عمداً بود یا سهواً آن حضرت فرمود که معاذالله که عمداً کرده باشم ابر دایا
میدانی که کدام تازیانه سواده عرض کرد که تازیانه ممشوق بود آن حضرت رو ببلال کرد و فرمود که ای بلال برو
بحجره فاطمه و آن تازیانه را از نزد فاطمه است بیاور که این مرد قصاص خود میخواهد بلال با کثرت ملال از مسجد بیرون
آمده با دیده گریان میگفت کیست که پیش از ورود قیامت نفس خود را قصاص در آورده میگفت و میگریست

آمدن سواده بن قیس جهت طلبیدن قصاص

تا آنکه

تا آنکه بدر خانه فاطمه رسید و این مصیبت نمیدانست که این خبر را چه زبان بعرض دختر رسول خدا رساند و میدانست که فاطمه
محنت نصیب تاب شنیدن آن سخن را ندارد ساعتی ایستاد و لاعلاج اول آستانه را بوسید و سلام کرد پس عرض
کرد که ای سیده زنان جنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان میدهد پدر بزرگوارت تازیانه ممشوق را طلب فرموده فاطمه
زهرا گفت ای بلال پدرم آزار داشت و زمان سوار شدن او نیست یا نداشتی که این عصا را برای چه خواست بلال
گفت ای حوریه مرضیه میدانم اما چگونه عرض کنم بدانکه پدرت بر منبر است و مردم را وداع میکند و قصه سواده را عرض
کرد این دستان احمد مختار چون فاطمه زهرا آن سخن بالنور را شنید که پدرش با تن تب دار خود را معرض
قصاص در آورده آهی کشید و با دیده اشکبار گفت که ای انقصاص کننده را از من سلام برسان و بگو فاطمه میگفت
برای رضای خدا بگذشته دل من از قصاص پدرم درگذر که او آزار دارد و طاقت تازیانه خوردن ندارد او را
عفو کن که خدا ترا عفو کند چون بلال روانه شد حسنین داخل شدند و مادر را گریان دیدند که میگفت خداوندا
بحرمت پدر که دل قصاص کننده را رحم انداز که از قصاص پدرم درگذرد پس او به حسنین کرده فرمود که ای جانان
مادر زود خود را بمسجد برسانید تا شما را بعوض جد قصاص کنند که جد شما تب دارد پس حسنین بتعجیل تمام روانه مسجد
شدند و بنوعی داخل شدند که از دیدن ایشان صدای ناله مردم از مسجد بلند شد و چون رسیدند که آن حضرت
بسواده میگفت که زود قصاص خود را بستان و مرا دار رهان سواده گفت یا رسول الله انروز کتف من برهنه بود که
تو تازیانه زدی المؤلف برهنه ساز تو هم طرف دوش خاص الخاص ٭ بود بر آیه السن و الجروح قصاص ٭ چو این
شنیده رسول کبار از آن مرد ٭ ز دوش خویش چو خورشید جامه بیرون کرد ٭ چه مهر خاتم آن جناب پیدا شد ٭
ز جیب جانب افق آن آفتاب بیرون شد ٭ سرشک گریه کنان چشم آفتاب گرفت ٭ ز پنجه دو زه
دیده گلاب گرفت ٭ چه مهر دوش که در دیده اولوالابصار ٭ رسید پر تو خورشید دین بنصف نهار ٭
در انوقت حسنین پیش آمد ندای سواده رسول خدا تب دارد هر یک از ما را بعوض یک تازیانه صد تازیانه بزن
و جد ما را از قصاص معذور دار چون رسول خدا انکلام از نور دیده های خود شنید المؤلف روایت است که فرمودند
دو سرا ٭ که این قصاص بمن واجب است نه بشما ٭ چه من ولا تزر وازرة گفته است درشان ٭ حدیث در نزه
اضرالت نص قرآنم ٭ بروز حشر کجا کردنم خلاص شود ٭ گناه من کنم دیگری قصاص شود ٭ ببین معامله
وای عزیز عبرت گیر ٭ که از قصاص نفرموده است رب قدیر ٭ بهر قدر که توانی گناه کنی باری ٭

آمدن حسنین نزد سواده

که نصیب تو در محشر چیست والف که داری ‹‹ پس جناب رسول خدا بسواده فرمود که بیا و قصاص خود بستان سواده

پیش آمد و گفت یا رسول الله شکم خود را بگشا که دهان خود را بر این موضع گذارم و تو را عفو کنم آن جناب سواده را رخصت

داد بر وایتی آن حضرت شکم خود را گشوده بود که تازیانه بر شکم سواده زده بود و علی ای نقد بر چون سواده آن موضع را بوسید

گفت پناه میبرم بعوض قصاص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی

سواده گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله پس آن حضرت فرمود خدایا عفو کن سواده ابن قیس را چنانکه عفو کرد

محمد تو را پس از منبر بزیر آمده بسوی خانهٔ ام سلمه میرفت و در راه میگفت رحیما را حما پروردگارا بسلامت دار امت

مرا از آتش جهنم بر ایشان حساب روز جزا آسان گردان چون ام سلمه این کلمات را شنید گفت یا رسول

الله ترا غمگین می بینم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم آن جناب فرمود که در این ساعت جبرئیل مرا از مرگ خود خبر داد

پس سلام بر تو باد دیگر بعد از این روز صدای محمد در دنیا نخواهی شنید ام سلمه این سخنان شنود سیل اشک از دیده

کشود و صدای وا حسرتا بلند کرد منتهی مصیبت در مجلس دیگر است در مجلس دوم در مصیبت جناب رسول خدا محمد مصطفی و در حدیث

بعد از تنها حضرت گرده که تحفهٔ صلوات و زکات نثار مرقد منور در روضهٔ مطهر رسول که دیده پس خبر رسی در غم

امت شبی بخواب راحت نغنوده و سر رسالت افسرش در بستر آرام لحظه نیاسوده انکه غم امتان کند کار باید

خان و اشک ام آب روان او بود در دنیا بغیر از طلب آمرزش عاصیان چیزی در دولت نداشت و چون رخت بقا

بر دکفایت مهم امت بخداوند گذاشت شکل که در انعام هم از غم امت استراحت داشته باشد چنانچه بسند

صحیح مروی است که چون روز محشر محل ارض اکبر گردد و تمام انبیا بر کرسیهای عزت نشسته و دیده حسرت براه اهل

بسته که ناگاه جهنم را بوزان و گدازان بنوعی داخل محشر کنند که تمام انبیا و پیغمبران چون برگ درخت از باد خزان

از کرسیها بزیر افتند در آنوقت حضرت آدم عرض کند که پروردگارا مرا از هیبت جهنم نجات ده و با فرزندان

من هر چه خواهی بکن جناب نوح نبی الله گوید ملکا پادشاها رحیما مرا از خوف این آتش نجات بخش و با اهل من هر چه

خواهی بکن پس یکان یکان از پیغمبران نجات خود را از جناب اله سؤال کنند تا نوبت بحضرت یعقوب رسد

گوید خداوندا مرا از تف آتش رهائی ده و با یوسف که دیده من از فراق او کور شد هر چه خواهی بکن اندوستان

احمد مختار در آنوقت خاتم انبیا و پدر امتان رو بسوی محمد مصطفی از کرسی جلال فرود آید و سر مبارک برهنه کرده

گیسوان مشکبین را بر کف دست گرفته با دیدهای سیلریز گوید پادشاها پاکا رحیما ابکن من و علی و فاطمه و حسن

در مصیبت رسول خدا

وحسین

6

وحسین ایستاده ام هر چه خواهی با ایشان بکن و امتان مرا از آتش جهنم نجات ده خداوندا تو میدانی که من در دنیا

لحظهٔ استراحت نکرده ام و همیشه در غم امت بوده ام که امروز از خوف آتش باشند من غیر از راحت ایشان چیزی

نمیخواهم ایشان ضعیفند و طاقت آزار ندارند یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای تو کند چنین را و آزار

میخواهی و ایشان را غمخواری میکنی و دست شفقت از سر ایشان نمیکشی با امتان چکار کنیم که از عهدهٔ غمخواری

تو در آئیم بغیر آنکه خود را در مصیبت تو و اولاد تو از گریه هلاک کنیم ای امتان احمد مختار روا باشد و شایان ائمهٔ اطهار

شرط انصاف نیست که در مصیبت چنین بزرگواری خود را خوشحال نمائید مجلس دوم در مصیبت جناب رسول خدا محمد مصطفی افتاد بر هم

بکشور فکر جنان ‹‹ دیدم سپهر چه دل از غم ملال مال ‹‹ امکنه اکرده انبیا سر در پیش ‹‹ از هنگ پدر او هیچ ‹‹ جلال

مانند بد مال چه انگشت قلم ‹‹ افتاد لوا از کرسی عرش جلال ‹‹ در پرده چاک جامهٔ صبر حجاب ‹‹ خلوتکه قرب گشته ماتم کده حال

زین واقعه ماند چرخ گردون حیران ‹‹ زین کثرت غم نموده از عقل سؤال ‹‹ کز چیست مدار چرخ گردون بالعکس

از خاک به افلاک رود گرد ملال ‹‹ گفتا که روا بود کزین پس چرخ غم ‹‹ آئینهٔ دلها چه پذیرد نمناک

بنهاده ز افلاک رسالت امروز ‹‹ خورشید حبیب احمدی رو بزوال ‹‹ شد قوت با روی عالم کیهان

گردیده دو تا پشت دل از بار ملال ‹‹ از صرصر مرگ شمع دین شد خاموش ‹‹ افتاده علم لوای اقبال

بگرفته تمام دهر را گرد فراق ‹‹ تا طرق جنان ز مصطفی یافت وصال ‹‹ خطیبان منابر سوگواری

و مغیبان محراب تعزیت داری ‹‹ خازنان جواهر بکا ‹‹ و مشعلداران آه عزا ‹‹ امینان کنوز غم

و معتمدان خزرالم ‹‹ خاصان محفل مصیبت ‹‹ و مقربان درگاه شفقت ‹‹ مفسران کلام مهجوری ‹‹ و مترجمان صحایف

مهجوری ‹‹ بدینگونه روایت کرده اند که چون سید آخر الزمان مهر فلک دین و فخر مسعود یقین بشمع خلوت راز داری

و کوکب فلک بزرگواری یعنی رسول مختار رسید و سند ابرار جناب محمد مصطفی از پنج اندوه مکان بزم کل گشت جناب

میفرمود در حالتی که در بستر فراق افتاده و تکیه بمکان داده بود ام سلمه را طلب نموده و فرمود که حبیبهٔ من و نور

دیدهٔ من فاطمه را طلب کن چون این کلام بیان نمود بیهوش گردید ام سلمه تعجیل تمام فاطمه را حاضر کرد چون نبیره

زنان داخل شد و سید آخر الزمان را مدهوش دید ببالین پدر بزرگوار نشست و صدا را بگریه بلند برآورد

که ای پدر جانم فدای تو باد تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا فرو گرفته

آیا کلمه با فرزند مستمند خود سخن بگو و آتش حسرت را بزلال بیان خود تسکین نمائی چون جناب رسول صدای

فرزند رسول خود را شنیدند دیده حضرت باز کشود و فرمود ای دختر گرامی در این زودی ترا وداع میکنم فردا از تو می تمام
پس سلام بر تو باد چون فاطمه زهرا خبر غم فزا از پدر شنید آه حسرت از دل کشید و گفت ای پدر بزرگوار روز
قیامت ترا کجا جویم فرمود در آنجا که مردم را حساب میکنند فاطمه گفت اگر بود در آنجا ترا نه بینم در کجا جویم فرمود در
مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که گناه کاران امت خود را در آنجا شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در آنجا نه بینم بکجا
روم حضرت فرمود مرا در کنار صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط میگذرند من در آنجا ایستاده باشم که مبادا امتان
من بلغزند در آنوقت جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و سایر ملائکه در پیش روی من ایستاده باشند
و اهمه دست بدعا برداشته باشند و نجات امت مرا از قاضی الحاجات استدعا کنند فاطمه پرسید که در آنوقت مادرم
خدیجه کبری در کجا است آن حضرت فرمود در قصری است که چهار در او بسوی بهشت کشوده است این بگفت
و باز بیهوش شد در آنوقت سرش در دامن فاطمه زهرا بود که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و جد بزرگوار خود را بدان
حال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و خروش و واجداه برآوردند و میگفتند ای جد بزرگوار جانهای ما فدای تو
باد جناب رسول از بیهوشی دیده کشود و فرمود که ایشان کیستند علی ابن ابیطالب عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو
باد فرزندان تو حسن و حسین اند آنجناب با نقاهت تمام ایشان را طلبید و بسینه خود چسبانید و دست در گردن
ایشان کرد و حضرت امام حسین بیشتر گریه میکرد جناب پیغمبر فرمود که ای حسین گریه کم کن که گریه تو برای من دشوار است
ازین الم ها در آنوقت بعضی از صحابه بر بالین آنحضرت در نشسته و ایستاده بودند اما سخنان آنحضرت می شنیدند در
آنوقت جناب رسول خدا فرمود که یا علی برخیز و ارث مرا ضبط کن مرویست که ناقه عضبا که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب ارث بردن امیر مؤمنان از اسباب پیغمبر آخر الزمان
سواری و شمشیر و یعفور که الاغ سواری آنحضرت بود بعلی ابن ابیطالب داد و فرمود که برخیز و در حجره من اینها را ضبط کن
جناب امیر مؤمنان برخواست و آنها را بخانه خود برد و برگشت ابن عم خود را در دامن گرفت مرویست که عمار یاسر گفت
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجوار رحمت الهی واصل شوی ترا که غسل خواهد داد آنجناب فرمود که غسل دهنده
من ساقی کوثر علی ابن ابیطالب خواهد بود زیرا که هر عضو از اعضای مرا که قصد شستن کند ملائکه او را در شستن
آن عضو یاری نمایند و دیگر باره عمار گفت فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد آنحضرت فرمود که ای یار دیرینه
و ای مونس بی قرینه چون که روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن کن در این دو جامه که پوشیده
ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن پس مرا بردار تا بکنار قبر و در آنجا بگذار اول
کسیکه

کسیکه بر من نماز کند خداوند جبار باشد که بعد از عرش عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد از آن آنها که اوصیا وصی
کرده اند بعد از آن ساکنین هفت آسمان بعد از آن تو و جمیع اهل و فرزندان در زمان که از منند پس سر جناب امیر
مؤمنان را بزیر لحاف برد و سخن چند با او گفت چون از امیر المؤمنان سئوال کردند که پیغمبر خدا با تو چه راز گفت فرمود که هزار
باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد چنانکه احوال از حال تا قیامت را میدانم ابن شهر
آشوب روایت کرده که در آنوقت کسی در خانه را کوبید جناب فاطمه زهرا گفت کیست کوبنده در گفت مردی غریبم و از راه اذن گرفتن ملک الموت بجهة داخل شدن و قبض روح نمودن
دور آمده ام که از رسول خدا سئوال کنم آیا رخصت کنند نزد [illegible] بنده رخصت است که در آیم یا نه فاطمه زهرا
گفت ای بنده خدا خدا ترا رحمت کند پدرم بیمار است و بدرد خود مشغول است بتو نمی تواند پرداخت بعد از
اندک زمانی باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت می طلبد که بخدمت رسول خدا آید آیا غریبان را رخصت است یا نه
در آنوقت رسول خدا بهوش آمد دیده مبارک کشود و فرمود ای فاطمه آیا دانستی که کوبنده در کیست گفت یا رسول الله
ندانستم حضرت فرمود که این متفرق کننده جماعتها است و در هم شکننده لذتها است این بیوه کننده زنان و یتیم
کننده کودکان است او تا بحال رخصت از کسی نطلبیده و بغیر از من رخصت از کسی نطلبد برای حرمت من اذن میخواهد
ای فاطمه او ملک الموت است که بقبض روح پدرت آمده است او را رخصت ده تا در آید چون فاطمه زهرا این سخن
غم فزا را شنید از پدر بزرگوار زار زار گریست و از پدر قطع امید کرد پس فاطمه بملک موت گفت که در آ که خدا ترا
رحمت کند چون ملک موت داخل شد مانند غلامان ایستاد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود السلام علیک
عزرائیل گفت یا رسول جناب اله مرا بقبض روح شریف تو فرستاده اما باختیار تو فرموده هر گاه مرخص میفرمائی
بامر حق مشغول شوم و هر گاه میخواهی در دنیا باشی چندانکه خواهی باش حضرت فرمود که ای ملک الموت مرا بدنیا
احتیاجی نیست اما صبر کن تا جبرئیل بیاید چون مرا بخدا حاجت است به بینم تا حاجت من چه میکند در این حال جبرئیل نازل
شد چون مرا بخدا حاجت چشم جناب رسول بجبرئیل افتاد فرمود ای جبرئیل در چنین وقتی که ملک موت در قصد جان
و دل من در غم امتان است تو در کجا بودی و چرا دیر آمدی مؤلفه جواب داد که در فکر کار تو بودم ؛؛ بخلد زینت ده لاله زار
زار تو بودم ؛؛ بهشت را بقدوم تو مژده میدادم ؛؛ نسیم را بر یمنی تو میفرستادم ؛؛ غبار راه قصور تو دور میکردم
قصور خلد ترا بر زیور میکردم ؛؛ حضرت فرمود که ای جبرئیل مژده بده که گرد غم از آئینه خاطرم بردارد جبرئیل گفت
یا رسول الله این چه کدورت است که بقرب وصال الهی میروی و در بزم خاص رحمت نامتناهی متمکن میشوی

و باز کدورت داری ان حضرت فرمود ای برادر تو میدانی که من امشب در غم امت بودم و هرگز راحت خود را نخواسته ام
برو و دو نیره بیاور تا بدانم خدا با امتان من چه خواهد کرد پس حیدر بتعجیل روانه شد در الحال حسنین خود را بر روی سینه
جد بزرگوار انداخته بودند نالهای زار از دل بیقراری کشیدند امیر مومنان بر حالت گریه ایشان زار زار گریستند در الحال
جناب رسول خدا بهوش آمده فرمود که یا علی بگذار که من دو نو گلستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند
بگذار تا من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند **لمؤلفه** بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ؛؛ کز سنگ ناله خیزد
بعد از وداع یاران ؛؛ در گلشن محبت چون اذن ناله دارند ؛؛ باری بنالم کو شد فرصت بود هزاران در انوقت
صدای ناله زنان و نالهٔ دختران و زاری کودکان بلند شد ناگاه عندلیب گلشن رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد
چون چشم جناب رسول بامین وحی افتاد پرسید که ای برادر از باب امت من چه خبر داری گفت ای حبیب خدا پروردگار
تو میگوید که خوشدل دار چندان از امتان تو ببخشم که تو راضی شوی آن عالی مقدار امتان فرمود که الحال خوشحال
شدم ای عزرائیل پیش آی و بانچه ماموری چنان کن منقولست که چون ملک موت بقبض روح انجناب مشغول
شد حضرت رسول فرمود که ای عزرائیل آیا جان امتان مرا هم باین سختی خواهی گرفت عرض کرد فدای تو شوم
من نسبت بشما بی ادبی نکرده ام امتان تو بدشواری جان خواهند داد ان رحمت پروردگار فرمود که ای عزرائیل
امتان من ضعیف اند و طاقت سختی جان کندن ندارند هر سختی که برایشان است بر جان من بگذار یا رسول الله
خدایان های امتان را فدای جان تو کردانند که در انوقت هم فکر راحت روسیاهان بودی ای دوستان اهل بیت
نگاه که ناگاه دیدند انجناب پاهای مبارک بسمت قبله کشید و دستهای او باطل شد و مرغ روحش از شاخسار بدن
بسوی ریاض جنان آشیان گرفت در انوقت صدای شیون از مرد و زن برآمد در رسید بر اهل بیت آنچه رسید ظالم
را یارای تحریر این الم و زبان را طاقت تقریر این محنت و غم نیست شمه از احوال فاطمه زهرا بشنو

مجلس دیگر مصیبت فاطمه زهرا و حدیث یهودی که مطالعه تورات مینمود مرویست که بعد از رحلت جناب رسول خدا فاطمه زهرا هر روز برای دیدن پدر بزرگوار
رای آورد و میبوسید بر دیده می نهاد و میگریست چندانکه بیهوش میشد از بسکه در گریه و زاری و ناله و بیقراری
کار برآن اشکبار تنگ شد علی ابن ابیطالب آن جامه را برداشت و پنهان کرد بعد فاطمه زهرا جامه را طلبید امیر
مومنان مضایقه میفرمود مرویست که در آن ایام که رسول خدا دنیای فانی را وداع کرد یکی از علمای یهود در بلاد خود
روز شنبه بود که مطالعه تورات مینمود و در سه جا دید که مدح جناب رسول را نوشته اند از کینه که با محمد مصطفی

داشت

۸

داشت غضب بر او مستولی شد و آن ورقها را پاره کرده بدور انداخت و در شنبهٔ دیگر باز مطالعه تورات
میکرد در پنج جا مدح رسول خدا را دید و نوشته بید از راه عناد آنها را هم پاره کرده بدور انداخت در شنبه سیم باز مطالعه
تورات مینمود در هشت مکان اوصاف سید آخر الزمان را دید بجائی رسید که حضرت پروردگار بموسی فرموده بود که
ای موسی که اگر خلقت محمد مصطفی باعث نبودی نه آسمان و نه زمین و نه پیغمبران و نه ملائکه مقربین را نمی آفریدم چون آن
یهودی اوصاف جناب محمد مصطفی را بان صراحت دید پشیمان شد و زار زار گریست و گفت خداوندا بد کردم و نیز
ندانستم میروم و بدست احمد محمد ایمان می آورم پس تدارک سفر ساز کرده از مکان خود عزم مدینه نمود
در وقتی رسید که سه روز از رحلت جناب رسول گذشته بود و ان یهودی نمیدانست چون وارد مدینه
شد گذارش بقبرستان بقیع افتاد اول بار سلمان فارسی را دید که با قد خمیده و دیده اشکبار زیارت اهل قبور
میکرد **لمؤلفه** کمان دید تیر آه در روی ؛؛ چه زه صد ناله جایگاه در وی ؛؛ ز بس تیر بلا خورده ز دوران ؛؛ نمانده
بکسر موی راه در وی ؛؛ ان یهودی چون تا بحال از اهل اسلام کسی را ندیده بود از نور چهره سلمان چنان فهمید که
رسول خداست بسوی او روان شد بی تابانه ؛؛ با دو کم کرد پا سلمان منت ؛؛ پیش رفت و سلمان سلام کرد و گفت
یا رسول الله من قدر و مرتبه تو را نشناخته بودم ؛؛ بی ادبی کرده ام از صد بدر ؛؛ تو ز ادب کردن من درگذر
به انجناب عرض کرد بد کردم و پشیمانم عذر تقصیر میخواست و زار زار میگریست و حال گذشته را بیان میکرد چون
سلمان آن کلمات از آن مرد شنید بگریه درآمد و گفت هر گاه بگویم رسول خدا از دنیا رفته این مرد مایوس میشود
و هر گاه بگویم حیات دارد دروغ گفته ام بعد از تامل گفت ای مرد من رسول خدا نیستم منهم فدائی از آن آستانم
و آبیاری از آن بوستانم بیا تو را بمسجد رسول خدا برم پس باتفاق آن یهود بمسجد رسول الله رفتند در انوقت
جانشین برحق و وصی مطلق رسول خدا جناب علی مرتضی با بعضی از صحابه در ان مسجد بودند چون آن یهودی
جناب ولی الله را دید گفت رسول خدا این مرد است پیش رفت و سلام کرد و زبان بعذر تقصیر گشوده گفت
یا رسول الله بد کردم و پشیمانم الحال آمده ام که بدین تو درآیم و قصه خود عرض کرد چون امیر مومنان و صحابه
سخنان او را شنیدند صدا بگریه بلند کردند شاه ولایت فرمود ای مرد سه روز است که جناب رسول الله
دنیای فانی را وداع کرده و بسوی گلشن قدس شتافته ان یهودی مضطرب شد و صدا بگریه بلند کرده میگفت
دریغ از راه دور و رنج بسیار ؛؛ که در وقت خزان رفتم بگلزار ؛؛ بسوی دا آمدم رفته رسیدم ؛؛ که بوی

رنگشا برده ز بازار ٭ یهودی گفت ای جانشین پیغمبر آیا از آنجناب جامهٔ باقی گذاشت که من او را زیارت کنم
و صورت با بوسه او را بخاک نهم امیر مؤمنان فرمود که ای سلمان رو و خرقهٔ رسول خدا را بیاور تا این مرد
زیارت کند چون سلمان بخدمت سیدهٔ زنان رسید و خرقه را طلبید فاطمهٔ زهرا فرمود که ای سلمان خرقه را چه
میکنی سلمان قصهٔ یهودی را بیان میکرد فاطمهٔ زهرا زار زار میگریست پس فاطمه برخواست و خرقه را برداشت
هر جا که دیده او بخرقهٔ پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و بیهوش شد فرزندان او را بهوش آوردند و آنخرقه
را برداشت در میان گذاشتند و بدور او حلقهٔ ماتم زدند و فاطمهٔ زهرا آنخرقه را می بوسید و بزبان حال
میگفت مولفه ای برج شرافت اخترت کو ٭ مهبط درج کرامت گوهرت کو ٭ چه شد بالش که دیوارش تو بودی
زلیخیان نکه دارش تو بودی ٭ چه شد شمع تو ای فانوس بی نور ٭ که آن پروانه را مانده مهجور ٭ سر شکم
روی در طوفان نهاده ٭ که بشکسته صدف گوهر فتاده ٭ بگریم چون کنم از درد دوری ٭ ندارد این الم تاب صبوری
٭ پس جناب فاطمه خرقه را بوسید و بدست سلمان داد و سلمان روانه شد و فاطمه در میان خانه صدا بگریه
بلند کرد چون سلمان داخل مسجد شد چشم اصحاب بر خرقهٔ آنجناب افتاد چنان شیون در مسجد پدید شد که در زلزله در
ارکان جهان افتاد و خرقه را بدست آن تازه مسلمان دادند لباس نشیمنی بنظر در آورد که چون دلهای اهل درد پاره
پاره و چندین جا بلیف خرما وصله کرده بودند آن یهودی خرقه را بوسید و بوئید پس گفت ای یاران مرا بسر قبر صاحب
این خرقه برید که سفرم نزدیک و جهان بدیده ام تاریک شده او را بسر تربت جناب رسول بردند چون آن عندلیب
گلشن اسلام نظر بران بوستان جنان انداخت خود را بر روی قبر افکند و گویا بزبان حال میگفت مولفه زهجرانت
جنان بیمارم ای دوست ٭ که بر رخ درد از کارم ای دوست ٭ چو ابر از غمت بگسسته داری ٭ بود بالله
سخن بسیارم ای دوست ٭ رهی بنما که تا آیم بسویت ٭ که دارد بیکی افکارم ای دوست ٭ پس یهودی بعد
از نالهٔ بسیار گفت خداوندا هرگاه تو بر من قبول و ایمان من ثابت است مرا بصاحب این قبر رسان آهی کشید و جان بحق
تسلیم کرد انا لله مجلس اول در صفت فاطمه و انا الیه راجعون بعد از سپاس بیقیاس جناب واجب الوجود و صلوات
بلانهایات بر حضرت ائمه صلوات الله علیهم اجمعین تحفهٔ سلام نثار روضهٔ پرده نشین خلوت عصمت و مستوره سرادق
عفت بانوی سرادهٔ ناز و شمع محفل اعزاز ام الائمة النجباء و شقیقهٔ ایوان مرتضی جناب فاطمه زهرا عروس حجلهٔ جلال
اگر چهار زنان عروس او را از پردهٔ خفا بعین حقیقت ملاحظه نمایند دیده از آن اهده او نرگس نقصور بوستان

زیرا که علیه السلام جهیز حضرت فاطمه را جهاز ابد بجهاز حضرت نمودن حقیقت

حدیث

9

حدیث کرده چنانکه در سیف النظر النوبی رحمة الله علیه از کتاب سنن الجامع آورده که یکی از منافقان مدینه
جناب شاه مردان شیر بیشهٔ یزدان بکه تا زمعرکه مردی علی ابن ابیطالب را ملامت کرده در خواستن فاطمه
زهرا او گفت یا علی تو معدن فضل و اوج دریای عزت بین مهار زنان عرب چرا زنی خواستی که چنانت آتش نشانم میزند
اگر دختر را میخواهی چنان میکردم که از خانهٔ من تو تا در خانهٔ تو شتر در شتر از جهاز دختر من ایستاده
بودی آنخیانت زن کنوز علم و گنجور آگاهی حلم یعنی علی ابن ابیطالب فرمود که این کار تقدیر است نه تدبیر
الحکم لله العلی الکبیر برادر اگر مرا در نظر بر مال و متاع دنیای عذار زنت و مقصود ما غیر از رضای حق تعالی
نه و تفاخر ما بکمال است نه بمال منافق ما بکمر در رسته بدرهم و دینار چون امیر مؤمنان رضای
خدا را بحکم خامه ساخت ندائی رسید که یا علی سر برادر تا قدرت پروردگار خود را مشاهده نمائی چون سرور
اوصیا جناب علی مرتضی سر بالا کرد تا بعرش اعظم حجابها را دید در نور دیده اند و در زیر عرش میدانی
وسیع ملاحظه نمود که تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت است و بار ایشان گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر
شتری کنیزی که چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان و هر یک ندا میکردند
که هذا جهاز فاطمة بنت محمد یعنی اینها جهاز فاطمه دختر محمد است پس مهمان خوان اجلال و کرسی نشین
عرش اقبال از مشاهده این حال سرور و شادمان احوال کردیده روی از آن منافق بگردانید و روانه حجرهٔ
طاهره و برج شرف فاطمهٔ زهرا گردید که او را خبر دهد چون کنیزه در خبر بان حجرهٔ اطهر در آمد سیدهٔ زنان
چنان گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم جناب شاه مردان فرمود که یا فاطمه تو بگو فاطمهٔ زهرا گفت
یا علی میدانم چه سرزنش در بارهٔ من از آن منافق شنیدی اما الحمد لله که جهاز مرا بعین بصیرت
دیدی ای دوستان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار بدیدهٔ عبرت نظر کنید که مقربان بارگاه
جلال و ایستاده گان پایهٔ اقبال با آن همه مرتبه از برای شفاعت امت چه کشیدند و از جفای منافقان
چه دیدند پاره تن رسول الله که فاطمه بضعة منی بود هنوز ماتم پدر بزرگوار و عزای احمد
مختار را باتمام نرسانیده بود و چون داغ تازه سیاهی از سر بر نداشته که گمراهان امت دست
ظلم و ستم بران مخدومهٔ دو جهان گشودند تا آنکه بنای ملاقات او را بهم راه دادند و آن معصومه با لب
پر شکوه و دل پر از درد بخدمت باب بزرگوار رفت بشنو بر آن معصومه چه گذشت مجلس دوم در ذکر ستمها که بر فاطمه

ملامت کردن یکی از منافقان امیر مؤمنان را که جهاز ندارد

نمودن جهاز فاطمه را بامیر مؤمنان

زهرا علیها السلام بعد از پدر بزرگوار رسید از عمر ملعون در دلست که بعد از زوال خورشید رسالت و پس از جناب خاتم نوبت بجنداران
سواد ظلم ابا بکر و عمر و کینه عثمان بد گهر چنان طغیان نمود که اول بنیاد تعدی و جور نسبت به پاره تن مصطفی
فاطمه زهرا نمودند چنانکه در اخبار آمده که روزی عمر ملعون با ابی بکر ملعون گفت که ای ابا بکر تا اسباب معیشت
را بر اولاد فاطمه تنگ نکردانی علی با تو بیعت نخواهد نمود و امر خلافت تو جاری نخواهد شد مصلحت در آنست که فاطمه
از خود بر ضبط فدک تعیین نمائی و کماشته فاطمه را معزول کرده فدک را از تصرف فاطمه در آوری تا کار بر ایشان
تنگ شده به بیعت تو اقرار کنند پس ابو بکر کس فرستاد تا ضابط فاطمه را جواب گفتند و آن مظلومه را از حق خود
منع کردند چون خبر بفاطمه زهرا رسید گفت یا علی مرخص میفرمائی که بمسجد روم و ادعای حق خود را از ابو بکر بکنم امیر
مؤمنان فرمود که یا فاطمه هر چند میدانم که دلهای لعنت ایشان بر تو و اولاد تو نرم نخواهد شد اما از برای اتمام حجت
با دعای حق خود برو پس آن مظلومه برخواست و لباس عزای پیغمبر در بر و چادر ماتم بر سر کرده بمسجد آمد چون داخل
شد دید که ابو بکر تکیه بمحراب رسول خدا داده و عمر که معادن ظلم و عدوان و مرشد طریق جور و طغیان او بود
در برابر او نشسته منبری که کرسی نشین اوج رسالت بود پایه تخت ضلالت گشته و محرابی که ابروی شاهد عبادت
بود از سجده یاران ناصدق حمالة الحطب گشته مسجدی که موقف محی بر دین بود خلوت شورت غصب حقوق
گردیده و آئینه خانه وحی الهی محفل خلفای جور شده چون چشم فاطمه زهرا بران منبر افتاد که مشرق خورشید مصطفوی
بود ستاره اشکش بر ماه رخسار ستار گردیده چون ملاحظه آن محراب نمود که آغوش نعش شفیع بود بر جناب محمدی
پشت طاقتش خم شد آهی کشید و سیلاب اشک از دیده باریده پیش رفت و فرمود ای ابو بکر آیا تو را چه بر آن
داشت که حق من مظلومه را غصب کنی و ملک مرا از من بگیری این مزرعه را پدرم بصیغه علیک از برای مدار معاش اولاد
من قرار داده و مدتی در حین حیات رسول خدا بتصرف من بوده بچه دلیل او را غصب میکنی ابو بکر گفت ای فاطمه آیا حجتی
داری که فدک از تو باشد بیار آن مظلومه کاغذی که جناب رسول در تملیک فدک بفاطمه داده بود بیرون آورد که در آن
کاغذی گواهی امیر المؤمنین و حسنین و بعضی از زنان پیغمبر نوشته بود چون کاغذ را بدست ابو بکر داد عمر گفت که ای فاطمه
علی شوهر تو است و حسنین فرزندان تو اند شهادت ایشان در اثبات این امر مسموع نیست پس کاغذ را از دست
فاطمه زهرا گرفته پاره پاره کرد و دور انداخت و آن ستمدیده را بتندی جواب داد آن مظلومه نا امید و از حق خود
محروم دست حسنین را گرفت و بر سر قبر پدر بزرگوار رفت چون چشمش بتربت پدر افتاد آهی کشید و گفت ای

پدر

غصب نمودن باغ فدک

ماجرا نمودن [illegible] منبر ابو بکر

پاره کردن عمر نوشته فاطمه را

۱۰

تعزیت

پدر بر احوال فاطمه نظر کن که در مرافعه ابو بکر و عمر از حق خود ممنوع می آید ای پدر ستمکاران نمیگذارند که فاطمه ایام
تو را بشام رساند و نمی خواهند حسنین تواند که ایشان نیز از یادگاران املاک بهره بیابند آن مظلومه گریه میکرد و آه سرد میکشید و نگاهبان
ایشان را به پدر بزرگوار مینمود تا آنکه از کثرت یا رنج از دنیا رحلت فرمود بشنو چگونه این دنیا را وداع کرد

مجلس اول در رحلت جناب فاطمه و تنگ آمدن اهل مدینه از گریه راویان اخبار و ناقلان آثار تعزیت داری و راویان اخبار سوگواری بدین
گونه روایت کرده اند که چون هنگام رحلت آن زهره فلک عصمت یعنی فاطمه زهرا رسید بعد از پدر بزرگوار حال او
این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شام در مفارقت باب بزرگوار میگریست بحدیکه مردم مدینه از ناله و زاری
او تنگ آمده بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو که یا روز گریه کن
و شب آرام گیر که ما دیگر طاقت شنیدن گریه های او را نداریم و گریه او مرغ طاقت ما را بسیلاب داده و آه
سوزناک او خرمن شکیب ما را سوخته چون علی ابن ابیطالب پیغام اهل مدینه را بفاطمه زهرا رسانید فاطمه
عرض کرد که یا علی چگونه از گریستن ساکت شوم و حال آنکه چون جناب محمد پدری از من دور و مانند
من دختری در دوره ظلمه یکه و مجبور مانده است یا علی مردم مدینه را از من پیغام ده که مدینه بشما ارزانی
من در مدینه نمی مانم و تاب ندارم که در فراق پدر گریه نکنم بر دارید آنکه چون مردم مدینه شکایت از ناله
فاطمه زهرا کردند جناب علی ابن ابیطالب بفاطمه مصیبت زده فرمود که یا فاطمه هر گاه میخواهی که من از تو راضی
باشم صدای گریه بلند مکن و روز آهسته گریه کن و چون شب شود و مردم بخواب روند برو بر تربت پدرت
به هر رسم آنچه گریه خواهی کن بعد از آن لاعلاج روزها جناب فاطمه چون شمع تعزیت آهسته میسوخت و بار درد
و فراق می ساخت و دیده حسرت براه شب داشت که وعده گریستن در شب بود و بزبان حال خطاب
بروز میکرد و میگفت شعر

مگر ای روز شام از پی نداری ❊ دم سوز دل فبر از وی نداری ❊ نوای
خورشید بر جانم زدی سوز ❊ شب محشر بود بهتر از این روز ❊ بشب عاشق تواند راز کردن ❊
دری از رخنه دل باز کردن ❊ شب از دل میتوان افغان بر آورد ❊ دمار از کشور هجران بر آورد ❊
بشب عاشق کند گریه بیقراری ❊ کند شب از محبت پرده داری ❊ بشب داد دنداذن ناله کردن ❊ مگیر
ابروز چون من بکردن ❊ برو ای آفتاب از در گرشاید ❊ در شب کرد من صورت نماید ❊ دم خون
شد بر سر الشب بیادم ❊ که روز آتش زده اندر نهادم ❊ پس فاطمه تا شام از دست روزگار

فاطمه که بعد پدر [illegible]

شنیدن آمدن اهل مدینه از گریه فاطمه زهرا

شکایت میکرد چون مشاطهٔ شب سرمه بچشم شاهد انتظار میکشید و شب گیر دو قضا بیهوشی داروی
خواب بدماغ خلایق میرسانید جناب فاطمه عرض میکرد که یا علی الحال بوعدهٔ خود وفا کن و دلیل طریق بهشتم
بکش که دیگر تاب ندارم پس علی ابن ابیطالب دست فاطمه زهرا میگرفت و فاطمه زهرا دست حسنین را میگرفت
چون داغ تازه سیاه پوش بر سر و چون شمع تعزیت سوز دیگر چون بسر قبر پدر بزرگوار دست حسنین را
گذاشت و قبر پدر را در آغوش میکشید و بیهوش میشد حسنین سر او را در کنار میگرفتند و علی ابن ابیطالب
از گریه آب بر روی او میزد تا بهوش می‌آمد بزبان حال بقبر پدر میگفتند   نوای از دیده
پنهان در چکاری   جز از ماندگان خویش داری   منم اندر فراق پار زارت   که بودم زینت
دوش و کنار رحمت   نمانده طاقتم در هجرت ای باب   دلم خون شد مرا ای باب دریاب   مرو لیکن
مدت هفتاد و پنج روز و قولی سه ماه فاطمه زهرا از فراق پدر شب و روز ناله میکرد چنانکه از کثرت
بار اندوه پدر پس جانش هلال و قامتش خلال گردیده خورشید حیاتش رو بزوال نهاد در روز بگرش
با شام اجل بهم پیوست روزی جناب امیر مؤمنان داخل حجرهٔ فاطمه گردید کران کوکب سپهر حیا دان
ضیا ز خوان بلا خمیر کرده و ان گل بوستان عزا قدری گل تر ساخته و مشغول شستن جامهٔ حسنین است فرمود
کرای یگانه کشور شادی و ای کناره گیر از وادی خوشحالی در مدت مواصلت هرگز ترا ندیدم که بکار
دنیا دریکروز مشغول باشی امروز می بینم که بر بهم کار دنیا مشغول حکمت در این چیست و چه در نظر داری
فاطمه زهرا از استماع این کلام آهی از جگر کشید عرض کرد که یا علی ایام وصال بفراق مبدل و زمان هجر
بپایان یا علی دیشب در خواب میدیدم که پدرم در بلندی ایستاده و بهر طرف نگاه میکرد مانند کسی که انتظار
کسیرا داشته باشد چون چشمش بر من افتاد فرمود که ای سوخته آتش فراق و ای گداخته بوتهٔ اشتیاق تا
دور از من چونی و در فراق من چگونه میگذرانی ای فاطمه هر چند تو در هجر من بجان آمدهٔ من هم پیش از این
طاقت فراق من ترا ندارم مژده باد ترا که زمان دوری بسر آمد سعی کن که خود را بمن برسانی میدانم
که فردا شب در خدمت پدرم خواهم بود یا علی جامهٔ حسنین را میشویم که میدانم بعد از من برای
ایشان ترا که خواهد شست ملاء ترکرده ام تا گیسوان ایشان ترا بشویم که در زیر گرد ماتم من خواهند ماند
و نان ازان میپزم که چون دختران بیکس بتعزیه من مشغول باشند حسنین من گرسنه نمانند یا علی

دانسته

دانسته باشی که بعد از فراق من گرفتار خواهی شد   سوی بهشت رود یار مهربانهٔ تو   شرر زهجر
شود آشیانهٔ سینهٔ تو   مراد پیش تو نگذاشته ادارک براجش   هنوز هست بار تو بشخص هجر دست و بغل
که دل زطریق وفات برکندم   بجلد مهر تو بار ار دوز میندم   دلم ز تو نکند آرزوی حور و قصور
در جنت کویت سفر بود معذور   یا علی زمانی بیاد سپردم در کنار گیر که زمان راز است و سفر هجران دراز
است در آن وقت نداری که اطفال را دیده بود و آثار رفتن بر آن ظاهر شده پس امیر مؤمنان بر نشست و سر فاطمه در کنار
گرفت میگریست و میگفت یا فاطمه داغ فراق پدرت مرا کافیست علی را طاقت هجران تو نیست هنوز چاک دلرا در عزیز
پدرت رفو نکرده ام ماتم ترا در کجا جا دهم و هنوز دیده ام از دوری پیغمبر چون لب با طوفان است تو چه بارم
و امیدا جراحت دلم را ناسور گردیده و بنیاد کسر فراق تو هم نشان میکرد یا فاطمه چون بناچار از من جدا خواهی شد
آنچه دل داری بیان کن فاطمه گفت یا علی وصیتی بتو دارم اگر چه بیاد دهیت   ولی سفارش تو باده های
باغ بز است   دمی که جاهر روم هم برد ز شاخه تنی   فدای جان تو جان حسینی حسن   مبادا انکه زند کس طپانچه
از ره کین ز بعد من بسر سرو گلشن یاسمین   مبادا انکه نشیند درین جهان غرور   غبار غم بسر آئینه های سورهٔ
نور   مبادا کسی دل شان بشکند در بین زینت است   که بعد من شود شیشهٔ شکسته درست   نیفکنند زبا
سرو های بوستانم   که خورده اند شراب طهور بستانم   همین بس است که دیگر در عزای منند   عزا که حسنین
و فاشیر بچه های منند   یا علی بعد از آنکه ندانسته ام داد را با اهل دنیا واگذاشته ام بعد از من حسنین برا ابتا بگت
کنی که مادر ندارند دل اطفال بی مادر نازک است ایشانرا در کنار خود بخوابان و از گریه تسلی ده یا علی چگویم
در خصوص دختران بیکس خود ضعیفند   ز رفتنم دل کلثوم را گزند مکن   خدا نکرده بزینب صدا بلند مکن
کسی ز کینه نخندد بدیدهٔ ترشان   چه داغ تازه سیاهی بس است بر سرشان   یا علی زینب را صحبت بسیار
در پیش است نمیدانم بآن همه غم چه خواهد کرد یا علی بعد از وفات من باز از زیارت من باز ندارد و صبح و شام در سر قبر
من تلاوت قرآن کن   چرا که حسرت گفتار تو بدل دارم   ولی چه چاره کنم پای دل بگل دارم   اگر چه دیده
بظاهر نمیشود گلچین   رسد ز لفظ تو بر گوش و جان کلام مبین   یا علی وصیت دیگرم آنکه شب مرا دفن کنی
که معاندین بر جنازه‌ام حاضر نشوند در آن وقت جناب علی ابن ابیطالب گوش بفاطمه داد از سخنان او زار
زار میگریست چون کلام فاطمه تمام شد نوبت بامیر المؤمنین رسید فرمود که یا فاطمه بوصیتهای تو عمل میکنم ولی توام

نصیحت بگوش کن ای دل ابد خیز رسول خدادی جلوه کهت گشت باغهای جنان || سلام من بحبیب
محمدی برسان || پس از سلام بگو گفت حیدر کرار || که زور بازوی دین افتاده زکار || یا فاطمه اگر از من
نسبت بتو تقصیری واقع شده مرا حلال کن و در پیش پدرت شکایت مکن که کشیده تو بسی رنجهای
بخانه من || چو مرغ پر نکشودی در آشیانه من || بروز یاری امداد طفلها کردی || بشب نشسته تا صبح
آسیا کردی || ای انیس شبهای تار رفتی و مرا بظلمت دنیا گذاشتی ای یار بیقرینه سرای باقی را
برای خود اختیار کردی و خانه طاقت مرا بسیلاب فراق دادی اگر بجفای ایام بسازم بحسرت دیدار چکنم
و اگر تنم که با قضا رضا شوم با سوز فراق چه سازم و در سنگم چون ان دو حسرت نصیب را زدرون بهم
کردند جناب شاه ولایت از خانه بیرون رفت و حضرت فاطمه بر روی بستر افتاده اسماء بنت عمیس را طلبید و فرمود
که ای اسماء ابنه احمد مختار عازم بجان دادن   میروم بقربان گاه میبرم تو جانب رسول الله ای اسماء نوبت تسلی طفلان
رسید وقت انست که بارام ایشان متحمل شوی و نگذاری غبار یتیمی سنبل گیسوی ایشان را پژمرده کند زینب
و کلثوم را دلداری کنی و در فراق من ایشان را تسلی دهی و دیگر انکه در وقت رحلت پدرم جبرئیل قدری کافور
بجهت حنوط او از بهشت آورد پدرم او را سه قسمت کرد یک قسم برای خود یکی برای من و یکی برای علی
مرا بان کافور حنوط کن و بگو تجهیز نمایند تمت مصیبت در مجلس دوم است در ... فاطمه ... بعد از
حمد و ثنای حضرت باری تحفه صلوات زاکیات بروح مطهر مقدس رسول مختاری که وجود مبارکش
سبب افرینش این دکر دیده و درود نا معدود بر آل اطهارش که هر یک شمسه ایوان جلالت و مهر سپهر سعادت
اند خصوصا زهره فلک طهارت و کوکب برج خدارت سیده زنان فاطمه زهرا صلوات الله علیها که مایده نور خوان
انعام و خلوت نشین اطاعت ملک اعلاست چنانکه بسند معتبر از تحفة المجالس روایت است که روزی جناب بر ان
قوت بازوی ایمان امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب بحجره فاطمه زهرا تشریف بردند دیدان پرده
نشین حجله اعزاز بانوی سراپرده ناز حسنین را بحالت گرسنگی بازدید ان از غایت گرسنگی بخواب رفته‌اند
ان مخدره دو جهان گفت یا علی اگر ممکن شود طعامی تحصیل کن که فرزندان من از شدت جوع بخواب رفتند جناب
ولایت مآب از خانه بیرون آمده بنزد عبد الرحمن ابن عوف رفت و از و یکدینار بقرض طلب نمود عبد الرحمن
بخانه رفته کیسه زر بیرون آورد و گفت یا علی این صد دینار است بستان و هرگز عوض او را پس مده حضرت فرمود

یک دینار قرض نمودن از عبد الرحمن بجهت عیال خود

که هرگز

١٢

که هرگز از تو قبول نکنم زیرا که از رسول خدا شنیده ام که میفرمود الید العلیا خیر من ید السفلی یعنی دست بالا بهتر
از دست زیرین اما یکدینار بمن قرض ده و این حدیث بشنو که مهتر و بهتر عالم و فخر ذریه آدم محمد مصطفی
فرمود الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر یعنی صدقه یکی مراده عوض باشد و قرض یکی هجده پس ان جناب
ان یکدینار را بقرض گرفته روان شد در بین راه مقداد بن اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد
درین ساعت که ما چرا در اینجا نشسته گفت از برای ضرورتی حضرت فرمود ان ضرورت چیست گفت ای مولای مؤمنان
چهار روز است طعامی نیافته ام حضرت فرمود بگیر این دینار طلا را که تو چهار روز است طعام نیافته و ما
سه روز است تو از ما اولاتری چون ان دینار را بمقداد داد روانه شد و چون وقت نماز بود آن جناب بر
بمسجد رسول خدا رفت و با پیغمبر نماز کرد چون از نماز فارغ شد جناب ختمی مآب فرمود که یا علی امشب من
بخانه شمای آیم امیر مؤمنان گفت عزازة و کرامة و از پیش او روانه شده فاطمه زهرا را بشارت داد از آمدن
رسول خدا داخل شد فاطمه چون مهمان عزیز دید مضطرب گردید بسبب عدم طعام پس وضو ساخت و رو بمقام عبادت
نهاد و دو رکعت نماز گذارده روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده بتضرع تمام میگفت الها قادرا پروردگارا روزی
رسانا بحق پدرم محمد مصطفی که طعامی بر ما فرست که امشب حبیب تو مهمان ما است هنوز فاطمه در سجده بود که بوی
طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت کاسه پر از طعام دید که بوی مشک از و ساطع بود انرا برداشت
و شادمان در پیش پدر بزرگوار گذاشت جناب پیغمبر فرمود انی لک هذا الطعام یعنی از کجاست ترا این طعام
جناب گفت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس جناب رسول خدا فرمود سپاس خداوند برا
است که مرا فرزندی داده چون مریم مادر عیسی که هرگاه زکریا نزد او شدی طعامی بجنه دیدی مریم را گفتی انی
لک هذا الطعام در جواب گفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین با رسول
خدا از آن طعام میل میفرمودند که ناگاه سایلی بر در آمده سؤال کرد علی ابن ابیطالب خواست که ان سایل را طعام
دهد جناب رسول فرمود که یا علی مکن که او ابلیس است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده که با ما شرکت نماید
چون روز دیگر شد اعرابی در مسجد امیر مؤمنان را دید و کیسه زر بدست ان منبع جود داد و ناپدید شد شاه
ولایت ان کیسه را بخدمت جناب رسول آورده صورت حال بیان کرد حضرت رسول فرمود که یا علی دانستی که ان
اعرابی که بود گفت خدا و رسول دانا بنده فرمود ان اعرابی جبرئیل بود در بوقت گنجی از گنجهای زمین برداشت و حق

سؤال نمودن شیطان

لمز برای ان بکیرند بار که نو دبروز عقد او دادی بیست جز داز ثواب عطا فرمود از ان بیست دو جز و را مزد تنها بنو
رسانید یکی این کبه و یکی آنها بده دختر زادرا آخرت عطا خواهد فرمود چنانچه هیچ چشم ندیده و کوش نشنیده باشد
ایدوستان فاطمه زهرا بشنوید که بعد از رسول خدا با فاطمه زهرا که مایده خور نعمة الله بود چه جفاها رفت به پدر بزرگوار
منتم وفات فاطمه زهرا را بشنو اذان کفتن بلال حسب الامر فرمودهم مرویست که چون زهره سپهر صفا و کوکب بیت الشرف
محمد مصطفی جناب فاطمه زهرا صیاتش در محاق افتاد و از هجر پدر ساعت بساعت غم و اندوه او زیاده میشد
داکر به دنیا رخود را نکاه نمیتوانست داشت واز کثرت بار سما فراق نهال قامتش خم شده بود چون ایام حیات
پدر بزرگوار را بیاد می آورد و بمسجد رفتن و موعظه کردن او را بخیال میکند زار زار میکریست میکفت آه آه
که نزول جبرئیل از ما باز مانده و نزول وحی از خاندان ما قطع شد تا انکه روزی فرمود ایدوستان از
وقت رحلت پدرم الی حال صدای اذان بلال را نشنیدم بلال را بکوئید که به بام مسجد رفته اذان بکوید که من
بسیار دم الکرفته شاید اندکی افاقه شود خبر ببلال دادند که بتول عذرا فرموده که تو اذان بکوئی بلال عرض کرد که ای
یاران بر من کوارا نیست که بعد از جناب رسول اذان بکویم اما چون خاتون فرموده چاره ندارم پس بلال بصد ملال
به بام مسجد رفته و زمان حیات رسول خدا را بخاطر آورده و سیل اشک از دیده بارید و آه میکشید عندلیب باغ
وحدت با هزاران ناله ها اکر در کلدسته از الله اکبر ابتدا چهار جا این اعظم میسرود و میکریست
غیر او الله اکبر در جهان میکفت کیست جون بلال کفت الله اکبر فاطمه کفت بزرک است خدا و غیر او بزرکی نیست چون
بلال کفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه کفت کواهی میدهم که نیست خدائی مکر خدای واحد فرد حی قیوم و امیدها
چون بلال کفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه نعره کشیده افتاد و بیهوش شد اهل بیت بر سر جناب فاطمه جمع شدند
و آن عندلیب کلشن فراق را در میان کرفتند یکی از دیده کریان آب بر روی او می پاشید و یکی از سینه عریان
آینه بصورت او میداشت و یکی از شعله آه چراغ بر روی او روشن میکرد و یکی از کیسوی مشکین عطر بدماغ
او میرسانید و یکی از رفت دل بازوی او را می مالید و یکی از طپش دل چون کبوتر جا مینالید چندان صدای ناله
دران باغ عزا بلند شد که طاهر روح رمیده فاطمه زهرا باشیان مراجعت نمود چون فاطمه دیده باز کرد و زبان
صبرا بدور خویش و سر خود را بسینه ام سلمه نهاد آهی کشید و دیکر باره بیهوش شد خبر ببلال دادند که ای بلال
اذان را قطع کن که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد آری آری ناله بلبل چه عاشق بشنود ناله ها از جان

برآرد

برآرد و جامه در خویش بلال با سوز حال از کلدسته بزیر آمد و این اذان بلال بود که صدای او را کسی دیکر
نشنید تا بخدمت جناب رسول رسید چون فاطمه دیکر باره هوش آمد حسنین را در کنار کرفت و بزبان
حال میکفت ای پسرانم که بیکسان من یکجا رفت مصطفی جد شما و باب من مانده در بلا از من اکر بزنجه
شد خاطر پدر از جیست یادمن نکند حسن البتر میکفت ای یاران غمخوار فاطمه در کجاست
ایدوستان همدم و همراز این مبتلا چه شد ای اهل بیت فخر همه انبیا کجاست بابا من غریب غم
مبتلا کجاست مهمان بارکاه جلال خدا چه شد بر خوان غم صلا زده مصطفی کجاست میکفت
ای پدر مهربان در کجائی و چرا روی بمن نمی آئی آخر این فاطمه البتول است که چون بسفر میرفتی آخر کسی را که وداع
کردی من بودم و هرکاه از سفر می آمدی اول کسی را که دیدن میکردی من بودم ای پدر میدانی که فاطمه
مادر است خدیجه در حیات نیست که مرا در فراق تو دلداری کند چه کنم که در میدان درد در غم ستم مانده ام این
دل را بغیر از جوار تو بهبودی نیست و این بار نه بار است که جسم ضعیف فاطمه طاقت کشیدن او را داشته
باشد چه شد آن شفقتها که بخانه فاطمه می آمدی و او را از مکروهات دنیا دلداری میفرمودی ای پدر
وقت نماز است و بلال اذان میکوید اصحاب در مسجد انتظار ترا میکشند باز آه که بهنگام والدان
نظر در راهند چون رشته شمع کرم اشک داهند کم کرده ره دین ترا میجویند بر داشته ناله ها
ترا میخواهند ای پدر زمانه بر فاطمه بسیار تنک کرفته او را مکذار و بجوار خود طلب کن پس زینب
و کلثوم را در بر کشیده میکفت کار شما بآخر رسید این درد نه درد لیست که من اذان خلاصی یابم چندان
شب بی تابی میکرد که مرغ روحش عازم عاشیان جنان کردیده بشنوید که دنیا را چکونه وداع کرد
مجلس در ذکر رحلت جناب فاطمه زهرا دختر مسطر کشان صفحه ایام و راقمان افراد ماتم بدین کونه روایت کرده
اند که چون صحیفه حیات احمدی از اشک ماتم پدر مترجم کردید و وقت آن که شد قلم عادات بر لوح حیات
کشد در انوقت اسماء زوجه رسول خدا را طلبید فرمود که ای اسماء وقت آن شد که دنیای فانی را وداع کرده
بخدمت شتابم حسنین از استماع این کلام بکریه در آمدند جناب فاطمه ایشان را دلداری کرد فرمود که ای نور
دیدکان لحظه بروضه جد بزرکوار روید و جهة مادر خود را دعا کنید چون ایشان روانه شدند فاطمه باسماء
فرمود که آب بجهة من حاضر کن چون اسماء آب حاضر کرد میکوید دیدم فاطمه غسل کرد که هرکز بدان خوبی ندیده

فرموده جناب فاطمه جنابا بر ...
در ... جناب فاطمه

تا لوان ... فاطمه ...
فرمودن فاطمه ...
اذان کردن بلال ...

بعد از آن فاطمه فرمود ای اسما من دوست نمیدارم که مرده را بر تخته می اندازند در وقت غسل دادن بدن ایشان نمایان
پیداست اسما گفت من منهاج چیزی راکه در حبشه دیدام برای زنان نشستن اموات پس اسما تخته حاضر کرد
و چهار چوب نهال بگوشهای تخته نصب کرده و پرده بدور آن کشید و گفت در حبشه دیدم که میت را در چنین
حالی غسل میدادند که حجم بدن ایشان بر کسی نمایان نمیشد فاطمه زهرا او را پسندید و فرمود ای اسما چون در گذرم برای
تغسیل من برادر حسنین جای دیگر نیاید اما ای اسما طعامی حاضر کن و چون حسنین از روضه پدرم باز آیند و ایشان نزد گرسنه
بنشان و طعام بجهت ایشان بر زمین مرا بحال خود بگذار تا ساعتی با پروردگار زار بگویم بیرون رود و مرا تنها
بگذار و بعد از لحظه مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه داعی حق را لبیک گفته اسما میگوید من بیرون رفتم و در پشت
در ایستادم و میگریستم پس شنیدم که آن شمع دودمان شفاعت میگفت الهی پروردگار بحق پدر بزرگوارم که
برگزیده رسول تو است و بشوقی که در ملاقات من دارد و بحرمت شوهرم تا بدارم کردی تو و بحق بغیر تو است و بیوی ترکم
در فراق من دارد و فرزندانم که بلای بزرگ در رسیدن [حسنین] که بواز مادر به غم خوار ندو بگیسوان پریشان دخترانم که بماتم من
گرفتار رزند که برگنه کاران امت پدرم رحمت کن و بشیعیان شوهرم و محبان فرزندانم را از آتش جهنم نجات ده
گرایشان تاب عذاب ندارند این بگفت و خاموش شد چون لحظه گذشت من فریاد برآوردم که ای بقیه
احمدی جواب نشنیدم صدا برآوردم که ای شمع دودمان محمدی جواب نداد چون بدرون حجره رفتم و قطیفه
از روی فاطمه برگرفتم دیدم طایر روحش از آشیانه بدن بشاخسار طوبی مکان و از دار فانی بسرای جاودانی
ارتحال فرموده در آن وقت صدای حسنین برآمد من بیرون رفتم و بر سر راه ایشان دویدم گفتند ای اسما مادر ما
چون است و در کجا است گفتم ای نور دیدگان بکدام قرار گیرید و طعامی تناول کنید که مادر شما بدرد خود
گرفتار است ایشان گفتند ای اسما کی تو دیده که ما بی مادر طعامی خورده باشیم بگذار که مادر را اگر مادر ما را
به بینم دیگر نتوانستم عذری بیاورم پس تمام اهل حرم و حسنین داخل حجره فاطمه شدند چون چشم حسنین بر قامت نگون
مادر افتاد بر روی نعش مادر افتادند و رو بسینه او نهادند که تا کشند ز پستان بی قرینه او شیر
بو مادران کل سینه او اهل بیت در ناله و زاری و حسنین بجهت اعلام پدر بزرگوار بیرون رفتند در آن وقت
امیر مؤمنان در مسجد رسول خدا نماز ادا کرد دید حسنین با عمامه ژولیده و دیده اشکبار روانه گویان بمسجد در آمدند
شاه مردان از مشاهده ایشان بیهوش شد حمی براو را بهوش آوردند پس آن جناب برخواسته باندوه

تمام داخل

مدانبت نمودن فاطمه جناب امیر
بجهت رفتن از بیت ... پس

١٤

تمام داخل حجره فاطمه گردیدند دیدند که جناب محمدی در آغوش جان پرور دیده بر روی افتاده نهال اکرام ز چشمه
نبوت آب خورده از صرصر مرگ خزان گشته و گلشن وجود حوری انسیه از آب و تاب افتاده و شمع محفل عصمت خاموش
گردیده و بلبل عندلیب گلشن عفت از نوا افتاده دختران با گیسوان پریشان چون بنات نعش بدور نعش بهار
اشکبار و ماهمان بر سر جنازه او گرم ناله های زار زینب میگفت ای مادر از حال کار من خبر نداری
مرا با اهل ستم چه با یکدیگر کلثوم می گفت برادر در طلب بلا بامدد کار که گذاشتی امام حسن میگفت شربت وصال را که
من زهر فراق کردی امام حسین می گفت ای چشمه حیات تشنه را در بیابان غم بی آب گذاشتی علی مرتضی میگفت
که گلزار مواصلت را از خشک سال مرارت پژمرده کردی ام سلمه میگفت یا فاطمه سلام مرا بنور حدقه اسلام برسان
اسما میگفت که ماتم مستمای جهان مرا جان او برد خلاصه ناله اهل حرم و نوای تشنگان محفل عزا شور ماتم در گنبد
افلاک افکندند پس آن گوهر محیط حیا را چشمه بکافور غسل دادند و از پرده دیده حسرت کفن پوشیدند
از جناب امیر مؤمنان که چون فاطمه را کفن کردم و میخواستم بر دارم حسنین آمدند و خود را بر روی سینه مادر انداختند
شنیدم بان فدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که دیدم دستهای فاطمه از کفن بیرون آمد یک دست در گردن
حسن و دست دیگر بگردن حسین انداخت مؤلفه از آن مشاهده بر حوالت نشون و از حیب در است
چنانکه اشک ندانست راه دیدگی است ز بسکه ناله روان شد بباب ها بزد رسانده تف غیب این
نداگوش علی که با علی حسنین راز سینه آتش بردار بنای عالم ایجاد را بخون مگذار بس است خامه که تا چند
ز قصه در نابت زبان به بند که بنت رسول در خواب است مجلس دیگر در خواستگاری نمودن محفل آرایان محافل گفتار
دستان کاملان اخبار بیان سخن بدین گونه کرده اند که چون پرده نشینی ... خورشید بیت الشرف ... ز
حجره جهان و سیده زنان جنیه مصطفی فاطمه زهرا بحد رشد رسید هر کس را آرزوی مزاوجت فاطمه زهرا
بود و جناب پیغمبر میفرمود که امر تزویج فاطمه با جناب الهی است بهر کس امر خدا شود فاطمه از دولت چون اسرار نا اهلان
بسر طغیان رسید جبرئیل از جانب جلیل فرود آمد گفت یا محمد حق سلام میرساند و میگوید در فلان شب
ستاره از کوکب فلک نازل خواهد شد ببام خانه هر کس فرود آید کوکب سپهر عصمت فاطمه همسر او خواهد بود چون شب
موعود رسید هر کس از مهر بود اهل مدینه را گمان او بود که ستاره ببام او نزول خواهد نمود با این امید هر کس بام
خود برآمده منتظر بودند که ناگاه ستاره رخشان بنور ماه از یکی نیب فلک پیدا شد و روی بزمین می آمد فاطمه

... فاطمه ... از ... پیغمبر ... جواب کفو ...
ستاره ... فاطمه از آسمان ...
خانه علی ... فرود آمدن

زهره او برهم اکر عبادان ستاره ببام یکی از معاندین فرود آید نشسته بود و مکرر الله اکبر میفرمود پس چهار مرتبه الله اکبر
کفته بود کان ستاره ببام مهر سپهر ولایت و قمر فلک سخاوت علی ابن ابیطالب نزول آمد فاطمه زهرا بشکرانه آن
کفت الحمد لله و مکرر کرد پس در سه مرتبه الحمد لله کفته بود که باز آن ستاره اوج کرفت فاطمه زهرا از تعجب انحال کفت سبحان الله
و مکرر کرد پس در سه مرتبه کفته بود که آن ستاره بمکان خود رسید هر بطلع تزویج فاطمه زهرا نشسته بود که آن ستاره
ملبس باند و آن تاریخ موسوم شد بتسبیح فاطمه زهرا باز معاندین متنبه نشده بخواستکاری میرفتند و جناب پیغمبر
از ایشان قبول نمیفرمود روزی بعضی از انها که ذکر اسم ایشان لایق این رساله نیست از روی طعن بعلی ابن
ابیطالب کفتند که یا علی چرا بخواستکاری فاطمه نمیروی جناب رسول فاطمه را برای تو نکاه داشته چون انحضرت از مال
دنیا چیزی نداشت بزعم خود او را تمسخر میکردند تا انکه علی ابن ابیطالب بخدمت جناب رسول رسید و میخواست
اظهار کند حیا مانع ان جناب شد حضرت از راه شرم سر در پیش انداخت جناب رسول التفات فرمود یا علی مژده باد ترا
الحال جبرئیل از جانب رب جلیل پیغام آورد که خدا میفرماید که من فاطمه را در عرش جلال برای علی خطبه کرده ام
یا محمد تو هم در زمین صیغه تزویج ایشان را جاری کن یا علی از برای تدارک دعوة چه چیز داری عرض کرد که پدر و ما
درم فدای تو خود میدانی که من از مال دنیا چیزی ندارم مکر اسب و شمشیری و زره حضرت ختمی پناه فرمود که یا علی
تو مرد سپاهی میباشی اسب و شمشیر ترا در کار است اما من دعائی بتو میدهم که از هزار زره بهتر است پس دعای جوشن
را بشاه ولایت داده فرمود زره خود را بفروش و اسباب عروسی و تدارک دعوة خود را بکیر پس امیر مؤمنان با بعضی
از اهل مدینه زره را ببازار برده فروختند حصیری و ابریق و پوستی و بعضی هم دریات کرفته بخدمت رسول خدا آوردند پس
صلای دعوت دادند و مردم مدینه اجابت دعوة نموده جمع کثیری حاضر شدند پس رسول خدا بدست مبارک خود
طعام در کاسهای نهاد و بدو مؤمنان میداد تا انکه ان جمع کثیر از ان طعام قلیل تسلی شده بخوانهای خود نیز
بردند این هم از معجزات سرور کائنات بود منقول است که چون زنان قریش فاطمه زهرا را بخانه علی ابن ابیطالب
میبردند فاطمه زهرا یک پیراهن نو دوخته بود در پوشیده بود و جامه کهنه در خانه داشت با خود کفت این پیراهن را اکر
پیراهن خود را بشویم علوض داشته باشم پس پیراهن کهنه را در زیر چادر کرفته میرفتند در راه کوری دیدند در افتاب
عریان نشسته و میکوید ای امت ای احمد مختار بدنم از تابش سوخته و لباسی ندارم که خود را بپوشم و طاقتم
طاق شده از برای رضای خدا مرا بپوشید هر که بپوشد بدن سوخته را بلباس خلعت رحمت حق برتن او باد رسا

فاطم

فاطمه دختر رسول انام از استماع انکلام جامه صبرش را ز آتش چاک و دل پر رحمتش از آتش غیرت بجوش آمد با خود کفت که
از کجی انصاف است که تو یک بدن دو پیراهن داشته باشی و کوری از لباس راحت عوری و برهنه در افتاب
نشیند اکر خدا ترا در افتاب قیامت بدارد چه خواهی کرد پس اشک از دیده بارید و خواست که انجامه کهنه را بان
سایل دهد با خود کفت که از کجای انصاف است که جامه نو را خود بپوشی و کهنه را در راه خدا بدهی هر زمانیکه امرا
بودند فرمود که مرا در کوشه نکاه دارید و چادری حایل کنید چون زنان چنان کردند فاطمه زهرا در پس چادر
نشست و انجامه را بیرون آورده بکور داد و کهنه را خود پوشید چون انکور بدن خود را بجامه نو مستور دید
کفت ای عطا کننده جامه هر چند نمیدانم کیستی اما از بوی پیراهن دیده امیدم روشن شده «کر پیراهن
یوسف کنعانی نیست» «اما بیقین جامه مریم باشد» «کو کر زبر دهای چشم ملک است» «زین کونه لباس در
جهان کم باشد» کویا ایصاحب جامه در افتاب قیامت مستور باشی فاطمه از انجا کذشت چون قدری راه رفت
با خود خیال کرد که تو دختر محمد و عروس علی ابن ابیطالبی با این جامه کهنه کجا میروی اکر زنان مدینه بدیدن
تو ایند از این جامه کهنه خجالت نمیکشی چون این خیال کرده پایش از شرم از رفتار ماند در میان راه ایستاد
هر چند زنان سبب ایستادن را پرسیدند از شرم از رفتن ماند در میان راه ایستاده نمی آید حضرت
بعلم امامت فهمید که فاطمه چرا ایستاده برخواست و بر سر راه فاطمه آمد و فرمود که ای بضعه احمدی و ای بضاعت
محمدی قدم رنجه کن و خجالت مکش من میدانم چه کار کرده خدا و رسول از تو راضی باد و علی از تو راضی است این
بکفت و برکشت فاطمه زهرا چند قدم دیکر رفت و همان خیال کرد و باز ایستاد باز خبر بامیر مؤمنان دادند
و بر سر راه فاطمه زهرا آمده او را دلداری نمود و برکشت تا سه دفعه این مقدمه روداد و مردم سبب ایستادن
فاطمه و آمدن شاه ولایت را ندانستند و این رفتار مستمر شد که سه دفعه داماد را باستقبال عروسی آوردند
ابد و ستان فاطمه زهرا نظر کنید که آن عروس حجله وفا دار از جفای زمانه چه کشید تا بقصور مجلس در ذکر ختم فاطمه
زهرا و نقل دختر بلبنان کادر بهشت چنان رسید مشاطکان سرایس افکار و عروس ... ان نتواهد اخبار ابکار کنیزی حضرت فاطمه را اخبار نمود
معانی را چنین بیان کرده اند که چون اختر سپهر حیا و زهره فلک عفت و ابتلا فاطمه زهرا دنیا فانی را وداع
مینمود رو بقصر جنان میرفت بنوعی سفارش حسنین و دختران اینمود که دل حضار را باتش بیان بریان
میکرد از جمله وصایای او یکی این بود که یا علی بنا چار از شرف صحبت تو دور میشوم چون بانو انس بسیار کرفته

ختم باتمام فاطمه

ام دمی که جلوه شود ز انکه بس هست جز یاد من بیا در سر قبر من تلاوت قرآن کن و چشم بفراهم نهید پنهان
از لفظ مبارک تو استماع کلام نمایم مردیستکه بعد از دفن جناب فاطمه جناب کنندهٔ قبر در شام و سحر بصیغهٔ استمرار
بروی قبر فاطمه می افتاد و تلاوت قرآن مینمود ... بصبح و شام در آن روضهٔ ریاض جنان ... بنظم در عصر
دران بوستان فلک شان ... بلند گشت بتوصیف کرده کار مجید ... نوای بلبل گلزار حمد و توحید ... آنحضرت
تلاوت مینمود و میگریست تا انکه شبی در حین تلاوت ان کثرت گریستن آنجناب رفت و در خواب راحتش
بقصور بهشت افتاد بقصری که مکان فاطمه زهرا بود ... قصر و باغ که دیدار عقل حیران بود ... دران ریاض
سلیمان بر سنگ دربان بود ... دم کلیم دران طور شوق در غش بود ... خلیل در صف پروانه چراغش بود ... بی
مع العجب آفت دل بیمار ... مسیح از قدح آفتاب شربت دار ... ز بس که ناله داد و دست دعا کرده ... لب به
هر یکصد لبیب جا کرده ... و بر در آن قصر حاجبان پاسبان چند دید همه عصای مرصع نگار بر کف دلت ...
همه ز صورت حور پیکر آفتاب پرست ... ناگاه چشم حاجبان بروی قمر سپهر ولایت افتاد ... بشهر مرتبه دیدند
شهر یار رہرا ... بگلشن علی آباد و نوبهار برا ... بفرد بیمثل سرو رسول خدا ... بوحدت از ازل حسن مطلع یکتا
چون حاجبان ملاحظه جلال دستهٔ جمال ان خورشید اوج اقبال نمودند بی اختیار چون بار سر در پای ان
عالیجناب افتادند و بزیارت قدوم ان معلی مرتبه مشرف شدند اما غبار ملال بر چهرهٔ خورشید مثالش
می دیدند و زنگ کدورت بر آیینهٔ خاطرش ملاحظه مینمودند پیش آمده عرض کردند ای بوصف ثنایت زبان
ناطق لال ... غلام راکهٔ جاهت عزیز مصر جمال ... سبب چه است که اشک بعارض گلنار ... نوشته ایزد جنات
تجری من تحتها الانهار ... یا علی این جا بهشت است و قصر بانوی حجلهٔ نار و حله پوش خلوت اعزاز است این خلوت فاطمهٔ
زهرا و گلشن بضعهٔ محمد مصطفی است این جای کدورت و مکان اندوه نیست چه ملال داری که دلت از ملاحظهٔ
و روضهٔ این قصور وانی شود ... نکشید دلت از دیدن فردوس مگر ... مانده از صحبت یاران موافق
دوری ... صورت کیست که در قصر دلت نقش شده ... بی جهت نیست که دلگیر ز روی حوری ... مگر از دوری
زهرا البتول ملالت که چنین ... بر زده راه بایوان غمت مسروری ... چون امیر مؤمنان اسم فاطمهٔ زهرا را شنید
سیلاب اشک از دیده بارید و آه حسرت از دل برکشید و بزبان حال میگفت ... روی یاران بود از دیدن
گل نیکوتر ... بود آن سبز شکوفه عرض دیده تر ... چشم پوشید تماشای گلستان جنان هر که را دیدهٔ حسرت

۱۰

نقل قصر سلیمان که در بهشت برای فاطمه است

بهجر ماندهٔ بدر من که از دیدار یار دورم و از باغ بهشت مسرور نشوم دلی که در بند ملال یار است گلستان
کم ای از کار و نکهت یکه چشمی که براه انتظار است نرگس بهشت بدیده در نیاید مردیستکه ان قصر را بهشت
در بود آنجناب باستعجال از باب اول کذشت المؤلف کذشت از در اول جنان امام البشر ... که مات ماند ز کار خیش
خصال آن شد ... رسید در در هفتم بمنزل یار ... گشود دیدهٔ حسرت بسر و گلزار ... چون داخل
قصر هفتم شد در انجا تختی دید از یکدانهٔ یاقوت که مشاهدهٔ او خون در دل مردم نظر نموده و دختری چون
درخشنده اختری در پایهٔ آن تخت بپا ایستاده قدحی چون دیدهٔ عشاق پر از آب بدست گرفته که چون
خاتون او از در آید گلوا ازان شراب طهور تر کند چون چشم آن حور بصورت رخشان علی ابن ابیطالب افتاد
صحیفهٔ دیده از اشک فراق ترجمه وار و چون لاله ملاحظه نمود از اه آتشین داغ دار چشمی چون غزال در سنبلستان
گیسوی ولایت جریده وار بر و ره بتقطیع گفتگوی برکو از دو سر زلف فکر کشید المؤلف با آن همه خوبرو رخش جمال
آهو نکهتش داخت غبار از دنبال ... آثار جلال ز رخش پیدا بود ... آئینه اش ز غبار غم افزا بود
چون آن حور شاه ولایت را ملاحظه نمود قدح بر زمین نهاد قبلهٔ ملیا در استقبال نمود چون آنجناب
بپای تخت رسید یار از نظر غیب خود را دید که با شخص استراحت دلت و بغض دیده سر که در دار دنیا
بعصابه در دبسته الحال بناز بالش ناز قرار گرفته و بدنی که از خار خار اندوه استراحت ندیده بود بر اوراق گل
تکیه داد تا ب نا بره جفا از دلش رفت و در شکن زلف مجاور گشت بهوئی که از ضربت جفای عمر شکسته بود
به تختهٔ زرنگار بسته گونهٔ بهشت نمونه اش از آب باری دیدهٔ اشکبار گل شکفته و نرگس بیمارش بر بستر
ناز خفته دستی که از چوب دشمنی چون الود میبود از چشمه عقیق خضاب بسته جناب شاه خیبر گیر بر بالین
فاطمه نشست و ساعتی بحسرت نظاره جمال خورشید مثالش کرد پس سر او را بزانو گرفت ... سرش نهاد بزانو
زهرا آن دلریش ... گرفت حق علی باز جا بمرکز خویش ... خوشا سری که چو بالین درد گرد وداع ... بکند صندل زا
نوی یار رفع صداع ... علی ابن ابیطالب ملاحظه صورت فاطمه مینمود و میگریست چون قطرات اشک آنجناب
بران خورشید چکید فاطمه از خواب بیدار گردید چشمش بروی یار غمگسار افتاد ... خوشا چشمی که بکشد
چه از خواب ... ز روی یار گردد کام دل یاب ... خوشا خوابی که آید چون به پایان ... بود تعبیر او دیدار
جانان ... فاطمه زهرا چنان از دیدار آن مرتضی خوشحال گردید که اشک شوقش بدامن چکید هر چند زبانش

از شادی ساکت بود اما بزبان حال میگفت بیت اگر در خواب میدیدم که یار آمد ببالینم ** باستقبال
ادمی آمد از تن جان شیرینم ** با این امید خوابیدم که بینم بلکه رویت را ** بخوابم گر نشد ممکن به بیداریت
می بینم ** میگفت یا علی خوش آمدی و قدم بر چشم فاطمه نهادی یا علی حدیث دیگر بگذار و از احوال
حسینم بگو چگونه است حال فرزندانم با جفای فراق من چه میکنند زینب در عزای من چونست و احوال کلثوم
چونست آیا تسلی ایشان کردی و رعایت بمادران بجای آوردی ای دوستان فاطمه هر چند بهشت جای
ملال اما از گریه فاطمه گلهای جنان بچشم حوران خوار شد و خیابان سروها کوچه بند ناله گردید چشم کوثر
لبریز اشک و نسیم آه میکشید سنبل گیسو پریشان کرد و نرگس خون از دیده می بارید خلاصه بعد از تکلم بسیار
شاه ولایت پرسید که یا فاطمه این دختر که کنیز تو است کیست عرض کرد که یا علی دختر سلیمانست که از شوق
کنیزی من بساط پدر بباد داده و بشوق لقایم چون مژگان در نظر ایستاده یا علی بیاد داری مقدمه تاج
بخشی سلیمان و دامادیش کردن در دنیا برای من نقل کردی الحال ملاحظه کنی که بکنیزی من دختر سلیمان
افتخار میکند

مقدمه مجلس در ذکر مناقب امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب ۴۴

بعد از ستایش و ثنای حضرت اکرم و صلوات زاکیات
خمسه بنای اسلام ما لا کلام تحفه بارگاه امامی علیه السلام که نهنگ تیغ بی دریغش در بحر شجاعت ماهی
جور شکار گردیده ائمه که فرمان قضا جریانش از رگ کش بابند در گردن سرکشان کشور طغیان نهاده اعنی
نفس رسول و زوج بتول امام الثقلین و اب الحسنین مظهر جلال و مظهر جمال داننده اسرار غیب وصی بی
شک و ریب حجة الله فی الارض والسماء خلیفة فی الخوف والرجاء عالم بالسر والعلن دافع الفتن والمحن
امیرالمؤمنین و یعسوب الدین نهایة مقاصد و مطالب علی ابن ابیطالب علیه التحیة والسلام روحی فداه
انکه جام جهان نمای وجودش از اسرار غیب آگاه در طریق معجزات با هر یک از انبیا همراه بود چنانکه بروایتی
بسند صحیح که در زمان خلافت قاید بلاد جهل و داعی اعظم خلیفه ثانی لایق ترین اولاد بشر مسما بعمر ابن
الخطاب علیه اعظم العذاب چون نوبت خلافت باان افتاد هرقل که پادشاه روم بود و در انوقت چهار نفر
از اعلم چهار مذهب که یکی ابراهیمی و دوم داودی سیم موسائی چهارم عیسوی بودند بمدینه فرستاد که بروند
به بینند که این شخص که ادعای امامت و خلافت و جانشینی مسند رسالت میکند آیا از لیاقت بهره و از
قابلیت نصیبی دارد یا انکار ارث نبوت چون انگشتر سلیمان بدست آهرمنان افتاده خلاصه کلام انکه علمای

... که هرقل پادشاه روم ...

اربع روانه مدینه جناب رسول شده چون رسیدند در دولتسرای عمر رسانیدند بعد از اذن دخول بمجلس آن
نامقبول داخل شده برای امتحان هر مسئله از کتاب خود در دل داشتند از آن مس بد سیرت که نکرده سؤال
نمودند آن ناپاک شریر مانند سگ تصویر متحیر که جواب مهر بر لب از خاموشی زده چون از جواب عاجز بود
حرف نمیزد و چگونه چنان نباشد که آن بوالفضول خود را از صحبت رسول میدانست دیگر مسئله حق نمیدانست
ایا در کتب سایر انبیا چه گونه درست و با میتوانست که بعد از عجز بعلی بنای عتاب گذاشته گفت میباید لشکر
بروم فرستاده و خاک آن مرز و بوم را بباد فنا داد تا هرقلی از اینکه سؤالات نامربوط نماید بر بیداد آن ناراد
گفتند مصلحت در عتاب و خطاب نیست اگر توانی مسائل ایشان بخواب جواب بگو والا طریق جدال و قتال میسر که
لشکر روم و پادشاه ایشان که چون محیط از امتناع شنت ضیع عاجز نخواهند شد آن غاصب حق ائمه گفت ای
یاران من مدت دوازده سال سعی کردم و سوره بقره را از دان نتوانستم کرد آیا از صحف و زبور و تورات و انجیل چه
وقوف دارم مریدان گفتند چاره این عبارات و حل این مشکلات را از حلال مشاکل و ممیز حق و باطل علی ابن
ابیطالب میباید کرد چون مسئله بر آن نادان مشکل میشد بخدمت وارث علم رسول میرفت و مقضی المرام
بر میگشت چون چاره ندید بر خوالت و روانه خدمت داماد رسول کرد بدر آن وقت آن صفای چهره باغ
و بستان با آبیاری نخلستان مشغول بوده که عمر وارد شد و عرض کرد که یا علی جمعی از روم آمده و سخنان نامر
بوط چند میگویند که من فهم آن نمیتوانم کرد آنجناب فرمود که نامربوط کسی میگوید که بغیر حق و بدون علم علی
رسول خدا منشیند پس آنحضرت فرمود که علمای روم حاضر شدند و مردم مدینه هم از صغیر و کبیر بحکم امام جبر
کبرا اجتماع نمودند پس آنجناب اول از عالم که ملت ابراهیم داشت سؤال کرد که چه میگوئی سؤال کن آنمرد
گفت که در صحف مسئله بر من مشکل شده و از حل او عاجزم هر کس که وصی و جانشین محمد است میباید حلال
مشکلات باشد چون از این مرد سؤال میکنم یعنی عمر بجواب مسئله سیاه خود را بنماید حضرت فرمود که بخوان
اکنون آنجای صحف را که نمیدانی چون آنعالم بنیاد خواندن کرد جناب واقف اسرار علی ابن ابیطالب از دهن او
گرفت و بنوعی از صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار میکرد که با بهتر از او میداند و نیکوتر میخواند
انعالم انگشت تحیر بدندان گرفت چون مشکل خود را حل کرده دید سر در کرد پس امیر مؤمنان فرمود که این جواب
مسئله تو آیا میخواهی که معجزه بنمایم بتو بنمایم عرض کرد که هرگاه چنین است احیای مذهب ابراهیم کرده

پس حضرت فرمود تا هیزم بسیار جمع کردند آتش دران زدند چون تا به آتش بفلک بلند شد آن قائم
جنت و نار بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت مؤلف نظر کردند خلق از هر کناری که شد آتش کوه
آتشی لاله زاری بعد گرمی شرر بوسیده پایش شده آتش گلستان در هوایش بود آتش شراره
گرم بازار قبای خسروی پوشیده گلنار عرق هم بر رخش نا دردآید گلش را هم نشد پیدا لاجرم
بیرون آمده شه بیرون ازان نار که گوهر از محیط گلزار چون انعام ابراهیم شد حسب آن معجزه از
شاه مردان دید گفت تو ای ابراهیم وارث نبوت ترا رواست صدق که تو ای وارث علم محمدی پس عالم
داودی را طلبید و فرمود بخوان تا ببینم که جای زبور در یاد ند چون انعام خدا بند زبور آغاز کرد شاه ولایت
از دهان او گرفت چنان بلحن داودی میخواند بر شد بروی هجوم فوج مرغان چه مرغان روح داود
سلیمان هزاران با هزاران فغان و زاری گرفته جا بشاخ بیقراری اگر طوطی شنیدی آن لحنی دربار
شکر میکرد ایثارش بخروار چنان اندر قرائت لب گشوده که گویا خود زبوران غنوده پس حضرت عالم
داودی گفت میخواهی بنمایم بتو معجزه پیغمبر تو را گفت چنین آرزو دارم پس آنجناب آهنی برداشت و بدست مبارک
فتیله میکرد و زره میساخت چنانکه در دن داود چون کوره حداد میگداخت داودی گفت صدق که تو ای
استاد داود پس موسای را طلبید و فرمود بخوان الحال توریه را که بر تو مشکل شده چون عالم یهودی خواندن
توریه آغاز کرد امیر مؤمنان از دهان او گرفت بطوری میخواند که موسی در طور ثنایش بر تحسین کند
چنان توریه را میخواند از بر که از لفظش تجلی میزدی سر کلیم الله کلامش گر شنیدی بگوشش حلقه
انعام کشیدی بطوری صفحه توریه میخواند بنوعی گوهر الفاظ افشاند که گویا قدرت قاضی
حاجات بعد بیضا نموده در مناجات پس آنحضرت فرمود میخواهی معجزه پیغمبر تو را بتو بنمایم عرض کرد
که الاکرام بالاتمام پس آنحضرت چوبی که در دست داشت افکنده درحال اژدها شد و رو بمردم روان
کردید در آنوقت فرعون آل محمد و غاصب حق علی از فرار بر قرار اختیار کرد آنجناب دست دراز کرده اژدها را گرفت
همان چوب بشد عالم موسوی نیز صدق گویان بله بکنار رفت عالم عیسوی را طلبیده و فرمود بخوان الحال انجیل را که
نمیدانی چون عیسوی شروع در خواندن کرد آنجناب از دهن او گرفته بنوعی انجیل را میخواند که عیسی از دم او زنده
کردیدی زوی در بیتم ار زنده کردید که شنیدی گوش مریم گر کلامش بجان فرزند خود خلاصش
کردی

خلایق

خلایق چون آن گفتار کشتند تا بوسعت یکزبان اقرار کشتند پس آنجناب فرمود میخواهی معجزه پیغمبر تو را
بتو بنمایم عرض کرد که منهم آرزوی آن دارم پس آن مظهر آیه یحیی العظام بر سر قبر کهنه آمد و صاحب آن قبر را
فرمود که قم باذن الله در دم قبر شکافته شد و مرده پوسیده بجان شرف خدمت امام را دریافت خلایق یکدفعه
گفتند صدق یا امام الثقلین تو ای وارث علم رسالت و علم ملائکه السموات میگفت لولاک لما خلقت الافلاک عمر درآید دستان حیدر
کرار مرتبه امام خود را شنید بالحال گوش کنید که چون دلش ازین جهان به تنگ آمد چگونه دنیای فانی را
وداع کرد شمه از شهادت آن امام را بشنوید باب سوم تتمه مجلس اول در ذکر شهادت امیر مؤمنان در شب جمعه
ماه صوم است و نهال فیض در نشو و نمالت ز رشک آه عاشقان این باغ خوش آب و هواست اگر کس
احیا کنند نوعی دل پژمرده را لیکن احیای محبان سر گذشت بهر مرتضی است هیچ میدانی چرا گردید در
در ماه صیام الکل و شرب سفره ایام بر طعام حرام بر سر خوان بلا خوانند تا آل علی جن و انس از لذت ماتم نشسته
بستند کام شیعیان و انبیت بعد از مرتضی حیثی کم ماند چشم مخموران براه در ساقی شد تمام
سربازان محراب اطاعت و جان نثاران کوی عبادت یکه تازان میدان قضا و تسلیم کشتگان به تیغ رضا
بدینگونه روایت کرده اند که چون وقت آن رسید که خورشید سپهر امامت از اقتران کواکب اجل رو بغروب
فنا نهاد و خسرو ملک ولایت خیمه اجتماع در کشور ممات زند و دست قضا میخواست که نوبت رحیل در سرای
برگزیده رب جلیل فرد کوبد و دبیر تقدیر بفرمان قضا جریان قلم در شهادت بفراق علی مرتضی زند تسخیر
کشور فنا باسم شاه لافتی نامزد کردیده و وعده مهمانی اقرب بوصال رسید در آنوقت علی مرتضی و برد ریده فان قضا
شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار میفرمود و پس از طعام قلیلا میل نمینمود مرویست که از
ام کلثوم که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار طبقی نزد پدر بزرگوارم گذاشتم که در
آن طبق قرص نان جوی و کاسه شیر و قدری نمک نهاده بودم چون پدرم از نماز فارغ شد و بان طعام نظر کرد اشک
از دیده مبارک فرو ریخت و فرمود ای دختر دو نان و دو خورش در یک سفره طبق برای من نهاده مگر نمیدانی که من متابعت
برادر و پسر عم رسول خدا مینمایم تا در دنیا بود هرگز دو نان خورش در سفره میل نفرموده ای دختر بخدا قسم نمیخورم
تا یکی از اینها را بر نداری ام کلثوم میگوید من شیر را برداشتم پس آنحضرت اندکی از نان جو و نمک تناول فرموده
و برخواسته متوجه نماز شدند اما در آن شب پیاپی از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و میشنیدم که

بیرون آوردن جناب علی ابن ابی طالب و گذارشات او

ذکر شهادت امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام

پس با تضرع تمام تلاوت میکرد پس اندکی خوابید و هراسان از خواب بیدار شد و جامه خود را بر روی خود کشید
و ایستاد پس گفت خداوندا تو برکت ده مرا در لقای خود بسیار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس
دیگر باره بخواب رفت و ترسان بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از
میان شما خواهم رفت و فکر درین وقت جناب رسول خدا را در خواب دیدم که میگفت ای ابوالحسن در این
زودی نزد ما خواهی آمد و شقی‌ترین امت ریش ترا از خون سرت خضاب خواهند کرد چون اهل بیت و فرزندان
سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند حضرت ایشان را قسم داد و از گریه ساکت کرد و مکرر بیرون
میرفت و باسمان نظر میکرد و فرمود اللهم بارک لی فی الموت ام کلثوم میگوید که من گفتم ای پدر چرا امشب خواب
را بر تو حرام شده و در تمام خبر مرگ خود را میگوئی فرمود اجل نزدیک رسید ٭ وعده وصل چون شود
نزدیک ٭ آتش عشق تیزتر گردد ٭ چون موسم نماز رسید آب طلبید و وضو ساخت و جامهای خود را پوشید
و متوجه مسجد شد چون بصحن سرا رسید چنان بدیده حق بین نگاه بآسمان کرد که گویا پرده‌های فلک را
در هم نوردید ٭ تیر نیازی ز دردوست گشت بر جیده ٭ چنانکه غنچه قرب میشدی دیده ٭ نه
نهال رحمتم فلک نزد طالبان مطلوب ٭ رسا که کنجه [illegible] شد مصحوب ٭ ز تیغهای تضرع بدست [illegible]
بکار رسید بمطلب یکی امنیو ز شبی ام کلثوم میگوید که مرغ ابی چند برای برادرم حسین آورده بودند و هرگز ندیدم صدا کنند
ناگاه آن مرغان دویدند و بمنقار دامن پدرم را گرفتند نوحه میکردند و نمیگذاشتند پس روی من زبان [illegible]
دیدم که پدرم رو بآنها کرد و بزبان حال میگفت مالکم [illegible] الاخبار فاعرج الحج [illegible]
نوحه میکنید که حیف ولی اعادی بتیغ [illegible] بالسیف ام کلثوم میگوید که من رفتم تا آن مرغان را دور کنم پدرم فرمود بگذار
که اینها نوحه کنند کاش پدرت را نده و فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر قسم میدهم ترا که این مرغها
را رها کنید تا بیابند با چنین گرسنه و تشنه نشوند این را آب و دانه دهید این بگفت و روانه شد و رسید
چون بدر خانه خواجه قنبر ٭ فتاد بر کمر آنجناب حلقه در ٭ نداشت ناطقه یعنی مروکه پیدا یم ٭ بپای تو عمر
بیست حلقه بایم ٭ چه شد فدای تو کردم که از جا دارم ٭ و لیک حیف تو آخته است در ذاتم ٭ تمام برکوی
نوایم فزاین ٭ تو لاام زمان جهاد میدانی ٭ دیدم که کمربند پدرم واشد و بر زمین افتاد او را برداشت و بر کمر بست
و شعری خواند که مضمونش اینست که کمر را بند که [illegible] ٭ [illegible] بدست [illegible] آهنگ کنم ٭ دم و جان [illegible]

کلازن

کلازن بفرق وحی رنگ کن ٭ ام کلثوم میگوید من از آن سخنان بگریه درآمدم و گفتم وا غوثاه وا مولاه
ای پدر در تمام این شب خبر مرگ خود را میگویی فرمود ای دختر اینها علامتهای مرگ است که از پا بکدیگر ظاهر
میشود این بگفت و از خانه بیرون رفت پس بخدمت برادر امام حسن رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم
برادرم برخاست و از عقب پدر بزرگوارم رفت هنوز بدرم نزدیک بود که امام حسن رسید و گفت ای پدر بیرون چرا
کشتی برای من خوابی که دیده پدرم فرمود در خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت
و ببام خانه کعبه رفت و سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن سنگ ریزه‌ها را در تمام
خانهای مکه و مدینه پراکنده کرد امام حسن گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود که این خواب دلالت میکند
بر آنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نخواهد ماند مگر از آن مصیبت بان خانه راه یابد امام
حسن گفت این واقعه‌ها یکی خواهد شد و کی خواهد گردید حضرت فرمود که از قول رسول خدا در دهه آخر این
ماه و ضرب ابن ملجم امام حسن گفت که چون میدانی که او کشنده تو است چرا او را بقتل نمیرسانی حضرت فرمود
ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمی‌باید امام حسن گفت ای پدر میخواهم همراه تو بیایم شاه ولایت فرمود
ای فرزند قسم میدهم ترا که برگرد امام حسن برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین بگوشه نشستند چون آنحضرت
بمسجد رسید ٭ چون بر محراب از پی طاعت ٭ نزول کرد بمحراب ابر رحمت ٭ ز شوق قامت محراب در تماشا
شد ٭ بشکر آنکه بان روح جسم آدم شد ٭ ادای نافله چون کرد با خضوع و خشوع ٭ که از افق سحر روز
حشر کرد طلوع ٭ در آنوقت آنحضرت ببام مسجد برآمد دستهای مبارک بر بن گوش نهاد و اذان نماز
گفته بزیر آمد چون صدای اذان امیر مؤمنان بگوش اهل کوفه رسید در آنشب ابن ملجم با پسر شبیب عهد قتل
شاه ولایت کرده در خانه قطامه بودند در آنوقت قطامه بر سر ابن ملجم دوید و آن فتنه را از خواب بیدار
کرد و گفت کاری که در نظر داری وقت است برخیز و علی را بقتل رسان بواز آن کام خود را از من بستان
آن ملعون گفت میروم و علی را بقتل میکشم اما میدانم که بمراد نخواهم رسید و بروایتی آن ملعون گفت میر
در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت فرصت میکشید در آنوقت که امیر مؤمنان خفتگان را برای نماز بیدار
میکرد به آن لعین رسید و فرمود برخیز برای نماز و از قصدی که در نظر داری نزدیک است آسمانها
از هم بپاشد و اگر خواهم میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری پس حضرت از او در گذشت و در محراب داخل

تمام زن شده و سجود و رکوع را بسیار طول داد در انوقت ابن ملجم ملعون نزدیک آن ستونی که حضرت نماز میکرد
جناب امیر مؤمنان سر از سجدهٔ اول برداشت آن لعین تیغ فرود آورد و امصیبتا که شمشیر ابن ملجم بجای فرود
آمد که پیش از این بر تیغ عمر ابن عبدود مجروح گشته بود چندان بضرب آمد که از فرق سر تا میانهٔ آن جناب
شکافته شد آنجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه چون اهل مسجد صدای
انحضرت را شنیدند بسوی او دویدند دیدند که امیر مؤمنان در میان خون افتاده و خاک بر میداشت
و بر جراحت میریخت و میفرموده منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی
از خاک خلق کرده ایم شما را و بزمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را در انوقت دریاها
بموج برآمدند و آسمانها لرزیدند و درهای مسجد بهم خوردند پس مردم انحضرت را برداشتند و ردای مبارک
بر سرش بستند آنجناب خون از فرق خود می گرفت و بمحاسن مبارک می مالید و میفرمود این است که خدا
و رسول وعده داده بودند لمولفه روایت که روح الامین چه گشت خبر ؛؛ کشیده نالهٔ واحسرتا ز سوز جگر
میان ارض و سما گفت با صدای جلی ؛؛ که رشد بفرق جهان خاک در عزای علی ؛؛ گسیخت رشتهٔ این
پوده تار وادیلا ؛؛ شکست پشت رسول کبار وادیلا ؛؛ چون ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید هر
دو دست بر روی خود زد و گریبان چاک نمود و فریاد وا ابتاه وا علیاه بر آورد و در انوقت جناب حسنین
خود را بتعجیل تمام بمسجد رسانیدند دیدند که مردم نوحه میکنند و میگویند وا اماماه و وا علیاه بخدا قسم که شهید
شد امام عابدی که هرگز سجدهٔ بت نکرده چون حسنین بنزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر
بزرگوار در محراب افتاده و ابو جعده با جمعی میخواهند که او را بردارند که بمردم نماز کند انحضرت نمیتوانست
امام حسن را بجای خود نصب نمود تا با مردم نماز جماعت کرد و خود نشسته بایما نماز گذارده بعد از ان
خون فرق خود را میگرفت و بمحاسن مبارک میمالید و بهر طرف نگاه میکرد و حسنین سر پدر بزرگوار را در کنار
گرفته بزبان حال میگفت ؛؛ که ای زمین تو آباد گشته خانهٔ دین ؛؛ در مدینهٔ علم نبی چه حالت این ؛؛
بخون نخفته چرا عارضت چو لاله تر ؛؛ چه بد گشته ز فرقت حدیث شق قمر ؛؛ فگنده است که از پا نهال
ایمان را ؛؛ که کرده غرقه بخون ناخدای طوفان را ؛؛ در انوقت شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود ای فرزندان
بعد از من بر پدر شما عمر و الی رسیدت اینک جد شما محمد مصطفی و جدهٔ شما خدیجهٔ کبرا و مادر شما فاطمهٔ زهرا

و حوران

و حوران جنت الماوی بدر پدر شما بر آمده اند و انتظار رفتن او را میکشند گریه میکنید که از گریه شما ملایکه
آسمانها بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر آیا نمیگوئی که این معامله را با تو که کرد امیر مؤمنان فرمود که
فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد این بگفت و بیهوش شد
ناگاه ابن ملجم را گرفته و بسته داخل مسجد کردند در انوقت شاه ولایت بهوش آمد رو بابن ملجم کرد و گفت
ای ملعون آیا من بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آن ملعون گریست و سر بزیر انداخت پس
امیر مؤمنان با امام حسن فرمود که این را نگاه دارید اما دست و پای او را زنجیر مکن و او را آب و طعام
بده از هر چه میخورم و چون از دنیا رفتم او را یک ضربت بیش مزن پس انحضرت را برداشتند و بخانه بردند
اهل بیت همه مضطرب در پشت در ایستاده بودند چون کنندهٔ در خیبر را با آن حال داخل خانه
کردند فریاد اهل بیت و نالهٔ دختران غلغله در سکان سموات انداختند انحضرت دختران یک یک را تسلی
میداد که ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد اهل بیت با گریبان چاک در انحضرت در آمدند بعد
از ساعتی آنجناب بهوش آمد جناب امام حسین کاسهٔ شیر بدست پدر داد که بیاشامد انحضرت
اندکی از آن شیر میل کرد و فرمود که این را ببرید بان اسیر یعنی ابن ملجم ملعون و باز سفارش نمود که او را
آب و طعام بدهید هر دو دیگر که بیشتر جراح را طلب کردند چون اثیر بر سر انحضرت آمد و جراحت او را
ملاحظه کرد ناله کشید و گفت وا مصیبتا که ضارب این زخم شمشیر خود را بزهر آب داده و این جراحت
معالجه پذیر نیست از آن سخن اهل بیت از پدر قطع امید کردند چون شب بیست یکم در آمد محمد
حنفیه میگوید که در آن شب اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم اثر نمود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را
طلبید و فرمود که شما را بخدا میسپارم که او خلیفه من است اهل بیت بگریه در آمدند امام حسن گفت
ای پدر سخنانی میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یک شب قبل از این جد
ترا در خواب دیدم و شکایت امت را یاد کردم فرمود یا علی ایشان را نفرین کن من گفتم خداوندا بجز
من بدان را بر ایشان مسلط کن و بهتر از ایشان را بمن عطا کن جدت فرمود که خدا دعای ترا
مستجاب گردانید ای حسن وصیت میکنم ترا و برادرت حسین را و شما از منید و من از شمایم و بفر
زندان دیگر که غیر اولاد فاطمه بودند فرمود که مخالفت حسن و حسین را مکنید که حق تعالی شما را خیر نیکو کرامت

فرمایند از میان شما امت بیرون روم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق بشوم پس رو بامام حسین کرد و فرمود که
ای ابو عبد الله تو نیز شهید این امت بر تو باد صبر و شکیبائی در بلاها که بتو خواهند رسید پس دیدهای مبارک
باز کرد و با اهل بیت نظر کرد و گفت همه را بخدای سپارم و در الحال جبین همایونش غرق عرق شد و آن زمان
رحلت اولیا است و بذکر الهی مشغول گردید ناگاه اهل بیت دیدند که آنجناب رو بقبله آورد و پاها و دستها
دستها بسمت قبله کشید و دیده بر هم نهاد و روح شریفش از تن خسته وجود بگلشن علا آباد جنان خرامید
انا لله و انا الیه راجعون حدیث دیگر را در مجلس دیگر بعرض دوستان میرساند مقدمه مجلس در خاتم انبیاء شاه ولایت
امیر المؤمنین و حدیث بعد از جهان جهان سپاس بیقیاس جناب الوجود و عالم عالم صلوات زاکیات بر روح
پر فتوح حضرت محمد محمود تحفه سلام و تحیه درود بر مرقد مطهر و روضه منور معطر وصی بلافصل و ابن عم سید
البشر یعنی قاضی بازوی کوثر باب الحسنین و امام الثقلین قبله عباد مقصد سرور زهاد قائد الغر المحجلین و خیر الوصیین
امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب اکمل کافه انبیا را از نام نامی او حلاوت جان در کام و زمره
اولیا از شفیع آوردن اسم او مقتضی المرام اند چنانکه بسند بسیار معتبر روایت است از عایشه بنت ابی بکر که شبی
از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی حجره مرا از شعشعه آفتاب جمال رشک خورشید
نمود و از مهر ابواب از شب گذشت من از خواب در بر در بسته پروانه شمع جمال و عندلیب گلشن وصال
آنجناب بودم چون نیمه از شب گذشت من از خواب برخواستم آن مایه آرام را در رخت خواب خود ندیدم
چون در آن زمان معاندین زمره یهود در قصد آنحضرت ملاحظه نمودم که مبادا آنجناب بحجره دیگری رفته باشد
چون او در اضطراب شده در فکر بودم که ناگاه صدای آه آه از پشت بام شنیدم چون ببام بر آمدم دیدم آن
شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاده و گیسوان مشکین بر کف دست گرفته در کمال تضرع و زاری میگوید
خدایا بحق علی خداوندا بحق علی بر امت من رحم کن من تعجب نمودم و پیش رفتم و عرض کردم که ای مایه امید جهان
و ای نهایت مقصد عاصیان علی را در نزد خدا این رتبه است که شما با وجود آنکه رحمة للعالمین اید باز
خدا را بحق علی قسم میدهید دیدم که آنجناب فرمود که ای عایشه درین حدیث سر آیت اگر آنچه خداوند وصف
علی ابن ابیطالب فرموده من بگویم هر آینه تمام امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصاری گفتند در حق
عیسی علیه السلام هر آینه آنحضرت فرمود که اگر طاقت دیدن نداری بیا در میان دو انگشت من نگاه کن چون نگاه

کردم

بیغمبر که خدا را بعلی قسم داده و جبرئیل را بعایشه گفتن

نقل کردن بیغمبر خدا را بعلی و جبرئیل را بعایشه فرمودن

کردم دیدم از روی زمین تا پایه عرش اکبر نردبانها از نور گذاشته اند و انواع ملائکه بالا میرفتند
و بزیر می آمدند و ذکر تمام ملائکه این بود که خداوندا بحق علی خداوندا بحق علی بر امت محمد رحم کن من از آن
مشاهده حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمود که ای حمیرا بشنو و در خاطر نگاهدار باد بود آنکه عایشه
برای العین دید چنان کرد که شنید اید توفیق رفیق است بهر کس نیز هندش و در باب زهد جناب
امیر مؤمنان روایت است از تشنه سرچشمه ایمان حضرت سلمان که شبی از شبها شوق دریافت
حضرت شاه ولایت بر خواستم و روانه شدم چون بنزدیک خانه امیر مؤمنان رسیدم صدای
در را شنیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد و روانه شد با خود گفتم که در این وقت جناب علی
ابن ابیطالب بکجا میروند پس من هم متابعت آن دلیل طریق ایمان بنخلستان بسجاده عبادت
گسترده چند رکعت نماز بجای آورد و در حین قنوت دیدم آنجناب مکرر میفرمودند یا رب یا رب یا رب
تا آنکه افتاد و بیهوش شد من ببالین آنجناب شتافتم و او را حرکت دادم که آن واصل بزم قرب دنیا را
وداع کرده من با دیده گریان رو بسرای سرور ایمان دویدم و چون بپشت در رسیدم صدا بگریه
بلند کردم تا آنکه سیده زنان جناب فاطمه زهرا به پشت در آمد و مرا شناخته پرسید که ای سلمان
چه میشود ترا گفتم ای حوراء مرضیه ترا باقی باد که علی ابن ابیطالب از دنیا رحلت کرد آن مخدره
در آن فرمود ای سلمان در کجا و بچه سبب علی از دنیا رفت من آنچه دیده بودم باز گو نمودم دیدم
فاطمه زهرا گریست و گفت ای سلمان علی از دنیا نرفته بلکه از حالت عبادت بیهوش گردیده شبی چندین
بار علی در این کار است من خوشحال شدم و بخدمت آنجناب برگشتم باز او را در عبادت یافتم آری
آری کسی اینکه لذت بندگی را برده اند شربت شهادت را چون شیره جان خورده اند اید دوستان
حیدر کرار نظر کنید که ستمکاران امت با آن همه زهد و تقوی چه کردند و او را بگونه ای آزردند مخ
حدیث شهادت آنجناب را بشنو در یاری اهل بیت خدا را از خود رضا کن تا از شفاعت آن
بهرمند گردی مجلس عشر در ذکر ماتم جناب امیر مؤمنان کان مجلس علی او لوحنه کان التی بلا مترجمان صحیفه تعزیت
داری و مفسران شرح سوگواری مقبلان زادیه اند و پیشکاران عشق چه روشن بدینگونه روایت
کرده اند که چون مهر سپهر امامت و گوهر محیط ولایت معنی سرمایه ایمان و مطرب بنیان عدوان

علیه السلام و سببش ... این ... گو در فردا به

در بیان دفن کردن حضرت امیر

رحمت بر سینهٔ ذوالجلال و برق خرمن دنیای اهل ضلال داماد خیر المرسلین ابن عم قاسم النعیمین برادر
رسول و زوج البتول خیر الاولیاء و سید الاوصیاء مقصد و محبوب ظاهر و غایب علی ابن ابیطالب این جهان
فانی را بدرود کرده رو بگلزار قدس نهاده بسند معتبر از ام کلثوم رضه مرویست که آخر سخنی که پدر بزرگوارم
ببرادرانم حسن و حسین را فرمود این بود که ای فرزندان چون من ازین محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و خشک
کنید بدن مرا با آن پارچه که بدن رسول خدا را و بدن فاطمه زهرا را خشک کردم پس مرا حنوط کنید بر حنوط جد تو
بعد از ان مرا بر روی تخته بخوابانید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب او را بردارید بهر جا که فرود آید مرا
دفن کنید ام کلثوم می گوید که من متشیع جنازهٔ پدرم بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخته بزمین فرود
آمد پس برادرانم عقب او را بزمین نهادند امام حسن کلنگی بزمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن بود
که بقلم سریانی نوشته بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر برای علی ابن ابیطالب وصی بلافصل
جناب محمد مصطفی ساخته نهصد سال پیش از طوفان و چون پدر را بقبر گذاشتند تا پیدا شد ندانستیم که بآسمان بالا رفت
یا بزمین فرو شد ناگاه صدای منادی شنیدیم که گفت حق تعالی جزای نیکو کرامت شما را در مصیبت سید شما و حجت خدا
در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسین مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون مرا بقبر بگذارید پس از آنکه
خاک بر سر من ریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از ان در من نظر کنید چون بوصیت پدر بزرگوارم عمل نمودیم دیدیم
که پرده از سندس بر روی قبر کشیده جناب امام حسن آن پرده را از روی قبر پدر دور کرد دید که جدش جناب رسول خدا
و حضرت آدم و جناب ابراهیم با امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین از پائین پا پرده را دور
کرد و در قبر ملاحظه نمود دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکردند در آن وقت صعصعة ابن
صوحان که از دوستان بود برخواست و مشتی خاک از قبر امیر مؤمنان برداشت و بر سر ریخت و چندان از صفات
و مناقب آنحضرت بیان کرد که حسین را بگریه در آورد پس محمد و یحیی و جعفر و عون و عباس و عبد الله و سایر فرزندان
امیر المؤمنین را تعزیت گفته بسوی کوفه برگشتند و در ابواب جناب عندلیب گلشن خوش بیان و طوطی خوش ستان
نکته دانی واعظ قزوینی مسطور است که بعد از دفن جناب ابوتراب که حسنین بسوی بیت الاحزان بر میگشتند و در
بین راه گذار ان دو ماه بخرابه افتاد که از آن صدای ضعیف از بیماری نحیف بگوش میرسد که چون گوش دادند
شنیدند که بیکسی از جفای ایام بالخت خود در جنگ بود و از تقاضای دهر دوران خراب بدل تنگ شکایتی از طالع

نا سازد

حکایت بکوری در خرابه

نا سازد داشت و بزبان حال میگفت ؛ فلک بدرد غریبم مبتلا تا کی ؛ بکدام گناه بجفای بیجا
تا کی ؛ بکنج درد چه افکنده چنین زارم ز گردش تو ؛ مسهل است کو مدد کارم ؛ کجا شد آنکه بمن لطف او بدرد
بودی ؛ ز درد و داغ غم روز و شب خبر بودی ؛ چنین جناب حسنین آن صدای حزین را شنیدند بسوی آن خرابه روان شدند
و پا نهاده دیدند چنین حالی آمد میت شکسته و بیماری ملاحظه نمودند که بعلت سقیمش در بروی شفا بسته دیده از دولت ایام جهان و حسته و شور سینه
آزاده بیکسی افروخته در گنج خرابه سر بر بالین کم نهاده و بپهلو بستر خاک داده آنحضرت از آن کور بیمار پرسیدند که مسکین زار و آلوده
محنت ار کیستی و در کنج ویرانه برای چیست چنین آن نابینا کرد زبان بیان آشنا گشود هر چند بدید با از کلمه ارحمت تمرا می شنید گفت
ای جوانان کریم ای عزیزان رحیم من غریب و بیمارم و چشم ندارم از حادثات جهان با این مکان افتاده و مدتی است که بیماری نهاده ام در جای
یار رونده در بلای خواری دارم ؛ با این غریب ملتفت و لطف و کلو بود ؛ طبیب بستر بیمارم زحم او بود ؛ اکنون سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد ؛ ملیس
گشته خبر نمیگیرد ؛ خود رسیده پیغامی از بر شکر آمد ؛ زانست که ندانم چه بر سرش آمد ای جوانان نمائید که شما
یار آشنا دارید حسنین ؛ گفتند ایکور بگو از صفات آنکس که ترا غمخوار بگو تا بدانیم کیست گفت من چشم نداشتم که جمال او را به
بینم اما چون داخل این خرابه می شد این خرابه پر از بوی مشک و عنبر میکردید همیشه در دم بالش بیان سالار دین که ربنا
انا مسکین جاء لی مسکین ؛ چون حسنین این اوصاف شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیکس شاه مردان بوده و آن غمخواری
پدر بزرگوار ایشان فرموده آن بلبلان شمه بیده گفتند ایکور ؛ آن غمخوار از باب یالیت وا ابتا ؛ که نام او علی مرتضی است
وا ابتا ؛ سه روز گذشته که از ضرب تیغ زهرآلود ؛ شهید و امن محراب شد بحال خود ؛ کنون ز دفن امام کبیدی آئیم
از آن ریاض جواهر بهار می آئیم ؛ وا مصیبتا که چون کور آن سخنان پر شور از جوانان مرتضی شنید سرش بفرج در آمد
و بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت ای پروردگاری دامن مرحمت و ای تشنگان بحر تعزیت مرا بسوی شاه صاحب
نجابت بحق آن یار دور افتاد که مرا بر سر آن قبر پدر بزرگوار برید که باو درد دل دارم آن دو بلبلان طریق نجات و راه بیان
کعبه سعادات دست کور را گرفته بآن سرچشمه نور رسانیدند و گفتند که ای نابینا این قبر یار است بلبل جگر یاض گلستان
مرتضی باشد ؛ بنال بلبل اگر در دولت نوا باشد ؛ شنید کور و بصد رعشه افتاده زپا ؛ با این ترانه زسوز جگر کشید صدا
که ای انیس غم بیکسان سلام علیک ؛ شکوفهٔ چمن باغ جان سلام علیک ؛ چه شد که بر سر بیمار خود نیامدی ؛ بسوی
بلبل گلدار خود نمی آئی ؛ جز ز بستر بیماریم نمی پرسی ؛ ز ناله های و بیمار بیم نمی پرسی ؛ چرا زدیده نهان گشته
فدات شوم ؛ صد هزار که قربان صدات شوم ؛ جز نکردی و رفتی بجنت المأوی ؛ بسوی گلشنت ام کنون زبی جوبا ؛

بگفت این و سر بر سر خاک نهاد ‖ کشید آه و بر مقدم علی جان داد ‖ ای دوستان دوستی شاه مردان این دارد
و وفادار این معنی دارد چون روح انور بدار القصور جنان بخدمت امیر مؤمنان رسید حسنین علیهما السلام با بنات با پدر بعد از تغسیل و تکفین
از تجهیز نماز بر آن گذاردند و در آن بقعه بخاک سپردند ذی سعادت آن کو رکه در مقدم داماد مصطفی جان دهد و حسنین
بر آن نماز گذارند و در جوار پدر بزرگوار دفن کنند ‖ آری آری هر که چشم از لذت این دهر ببست ‖ بر سر خوان بلای
مرتضی آمد نشست ‖ در هوای آل احمد هر که بال افشان شود ‖ همچو چون دسته گل ناچیده دست بدست ‖ مروی است
از ام کلثوم زهرا که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت مرتضی بیخت و دوران جفا قرار ... بلا بر اولاد علی ریخت
تا ستمگران بحال پریشان در مصیبت پدر بزرگوار مشغول و چون پروانهای شمع عزا سر بزیر افکنده ملول بودیم
در میان زنان ماتم زده دیدیم که گیسوی سرکشی چون خامه صورتگران پریشان و سیل اشک در کنار چون چشمه
مصیبت پوشان آتش انگیز و دلش بیقرار دیده آتش بار و اشکش هزار زیاده از ما اهل بیت در ناله و زاری
و بیشتر از اولاد علی در مصیبت و سوگواری بود من چون آن زن را بآنحال دیدم پرسیدم که ای مایه تعزیت داری
وای بانوی سر بر مهنت و مصیبت تو کیستی که از اهل بیت نیستی اما دیدهات اشکبار و دلت بیقرار تو سبب گریه
تو بجهت ... ماتم تو کیستی آنزمان گفت ای ام کلثوم اسباب این تعزیه را فلک از برای من چیده و این چشم بد
روزگار بمن رسیده تفصیل دارم ام کلثوم گفت بگو گفت ای دختر پدر یتیمان بدانکه شوهری داشتم که همراه علی مرتضی
بجهاد رفته و در آن گیرو داری کشته شده بود و دو طفل یتیم از وی مانده و من نفقه بجهت ایشان نداشتم چون گرسنگی
بر اطفال من زور آور شد لا علاج شدم و مشکی بر داشتم و آب بخانهای مردم میبردم و از اجرت آن طعامی
بجهت یتیمان میگرفتم روزی لب رمانده بودم و طاقتم طاق گشته و یارای کشیدن آن بار نداشتم مشک پر آب
میبردم و میگفتم خدا حکم کند میان من و علی که شوهرم در یاری او کشته شد و من باین تصدیع افتادم ناگاه دیدم
بزرگواری آمد و مرا تسلی داد که ای ضعیفه ترا بخدا قسم که این مشک را بمن ده تا همراه تو بمنزل بیاورم که تو ضعیفه
و قوة نداری چون من اسم قسم شنیدم مشک را بآن بزرگوار دادم در راه از من عذر میخواست و میگفت ای ضعیفه
از من رضا شدی من گفتم خدا از تو راضی باد و میان من و علی حکم کناد خلاصه کلام آنجناب برحمت با من آمد تا بمنزل
و بیران من بلدیت بهم رسانید پس مشک را گذاشت و رفت روز دیگر اول روز نشسته بودم که دیدم کسی در خانه
را میکوبد صدا بر آوردم که کیستی گفت در باز کن که من آنم که دیروز بار ترا بدوش کشیدم من آنم که دیروز

بپای ار

بپای آر روز بمنزل تو رسیدم ‖ منم حامل بار در هر بیابان ‖ منم مونس جان غمگین یتیمان
منم ذره دوستی خاکساری ‖ بباطن گلستان بظاهر بهاری ‖ منم یار بیوه زن با بدامان ‖ انیس غریبان معین
یتیمان ‖ ای زن در باز کن که منم فقراد یار و ضعفا پس در را گشودم شخصی هر روز را ملاحظه نمودم که زنبیلی
بر دوش داخل شد و زنبیل را بر زمین گذاشت دیدم در آن زنبیل قدری گوشت و خرما بود پس آنحضرت بمن
خطاب کرد که ای زن یا تو آرد را خمیر کن یا من متوجه اطفال شوم تا نان پخته شود یا تو متوجه اطفال باش تا من خمیر کنم
پس من برخواستم و متوجه خمیر کردن شدم میدیدم آن پدر یتیمان گوشت و خرما در دهن اطفال من میگذاشت
و با ایشان بزبان اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان من خوشحال شوند چون وقت پختن
نان رسید من بآن جوان گفتم که برخیز و آتش در تنور انداز که موسم نان پختن است آنجوان برخواست و خاک
تنور را بیرون آورده آتش در تنور می انداخت میشنیدم که چون شعله آتش بصورت آنجوان میرسید میگفت
بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل نباشی من از آن گفته و حسن خلق او تعجب میکردم و نمیدانستم
که آنجوان کیست در آنحال زنی از اهل همسایه بخانه من آمد چون آنجوان را در فرمان برداری من دید پیش آمد و بهر دو دست
بر فرق من زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمیشناسم اما میدانم که برای تحصیل ثواب
و رضای حضرت وهاب پدر یتیمان من شده و چشم امید من تو نباشد آن زن گفت بگو رباطی این جوان
داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا ابن عم علی ابن ابیطالب است ای بیحیا این چه کار است که تو کردی و چگونه او را بدست
بلا سپردی من چون این کلام شنیدم دویدم و رو بخاک پای آنجناب نهادم و سیل اشک از دیده گشادم
ناله میکشیدم و عذر تقصیر میطلبیدم آنحضرت بکمال رافت فرمود که مرا از تو عذری میباید خواست که من از
احوال تو و یتیمان غافل بوده ام تو از تقصیر من درگذری ای زن آیا از علی راضی شدی و او را حلال کردی من گفتم
فدای تو شوم ندانستم بد کردم و بی ادبی نمودم بعد از آن هر روز آنجناب می آمد و بدرد ما دوا میکرد و در شبهای
تاریک ما را بدوش خود بار کرده بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید ای ام
کلثوم انصاف ده که من در این قضیه چه باید بکنم با کجا میباید در این ماتم خود را هلاک کنم دیگر زندگی
بر من و فرزندان من حرام است من امروز بیوه و یتیمانم امروز بی پدر گشتند القصه آن زن چندان بر سر و
سینه میزد که افتاد بیهوش شد و ما اهل بیت بر سر او میگریستیم مقدمه مجلس دیگر در ذکر شهادت مسموم حضرت امام حسن علیه السلام و حدیث اعرابی که بخدمت پیغمبر آمد و اظهار

مجلس دیگر در نقل بیوه زن که خدمت آنجناب ... حضرت شاه ولایت ...

مقدمه شهادت امام حسن

بوار سپاس بیقیاس جناب احدیت پس از تحفهٔ صلوٰة زکیات خلع ختمی پناه حضرت محمدی علیه السلام

مالا کلام برآل اطهار و ذریه کبارش خصوصاً مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا حسن که از اطهار آثار معجزات و ظهور

و نمودار کرامات و ابنیه در زمان سفر پس از جهت خورشید طلعت، او مبرهن بود چنانکه در کتاب تحفة المجالس

بسند معتبر منقول است که روزی عربی بخدمت جناب ختمی پناه حبیب حضرت آله محمد مصطفی آمد و گفت شنیده

ام که تو خدای نادیده را میپرستی از این جهت با تو دشمن بودم اکنون ترا دیدم دشمنی من زیاد شد در آن وقت

اکثر اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودند و سرو دلبر بوستان بوستان فخر آل حسن مجتبا نیز در خدمت جد

بزرگوار بود و از سن شریف آن معصوم هشت سال گذشته بود حسن مجتبا چون به آن بی ادبی ها را نسبت بجد بزرگوار

دید خواست که معارض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین مانع شد پس اعرابی گفت یا محمد دعوی

میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی را معجزات و کرامات بوده و ترا

از آنها هیچ نیست جناب رسول خدا فرمود که تو از کجا معلوم کردی که مرا معجزه و برهان نیست اعرابی گفت اگر هست

بمن بنما و بگو که من چگونه پیش تو آمدم جناب رسول روی مبارک بجگر گوشهٔ بتول کرد و فرمود که ای عرب با آنکه این

طفل هشت ساله است و دختر زادهٔ من است او با تو بگوید که تو چگونه از خانه خود بیرون آمده و چه اراده داشته و در اثنای

راه چه دیده هرگاه دروغ باشد دعوی ما نیز دروغ است در پیغمبری پس اعرابی بخشم در روی امام حسن نگاه کرد

و گفت این کودک را چه قدرت باشد که معجز و برهان داشته باشد و کسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد در آن وقت

جناب رسالت مآب فرمود که ای فرزند احوال آمدن این عرب را بیان کن پس امام حسن روی مبارک با آن

نامعرب کرد و فرمود که ای مرد بسیار گستاخ و بی ادب آمده و از حد خود تجاوز کرده بسیار زبان درازی میکنی

بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا آنکه ان شاء الله اسلام قبول کنی اعرابی گفت به بینم چه خواهی گفت پس آن

امام مسموم فرمود که برادران ای عرب که تو با جماعت خود روزی در موضعی جمعیت نمودند و از روی جهل گفتند که محمد

از ادنی ترین مردم است فرزند و عقب و عشایر ندارد و اعراب جمله دشمن او یند اگر کسی او را بکشد قصاص و دیت او را

کسی نکند بعد از آن تو را از میان برخواسته و دعوی کردی که بروم و او را بکشم آن جماعت گفتند که اگر تو رفتی و چنین

کاری کردی و بیرون آمدی ما تو را از مال دنیا بی نیاز گردانیم و تو در آن حال نیزه بدست گرفتی و روی به راه

نهادی و بقصد کشتن پیغمبر آمدی پس در عین راه تو را دشواری پس آمد و رفتن بر تو مشکل شد بر نگشتی مبادا

نوراغوم

نقلی از خدمت حضرت رسول الله ... [illegible]

نوراغوم الخ، بگنند و سخریه گویند که دعوی کردی و عاجز شدی و آن اثنا بادی سخت پیدا شد و باران باریدن

گرفت ... راه روشن نماند که باید راه طلب کنی در آن هوای صافی بود که با و امارتی چون باد و تو تو را از آمدن پشیمان ساخت

غلطه کردی و فکر و حیران و را پشیمان که عاقبت خود را بدین جا انداختی چندان تعب و رنج و مشقت امشب بر تو

رسید که در همه عمر خود ندیده بودی اکنون که بدینجا رسیدی چشم تو او شی شد و دلت از اضطراب ساکن گردید

اعرابی گفت ای پسر تو اینها را از کجا میگوئی گویا همه جا همراه من بودی و از کار من هیچ بر تو پوشیده نیست ای پسر

ایمان بر من عرض کن که دین جد تو بر حق است پس جناب امام حسن فرمود الله اکبر بعد از آن گفت ای عرب بگو اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله وصی رسول الله پس اعرابی گفت این کلمات را

و از روی صدق مسلمان شد و در خدمت رسول الله چند سال مقیم شد بعد از چند سال گفت بروم تا قوم خود را از دین

خود مخبر گردانم و ایشان را نیز دلالت کنم باسلام پس جناب رسول او را رخصت داد او برفت و بعد از مدتی با جماعت

کثیر که قریب سیصد نفر بودند باز آمد چون چشم ایشان بر جناب امام حسن افتاد همه گفتند این است حجت خداوند

بزرگ مرتبه ای دوستان دیدهٔ انصاف بگشائید و نظر کنید که عرب بدوی از یک نگاه بروی آن خورشید فلک

امامت از تیرگی کفر و ضلالت بمنزل اقبال رسید و جلو بندگان آن شاه زادهٔ عالم را زینت پوشش اطاعت کرد

و اشقیای امت با وجود آنکه دایم بر سر خوان احسان جد و پدرش مهمان و چشم داشت شفاعت بر جد و سقایت کوثر

بر پدر بزرگوارش داشتند تیر جفا پارهای جگر شرا از راه گلو بطشت ریختند و خاک مصیبت بر سر اهلبیت مصطفی در تخت

بختند بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت باسعادت زوج بتول کمر کینهٔ دیرینه بقتل آن معصوم بستند که اهل

طریق ایمان و کور باطنان بد آئین بدست جعدهٔ زهرآلوده را فرصت بسر آن گنج مقصود بردند بشنو بدکه چگونه تو

مجلس اول در ذکر عصا زدن کور روسیاه بپای جناب امام حسن علیه السلام کشتن کوی جفا در آن طریق بلا رنجوران دیار غربت

دو فرزندگان بستر بی نصیبی چنین روایت کرده اند که چون اسما بنت اشعث که زوجهٔ جناب حضرت امام حسن بود چند

دفعه زهر در عسل و رطب کرده با آنجناب خورانیده در دفعهٔ آن مسموم جفا بر روضهٔ محمد مصطفی میرفت و طلب استشفا نموده

صحت مییافت آن مظلوم از اسما بدمظنه شده دیگر نزد او نیامد تا شد نمود و در وقتی که اثر رنجوری آنجناب

باقی بود اراده کرد که بجهت تغیر هوا با چند نفر از خاصان بموصل روند چون آنجناب عازم موصل شد در شام کوری

بود که با اهلبیت نهایت عداوت داشت چون شنید که امام حسن بموصل رفته با خود گفت که بهتر آنکه بموصل رفته با امام

عصا زدن کور روسیاه ملعون بپای جناب امام حسن

حسن طرح دوستی انداخته در موسم فرصت او را هلاک کنم پس آن کور از طریق سعادت دور عصائی که داشت بزهر آب
داده ردا از موصل شد چون بخدمت امام رسید اظهار اخلاص نمود خود را از مریدان خواص میشمرد و هر روز در عقب
آنحضرت نماز میکرد و احادیث میشنید میگریست گریه سخت دلان را بسوز آورد [illegible] میرود چشم زهر سنگ و ندارد
خبری لاله زار موذن به بغش کرد بنت از سوز جگر است ز درد دیگری کوه زار بیچون چه فتنه
میاید کسی ندیده است ز طوفان عداوت کوهی بزاز بزر کر بران کور از طریق فنا مهجور را از استماع کلام امام
بنو بلکه از دیر شدن زمان فرصت بود همیشه آن ظاهر و باطن کور در فکر موسم فرصت بود تا آنکه روزی آن سرور از مسجد
بیرون رفت و بر در دکانی که حوالی مسجد بود نشست و پای مبارک را بر بالای پای چپ انداخت و بنقل حدیث مشغول شد
در آن وقت آن کور ملعون از مسجد بیرون آمده بر بهانه آنکه راه را نمی بیند سر آن عصای بزهر آلوده را بر روی پای امام حسن ع
نهاد و قوت کرده سنان عصا را بپای امام حسن فرو برد آن امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم
کرد و خونها از آن جاری شد موالیان امام حسن ع آن کور را گرفتند که سزای وی را بدهند حضرت فرمود که دست از وی بدارید
که او در ظاهر و باطن هر دو کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از کور برداشتند و درد پای
آن امام شدت نموده آغاز ناله کرد و فرمود که خاتم کردم روزی از بلاد محنت و کید دشمنان فارغ نکردم هر جا
که میروم بلا و محنت قرین من است و عناد ستمکاران همینی کجا روم که برایم غم و ستم نبود کجا است آنکه در آن فتنه ام
نبود بهر دیار که رفتم جفا فراوان است برای خسته دلان سوز و درد کم نبود زکوه بند فغان ناله را گریزی
نیست به هر در آه در این راه هیچ دم نبود پس جراحی بمعالجه امام حاضر کردند چون نظر جراح بر آن جراحت افتاد
آهی کشید و گفت وا مصیبتاه که این حربه را بزهر آب داده اند و صاحب این ضرب را عمداً زده پس آنحضرت از شدت
دردی نالید و بزبان حال میگفت کینه اعدا درین ره کار خود را ساخته دست گیری عصا مارا زپا انداخته
هر بلائی میرسد اول کند ماران نشان داغ دل را از هدف تیر قضا انشاخته چشم نابینا نمود از زهر روغن در چراغ
دین سبب اندر شبستان غم بگداخته یاران که این سخن را شنیدند گفتند آه چرا کور را رها کردیم حضرت فرمود
که غم مخورید او بسزای خود خواهد رسید اما چون جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شد آن زهر را از عروق
شاهزاده دلان جراحت رو بر بهبودی نهاد مطلع ای فلک ای از جلال [illegible] که میکشی اکنون احمد مختار از هلال
بدر ناکی میکشی تیغ و سپر تاکنی خون در دل باغ اهلبیت مرتضی زهر چشمی میزنی هر لحظه ای بیدادگر

میزنی

میزنی گاه از مشعل آتش تو بر مسموب دین میبری گاه از رطب بر گلشن چند زشر میکشی گاه ای دلالت
کور را بر راه ظلم و در عصایش میزنی بر گلشن ایمان تبر اژدهای بد رحم تا کی تیغ زهر آلود را میزنی کار
بسر گاهی بپاکر هر جگر بعد از چند روز عباس برادر امام حسن ع در موصل از راهی میگذشت آن کور را دید که
همان عصا را بر دست گرفته میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر عباس بر آن ملعون افتاده پیش رفته عصا را
از آن کور گرفت بر سر و صورت او میزد تا آنکه عصا پاره پاره شد غلامان را گفت که سر آن ملعون را از بدن جدا
کردند چون آواز قتل آن شقی بگوش مردم رسید جمع شدند و جسد ملعون را سوختند تنور شعله در
هر جا فروزد در اول حاصل خود را بسوزد بعد از آن مسافر طریق وفا حسن مجتبی از موصل روانه مدینه
جدش گردید وقتی که بمدینه داخل شد هنوز از اثر آن زهر رنجور بود زهر چشمی که قضا کرده نهان
در کارش بود پیدا اثر او زدل بیمارش عندلیبی زگلستان بشد و باز آمد آشیان بست قضا
بار دیگر از دل خوارش چون در مدینه قرار گرفت بخانه اسما تردد نمود دیگر باره مروان حکم کرد باشاره
موبه علیه معاویه قدری زهر و عقدی مروارید بجهت اسما فرستاد و با ملعون پیغام کرد بر یزید پسر داد شام از مفارقت
تو بی آرام است جهد کن که این زهر را در کام حسن کنی ناکام یزید از تو حاصل شود و تو کامرانی در دنیا زیست کنی
اسما چون عقد مروارید فریفته شد کشید از عقد مروارید امیدش بعد امید در عقد یزیدش
محیط کینه آتش در سینه زد جوشش زمروارید کردش حلقه در گوشش نبیند تا دیگر روی نکوئی زمروا
رید دادش گمرد روئی پس آن ملعونه زهر عذار رد الحواء ناساز کار در دیدن مروارید دلش از دست و دستش
از کار رفته خواهش مند یزید شد و در صدد قتل امام حسن ع افتاد دایم در فکر زمان فرصت بود و مجال نمییافت تا آنکه
شبی که شب جمعه بیست هشتم ماه صفر بود از سال پنجاه هجرت نبوی آن ملعونه قدری از آن زهر برداشته بکوزه حجره
امام حسن ع شد و با خود گفت که اگر کسی مرا ندید کار خود را میکنم و اگر مرا دید میگویم که پیش از این طاقت فراق
آنحضرت را نداشتم آمده ام تا زمانی دیدار مبارکش را ببینم زان شراری که نهان گشته بکانون دلش عجب است
آنکه دگر برق بگلشن آید حیرت از کرده خود شرت زگفتار نداشت آنکه بر شیشه دل سنگ بدامان
آید در آن وقت جناب امام حسن ع در غرفه آسایش نموده بود آن ملعونه بغرفه در آمد نظر کرد دید که آنجناب در
خواب و دختران و خواهران بدور او در خوابند هر سر از کس قضا خواهد شبیخون آورد سرمه خواب اول آرد بچشم

پاسبان ما ،، با صدای پای ابدالش شود تنگ فضا ،، میکند رد پنبهٔ غفلت بگوشش جاچیان ،، القصه آهسته
آهسته بر سر بالین امام رفت کوزه دید که سر او را بکرباس بسته اند و مهر کرده آن سیاه دل نیز برداشت زهر را
بر سر آن کرباس ریخت و بازگشت بالید تا آن زهر داخل کوزه شد و باب محفوظ کرد دید و از غرفه بزیر آمده بمنزل
خود رفت و در انتظار بود که صدای ماتم آل عبا که بلند شود ،، عجب مکن که کار خود را کردی ،، نگذاشته فرزند زهرا در دل
پنهان حسن نشکنی و بهر یزید ،، عهدی که با او بسته بجا آوردی ،، لکن زن زن میباش ابدست ،، قضا اگر کسی حسن از آب
کشیدی مردی ،، چون اندک زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد گفت
حال جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو بسازم و آن امام خود
دست دراز کرده کوزه که بر سر بالین او بود برداشت اول نظر کرد دید که خللی ندید لب بر لب کوزه نهاد چون قدری از آن
آب آشامید آهی کشید ،، ای جفا دیدی که در آب حسن کردند زهر ،، وقت خوردن با خبر بودی چرا بگذاشتی
مزوانی که همه آب حسینی بر خاک ریخت ،، کینهٔ دیرینه در اول با ایشان داشتی ،، زین سکوت نخل امید را
زسر دادی تو بار ،، آتش این باشد نهال را که از کین کاشتی ،، پس آن مسموم کوزه را بر زمین نهاد و گفت
چه آب بود که زد تا گلو نمودم تر ،، گلوی خشک مرا پاره کرد تا بجگر ،، چه آب بود که آتش بپیکرم انداخت ،، چه آب بود
که از یک دو قطره کارم ساخت ،، چه آب بود که افروخت شعله در جانم ،، چه آب بود که شد برد گلستانم ،، چه آب
بود که درخت نهال امام است ،، چه آب بود که برق ریاض آرام است ،، چه آب بود که افکنده در دلم تابی ،، کسی مباد
چو من تشنهٔ چنین آبی ،، از صدای ناله و فریاد او تمام خواهران و دختران بگرد او درآمدند چون امام حسین داخل شد برادر
در بستر او دید که در بستر می غلطید و ناله میکرد و خواهران گریان و دختران نالان دور او را گرفته اند چون امام حسین آن حالت را
از برادر ملاحظه نمود با دیدهٔ گریان بغل گشود و او را در آغوش گرفت و احوال از و پرسید جناب امام حسن گفت ای برادر
حالا جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که در ریاض بهشت میخرامند و دست دشمنان مرا گرفت در روضه جناب میگردانند
جدم گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی بود ،، اولاً باغ جنان را بر سر
آراستند ،، و صد حور مه طلعت فردا شب منتظر زن خواستند ،، ای برادر در سمت بهشت مادر برادر دیدم با جده ام خدیجه
کبری ایستاده و در برابر ایشان فاز نان بهشت و حوران روح سرشت صف زده مادر چون مرا دید گفت ای نور
دیده نظر کن بجد خود و پدرت که در انتظار تو اند و ملاحظه کن قصر زمرد برادر که برای تو ترتیب نموده اند جان مادر جهد

کی

فصل شهادت جناب امام حسن

کن که فردا شب نزد ما باشی تمت حدیث در مجلس دوم است مقدمه نظمی و تم در ذکر شهادت جناب امام ،، بعد از حمد و ثنای حضرت
پروردگار دانا و پس از تحفهٔ صلوات زاکیات بجناب محمد مصطفی سلام و ثنای بر هر یک از اولاد اطهارش مخفی و مستور نماند
پوشیده نماند بر دوستان محسن بوینه شهید الناس کبی حسن ابن علی که خلق خیر و دشمنان بچون دوستان قدیمی بر نعمت محبت
پرورده عیوب قاتلان راضی جلیتش بدست اظهار رسیده چنانکه از مؤلف تحفة المجالس مروی است که روزی
سرور نوخیز گلشن زهرا جناب حسن مجتبی با اصحاب و محرمان خود نشسته بودند فرمود ای یاران بدانید که مرا از زهر
خواهند شهید کرد چنانکه جد بزرگوارم از دنیای فانی با اثر زهر ارتحال فرمود وفات من نیز بدان گونه خواهد بود گفتند یا ابن
رسول الله این ستم با تو که خواهد کرد فرمود که زوجهٔ من جعده دختر اشعث قیس باغوای ابلیس و معاویهٔ پر تلبیس و اعوان
آن سیاه بخت گفتند یا ابن رسول الله چون چنین خبر او را از خانهٔ خود بیرون نکنی و مضرت او را از خود دفع نمایی
آن حضرت فرمود چگونه بیرونش کنم قبل از آن که این امر از او صادر گردد و بتقدیری که بیرونش کردم یقین میدانم
که بغیر از او کسی دیگر این حیله بخواهد کرد و مدتی بر آن سخنان اغلوطه گذرد اخبار کرد و دیگر روایت از کرامات آنجناب
روزی دو مرد بخدمت آنحضرت آمدند آنجناب بیکی از ایشان فرمود که دیشب در خانهٔ خود فلان طعام خوردی
و این سخنان گفتی پس روی مبارک بدیگری کرد و فرمود که تو با پسر بزرگوار خود چنین و چنان کردی و این
کردی ایشان گفتند عجب است که هرچه در خانهٔ خود میکنیم تو میدانی و از آن خبرداری آنحضرت فرمود بلی
هرچه از اخبار دانستنی و حال تا قیامت واقع خواهد شد حق تعالی رسول خود را از آن خبر داده است و جناب رسول
وصی خود امیر مؤمنان پدر مرا تعلیم فرموده و سرور اولیا اولاد خود را مخبر ساخته و هر یک از امامان دیگر را که
بعد از او امامند تعلیم میکنند تا اینکه بقائم آل محمد رسد و دیگر از معجزات آنجناب آنکه روزی حضرت امام حسن با بعضی
از رفقا پیاده متوجه مکه شده در راه پاهای مبارکش از تعب راه ورم کرد بعضی از خادمان آنحضرت
گفتند یا ابن رسول الله چه میشود که قدری راه سوار شوید تا اینکه ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود سوار نمیشوم
و شما از ورم پای من تشویش نداشته باشید که در این راه غلام سیاهی باستقبال ما آید و روغنی با خود آورده
که دفع این ورم بنماید چون آن غلام را ببینید از آن روغن برای من بخرید چون قدری راه رفتند غلام سیاه دیدند
که از آن راه می آید گفت یا نور دیده آنحضرت فرمود این است صاحب روغن یکی از غلامان آنحضرت به پیش آن غلام
آمد گفت با تو روغنی است که ورم پا را نافع باشد آن غلام گفت بلی اندکی است گفتند قدری بما بفروش غلام

کفت از برای کسی که متولد شده بگفتند از برای حسن ابن علی چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بخدمت آنجناب دوید و دست
پای آنحضرت را بوسید و گفت یابن رسول الله من دوستان را اهلبیتم و خادم آستان شمایم و فضیلت قیمت ازدن
از شما نمیخواهم اما از حضرت شما یک سند عطا دارم که در حق من دعا کنید که حق تعالی بزوجه ام پسر کرامت کند که دوستدار
اهلبیت باشد الحاصل آنجناب از راه معجزه فرمود ای غلام در انوقت که از خانه قدم نهادی زوجه تو حامله بود اما چون بخانه
خود رجوع کنی حق تعالی پسری بتو کرامت کرده چون غلام بخانه خود مراجعت نمود جناب ایزد پسری باین
غلام کرامت فرموده بود پس یکی از زنان روغن بپای آنجناب استعمال کردند فی الحال ورم مندفع کردید مناقب
و مدایح ان بزرگوار ازین زیاده گذشته که خامه را قدرت تحریر و زبان را قوت تقریر باشد غرض از اظهار اندکی
از بسیار است که دوستان قدری از مدایح آن یاران خود را استماع نموده بعد از ان در تعزیت ایشان داد گریه
و زاری دهند الحال گوش دارید مجلس دوم در ذکر ماتم جناب امام حسن که بر امام مسموم بگذرانند خطیبان منابر آگاه
و دلیلان وادی نیک خواهی ها دیبان طریق عرفان و فایدان کشور ایمان محرران جداول نکته دانی و سخن آرایان
مواعظ نظم خوش بیان چنین روایت کرده اند که چون جناب ولایت سر حلقه شیخ و شاب لشکر محیط خاک و آب
مسمی بابو تراب مصرع فرد رسالت و حسن مطلع دیباجه جلالت دایا دا اشرف المرسلین و معلم روح الامین ابن عم
رسول و زوج بتول و شارح دیوان قبول مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی ابن ابیطالب ع گلدسته شهادت از باغ
آباد امامت بر سر زده رفت و عروج بسر چشمه سلسبیل برده نوبت امامت بر آن زبده سلوک و صدر نشینی محفل جگر
خونی نهال نوخیز خیابان ولایت و چمن آرای گلستان امامت شیرین کلام شکرستان حلاوت و ملک جان ملاحت
سرو سبز پوش بوستان ایمان و صاحب قصر زمردی جنان خونین جگر کشور محن و زهر نوش پیمانه فتن مسموم مظلوم
جناب امام حسن رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار چون بر مسند قرار گرفت روزی بمسجد رفته بمنبر بر آمد پس خطبه
مشتمل بر حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود نامعدود بر حضرت رسول خدا در نهایت فصاحت و بلاغت بیان
فرمود بعد روی بحضار مجلس کرده و گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته که متقدمان از درک جلال
او متحیر و متاخران از کنه کمال او بصر متفکر گردیده مهر و ماه در هیچ منزل و راه مثل او ندیده و طایر خیال در قصر
رفعتش جز بر سر دیوار مهجوری نرسیده وان امام اوج جلال در شب ارتحال به بهشت وصال نموده که موسی عمران
در چنین شبی مناجات طور رفته شده و عیسی ابن مریم در چنین شبی فلک سیر سپهر وصال کردیده پس آنحضرت پاک

از فضایل

در ضمن تشریف حضرت [illegible] علیه السلام

تعزیه ماتم جناب امام حسن

از فضایل و مناقب پدر بزرگوار خود بیان کرد و در بین کلام گریه گلوگیر آنجناب کردید بنحوی که جمیع اهل مسجد
بگریه در آمدند پس امام حسن ع فرمود که ای مردم کوفه پدرم امت را بدین رسول خدا دعوت مینمود و من ایشان
را بران میخوانم چون طلاقت لسان و حلاوت بیان ان امام بگام گوش حضار رسید اکثر از روی رضا
و رغبت بانحضرت بیعت کردند تا چهل هزار نفر مقید رشته اطاعت کردیدند در انروز سن شریف
آنجناب بسی و هفت سال رسیده بود چون این خبر بمعاویه علیه الهاویه رسید شصت هزار لشکر شقاوت
اثر متوجه عراق بر کینه و نفاق کردید امام آنحضرت نیز بعد از استماع ان خبر بعوقه اثر با تجهیز اسباب حرب جنگ
معاویه از کوفه بیرون رفت پس معاویه مکار پنهان از امام حسن ع نامه ها بر روسای لشکر آنحضرت نوشت
که هر که از حسن ابن علی ع برگردد و پیش من آید عزیز و محترم خواهد بود و منصبهای عظیم و مالهای کثیر خواهد یافت
و هر که حسن را بقتل رساند یا او را بگیرد من دختر خود را باو تزویج کنم ای برادر شاهد دنیا وفا
هرگز نداشت این عروس از خون مظلومان بکف بند و خضاب تا توانی دل بزلف فتنه دنیا مبند
باشد این گیسو بریده صید ایمان را طناب پس آن مکار نابکار رسل و رسایل بسیار نزد اشرار فریبان
تا آنکه بدنیا دنیه نقد ایمان از ایشان گرفته همگی مقید تر دبر معاویه شدند اکثر روسای کوفه از حضرت امام
حسن برگشته مایل معاویه گردیدند آنحضرت چند دفعه جمعی از آن بدعهدان را الی معاویه تعیین فرمود وان
دین بد نهاد دکابر پسر ابوسفیان ملحق شدند مبرد بدعهد را از راه این افسانه ها طایر ایمان نمی افتد
بدام از دانها دو مسی جهالت چون در اثر ریختند باده بدعهدی خود را از آن پیمانها چون
حضرت امام حسن دانست که کوفیان در مقام حیله و نفاق اند و مایل بمعاویه شده اند متفکر و حیران
ایشان را برای امتحان در ساباط مداین جمع نمود فرمود مرا با کسی جنگ و جدال نیست سلامت و جمعیت مسلمانان
نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی چون منافقان این کلام از حضرت امام شنیدند بیکدیگر نگاه کرده
گفتند از کلام او چنین استفهام میشود که اراده با معاویه دارد ان مکار منافقان در خیال ان بودند که باحضرت
در مقام جنگ در آیند که چون این خبر بمعاویه رسید ایشان را محترم بنا بر آن چون بوی مصالحه از کلام امام
شنیدند فرصت غنیمت دانسته بر آن امام عالمیان شوریدند و سرا پرده آن عالیمقام ریخته هرچه یافتند غارت
کردند حتی مصلای که بر آن الم نشسته از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش مبارک

حسن تشریف امام حسن بود [illegible]
[illegible]

نقل جراح ابن سنان اسدی که خنجر بر ران امام حسن زدن

گیرنفند چون آن معصوم این حالت مشاهده فرمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنای راه
جراح بن سنان اسدی که در کمین صید ایمان نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بران مبارک آنجناب زد که باستخوان
رسید ناله از نهاد آنحضرت برآمد جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفتند پاره پاره کردند و آنحضرت را
رنجور و نالان در عماری نشانده بمداین بردند و جراحان بمعالجه مشغول شدند پس رؤسای کوفه بمعاویه
نوشتند که ما مطیع توایم زود متوجه عراق شو که چون تو نزدیک برسی ما امام حسن را گرفته تسلیم تو مینمایم اما چون
زخم آنحضرت باصلاح آمد از برای اتمام حجت بکوفیان نوشت که نقض عهد میکنید و از عقوبات الهی نمیترسید
و اهل کوفه با بنی امیه جمعیت نمائید تا بجهاد رویم هیچیک متوجه جواب نشده مگر قلیلی که امری ازیشان متمشی نمیگردید
ناچار آنحضرت راضی شد که با معاویه صلح کند ‖ با جفا عشاق میسازند از جور رقیب ‖ میکند کنج قفس را
خوش ز گلچینی عندلیب ‖ گر نشسته افتاده در طوفان غم ای آشنا ‖ میکند غوطه در بن یم باشد تا نصیب

نقل مصالحه نمودن آنحضرت با معاویه ملعون

پس جناب امام حسن ع بالضروره با معاویه صلح نمود با خواص ملازمان خود متوجه مدینه الرسول الله شد و در آن جنت
مکان آشیان اقامت بسته سر بر بار ملال برده بالهام روزگار میساخت و بزبان حال میگفت که
حسرت از دل نمیدهد صبر و تاب برد ‖ از سر کویت نمیرفتم مرا سیلاب برد ‖ دیده حسرت نصیبم راه هجران
دیده بود ‖ بخت غافل کرد و هوشم را از راه خواب برد ‖ پس چون مدتی از زمان مصالحه گذشت معاویه لعین
نظر بر سرشت طینت در مقام خدعه و کید برآمد جمعی را برآن داشت که بر شیعیان آن مقتدای جهان شبخون آوردند
تا آنکه کثیری از ایشان را بقتل رسانیدند چون جناب امام حسن از آن واقعه خبردار شد باتفاق عبدالله
بن عباس بدمشق رفت چون آنحضرت و معاویه علیه الهاویه بملاقات شد آنجناب از حرکت معاویه پرستار
شکایت کرد که ما در صلح شرط کردیم که اذیت شیعیان تو بمحبان ما نرسد چرا عهد را شکستی آن ملعون معاذیری چند گفت
آنحضرت بنا بر صفای طینت معاذیر او را پذیرفته بسوی مدینه بازگشت در آن سفر بجهة مهمی بموصل گذرش افتاد در خانه
شخصی که با آنحضرت دعوی دوستی مینمود فرود آمد ‖ اعتنایش را قضا کرد انداز راه ‖ فرود آمد به برج عقرب
ماه ‖ جفا جای بر او زهر ستم کرد ‖ برای سود دلها قصه کوتاه ‖ مرد بسکه معاویه پیش از آن صاحب خانه را

زهر دادن میزبان آنحضرت را

بمال فریفته و شیشه چون دل آنحضرت پر خون برای او فرستاده که در وقت فرصت کار امام حسن را بسازد لعنه الله
راه عاشقی را بهر گامی بود صد جا خطر ‖ توشه این راه باید همتی نو ترک سر ‖ هر که دارد خواهش عوای عشق

باید

باید شستن اول ز دل پس غوطه در خون جگر ‖ در هوای گلشن جانان بپرد مرغ نگر ‖ بگذر از تیر قضا زین تقدیر بر ‖
پس آن ملعون دین بدنیا فروخته در خانه خود سه مرتبه آنحضرت را زهر خورانید و در مرتبه آن امام مسموم مظلوم
رنجور و بیمار شد و از جناب پروردگار شفاعت طلب کردی و صحت یافتی ‖ دیدند عاشقان در زهر بلا را
مستانه زان کشند درین بزم جام را ‖ شوق تو پرده دار بود در رهگذر بان ‖ دانسته اند خلوت بیت
الحرام را بگذار تا زمان دیگر وقت صید نیست بردار ای شکار سر راه دام را چون موالیان امام از کرده آن میزبان
ملعون باخبر گشتند آن لعین را بدرک اسفلین فرستادند اما چون هنوز اثر زهر در پیکر اطهر بود نالان و رنجور از موصل
روانه مدینه گردید از آنزمان مروان حکم حاکم مدینه بود معاویه ملعون شیشه پر از زهر هلاهل برای مروان فرستاد و نوشت
که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده که اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه ماهیان آن هلاک
شوند باید به هر طریق که دانی شربتی از آن بحسن بچشانی و پس از فکر در هامان مروان بعد از اطلاع بر مضمون آن نامه در صدد
قتل آنمظلوم برآمد و در دفع آنجناب تدبیر مینمود تا آخر زن دلاله را بدست آورد تا اسما بنت اشعث را فریب داده
گفت یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال ترا شنیده و بر تو عاشق گردیده صبح و شام در آرزوی وصال تو است
و این کار تا امام حسن در حیات است میسر نیست باید او را دفع کنی تا بوصال او برسی اسما ملعونه فریفته مال دنیا و دل
بیار بر جفا بسته حق و بر به آنحضرت را فراموش کرده کمر بر قتل امام حسن بست ‖ دل مبندید بکلام جهان
نرود مرد به عهد زنان ‖ هر زنی دام ره ایمانست ‖ سر هر موی شیطانیست ‖ چون گشایند در مکر زنان
باز بندد در دکان شیطان کید شیطان بود نفس لئیم ‖ کید زن گفته خدا کید عظیم ‖ گریه زن نه دل تنی خبر
است ‖ بر سر آتش کینی چون تر است ‖ نه همین در زده این شعله ‖ بود از دست زنان سوز سخن ‖ القصه

رسانیدن زن [illegible] بامام

چون اسما ملعونه بقتل امام مظلوم راضی شد مروان از آن زهری که معاویه فرستاده بود قدری برای اسما فرستاد و آن
یار جفاکار و آن بانوی ناسازگار قدری از آن در عسل کرده بامام خورانید آنمظلوم چون از آن شربت نوشید
رنجور گردیده در تمام آن شب قی میکرد و درد شکم میکشید و تا سحر مینالید چون صبح شد بدار الشفای خستگان
و باب حاجت دربستگان مایه آرام بیقراران و کعبه مقصود امیدواران چشمه حیات و سفینه نجات ناجی از
طوفان عصیان و خضر راه گم گشتگان طبیب دردگناه و شفیع امت روسیاه جد امجد خود محمد مصطفی رفت چون
داخل روضه ملایک حوضه گردید سر بر سر تربت پیغمبر گذاشته بزبان حال میگفت ‖ ای دوای درد مندان الغیاث

ای امید مستمندان الغریب ای مهندس دار الشفای خستگان ای انیس دیر بروهٔ بستگان ای بعرش
کبریا کرسی نشین عندلیب گلشن روح الامین ای بتو هر راز مخفی آشکار محرم خلوت سرای کردگار
دردم درد دلیست سوزان ای طبیب برده از دل صبر از جانم شکیب در دمند خویش را انظار کن مصطفی
گر ریست دردش چاره کن بعد از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات شفا یافت چون چند روز دیگر گذشت باز
دیگر اسما زهر در رطب کرده بانجناب خورانید گویا آن ملعونه بزبان حال میگفت دیده ام شوق تو ای بوصال
بیدرت دست بردارنیم تا کنم خون جگرت این بار نشد بار دگر تا حیات است کنم هر شبه باز سرت
نیستم زن اگر از عهد شکستنی گذرم زود فاش که ندارم نمودم فرصت در پی هر تبر آن عهدشکنی بیمان گسل و این
بیوفای سنگین دل زهر بر رطب داخل کرده بانحضرت خورانید جگرش زیاده از اول بسوز گردید و دردش از اول
بیشتر بود در آن شب آن مظلوم تا سحر آرام نگرفت و تمام شب بزبان حال میگفت دلم از دست جفای تو بنیا
سوده شوخ ناز دید از کینهٔ دیرین تو نغنوده هنوز باشد از زنی اول دل زارم رنجور داغ دیگر بسر داغ
نهادن چه ضرور بیوفا از توای یار دزمن جبر شکیب داده ام تن بقضا تا چه شود کار نصیب باز چون صبح
شد بسر روضهٔ جد بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت الهی آمده باز ابابن آستان بی کم چه کردند
بمن دوستان هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر تازه تری میرسد زهر ستم باز طلن کرد کار
آمده ام بر در تو بیقرار دیده هر کس بکسی روشن است روضهٔ تو دار شفای من است نیست چو از غیر تو
کس یاورم باز بنای بتو میآورم بار دیگر چاره نما ای طبیب تا چه شود آخر کارم نصیب آنحضرت
بعد از مناجات بسیار باز شفا یافته بخانه برگشت فاتحهٔ تعزیت در مجلس
مقدمهٔ مجلس بیستم در ذکر شهادت امام حسن علیه السلام
دیگر بعرض دوستان میرسد سپاس بی پایان معبودی را سزاست که بهدایت گمراهان طریق ایمان مانند جناب
ختمی پناه محمد در سفر رفته فرمود که هر که تشنهٔ شرع آن شحنهٔ کشور نجات راه بسر منزل نجات نتوان برد تحفهٔ
سلام برآل اطهارش که بعد از غروب خورشید رسالت حصار دین مبین بحراست آن گوهر آکان سموات وارضین
از شبیخون عساکر لشکر ضلالت محروس و سفینهٔ ایمان از ناخدائی آن بزرگواران از بیم طوفان و بنای گمراهان
مصون است هر یک عقدهٔ دهان بحریان دهر کدام مفرح هموم سینهای مجروح و نند سموم سورهٔ الکس که بعد از
پدر بزرگوار اشرف ناس است یعنی ممتحن جناب امام حسن که از هر حسن خلقتش حسن آباد ریاض جنان خلعت

زردی

رطب زهر آغشته کرده
با امام خورانید

ورخصت خواستن عمرو عاص از معاویه حضرت

٢٩

زمردی پوشیده و از شعلهٔ معجزات بنیانش چون در یک مواندش چون فوارهٔ آتش جوشیده و چنانکه در کتاب
مصابیح الدرجات و تحفة المجالس مرقوم است که عمرو ابن عاص بمعاویه گفت حسن ابن علی بر دلیست بزیور حیا آراسته
مصلحت آنست که او را تکلیف کنی تا بمنبر برآید و مردم را موعظه کند شاید که چون مردم متوجه او شوند حیا مانع او شده
از گفتن عاجز شود و این معنی باعث استخفاف او گردد معاویه پسندید بنا بگفتهٔ عمرو بن عاص جناب امام حسن را تکلیف
بموعظه نموده گفت دوست میدارم که تو بمنبر برائی و خلق را موعظه نمائی تا از امر و نهی الهی مطلع باشند آنحضرت
قبول نمود پس عندلیب گلشن تمجید و طوطی شکرستان تحمید بر سر منبر چون شکر رواج بر زر قرار گرفته شهر از درج فصاحت
در بلاغت گشود و چنان از نیشتر الفاظ رگ هوش مستمعان را زد که چون در شریان وجود ایشان بخواب رفت
بعد از حمد جناب اله و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود که ایها الناس هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند
بداند که منم حسن ابن علی ابن ابیطالب و منم پسر دختر رسول خدا منم پسر نبی منذر و ولد رسول مبشر منم
فرزند سیدة المرسلین و منم نور دیدهٔ خیر النبیین منم پسر رسول الثقلین و منم زینت فخر العالمین منم سبط بهترین
موجودات منم گوهر محیط خواجهٔ کائنات منم پسر مهین امیر المؤمنین و منم فرزند ارشد امام المتقین منم نور
دیدهٔ صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو جوانان دار السلام و منم صاحب رکن و مقام
منم صاحب زمزم و بطحی چون دانای اسرار حسب و نسب خود را اظهار فرمود حضار مجلس را بر ملازمت آنحضرت
شوق بسیار افزود چنانچه از توجه خلایق بانحضرت مقام معاویه بتر رسید گفت یا ابا محمد کافیست از آنچه گفتی از منبر فرود آی
آن امام فرود آمد پس معاویه بانجناب گفت یا ابا محمد تو را گمان است که از این سخنان خلیفه شد توئی و کار
خلافت کجا امام حسن گفت خلیفه آن کسی است که بسخن خدا و رسول خدا خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه
و مقوی اسلام باید نه مخرب بنای ایمان خلیفه آنست که ترک مال و دنیا برای خدا کرده باشد و جامهای صوفی و غموی
پوشیده و آخرت را بدنیا نفروخته باشد نه آنکه جماعت را بر خود جمع کند و آخرت را بدنیا از دست داده در فسق
و دف و بار و دست ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون کلام امام باینجا رسید شخصی از بنی امیه در آن مجلس
حاضر بود چون آن کنایات و عبارات شنید طاقت نیاورده و امام حسن خاطر مبارکش برآشفت در حال
روی باسمان کرده گفت اللهم غیر ما به النعمة و اجعله انثی یعنی خداوندا تغییر ده چیز برا که باو داده از نعمت یعنی
علامت رجولیت و بگردان او را از زنان در ساعت دعای آنحضرت باجابت مقرون گشته ایشن الخزان

خواهش نمودن عمرو عاص از معاویه بجهت
بمنبر بردن جناب امام حسن

کربلا

زن شدن مرد بنی امیه بدعای
امام حسن و باز بشفاعت زوجه آنکس بحالت
نمودن و در صورت اول شدن بدعای آنجناب

قرہ بخشید و الیف بر لوبیف خسلانمف الو شنت مبدل شد انجوان فقال لعبا بر بمر خود بیخنا امام حسن بنظر مهابت
در ان نگاہ کرد و فرمود کہ ہر فیز اندیشہ مجلسی بکہ زنان همراه و مجلس مردان جابر نیست پس انحضرت بجامی متفکر بود
بعد از ان کہ از دامن مبارک افشان ده از مجلس برخواست کہ بیرون آید عمر ابن عاص گفت یا ابن الرسول یک حدیث میشنیدن
دار تشنه عضب منشان و چند مسئله مرا جواب ده انحضرت فرمود سوال کن انچہ خواهی عمر ابن عاص گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت
و مروت انحضرت فرمود کرم عبارت است از عطا و الوکرم و اعراض دنیا و بخشش پیش از سؤال و نجدت نگاہ داشتن
نفس است از محرمات و صبر کردن در همه جا مکروهات دار نایات و مروت نگاہ داشتن دین است و احتراز نفس
از معایب و متابعت شیطان لعین و قیام نمودن با دای حقوق خاص و عام و افشای سلام پس از مجلس معاویه
لعین برخواست و روی بمنزل خود نهاد پس معاویه عمر ابن عاص را گفت این چه فتنه بود کہ کردی و اهل شام را
بخصومت من در آوردی عمر ابن عاص گفت ای معاویه اهل شام را با تو محبت بجهه کمال و صلاح و تقوی نیست چون مال
دنیا با تو باشد شمشیرها در نیام اهل شام در روز قتال با تو است از این سخنان معاویه نشستن و در تمشیت مهمات
خود راسخ باش کہ امام حسن پشت بدنیا کرده و رو بعقبی نموده نه او را بدنیا و السنگی و نه اهل دنیا را باو دل بستگی
چون چند روزی گذشت زن همان مردی کہ بدعای امام حسن زن شده بود بجانه انحضرت آمد و بعد از تفرع
و زاری بسیار شفاعت شوهر خود نموده انحضرت را به ترحم در آورد و دعا فرمود تا آن مرد بحال خود باز آمد ای اسکان
مجلس عز الشنو بدکر با چنان بزرگوار جماعت اشقیا چه کردند و حرمت جدش را در باره اولاد چون رعایت نمودند
بر پارہای جگر آن سموم کہ بر کندند و نامه اعمال زشت را از آب سیاه کردند
تشنه و شنو نمائید جگر ریشان الماس جفا و تشنگان چشمه فنا پیمانه کشان زهر فراق و مستان بزم اشتیاق بریشان
بسر الم و خسته گان بالبی بسم بدینگونه روایت کرده اند کہ چون مخلفات شرع رسالت بتاراج گرده شقاوت رفت بعد از سر گذشت
سرور اولیای بسی از شهادت نفس رسول الله یعنی ضارب رجبین و امام الثقلین یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین ابی الحسنین
امیر المؤمنین نوبت امامت بمولای زهره ناصیه و پیشوای گروه اثنی عشریه خلف صدق ساقی کوثر و لعل تر آتش بارهای
جگر صاحب فضل زهرای جناب و سرور برپوش بوستان شه مردان سوخته شراره محن و گداخته الماس کین حسن رسید
و چون معاویه علیه الهاویه از معاندت پدر بزرگوار نتیجه قتل پسر مباهات شب و روز فکر انگیزه دیرینه باذا اجداد
خود را نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد بعمل آورده در ستم و جفا باولاد مرتضی فرو گذاشت نه نماید چند پس بار دو صد
قتل

قصه آن امام معصوم کو غمسیدکار گو تشنه تا بیک باہر مبارک شان روم نوشته بجز دو جلد بابی لبنانی برادر خود مکتوب
جام حسن سوده الماس نمود چون قیصر روم بر مضمون نامه آن مطلع شد جواب گفت از بکیه ببد بهم
کہ با نامه نزاعی نداشته باشد آن ملعون بار دیگر آن مضمون را اعاده کرده نوشت کہ غرض از خواهش سوده الماس
انست کہ پسر آن شخص کہ در مکه دعوای رسالت میکرد مانده و الحال داعیه پادشاهی و تسخیر ممالک دارد و میخواهم این
فتنه را فرو نشانیم و دفع شر آن را از خود و شما نمایم پس امیر روم قدری سوده الماس برای معاویه فرستاد و آن
تشنه بخون ذریه مصطفی و قاطع شجره طیبه ریاض مرتضی آن الماس با قدری از مال دنیا برای اسماء زوجه امام حسن
فرستاد و او را وعده زر و تزویج بزید پلید داد سفارش کرد کہ چون کار حسن را ساخته و دل برادر از آن درد
او بیرون کنی تا بانوی حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونه نابکار و خیره شد جگر خوار دایم در فکر زمان فرصت
بود تا آنکه شبی خود را بر بالین آن نهال ریاض حسن اباذا امامت رسانید کوزه آبی بر بالین آن جناب دید که
کرباسی بر سر آن کوزه بسته و مهر کرده اند اسماء آن الماس را بر سر آن کوزه ریخته دست مالید تا آن فرو رفت و باک
مخلوط شد و آهسته خود را بیرون انداخت چون ساعتی از میان رفت تشنگی بآنحضرت غالب شد ؛؛ سرگرم قضا
ز خواب بیدارش کرد ؛؛ بیدار چه شد بعجز گرفتارش کرد جای کہ برای او بدست داشت اجل ؛؛ دور شو صد
بسر رسید در کارش کرد ؛؛ چنانکه تشنگی وصال ساقی بر امام حسن اثر کرده بود و کہ سوده الماس را از آب نشناخت
چشم نگاہ بمهر کوزه کرده او را بحال خود دید ستان آن پیمانه را بر کشید چنان آب بکام آن ناکام رسید و آمیخته
کہ از نای گلو بفضای جگرش چون مینای پر خون کرد دید ؛؛ پای الماس بهر جا کہ رسید ؛؛ غیرت لعل بدخشان
کردید ؛؛ چرخ دیدی کہ با سم حسنی ؛؛ چین نمی‌شد عشق نمی ؛؛ گشت همدست بهو کہ بآس ؛؛ کار
خود کرد مصیبت بلباس ؛؛ کوزه را مهر از آن کرد قضا ؛؛ کہ امانت بجواب جهر رضا ؛؛ چون آب بحلق امام
رسید آهی از سوز دل کشید و دانست کہ قضا کار خود کرده و اجل او را در لباس آب آورده بیتاب شد و جهدی
ناله او خواهر برادر از خواب بیدار شد گرد زینب خاتون چون صدای ناله برادر را شنید سراسیمه بر بالین
او دوید ؛؛ اطلاع کو کہ آن طایر ریاض فنا از هر طرف طپیدن چو مرغ قبله نما ؛؛ ز التهاب جگر
میچکید از آن چشم آب ؛؛ ز سوز آه برادر شنید بوی کباب ؛؛ بچار موج دل چاک چاک افتاد
سر کشی ز بستر راحت بخاک افتاد ؛؛ قدی کہ سرو بر از بلا گلستان لالہ جو ؛؛ رخی کہ بوی بهار بوستان لالہ جو

افتاده بود بخاک بلا که شمر کشش ‖ فسرده لاله باغ مصیبت آباد شش ‖ زینب چون برادر را بانحال
ملاحظه نمود زبان به تفحص حال او کشود کفت ای برادر با استراحت بخواب رفتید و با اضطراب بیدار شدی
ای برادر با آرام غنودی و بیقرار دیده کشودی چرا حالت مشوش و دلت بر آتش است ‖ مگر در خواب ساقی بود یار
کرد مستانه ز بزمت در کنار رست ‖ مگر چشم ز چشمت خواب برده ‖ که مخموری ترا از تاب برده ‖ مگر کرده
رخی داغت چه لاله ‖ که تغییرت بود افغان و ناله ‖ بگفتا دل بره بر طره خواب ‖ کرد رد زهر این مار تب
ای برادر فدای حال پریشان تو شوم بیان کن که بر تو چه گذشت که صبر از جان و آرام از دلت رفته پس امام حسن
فرموده ای خواهر وقتی نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب بحجره امام حسین دوید چون بر سر بالین برادر
آمد بزبان حال میکفت ‖ ای ندیده خواب راحت در جهان بیدار شو ‖ ای غزال بسته چشم از این وآن بیدار
شو ‖ دیده بکشا ای برادر غم بما شبگیر کرد ‖ شد بیغمان جنس جسم و نقد جان بیدار شو ‖ چون امام حسین دیده
کشود زینب را دید که چون شمع عزا بر سر بالین او بسوز و ساز سؤال کرد که ای خواهر دیگر رو داده که اشک باریده بیماد آتش آسمان
کرده است کفت که زخود خبر ندارم ‖ جز ناله و چشم تر ندارم ‖ از حال حسن نمانده تابم ‖ از خواب برادرم بر خیز و
بیا ببین بحالش ‖ آتش زده آب در نهالش ‖ جناب امام حسین مضطرب کرد دیده سرد پای برهنه بر سر برادر دوید دفعه
کرد افش شد ایستاده برادر نپسندید برادر را در بستر غلطان دید پرسید که ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بلا بتو دست
بافته از حوادث روزگار روی و برادر در خاک غلطان آنحضرت چون چشمش بر برادر افتاد آهی کشید و بزبان حال فرمود ای
برادر ‖ دور من رفت بسر عمر ترا باد بقا ‖ بسته ام رخت ازین دهر با صد قلق ‖ ساغر عمر تهی گشت ز پیمانه زهر
دل بجان آمد و جان بر لب و لب وقف دعا ‖ ای برادر بنشین و سر من در برگیر ‖ پس آن زمان که سر از زانوی تو باد جدا
پس امام حسین نشست و سر برادر را در بر گرفت و کفت ای برادر فدای تو شوم بیان کن که چه غم بر تو شبیخون زده امام
حسین کفت ای برادر در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست مرا گرفته در گلشن جنان سیر
میکردانید و میکفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند شاد باش که از جور دشمنان و جفای خلاص شدی فردا شب
مهمان ما خواهی بودن از ذوق وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنگی وصال بر من غالب بود کوزه را سر کشیدم
به هر جا که از آن آب رسید تا جگرم همه را پاره پاره کرد ‖ چه آب آتش زده در بوستانم ‖ از آن شمع تجلی التهابم
چه آب اهرامی که آرام از جانم ربوده ‖ بعینه جوهر الماس سوده ‖ برای تشنگان گردون بر برده ‖ فسرده آتش دور

کوزه کرده

کوزه کرده ‖ چه نوشیدم از آن آب جگر سوز ‖ بجانم زهر کین آتش افروز ‖ زده آن آب در جام جگر آزره ‖ ز تب دل
نموده پاره پاره ‖ ز راه زندگی چیزی نمانده ‖ مرا این آبم سوی منزل رسانده ‖ ز دو دمان نمانده هیچ باقی ‖ بیکجام
تو با افکنده ساقی ‖ نموده چشم بد صحبت حرامم ‖ سپهر سینه لبالب کرده جامم ‖ بیک پیمانه اعدا ساخت کارم
ازین آب است افغانی که دارم ‖ چون امام حسین این سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت و کفت ازین آب اندکی
بنوشم و ببینم چگونه آبیست زینب خاتون دوید که آن کوزه از امام حسین بگیرد بالش بدامن پیچید و بسر در غلطید فریاد
برآورد که ای خواهران بگذارید که حسین از آن آب بنوشد که حسن خورده است بس است ‖ بکداغ دل بس است برای
قبیله ‖ روشن شود هزار چراغ از فتیله ‖ خواهران دور امام حسین را گرفتند و نمیگذاشتند که از آن آب بنوشند
جناب امام حسن رو به برادر کرده میکفت ‖ بخدا تو آب که آب ترا نمی دادند ‖ تر انصیب جگر تشنه البسنی دادند
بخور تو آب برادر دمی که آب تو نیست ‖ شوم فدای تو بابام نیست در باب تو نیست ‖ در این دیار تو از کوزه میل آب مکن
تو ام القسمت خود میرسی شتاب مکن ‖ دمی که بر سر کوثر تو رخت خواهی برد ‖ ز موج جوهر خنجر تو آب خواهی خورد ‖ اگر چه آب
بکام تو هر دو یکیست ‖ ولی که آب تو در کربلاست و اینجا نیست ‖ پس امام حسین کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین
زده بشکست و آب او ریخت چون آب آن کوزه بزمین رسید شکافته شد در آن شب جناب امام حسن تا صبح بر زمین میغلطید
و مینالید ‖ گهی بناله در آغوش خواهران میرفت ‖ گهی ز درد بدوش برادران میرفت ‖ گهی دلش چو سپندی
بروی آتش بود ‖ دل پاره پاره در غش بود ‖ گهی ز ناله بپا میشد و فغان میکرد ‖ گهی ز سوز جگر رو بخواهران
میکرد ‖ پس امام حسین کفت ای برادر با تو این ستم که کرده مرا مخبر گردان تا انتقام تو بکشم آنحضرت فرمود ای برادر
هر که کرد بجزای خود خواهد رسید و برادر خود نخواهد دیدن نمیخواهم که برادر از کار او بر دارم و با جفای او ساختم و قصاص او را
بحشر انداختم آن امام همدان سوز شب را بروز رسانید چون عروس صبح از پرده مشکین رو نمود طاقت امام حسن
السلام طاق شد و دلش بجوش آمده باس تفراق کردن نمود و پارهای جگرش از گلو بطشت میریخت تا آنکه صد هفتاد پاره
از جگرش بطشت افتاد چون زینب خاتون طشت را بیرون برد و در آن نگاه کرد دید که پارهای جگر برادرش در میان
خون موج میزند ام کلثوم را طلبید و کفت درین طشت نگاه کن چون ام کلثوم نگاه کرده دید آب بنزل در میان
طشت ایستاده و صد هفتاد پاره جگر برادرش در میان خون افتاده هر دو دست بر فرق زد و از حیات برادر
قطع امید کردند چون آفتاب بلند شد امام حسین را طلبید و اهل بیت را حاضر کرد و کفت بیائید که وقت رحلت

است و تفقد شماره افتاده زینب میگوید که برادرم حسن باز ابکان یکان در آغوش میگرفت و میبوسید و وداع میکرد و چون نوبت بقاسم رسید دیدم برادرم قاسم را برابر سینه گرفت و در بر دوش نهاد و آه می کشید

داد و او را از همه بیشتر بوسید گفتم ای برادر گو با قاسم را از همه بیشتر دوست داری گفت آری گفتم چرا گفت با جهت

که قاسم جان را نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که بی مددکار باشد گفتم کیست که تو او را از قاسم بیشتر دوست

داشته باشی گفت بلی گفتم آن کیست گفت کسی که از برتشنگی و بیکسی برادرم حسین گریه کنند او را از قاسم بیشتر

دوست میدارم ای گریه کنندگان حسین کوشش کنید و قدر خود را بدانید پس امام حسن رو به برادر کرد و گفت

جان تو و جان قاسم و عبدالله که این فرزندان غریبان نیکوی و فای تو اند ایشان محبت کن و منظر پدرانه از ایشان

باز ندار بیدو فلانه دختر را که نامزده قاسم کرده ام در وقتی که نصیب است او را بقاسم ده در آن وقت قاسم

پس آمد و گفت فدای تو شوم آیا تو در عرس قاسم خاضر بود امام حسن گفت قاسم روزی که من کار دامادی

کند کی روا باشد در آن هنگام کس شادی کند پس امام حسن وصیتها که داشت به برادر کرد و سفارش

اهل بیت را با و نمود امانت امانت باد سپرد و برو بیه الماملونه جون پی بردکه کار خود را کرده بیبهانه دیدن بخدمت

امام حسن آمد آنحضرت فرمود خلوت کردند پس رو بآن تیره روزگار نموده فرمود که ای یار بیوفا وای همره جفا آیا

چه بدا از من بتو رسید و چه ناخوشی از من دیدی که سوده الماس بکارم کردی امیدوارم که در عقبی از شفاعت جدم

محروم و در دنیا از امید خود ناامید گردی و آن طمع که تو را فریب داده ند نرسی و آن ملعونه سر خجالت پیش انداخته

و بیرون رفت پس خواهران و برادران داخل شدند دیدند که آنحضرت بیقراری میکرد و ایشان بحسرت در آن نگاه

میکردند در آن وقت از تاب درد بیهوش شد چون بهوش آمد دیده باز کرد و فرمود الوداع ای خواهران

بی برادر الوداع الوداع ای بیکسان آل عبد الوداع یا حسین بی سفر دارم زدنیا الوداع ای یتیمان

طفلهای خود شما را الوداع قاسم بی باب و عبدالله بیکس الوداع دختران بی پدر طفلان نورس الوداع

مردیست که امروز بیست هشتم ماه صفر بود ناگاه آنحضرت با قبله دراز و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان

جدی رسول الله و وصی ابی ولی الله چون آن کلام فرمود مرغ روحش از شاخسار طوبی آشیان گرفت انا لله

وانا الیه راجعون عصاکش طوراسلام و مناجات بیان قتل اندوه و ستم مکلمان [dagger: ? in red: بجمع در دنکم بازم گرفتی قوم موسی بجهت]

کلام تعزیت داری و مورخان تواریخ سوکواری از کتب تواریخ چنین روایت کرده که روزی قوم موسی از حضرت

در عزای امام حسین قبل از خلقت امام حسین ۲۰ کربلا گفتی

کلیم الله

٣١

کلیم الله سوال کردند که یا موسی از کثرت گناهان ما معصای ما چون شتی از دجابت سیاه شده و از طرف بعیبت سواد

کردیده ما مانند لباس تعزیت کرده بدالحال عذر خواه آمده ایم از جناب غفور شکور درخواه که بعفو جرایم ما را از سحاب

رحمت خود سیراب و اوراق معاصی ما را از امطار آمرزش شست شو فرماید جناب موسی بنابر التماس قوم رو در مناجات

پیدا کرد قاضی الحاجات آورد بعداز استغفار بطور تمنا عرض کرد که پروردگارا رحیما راحما امرزگارا بدرگاه تو آمده ام عفو

گناهان قوم خود را از تو درخواست مینمایم ای نماینده راه نجات رای نماد ای رافع حسنات و ماحی السیئات و فاتح

الابواب دری بگشا در آن وقت خطاب الهی رسید که یا موسی درگاه ما بر هر سایلی باز است و لطف ما بر هر تایب درساز

هر مجرمی بسوی ما آید دست رحمت ما دری بروی او گشایید و احدی از فیض مغفرت ما محروم نخواهد بود مگر کسانیکه

بر روی حسین بسته و دل اطفال او را بناوک جفا خسته گلوی او را محل بوسه خنجر جفا دسته او را شان قهر بلا نمودند

ایشان را هرگز نخواهم آمرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست سرور کدام دیار و فرزند کدام

شهریار لاله کدام چمن و شمع کدام لگن خور کدام آسمان و خسرو کدام جهان پادشاه کدام زمین و ماه در کدام دیار

زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است خطاب الهی رسید که یا موسی این حسین سرور ریاض اطاعت و لاله چمن

شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت عندلیب گلشن راز و تذرو

بوستان اعجاز منشا شفاعت عاصیان و سبب مغفرت مجرمان باعث هدایت گمراهان و پناه زمره عذرا

سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند امیر مردان جگر گوشه محمد مصطفی و قرة العین علی مرتضی مادرش فاطمه زهرا و برادرش

حسن مجتبی است ای موسی دانسته باش که اگر از برای وجود شریف ایشان نبود زمین و آسمان نمی بود عرش و کرسی

بدون ایشان درکار و لوح و قلم بی بود ایشان پدیدار نمی شد علت تمامی ایجاد ایشان اند و افلاک را برای ایشان

گردانند آفرینش پیغمبران بطفیل ایشان و خلقت اولیا برای آل عباست ای موسی جمیع پیغمبران سلف اقرار بعداوت آدم

اند اگر تو هم اقرار برسالت او نکردی بشرف نبوت سرفراز نمیگردیدی فخر انبیا و رسول الثقلین و کیمیای سعادت

کبریا حسین است و چون موسی اوصاف از جانب باری در رتبه و بزرگواری شنید شهادت امام حسین را

پرسید گفت پروردگارا این مایه جسین در کدام زمین و این گوهر بر آن شهر یار از کدام لعین این ظلم

بر آن حضرت از کدام روسیاه و این عداوت با او از کدام گمراه خواهد خطاب آمد که بیک نگاه کن چون موسی

نگاه کرد با مرخدا زمینها هم پست شدند و زمین کربلا بلند گردید ای دوستان چه کربلا مزرعی که دهقان تخم سر

کاشته و از آتش کباب [illegible] نموده [illegible] آتش آه بر فرق [illegible] و صبح الحواس [illegible] بکام [illegible] دشت

از لاله زخم کشتگان بر نهی چون دران گلچینی بعد از افتادن سرو قدی روان کوی کربلا طیبا بدن جدا [illegible] بد

سپاهی صف زده یک سو چه مژگان ‖ بدور چشمه [illegible] مردان ‖ از آن لشکر مهی مانده بهاله ‖ بیکدل

کشته خیل غم صد الله ‖ غزالی بسته صیاد خون ریز ‖ تنی تنها در آن دشت ستم خیز ‖ شهی خیل سپاهش

اشک خونین ‖ نوازش یار دلهای غمگین ‖ کماندار قضا در آتشین اش ‖ قدر انداز [illegible] دوانش

در کمین آتش ‖ لبالب از تشنگی چون لعل بی آب ‖ نگاهی چون محیط از اشک سیراب ‖ بهر کس رو نمود آینه

تمثال ‖ ندیده غیر عکس صورت حال ‖ کفن در کردن و سر مانده پیش ‖ نهالش خسته برگ بر خویش

القصه چون جناب موسی سید الشهدا را در زمین کربلا با آن حال دید آهی کشید و زار زار بگریست پس چون

از حضرت باری درخواست نمود که پروردگارا مرا رخصت کن که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه حسین

را برپا دارم و از تشنگی او اشک بباریم خطاب رسید که این فیض را بزوار زائر داشتم و این کیمیای سعادت را

بتو دادم اکنون چون موسی رخصت تعزیت یافت بسوی قوم شتافت و هر روز تعقیب نماز ایشان گریه بر

سرور شهیدان کرده مرد لشکری مردی از قوم موسی زنی داشت ضعیفه و نیک سیرت و آن زن کودکی

داشت خورد سال روزی آن مرد بعد از فراق تعزیت امام حسین از خانه بیرون آمد و آن زن در سر سجاده

نماز هنوز با خدای خود در راز بود هنوز بر [illegible] امام حسین گریه می نمود که ناگاه طفل آن زن خود را بکنار تنور آتش

رسانید تا مادرش خبردار شد دست قضا آن کودک را در تنور انداخت و آن شیر مست دایه اشک باری

در تابه تنور کباب شد و جان تسلیم نمود آن ضعیفه بیچاره چون این حال را مشاهده نموده ناله از دل برآورد و شیون

کنان آن فرزند سوخته را برداشت از زاری و خروش آن زن همسایگان مخبر شدند در آن حین شوهرش

از در درآمد چون فرزند خود را سوخته دید فریاد و واویلاه برآورد و خطاب بزن کرد که تقصیر فرزندم چه بود که

او را با آتش بی وفا سوختی و شعله آه مرا افروختی زنش گفت ای مرد انصاف ده [illegible] اگر فرزند خود را کباب و خانه خود

را پر اضطراب نمیخواهد درین باب مرا تقصیری نیست و من خبردار نشدم القصه آن زن بی تقصیر را زد که [illegible]

او مجروح گردید از داغ فرزند و آزار شوهر نامردمند بیهوش شد چون بهوش آمد با دل کباب و دیده پر آب جانب

[illegible] و آهی آتشین رو بمحراب دعا نمود و خود را بخاک غلطانید و گفت بارخدایا تو عالم السر والخفیاتی هیچ دانی که من درین

نقل سوختن طفلان ضعیفه

کالفقیر

کالفقیر ندارم پروردگارا بحق جلال و بزرگی خود و بحرمت مقربان درگاه خود بحق حسین که چه در دشت [illegible] برادش فرس

حسینی بسان سیل بگاه ‖ بسا ای کرد ادم بندیده غمش ‖ بحرفی که بشنیدم از [illegible] ‖ بغربت که دارد بدرگاه تو

بآن پیکر داده است در راه تو ‖ بآن کودکی کز تشنگی بریخته ‖ بآهی که از سینه انگیخته ‖ بچشمی که دیده شهیدان

خون ‖ بآبی که داده به بستان خود ‖ بجسمی که شد تیر کین را نشان ‖ بزخمی که شد دیده خون فشان

بآن تنی که شد جوشن زخمش زره ‖ بآهی در سینه آتش شد گره ‖ بوقتی که افتد ز زین بر زمین ‖ گند

کربلا اشک مرغش برین ‖ بوقتی که گوید بتو این سخن ‖ که یا رب به بخشا محبان من ‖ آن زن بگفت

ای پروردگار همین حسین که نام می بردم و بنده بغم بکی او را خوردم و بانگی که در ماتم او ریختم که مرا بگریان

و بفرزند خود برسان که دیگر تاب فراق پسر و طاقت جفای این شوهر را ندارم ابدوستان حسین هنوز آن

زن مستوره در دعا بود که جناب اقدس الهی بر آن رحم کرده در آن وقت شوهرش از خانه بیرون میرفت

دید که طفلش چون دسته گل شاداب بخانه آمد پدر بشوق دوید و پسر را در بر کشید و گفت ای سوخته آتش

هجران در کجا بودی و ایکداخته بوته هجران چه گونه این راه پیمودی آن طفل زبان برگشود و گفت ای پدر

چون من خود را یکبار بتنور رسانیدم شعله آتش زبانه کشید و مرا گرفته بسوزانیدند من دلسوخته چون محتاج

سر آب رحمت بودم ‖ چه از بندگی داشتم سرنوشت ‖ شرار جهنم بمن شد بهشت ‖ سر برآمد اگر

شد اخگر این تنور ‖ نهادند چون گل بزانوی حور ‖ دل داغ شد لاله زار وفا ‖ دم شعله ها شد

نسیم صبا ‖ بباغی در آن لاله را هم فتاد ‖ که چشم بد از روی او دور باد ‖ چه باغ و چه گلشن

ریاض گلی ‖ در آن بانگ هر تشنه بلبلی ‖ سراسر چه من نور افزای عین ‖ بعینه چه شد کربلای حسین ‖

ای پدر چون من از چراغ سوخته که راه بخلوت دوست بردم و در آن چمن بگلگشت سرو سمن میکشید سیر

قصور و تماشای حور مشغول بودم که ناگاه صوتی آواز داد که روح این سوخته را به بدنش برگردانید و او را بجا

در نش برسانید که مادرش ما را بحق حسین قسم داده و بانتظار این شفاعت دیده را براه کشیده ما چون

یقین ما را او را در محبت حسین دیدیم فرزند او را بالحسین بخشیدیم چون ایشان خود را از تعزیه حسین

معاف نمیدارند من چگونه ایشان را واگذارم ای پدر فرشته در رسید و گفت ای طفل برگرد بسوی

مادر خود که در ماتم حسین گریسته و تو آزاد کرده حسین میباشی ای پدر نمیدانم که آن حسین کیست و چه

مرتبه شهادت در تو نیست از بهشتیم ما از بهر قصد اهل بیت یا حسین فرزند ای نهال جهان
فدای لب تشنه تو گردانید که سوخته بر باد رفته و بسبب شفاعت تو اجابت میگردد چون آن مردمان فرزند خود را زنده
دیدند او را در بر کشیدند و گفتند شکر میکنیم خدا را که از برکت تعزیه امام حسین دعای ما مستجاب گردانید چون
قوم حقیقت الحال دیدند تا در حیات بودند ترک تعزیه حسین را ننمودند و آن پسر در میان قوم مشهور شد بازاد
کرده حسین حسین با هم در ماتم تو گریسته ایم و با این امید زیسته ایم ما هم در تنور معصیت سوخته و در بدر ابر شفاعت
تو دوخته ایم چون بغیر از تو پناهی نداریم عمر را به سوگواری میگذرانیم وقت است که ما را هم در یاب از دوستان
در بیان ذکر تولد حضرت امام حسین و تهنیت و تعزیت محبوب کنی آبای اطفال ستم و امهات موالید محنت و غم زمین
چیبان اشک و حاملان اطفال سرشک بدینگونه روایت کرده اند که قبل از تولد امام مظلوم و شهید معصوم
حضرت امام حسین جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد بعد از سلام جناب احد گفت یا محمد مژده باد ترا بفرزندی
که خداوند کرامت میکند یعنی از جناب فاطمه و حال آنکه بعد از تو امت بیحیا او را بخنجر جفا شهید میکنند چون
حضرت رسول این خبر را شنید فرمود که ای جبرئیل مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه این مخاطبه شد
و حضرت رسول همان جواب را میفرمود در آن وقت جناب علی ابن ابیطالب داخل شد و جناب رسول آن راز را
با ولی الله بیان کرد حضرت امیر المؤمنین هم فرمود که مرا بچنین فرزند احتیاج نیست تا سه دفعه هم جبرئیل با شاه ولایت
مخاطبه کرده همان جواب شنید و ایضا چون خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمه زهرا رسید که خدا بتو فرزندی
بتو کرامت خواهد فرمود که بتیغ کینه مخالفان امت سر از تن او جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار
من بچنین فرزند چه دل خوش کنم **لمؤلفه** گلی کز داغ نهد بر دل چکار آید ** شرر زند بسمه جان چه کار آید
دهد نهال چه بار الم نمیخواهم ** ز میوه که چشم زهر غم نمیخواهم ** ببانه نشینم که خستم سازد
چه سود شمع سرای که جسم بگذارد ** بزاده جوید هم دل که سوزم از داغش ** بگلشنی که چنین شد گذرم از باغش
چه احتیاج بطفلی که زان الم شوم ** ز وضع حمل چنین به که من عقیم شوم ** پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه خدا را
در این فرزند مصلحتهاست و اسرار چند در آن مندرج است ** چراغ شرع ازین زاده میشود روشن ** بیا که باغ شفاعت
از آن شود گلشن ** کاسر سید انبیاست این فرزند ** چراغ بزم همه اولیاست این فرزند ** همین پسر سر خاتم النبیین است
همین پسر پدر نه ائمه دین است ** شهادتش سند حجت شهادت ماست ** به روز حشر اسمعیل شفاعت ماست

بگلم

ز دامانکم قطره‌ای شو برای امتم ** ... چون فاطمه زهرا این سخن را شنید
ندید عده شفاعت ایشان را در کشتی انفرزند الله و بگفت ای پدر هرگاه این مقصود است از خوشحالی است تو
من راضی شدم پس چون آن محیط عصمت و عمان عفت بگوهر وجود امام حسین حامله شد صفیه دختر عبد المطلب
نقل کرده که من قابله امام حسین بودم چون آثار وضع حمل بفاطمه زهرا معلوم شد من با سایر زنان که در بنی
هاشم بودند متوجه فاطمه بودم و از وی جدا نمی شدم تا با حمل گذاشت شب جمعه چه زد بار در رحم امید
شد عیسی از دامن مریم ** زلالش را دری آمد گوارا ** ز خورشیدی مهی شد آشکارا ** نهالش میوه امید
بر داد ** صدف آبی گرفت اما گهر داد ** رخی چون گل بر از بو پرده پرده ** دلی خون در دل گلزار کرده ** چه خوش
سر لوح دیوان شهادت ** چه ابرو شرح سر مشق اطاعت ** چه صورت باغ جنت را نمونه ** در آن
گلهای شکفته گونه گونه ** لبی خون در دل یاقوت کرده ** دلی راز رشک بیرون از سینه برده ** که این لب
تشنگی خواهد کشیدن ** بکام دل نخواهد آرمیدن ** ز چشمش طوق در گردن غزالان ** و دل از مهرش
هر دیده نالان ** که این چشم سیه از وی عیان است ** که در باغ شهادت دیده بانست ** دل پر سوز
او پیدا ز سینه ** چه سوز شمع اندر آبگینه ** از هر جانش عیان شرح علی بود ** بمهر عشق نشان
مانع بود ** نهاده خال او بر روی سینه ** نشانی از برای تیر کینه ** زده دستی بر زلف شانه ** بطفلی
بطفلی مانده در زنجیر خانه ** صفیه میگوید که چون حسین متولد شد جناب رسول خدا بحجره فاطمه
زهرا آمد و فرمود ای عمه فرزندم حسین را بیار تا من صورت او را به بینم گفتم فدایت شوم هنوز او را شستن
و پاکیزه نکرده ام آن حضرت فرمود که او را خدا پاکیزه و مطهر کرده او را بیاور چون حسین را بخدمت آنجناب
بردم او را از من گرفت و روی او را بوسید و لب بر لب او نهاد و زبان در دهن او گذاشت بخدا قسم که دیدم
حسین زبان آنحضرت را در دهان گرفته میمکید بنوعی که گویا شیر و شکر میمکد **لمؤلفه** هر که خواهد لذت لعل لب
دلدار خود ** با بدش خون خورد چندی تا کس از دلدار خود ** آن لبی کز شیره جانش پیمبر پرورید **
سوخت از سوز عطش در گرمی بازار خود ** ابن بابویه از عبد الله عباس بسند معتبر روایت کرده که حضرت
رسول فرمود که حق تعالی را ملکی است که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت چنانکه از میان
هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین زمین و آسمان است روزی بخاطر دردائیل چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت

پروردگار بنواخت سبب حق تعالی بالهای او را بعفو کرد و فرمود که پرواز کن پس دردائیل پانصد سال پرواز کرد
در عرش یکی از قوایم عرش چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که بمکان خود برگرد که من قدر تو عظیم و از همه
عظیمی عظیم ترم و از تو بلند تر چیزی نیست و مرا مکانی نمی باشد بلند رفتن بلندی مکان نیست پس حق تعالی بالهای
او را از وی گرفته داد و از صف ملائکه بیرون کرده در گوشهٔ جزیره سر بزیر بال حسرت برده چون عاشقی از کوی
یار دور مانده بلبلی از گلستان مهجور بیاد ایام عزت بر ذلت خود میگریست شب جمعه بود دید که غلغله در عالم
ملکوت افتاده و درهای آسمانها باز شده در آن وقت شب خطاب از رب الارباب بمالک عذاب رسید
که ای مالک تف آتش تو بنشان * که موج رحمت آمد بطغیان * برافکن آتشی بر جان آتش * شراری
زن تو در سامان آتش * چراغ شعله را خاموش گردان * جحیم خفتگان را بوش گردان * فرو بنشان
تف بیش المصیری * زبانه گر نشینی در گوشه گیری * جهنم را در تابش فرو بند * حرارت کو سر خود گیر بچند * که امشب
ما کرده کاری * نمی بازد شرر با نو بهاری * پس خطاب بجبرئیل رسید که ای نسیم باغ رحمت و ای
عندلیب گلشن اطاعت بهشت گلستان اسرار ما بیار آمد بجنت رو گلستان را بیارا * چمن را ساز باغ رحمت
آرا * نباشد برگل سوری غباری * چراغان بهر جا لاله زاری * بپای گل ببین خاری نباشد * اگر
باک کاری نباشد * بگو تا غنچه در بستان بخندد * ره بو گل بر دل کسی نه بندد * بنرگس دیده بازی در چمن ده *
علمدار سرو یاسمن ده * عروس گل بتخت شاخ بنشان * ز شبنم گوهری بر فرقش افشان * بسنبل گو
گره از زلف وا کن * نوای شب نشینان را رسا کن * بگو بلبل کشد صوت حسینی را * براز نو حسینی ساز چمن را
بگو ساقی ز کوثر جام پر کن * صراحی از گل پیمانه در کن * بکش در دیدهٔ حوران سوادی * که هرگز نادر نداز
سرمه بادی * بجنت زینت چندان که دانی * که آمد شاه قطار غوانی * حسین آید بسر این آرم نحی
تو میدانی و طبع نازک وی * ای جبرئیل حور العین را بگو تا زینت کنند و بزیارت یکدیگر روید
و همدیگر تهنیت گوئید برای مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده و وحی نمود بسوی ملائکه که همه تسبیح
و تهلیل برای کرامت مولودی که محمد مصطفی را پدید آمده پس وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی حبیب من
محمد مصطفی با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیل از آن هزار هزار ملک باشند همه بر اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده و بر آنها
قبها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که هر یکی از نور در دست داشته باشند

نقل نازل شدن جبرئیل بخدمت پیغمبر با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک جهت تهنیت و تعزیت

و بابی

تعزیت دادن جبرئیل حضرت رسول را در حسین

و با این تهنیت و زینت ببرید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولودی که ... جبرئیل فرود
آنحضرت را که من این مولود را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگوید و بگو که محمد امت تو خواهند کشت بدترین
امت تو که بدترین چهارپایان سوار باشند وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسباب ایشان را براند
و وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال ایشان و من از کشنده حسین بیزارم زیرا که هیچ جرمی بسوی ما نمی
آید مگر اگر جرم قاتل حسین از او بیشتر است قاتلان حسین را در روز قیامت عذاب کنم و محشر کنم که جدای دیگر اقرار
کرده باشند و ایشان را داخل جهنم کنم در آتش جهنم و مشتاق تر بسوی قاتلان حسین از بهشت بمطیعان خدا
پس در آن وقت جبرئیل بزمین می آید در بی راکد ارض بدر دائیل افتاد دردائیل گفت ای جبرئیل و ای سرور ملائکه
چه واقع است و چه حال است که من امشب در آسمانها مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده یا خدا دنیای تازه
خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری امشب در دار دنیا خدا فرزندی بمحمد مصطفی کرامت کرده و ما را
برای تهنیت و مبارکباد او فرستاده این همه شور و سرور از برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل سوگند میدهم
تو را که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته باین بزرگوار که
از خدا سؤال کن که از من خوشنود و بالهای مرا بمن باز دهد پس جبرئیل بخدمت آنحضرت رسید و از جانب حق
تعالی آنجناب را تهنیت گفت آنحضرت فرمود ای جبرئیل آیا امت من فرزند مرا خواهند کشت جبرئیل گفت
بلی حضرت فرمود آنها امت من نیستند و من از ایشان بیزارم جبرئیل گفت من هم بیزارم پس حضرت رسول
بنزد فاطمه آمد و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه زار زار گریست و گفت کاش من او را نمی زادم ای پدر
آیا قاتل حسین در آتش است حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است و لیکن حسین کشته نخواهد شد تا از او
امامی بهم رسد که ائمه هدایت کنند بعد از آن بهم رسند که آخر ایشان صاحب الزمان باشد پس فاطمه زهرا ساکن شد
در آن وقت رسول خدا حضرت امام حسین بروی دست مبارک گرفت و امام حسین را در آن وقت در جامه
پشمینه پیچیده بودند پس انگشت بسوی آسمان بلند کرد و بزبان حال میگفت (نظم) خداوندا باین فرزند تو
باین سرگرم جان افشانی تو * باسراری که داری در دل او * بآن آبی که کردی در گل او * بآن شوقی
که دارد در شهادت * بآن ذوقی که دارد در اطاعت * بآن سوزی که بر خیزد ز آتش * بآن آبی که ریزد از
نگارش * بآن سجده که در وقت شهادت * نهد رو بر سر خاک اطاعت * بآن رازی که تو میدانی و من

باسراری که پنهان شد بر ذهنی بآن خلوت که مهمان تو بودم شبی که بر سر خوان تو بودم بآن رازی
که بنهادم بخاکت بآن چشمی که دید از جیب پاکت بآن عرضی که تا کردم شنیدی بآن حرفی که در گوشم
کشیدی بآن مهری که پنهان دادی ام را بآن ساعت که دادی مطلبم را خداوندا بحق حرمت این نور عینم
که دردائیل را از غم رها کن از دو دهر فتنه بگرفته معافا کن حسین باشد شفیعش گر توانی که بار دیگرش از
بهر بر آنی گنه اش بر حسین بخش از کرامت که باشد بر حسین اول شفاعت در حال تیر دعای آنحضرت
بهدف اجابت مقرون گردیده ارو بال دردائیل برآمد و رخصت یافته بمکان خود رفت بروایتی دیگر جبرئیل
دردائیل را بهمراه خود آورده بود و او را بدور گهواره میگردید و میگفت کیست چون من در رتبه که من آزاد کرده حسینم
پس بآسمان پرواز کرد در صفوف ملائکه در مقام خود قرار گرفته و در آسمانها او را باین نشان می شناسند
و میگویند که این آزاد کرده حسین است ای دردائیل فخر کن که ترا میرسد ببین که ترا از خاک برداشته و آزاد کرده
گرسته حسین ما هم تعزیه داران پر و بال سوخته ایم و از کثرت عصیان پناه بتو آورده ایم بحق جد بزرگوارت
که در دنیا و عقبا ما را از نظر نیندازی لمؤلفه ای خدا ما اشکباران حسینیم ای خدا ای خدا ما از غمش در شور و شینیم
ای خدا ای خدا در ماتم آن تشنه لب بگریستیم ای خدا ما هم باین امید چندی زیستیم ای خدا او وعده
خود را وفا کرد ای خدا سر بدشمن داده و رحمت بما کرد ای خدا ای رحمت بکن بر اشکباران حسین ای خدا
لطفی بکن بر دوستداران حسین ای خدا ما بر رشته تشنه بنه آورده ایم روسیاهیم و بر پشت عذر خواه آورده
ایم ای خدا بگذر تو هم از کاتب در غم اسیر برده از کارش شکستی گرد گیر ای خدا بارد پی اشک
دمادم ای خدا چند نالد بلبل گلزار ماتم الخدای تمجلس در ذکر فرود آمدن حضرت امیر المؤمنین جناب امام لشکر نویسان دیوان محنت
دالم و جهاد رشان سپاه ناله و غم الم داران جنود بلا دعا رضان عسکر محن و ابتلا بدینگونه روایت
کرده اند که چون کینه اولاد ابو سفیان نسبت بدودمان پیغمبر آخر الزمان نسلا بعد نسل بود چون زمان طغیان
معاویه علیه الهاویه رسید طریق آبا و اجداد خود را می پیمود تا آنکه دست بغارت صبر و طاقت زمره مسلمین گشود
چون این خبر بشیر بیشه هیجا و شهسوار معرکه لافتی یکه تاز میدان شجاعت و مخرب بنیاد عداوت رخشنده کشور
دین و حافظ حدود شرع مبین سلطان قلمرو مسلمین جناب امیر المؤمنین ع داماد و ابن عم خیر المرسلین علی ابن
ابیطالب رسید غیرت یداللهی آنجناب بحرکت در آمده بدفع معاویه لشکری چون دلهای اهل یقین صافی و خیر السمت

صفتی کشید

صفتی کشید بعزم نزاع کفر و اسلام دلیلی از مقابله نور و ظلام آنجا که کار بکارزار رسید و تیغ مهام بکف و الفاظ رسید
قضا سعید میرا الحبشی گشت در میدان قدرت اللهی لیل و نهار در جولان کشید تیغ هر صفحه چون سطر نونت سر خط
لوح اجل قضا قدر خلاصه قوت بازوی شرع پیغمبر لوای معرکه ضرب حیدر صفدر یعنی صاحب ذوالفقار و کرار
غیر فرار علی ابن ابیطالب بقوه یداللهی دمار از روزگار کفار اشرار برآورده بهر طرف که چون آفتاب تیغ می
کشید سپاه ظلام و آن گروه نافرجام شب تیره وار در زاویه عدم میخزیدند تا آنکه شکست بر معاویه و سپاهیان
افتاده چاره در آن دیدند که سمت آب را بر لشکر دین گرفته نگذارند که آن باده کشان ساغر اقبال و تشنه کامان
سرچشمه وصال از آن آب زلال لب تر کنند تا اگر گلشن دین از سموم تشنگی افسرده گردد پس معاویه سر آب را بر
لشکر اسلام گرفتند بنوعی که دلیران دین شکایت تشنگی با امیر المؤمنین ع کردند چون ساقی کوثر از تشنگی ایشان
باخبر گردید فرمود که میر آب بوستان کربلا سید الشهدا حسین را طلب کنید چون آن جگر سوخته دشت ابتلا
بخدمت پدر بزرگوار آمد ساقی کوثر فرمود که یا حسین مدد کاران دین مبین از تشنگی بهلاکت قرین شده
اند هر چند تو هم از تشنگی در تابی اما از جانب من سرکرده و میرابی فوجی از سپاه بردار و بر دستی کن که بضرب شمشیر
آبدار آب را از دست لشکر اشرار بگیری لمؤلفه درین رهزن بیا انکه شاه شهید چرا طرب بسر آب نامزد گردید
ازین معامله ای شیوه نکته دریاب همیشه جنگ حسین بوده است بر سر آب بلی کسی که گلشن پاره جگر باشد
همیشه کربلائیش در نظر باشد کسی بفرط شهادت چه سبط شد باشد برد بنان قلم آب تیغ در کاشی
درین ریاض قضا تخم اشک میکارد بجرم کرده سپاه در نظر دارد حاصل کلام چون رقم سرداری بنام سرکرده
تشنگان کربلا امام حسین نامزد شد قضا نیله فلک را از هلال بزین کشید و سپهر از شفقت غاشیه بردوش
گرفت گردون ترکش خورشید بر کمر اطاعت بست خط استوا نیزه دار تیغ بندی بهلال و سپهر داوی بعد رفیق
کردید کهنه سوار فلک بیدق صبح بر سر آن آفتاب برج اقبال افراشت و طبلک گردون بدو کوس باشش فوج کواکب
بنوازش در آمد القمر رکاب گرفت و عرش بازوی او را گرفته سوار کرد پس آنجناب چون دیده و مژگان در میان
سپاه و لشکر بدور او چون هاله در هوای ماه میرفت تا آنکه خود را بظلمت لشکر شقاوت اثر رسانید آن نقد بازوی
بو تراب بیک حمله بنیاد آن ناکسان با آب رسانیده بسیاری از آن تشنگان سر آب زفوبرا از آب تیغ جهنم
لجه فنا گردانید لمؤلفه ز بس که سر بسر نیزه کرد هر طرف زمین سپهر دگر گشت بر ز زائید بت زضرب تیغ

... این سپهر ... منفق ... الطلب ... العقبه ... لا فتح آب از دست مخالفان کرفت و ...
سیراب شدند آن وارث ... کوثر با وجود آنکه خود از همه تشنه‌تر بود قطعا بی تفر نمود تا همه لشکر سوز جکرش نشاندند
چون نوبت به جکر کوشه آل عبا انتشاد عبار آمد دلکای بنظ کرد که جدا از خجالت آن تشنه لب آب کرد به بردرنکه
چون خبر فتح با میر مردان ... رسانیدند که یا امیر المؤمنین مژده باد مرا که حسین کلشن اسلام را سیراب کرد علاوه تقضا چون
... فتح آب را باسم آن مظلوم شنید آهی از دل کشید و سیل اشک از دیده جاری کرد عرض کردند که ای پادشاه ... فرزند تو فتح کرده و آب را از لشکر کفار کرفته شما چرا کریه میکنید در آنوقت سید الشهدا رسید چون امیر المؤمنین نکاه
بصورت پرغبار امام حسین کرد و لبهای غبار دار او را ملاحظه کرد کریه اش زیاد شد پس فرمود ای مومنان
کریه من بسبب ستمهایست که بعد از این بحسین خواهد رسید **لمؤلفه** همین حسین که قدش سرو کلشن نازست ۶۶ همین
حسین که رخش زیب باغ اعزازست ۶۶ همین حسین که شمار از تشنگی جان داد ۶۶ همین حسین که لاله باغ ایمان
داد ۶۶ بوادی رسد او کربلا بود نامش ۶۶ که ازشد آه حسین ... دداش ۶۶ بمرغ روح کرفتی دبیر خواهد شد
... غزال در اینجا اسیر خواهد شد ۶۶ حضرت فرمود ای دوستان وای هواداران این حسین که امروز لوای فتح برپا کرده
و آب از برای شما آورده در صحرای کربلا از هجوم تشنگی شکست خواهد خورد و کوفیان قامت او را بضرب تیر بیداد از پای در
اندازند اول چیزی که در کربلا بار بهان او آورند آنستکه آب را بر لب بروی او و یاورانش به بندند و صدای العطش
تشنکان آرام از جان حسینم ببرد و هرچند بکوفیان الحاح کند که قطره آبی به اطفال او برسانند کفار چندان
کار بر فرزندم تنگ کنند که علی اکبر خود را املاح پوشیده بمیدان فرستد و از سوال آب تشنگی قند افزا علی اصغر ان شیر خوار
کنند ای دوستان چون بیادی آورم که سر سردار شما را بوفات برای یزید برند سرم از بستر آرام دوری شود چون تشنگی
اطفال او را خاطر میکذرانم دم ... پس از آن بحضرت عباس را طلبید و فرمود ای عباس خوشا سعادت تو که در آن روز علمدار برادر
حسین باشی و در یاری او دست از جان خواهی شست ای فرزند وصیت میکنم ترا که مگذاری برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود و سعی کن
که نقد جان پیش از آن در یاری بیان ... قیامت از صدای ناله از لشکر امیر المؤمنین بر می آمد **مقدمه مجلس در ذکر وداع حضرت امام حسین**
از مدینه بسمت کربلا و رفتن پسر پادشاه خراسان را بشنو بعد از درود و ثنای بی منتهای جناب ایزدی جل شانه تحفه صلوات
زکیات نثار مرقد مطهر منور رسول که شبستان ابدی در از شموع مجرا آتشی زنگشت فلک کوکب در مرحله امکان از نور وجود شریف
جراغانست چنانکه در کتاب تحفة المجالس از مصنف جامع الاسرار مرویست که در زمان جناب محمد مصطفی در خراسان پادشاهی

بود مؤمن و متقی و عادل و محب جناب رسول خدا و نام او ... پادشاه ... و آن پادشاه پیر بود و سوای یک فرزندی
نداشت وقتی پادشاه بیمار شد و در ... آثار امید ... بود ... آن پسر را طلبید
و کفت ای فرزند اما فتنه بتو میدهم و ترا وصیت میکنم که بعد از فوت من آن امانت را برای پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی
بسپاری و یکی دیگر اینکه ده بدره زر طلاست و هر بدره هزار دینار است یک بدره ... میدهم که آن را یکی ... کرار
با نحضرت راه نماید پس آن ده بدره زر به پسر داد پسر وصیت پدر را قبول کرد چون پادشاه این جهان را وداع
کرد پسر بعد از مراسم تعزیه داری پدر بدره های زر را برداشته روانه خدمت جناب رسول کردید بعد از یکماه
بملک حجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستان دید آن جوان در کنار نخلستان کنار آب
فرود آمد از شتر دست و روز مانع ... بیاسود و منتظر بود که بیدار شود در آن استان جناب رسول خدا را
از او تفحص نماید چون کسی را ندید برخواست و قدری راه از نخلستان پیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود
دید که دشمن جناب پیغمبر بودند کفت ای جماعت یک بدره زر میدهم که مرا بخدمت پیغمبر خدا کسی رساند چون
آن یهودان این کلام را شنیدند کفتند البته این بار شتر همه زر است طمع ایشان بحرکت آمد و در قصد کشتن آن جوان
در آمدند پس کفتند ای جوان ساعتی در اینجا بنشین که امروز عید است و پیغمبر برای ادای نماز عید بصحرا رفته
توقف کن که الحال در اینجا حاضر میشود چون شاپور این سخنان از فعل حیان شنید این نزاکمان دوست
نمود از شتر فرود آمده و در کوشه قرار کرفت چون مانده کی راه داشت فی الحال در خواب رفت آن یهودان با خود
کفتند که عجب صیدی بدام افتاده برخاستند و بار شاپور را کاوید دیدند چون همیانهای زر را دیدند با خود کفتند
که اکر زر را برداریم چون این مرد بیدار شود و زر را نبیند قصد ما کند و حال ما تباه شود اول فکر او را باید کرد چون
ان فارحیان قصد آن جوان کردند یکی از آنها بر سینه آن جوان نشست و سر او را از بدن جدا کردند بعد از آن زرها را برداشته
نشستند که قسمت کنند شتر شاپور چون صاحب خود را کشته دید از جای جست و در روی خود را بر آن صاحب خود آلوده کرده
فریاد برآورده و رو بصحرا دوید در آنوقت جناب رسول خدا با صحاب نماز عید را کذارده عزم آمدن مدینه داشتند
چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود تا شتر را بنزدیک آوردند چون او را پیش آوردند شتر سر بر مصلای میزد و فریاد میکرد
چون حضرت اضطراب شتر را دید فرمود که البته او را حاجتی است در دنبال شتر برویم تا معلوم شود این بکفت و بر خواست با صحابی
همراه میرفتند تا ببالین آن جوان کشته رسیدند آن فارحیان را دیدند که بقسمت زر مشغولند و جوانی جان سرور آن در میان

فلک و زمین [illegible] آمد حضرت پیغمبر نظری بآیت کننده خبر کرد و خبر بود با علا پیش این بیکان جهنم را کرد و هلاک زاید چون
آن منافقان حضرت را با صحابه دیدند ابدا از حیات خویش نومید شدند فی الحال اصحاب الکلاب را کرفتند و بنزد حضرت پیغمبر
آوردند روح ایشان در بدن ندبر دکشته دار مطلق بازمانده آنحضرت فرمود که این جوانرا کشته کفتند ایمرد درخانه
ما بود نیم شب برخواست حربه در خون ما بافته برداشته و بیرون آمد بعد از اطلاع از عقب او تافتیم نا او را دیده تنها ضمیم
خواستیم که او بکیریم دست بما در آورد که ما را بالقتل رساند ما از بیم جان خود او را کشتیم رسول الحمید چون سخنان یهود جماعت
یهود را شنید در اندیشه رفت فی الحال جبرئیل نازل شد و کفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که صورت حال از
شتر سؤال کن که چنین است بعد از اطلاع سوک بعد از نماز پس حضرت روی مبارک بشتر کرد و فرمود ایها الجمل قل یا رسول الله
کیف کیف احوال هذا الشاب المقتول در زمان با مر خالق سبحان شتر بزبان در آمده آنچه بود تمام بیان نمود پس آن سه یهود فریاد
برآوردند که ای محمد بر ما جادو میکنی که ما نزا نیک میدانیم نوبت دیکر جبرئیل فرود آمد و کفت ای سید عالم دعا کن تا این
جوان زنده شود و احوال خود بکوید پس حضرت رسول سر برهنه کرد و در روی مبارک بخاک نهاد و کفت ملکا یا دشاها
بحق آسمان و زمین و عرش و کرسی و بحق لوح و قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان
که این جوان را بکرم خود زنده کردان تا جمیع این خلایق از منیر و در دکار تو احوال این جوان خبردار کردند ناکاه از ملا اعلا ندا
آمد که یا محمد زیاده از این شفیع بیاور پس حضرت فرمود که ای صحابه شما آمین بکوئید و شروع در دعا کرده بکفت خدایا
بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و موسی و عیسی
و داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هرون که این جوانرا زنده کن که اعدا را حجت نماند باز ندا آمد که ای سرور
عالم و سید اولاد بنی آدم تا نام خود و نام اولاد خود را داخل نکنی این مرده زنده نخواهد شد باز حضرت دست بدعا برداشت
و فرمود ای صحابه آمین بکوئید هر کرا صدق درست بود دست بردارند و آینه ضمیر هر کرا زنک عداوت داشت دست بر نداشت
در مرتبه سیم آنجناب فرمود بارخدایا بحق آنکه محمد و بحرمت ابن عم علی مرتضی و دختر فاطمه زهرا و بحرمت دو سبط
بزرکوارم بشر و شبیر که این جوانرا زنده کن هنوز دعا با تمام نرسیده بود که آنجوان بر خواست چون دیده کشود
دید کائنات را دید کفت ای پادشاه دین و دنیا جانم کران بود معذور دار و سلام کرد جناب رسول چون آنجوانرا
زنده دید سجده شکر بجا آورد پس از سجده سر برداشت و فرمود ای جوان احوال خود بازکو جوان عرض کرد که ابحضا
و ندهر چند بر تو پوشیده نیست اما من از ملک خراسانم و پسر شاهرخ پادشاهم پس تمامت سرکذشت پدر و صیت کردن

اورا

او را بایت چون بمهبد و زنده شد سه یهود را بیکر نیفرین نمود خدا آن سیمکان را شنیدید که بود تا اینجا آورده شد
واقعه بود از یهودان کرفته اول این اسلام اسلام بعرض نمود و قبول بکردند پس حضرت فرمود تا ایشانرا کشتند
و شاه بود در خدمت پیغمبر بمدینه آمد و آداب شرع علیم کرفته بود از بوطن خود برکشت ابتدا کسانیکه این جوان بود نقلی
[illegible] ایشانرا از وطن خود چکونه دور کردانند تا اینکه احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار بدیده انصاف نظر کنید
کن اینکه اسامی ایشان باعث احیای اموات بود من فقیر است ایشانرا از وطن خود چکونه دور کردند تا اینکه
جناب سید الشهدا را از روضه جدش آورده نمودند بشنوید که آنجناب چکونه بحسرت از مدینه جدش بیرون میرود و اهل
وطن را وداع میفرمودند مجلس دیکر بیرون رفتن جناب ابا الحسین ع از مدینه و مانع شدن ام سلمه آنجناب را مخبر ایشان
داوی ام و قافله سالاران کاروان ماتم چنین روایت کرده اند که چون از کثرت مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان
بیوفا و حی نشان بر حقیر امام علیه السلام متحتم شد که قرب روضه جد بزرکوارش السفر بر خطر عراق بدل نماید و عزم
آنجناب جزم شد که مفارقت کزینند چون بغیر از تسلیم و رضا چاره با قتضای قضا ندید فرزندان ارجمند خود علی اکبر را
فرمود که ای نور دیده کان پدر مرا دیگر از رفتن چاره نیست میباید بناچار زیارت جد بزرکوار وداع نمود و سفر سعادت
را بر مجاورت اختیار کرد ایفرزند برو در مدینه منادی کن که پدرم مدینه را وداع میکند هر کرا خواهش این سفر
اثر است مهیا کردد پس ملؤلفه چو این شنیدند از آن شاه دین علی اکبر پی صلای خلایق شد او بلال بدر علی اکبر در
کوچهای مدینه ندا میکرد و بزبان حال میکفت ملؤلفه میکند بلبل ز کلشن دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون
نالهای با اثر رخت می بندد از این دار السعادت کاروان کاروان سالار را یاری کنید ای همرهان
ایمردم مدینه پدرم بسوی عراق روانست ابدوستان توسم وداع جسم و جانست ملؤلفه عراق بر بر مخالف بود حسین تنها
بجا زبان مدد نور چشم آل عبا بزرک کوچک احباب با خبر باشید که نداری این راه پر خطر باشید
و امیسا که از آن خبر وحشت اثر شور در مدینه افتاد و سیل کریه ها از دیده ها روان کردید ملؤلفه از آن نوای
بر از شوق ناله عشاق فغان که دل شده زنکوله درای عراق ز بار مهر احباب واه محمل نکی دوباره
کرد فلک رایت دار منصوری مرو لشکر چون مهاجر و انصار از رفتن فرزند حیدر کرار مطلع شدند از اثاث وزکور
رو بحجسته امام غریب نهادند چون داخل سرای مظلوم شدند دیدند که مسافر سفر جانان در جنبش حرکت است هر یک
از اهل وطن زبان حال باین مقال کشودند ملؤلفه ز سمت کعبه مقصود منحرف ماندیم که از آشیان نظر رفته حج

بیرون رفتن اهل بیت از مدینه طیبه

مرغ قبله نما !! بیابان بادیه هم شدیم سرگردان !! کنون به کوشش زهر قاتلی بیا تکنی دردا !! که کعبه گشته امید

در محیط الم !! نه ساحلی است پیدا نه پی نا خدا پدید !! ایضا مولفه باسحاب غم فراق تو بر باد شد [illegible]

ازین که کدورت در زیر بار [illegible] چگونه [illegible] صبر توانند وچه سان طاقت این فراق توان آورد انجناب

هر یک [illegible] بسفر بود و هر کدام را بوجهی ملال از سفر بود و میگفت صبر کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد و [illegible]

چون محمد حنفیه شنید که برادر [illegible] عزم سفر دارد بی اختیار از جا برخواست و بخدمت کاروان سالار کربلا آمد چون چشمش

به برادر افتاد دید که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلاله دودمان مصطفوی ای برازنده سرو گلستان مرتضوی ای گوهر درج

عصمت وای اختر برج طهارت چه در نظر داری مدینه را بکه میگذاری مولفه مروتی در روضه جدت ندارد بی تو زیب

شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب !! ای برادر بخدا قسم مدینه بتو زنده است و مدینه دور از تو می باید

مرا بنو چه چاره ازین سفر چه مدعا داری و مقصد تو ازین حرکت چیست ای برادر مگر از کوفیان وکردهای ایشان غافلی

تو میدانی که عهدهای ایشان مفید شکستنی و فتح الکرده منفعتش نیستی [illegible] بنگر به پدر بزرگوار تست چه کردند و بکوچه ستم

وفا بجا آوردند اگر ترا از رفتن ناچار است پس بکوفه مرو و در حرم کعبه جاودان باش با آنکه کوه و بیابان اختیار کنی

جناب امام حسین فرمود ای برادر مرا از رفتن مدینه ناچار است ایضا شوق در هیچ مقامی نگذارد که بیاسایم !! در گلستانم دو

امرام قفس میبینم !!! ای برادر میروم تا بجناب بزرگوار ملحق شوم تا از بیعت معاف کردم و شیعیان را بر در اهل ظلالت

نگذارم منزلت کرد محمد حنفیه عرض کرد دیگر که ای برادر میخواهم در این باب استخاره کنی تا به بینم خدا چه میفرماید پس آنجناب

بجهت سکوت محمد حنفیه قران برداشت و چون گشود این آیه آمد که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج

مشیدة امام حسین فرمود ندای برادر مضمون آیه را ملاحظه کن محمد حنفیه چون نگاه کرد مضطرب گردید و عرض کرد که چون

شما شوق سفر بر شما [illegible] استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام خدا را گشود چون چشم او بدین آیه افتاد که کل نفس ذائقة

الموت آه از نهاد محمد حنفیه برآمد و ناچار دل بفراق برادر داده بزبان حال میگفت مولفه فغان ز بید دست از ایام

دوری !!! نصیب زد فراقت با صبوری !!! بقدر طاقت از فراق تنالم !!! نظر کن ایفلک باری بحالم !!!

منه کوه غمی بر جسم کاهی !!! باندازه کشم یارب چه خواهی !! مرو لشکر چون عزم رفتن امام حسین بمرده اینی بسر لوق

غم دستوره بر ندام زوجه محمد مصطفی ام سلمه رسیدان عذره چون دل شنیده زهر فراق جناب رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه

زهرا و حسن مجتبی را چشیده بود و تسلی خود بدیدار امام حسین میشود از استماع این خبر هوش از سرش رفت عزم سفر کرد بنا چار جا

درعظمت

مصیبت [illegible] روان [illegible] امام غریب شد چون [illegible] [illegible] بوده [illegible] بود [illegible] فکر بلا [illegible] سفر دید

[illegible] از حیرت ساکن شد پس [illegible] امام [illegible] [illegible] مولفه ای روشنی [illegible]

آرام درون بیقرارم !! ایام سفرت هنوز [illegible] [illegible] [illegible] میگفت ای [illegible] جان

بیقرار چه در نظر داری و ام سلمه را بکه وامیگذاری بجای انکه مراد در فراق جدت دلدار [illegible] [illegible]

و دندلاق اگر مرهمی بجراحت دلم گذاری نمک سوده فراق میپاشی مولفه درد [illegible] [illegible] [illegible]

هین نه این دارم و نه غم و درد دوم باقی !! ای یادگار احمد مختار بعد از تو دل بکه خورسند کنم و دیده [illegible] [illegible]

من ضعیفه ام و قوة فراق ندارم مصیبت جد و پدر کار ام سلمه را ساخته با درد فراق تو چه چاره کنم و حال انکه جد بزرگوارت

خبر سر زمین کربلا را بمن داده و من از این بیم میلرزم که مبادا برای خاطر من ترک این سفر کنی و مرا باتش هجران

بسوزانی ام سلمه سخنان جان گداز بیان کرد که دل ستمی را بخروش و اهل بیت اطهر را بخروش در آورد و چون امام حسین

اضطراب ام سلمه را بدید و زاری و بیقراری او را شنید بگریه در آمد فرمود که ای مادر غریبان وای مایل درد و محنت

نصیبان قضا را هیچ چاره نمی توان کرد ای ام المؤمنین و انچه باید بشود میشود و مرا از این سفر معاف مکن

اندامی چند در نظر است که بیان آن رخصت نیست ام سلمه گفت چون بناچار خواهی رفت میخواهم مرا از کارش کربلا خبر کنی

ده امام [illegible] چند معاملات کربلا تقریری نیست بیاد در میان دو انگشت من نگاه کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان دو انگشت

امام حسین نگاه کرد با رفعت زمینی که بلند شد و زمین کربلا بنظر آمد ام سلمه صحرای دید چون دل حسرت کشان کوفته

و فضای ملاحظه نمود که چون ساحت فلک لشکر غم بر دامنش کشیده کردی بانند [illegible] اما تبلاح کنعر [illegible] کرد دیده

خیمه چند از یکسمت بنظر در آورد که جناب وار برادر اشک آه با نمیان زمان چند دید که از کشتن اهل ستم مو بر تنشان

بد در آن خیمه جوانان بسیار دید که چون سرو فرامان [illegible] ستم از پا در افتاده در یکسمت شط فرات بنظر در آورد که در میان

آن شط نوجوانی چون ماه دست و پا میزد و هر چند فریاد میکرد کسی بداد او نمیرسید آب میخواست که ای را جواب میدادا ماان جوان

بدنش بضرب تیر جفا برآورده و اعضایش که آشیان مای اوج سعادت بود چون رخنهای قفس مشبک شده کشتیش در محیط

بلا شکسته و غرق دریای فنا شد ام سلمه را از دیدن آن جوان طاقت نمانده چون نیک ملاحظه نمودان ماه برادر حسین

بود که دست از جان شسته وان نهال برومند زهر است که در جوبیار خون رسید دید که آن گوهر عمان رسول خدا که در موج بلا

افتاده و نوگل بوستان ساقی کوثر است که دل برشک نهاده ام سلمه از مشاهده انحال بیحال گردید و امام غریب برادر را در کنار

[illegible] [illegible] ورع بیان [illegible]

بگرفت آهوی وحشی ایشان ضعیفه نگاه می‌کرد و اما حسینی میکرد و چنان آه میکشید که فرزندان را میسوخت لمؤلفه
کشته در بحر خون افتاده یاران همه ... کو ارم یک آب با خود دشمنان همه — بلبلم از آشیان افتاده ...
آهوی در مانده ... همه — ... غم شبیخون آورد ... همه
... در گلستان دل — چشم بر ره مانده‌ام ای نیزه‌بان همه — راه هجران دور ...
دل ... همه — کاروان رفت از نظر واز همرهان ماندم بجا ای جرس
... همه — از تف آه شهیدان سوخت بستان تقی — همه ای دیده‌های اشکباران همه

وداع فاطمه صغری در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسانیم بعد از حمد ثنای جناب الله و صلوات بی انتها بر روح مطهر و مرقد منور سید و سند اصفیا مهتر و بهتر انبیا زبدهٔ اولاد ابوالقاسم جناب و سفر دنیا طلب انا اعطیناک الکوثر شفیع الثقلین و جد الحسنین ابو القاسم محمد مصطفی ... جملهٔ اشیا بر نبوت او گواه و ابواب علم و فضل او دانا اهد انکه چون منکران محبت او را بر جمیع عرض کردند تمام ادراک برکهها کف اقرار بنبوتش کشادند و انگشت برنیها شهادت بعثت مرتبه اش دادند واز هر کوه و سنگ صدای گواهی برسالتش فرسنگ بفرسنگ میرسانیدند چنانکه در کتاب کفایة المؤمنین و کتاب الجرایح و تحفة المجالس مرقوم است از ابی عبدالله الحسینی در تفسیر آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة یعنی حق سبحانه و تعالی درین آیه معاشر یهود را خطاب میفرماید که دلهای شما سخت است و بی نفع است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی شما نه ادای حقی میکنید و نه از اموال خود چیزی بفقرا میدهید نه امر معروف بجا می‌آورید و نه از پا افتاده را دستگیری مینمائید و نه بطریق ان نیکی معاشرت میورزید یا درینجا شدن سخت تر از سنگید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار یعنی بدرستیکه از سنگ جریان انهار واز اشجار حصول اثمار و انواع خیرات حاصل میگردد و از دلهای سخت شما جز منفور نیست و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء یعنی بدرستیکه سنگ شق میگردد و قطرات آب از او تراوش میکند بی انکه جریان انهار شود واز دلهای شما نه خیر بسیار و نه اندک بظهور می‌آید و ان منها لما یهبط من خشیة الله یعنی بدرستیکه اگر سنگ را بنام حقتعالی ... کنند ... فرود می‌آید و هیچ از اینها در دل شما نیست چون جماعت یهود این کلمات از آنحضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان نداری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این کوه که می‌بینی بشهادت طلب کن اگر تصدیق تو کند ما میدانیم که تو بحق پسران جماعت با جناب رسول خدا بیرون رفتند و گفتند یا محمد بشهادت طلب کن این کوه را تا معلوم شود آنحضرت

فرمود که

فرمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد که نام نامی و اسم سامی ایشان ... شهادت بده ... قادر نبود بحرکت ... ایشان ... گواهی شهادت نما حق ... مدینه از دوست و دشمن نگاه میکردند که ناگاه آنکوه بحرکت درآمد و چشمه‌های آب از آن روان شد و فریاد از آن کوه شنیدند که گواهی میدهم بانکه تو رسول خدائی و دلهای این جماعت از سنگ سخت تر است چنانکه فرمودی جماعت یهود گفتند یا محمد تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس آنکوه پنهان کرده‌ای و ایشان این سخنان میگویند اگر تو در دعوی خود صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را بگو تا نزدیک ... که کوه دو نصف شود نصف زیرین به بالا رود و نصف بالا بزیر آید و بجای دیگر قرار گیرد چون آن رحمت عالمیان این حجت را از جماعت جهود شنید برای اظهار معجزه جدید یکی از جماعت جهود فرمود که ای جهود ملعون از همه بیشتر با آنحضرت عناد میورزید که ای فلان ... سنگ شو و گوش دار چه میشنوی چون ان ملعون بفرموده آنجناب عمل نمود از سنگ شنید انچه از کوه شنیده بود که اقرار برسالت آنحضرت نمود باز متقاعد نشده پس جناب رسول با همه برادران بجانب صحرا شدند و اشاره بان کوه فرمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد ترا سوگند میدهم که از جای خود برکنده شو باذن حقتعالی و بمعجزه رسول خدا ناگاه زلزله بر آن کوه افتاد و از جای حرکت کرد مانند اسب دونده بخدمت آن سرور عالم آمد چون بشرف پابوس مشرف شد بزبان فصیح گفت یا رسول الله من مطیع تو ام هرچه خواهی کرد و کردن اطاعت بسنم هرچه اشاره فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا که بدو نصف شوی بالای تو بزیر و زیر تو به بالا رود ناگاه نظاره کیان دیدند که آنکوه بسهولت تمام بدو نصف گردید و اعلای او با سفل و اسفل او باعلا رفت دیگر باره بزبان فصیح و بیان بلیغ گفت ای معشر یهود این معجزات موسی است که شما باو ایمان آورده‌اید شخصی از یهود گفت این محمد مردیست که از معجزات و عجایب بسیار اظهار میکرد باز کوه ندا کرد و گفت ای دشمنان خدا و رسول اعتقاد شما آن است معجزات موسی اگر درست میبود باین ایمان می‌آوردید زیرا که ... موسی نیز مثل این بود گفتند از محمد مثل این عجایب دور نیست و آخر آن جماعت ایمان نیاوردند ای دوستان احمد مختار نظر کنید که کوه و سنگ در یک مکه و بطحی گواهی برسالت آن فخر کاینات میدادند و جماعت یهود جهود قفل از در دل نمی‌گشادند با وجود آن همه اقرار سنگ و اشجار آن گمراهان باز انکار میکردند ای شیعیان چون نیک نظر میکنم آن جماعت ستم بر نفس خود میکردند یا چگونه اندازها که جگر گوشه چنین بزرگوار را با لب تشنه شهید کردند چون اهل بیت ... استقامت که آب بر روی فرزندش بستند و دل اطفال او را خسته آل اطهارش را از وطن آواره نمودند و کردند انچه

گریه کنند بشنو پدر که در وقتیکه جناب امام مظلوم و شهید محروم از مدینه بسمت کربلا توجه مینمود و اهل مدینه را وداع میکرد حال کل
آل رسول چه بود و بر مهاجر و انصار چه گذشت خصوصا فاطمه صغیر که از شدت تب از زمین گیر بود و با وجود آن بیماری از جناب
غم خواری جدا میشد گوش دار و گریه کن تا از جمله عزاداران حسین ع و گریه کنندگان بر آل الرسول ثقلین محسوب شوی که بر شیعه
گریه کنندگان ملائکه رشک میبرند مجلس در ذکر وداع جناب امام حسین ع فاطمه صغری را و مکالمه نمودن فاطمه با پدر بزرگوار بیمار جان
کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق بیان دوری دام مهجوری بدینگونه روایت کرده اند که چون مسافر سفر کربلا کاروان
سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس آل عبا برازنده مسند شهادت و مشتری متاع سعادت ذبیح کوی صفا و قربانی
کعبه وفا و هدف ناوک جفا یعنی تشنه لب جناب و جناب شهادت مآب ابی عبدالله الحسین ع زمیر اراده عراق بر نفاق
نمود و طایر شوقش از وطن بگل گشت بوستان اندوه و محن بال گشود بعد از تسلی یاران بیقرار و بی از دلداری اهل مدینه ان
جان فگار از برای زیارت روضه جد بزرگوار و تربت جانفزای احمد مختار روانه گردید چون عندلیب گلشن راز دیده حسرت
باز بوستان باز نمود و اشک خونین از دل حزین بمجرای دیده خونین جاری نمود و پس عرض کرد که ای جد بزرگوار سنگ آن
امت مرا از آستان بوسه تو آواره و از ماء من روضه تو بر کنار میدان من و همراهان وطن جلا اند اختند و پس مرا بناچار
از این آستان عرش مدار محروم باید مانده ای جد بزرگوار ببین ابتلا ایام گوارات اما و ساعت ذریت تو بعد از تو بدینگونه نمودند
در رعایت حق تو نسبت با چنین میکنند خدا امیدان ما و کرده اشقیا حکم کناد الجناب بدور روضه میگردید و میگریست و بزبان
حال ان عرش نشین محفل جلال بدین مقال گویا بود مؤلفه مدتی بود که در کوی تو شب بیدارم ، گفتم از دیده مرا آب
برد آبم برد ، رفتم از کوی تو چون بهر شهادت بستم ، تیر غم از ره آگاه دل بیتابم برد ، مرد لشکر زینب
رفته بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا افتاد زار زار میگریست و میگفت ای مادر برادرم عزم سفر کرده که بسفر اهل دنیا نمیماند
نمیدانم چه در نظر دارد که غم دل را از ما پنهان میدارد ای مادر از این سفر بسیار تشویش دارم میترسم از زیارت تو محروم شوم
و نمیدانم که آخر کار بکجا خواهد رسید اگر بدست لشکر غم اسیر شوم در آن بیکسی رو بکه آرم و اگر در بعد از ایام کردم از که معاونت
جویم از این سفر بخیر بوی فراق میآید مؤلفه کشتی ما شده در بحر بلا طوفانی ، آخر کار ندانم بکجا انجامد ، زینب
رنجکش رفتاری فلک شکایت میکرد و زار زار میگریست پس جناب امام حسین ع بعد از روضه جد بزرگوار بزیارت قبرستان بقیع رفت
چون چشمش بر قبر برادر افتاد آهی از دل برکشید و بزبان حال میگفت مؤلفه میدهم هر جام باندازه هرکس ساقی ، تو دلت لبریز
از آب من از بی آبی ، میرسد نامه احباب بکوشت با نه ، تو که تنها بره وصل بجانان بشتابی ، ای برادر شنیده میگریست و بدنبال

مکر که برادر

مکر که برادرت در راه است تا جا نشسته زهر بمنزل رسانیده غم بیت شده و نیت بوصال میرسانند من هم ناتوان را
بشما رسانم ای برادر در فراق صعب است مرا بغیر از سعی چاره نیست بعد از آن بر سر قبر فاطمه زهرا رفت و زبان شکایت
زمان جدایی گشوده بزبان حال میگفت مؤلفه از کشتی کشتی زمان از خون شد جگرم ، در پی سیل گذشت در فراقت زسرم
از کوی تو رفتن اختیاری نبود ، بار آنکه گذاشت چنینکه سیل اشک از نظرم ، ای مادر سر منزل وصال منظور
است سفر کربلا اختیار کردم و گوهر مرادی ظلیم رو بمحیط بلا نهادم فرمان کبریا میخواهم سر بر خنجر جفا دادم رضای محبت
و جستم دل بتسلیم نهادم منتظر باش که ایام وصال نزدیک است و زمان هجران بپایان رسیده مروی است که جناب
امام حسین ع را چهار دختر بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت در آن زمانیکه امام غریبان از مدینه بیرون میرفت
مادر فاطمه دنیای فانی را وداع کرده بود و آن طفل بیمادر بکنار پدر بزرگوار بسر میبرد و ساعتی از فراق مادر قرار نداشت
مگر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد و غافل از اینکه قضای فلکی به بردن مادرش اکتفا نمیکند
و عنقریب او را بفراق پدر و برادران گرفتار خواهد کرد آن طفل صغیر در آن وقت صاحب آزار و پهلو بر بستر بیماری داده
از شعله تب میسوخت و بنابر آن از رمیدن جناب امام حسین ع بدیدن فاطمه رفته که او را وداع کند چون چشمش
بفاطمه افتاد و زمان انتظار او را در فراق خود بخاطر گذرانیده بر بیکسی او زار میگریست و آه میکشید فاطمه از سلوک پدر بزرگوار
بدمظنه شد و بزبان فراق بیان عرض کرد که ای پدر بزرگوار تو هر روز که بدیدن من می آمدی مرا از مفارقت
مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری مینمودی امروز از چه بینم که از دیدن من گریه میکنی و آه سرد میکشی
مانند دوستی که از دوست خود بناکام جدا شود ای پدر گویا میدانی که من از این آزار جان نخواهم برد و بر بیکسی من
گریه میکنی هزار جان من فدای تو باد اگر چنین است پس خوشا حال من که در خدمت تو جان بدهم مؤلفه این جان که امانتی
است در ملک بدن ، وین گل که شکفته است در صحن چمن ، چون عمر هرکس میدهد بر بادش ، بهتر که نثار
یار جانی کردن ، میگفت ای پدر دلم را بجوش آوردی سبب این همه گریه را بیان کن جناب امام حسین ع فرمود گرامی
ستمدیده بیماردار غریب شهید پدر سفری در نظر دارم و از رفتن آن سفر ناچارم و ترا بخدای سپارم هر جا که
هستم دلم در پیش تو است مؤلفه میروم در فراق دوست همراه منست ، این سفر دارد خطر در راه میباید رفیق و ا
مصیبتا چون فاطمه سفر پدر را شنید سرش بچرخ در آمد و آهی کشید و بزبان حال میگفت مؤلفه ای دل خون شده
از مرگ تو آمد خبری ، خبر آمد که شده یار جفا جو سفری ، درد هجران بود از درد درون مشکلتر ، نیست دوری

٥

خراتون

بنوید چون تب طول کشید کفت ای پدر مید انی که من بیمارم و باتش تب کرفتارم تو هم روی و عمه ام زینب و خواهران از عهده پرستاری من بر نمی آیند حضرت فرمود که عمه و خواهرانت را بهمراه ببرم فاطمه کفت مرا با برادران بکربلا ببری حضرت فرمود که برادرانت را ببرم همراه خود فاطمه چون ان سخنان را شنید مضطرب کردید **المؤلف** بکریه کفت کای نور جشم پیغمبر ‹‹‹ تمام اهل حرم را تو میبری بسفر ››› چه شد مرا که بباید جدا ز تو بودن ‹‹ ز ناله بلبل کلزار کربلا ازی تو فدای تو جانم بجای میکذارم ‹‹ چرا که من ز جفای زمانه تب دارم ›› اکر اجل برسد در زمان بیماری ‹‹ که میکند بمن خسته دل پرستاری ››› حضرت فرمود که ای بیکس پدر تو بیماری و طاقت تصدیع سفر نداری سفر مشقت بسیار و آزار بیشمار دارد تو در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من باز کشتن از این سفر ندارم و ترا بخدا میسپارم که او وکیل ان بیکسانست فاطمه چون بر وفق جدت او دل غریب را نرا هم زاد عاکی خود ما را فراموش مکن فاطمه کفت ای پدر سکینه را هم همراه میبری حضرت فرمود بلی فاطمه آهی کشید بزبان حال کفت **المؤلف** خوشا بحال سکینه که با تو همراهست ‹‹ ز جست دست من از دامن تو کوتاه است ››› مرا جکونه بزنجیر هجر می بندی ‹‹ مکر قبول نداری مرا بفرزندی ›› ای پدر پس من باکر همزبان شوم ‹‹ بعد از شما دختران عرب بی الفت نخواهند کرفت و من با مونس خواهم کرفت **المؤلف** آه دریغا و دردا کز نظر افتاده ام ‹‹ کس نکند یاد من ›› دل بر قضا داده ام ‹‹ ای پدر من بیمارم و مادر ندارم مرا همراه ببر حضرت فرمود که ای مادر بیکس جون من رفتم جان تو و جان فاطمه که بیمارست در هجران ما کرفتارست ادراغم خواری کنی و محفظه او را فرو مکذار **المؤلف** بنور دیده من این علیل یادر باشی ‹‹ باین ستمزده من بجای مادر باشی ›› غم فراق من او را به صبر دار بکار ‹‹ تسلیتی کن بار الم از دل دار خدا نکرده اجل کر شود پرستارش ‹‹ تو دفن کن ببر مادرم تنی زارش ›› چون ام سلمه انکلام را از امام شنیده آه پر سوز از جکر بر کشید و بزبان حال میکفت **المؤلف** خسته را شربت بیمار داری میدهد ‹‹ داغ بر بالای داغم میکذارد آه آه ›› ام سلمه کفت ای مظلوم غریب بس از فاطمه بیکس ترم و تشویش من از این سفر از او بیشتر است مرا مخبر صادق از کذارش تو خبر داده و فاطمه خبر ندارد من کذارش تو را بجشم خود خواهم دید ام واو ندیده جکم جون بنود جاره بتدبیر قضا ‹‹ دل بنا جار بتقدیر قضا کشته ›› رضا بود که ترا بخدا سپردم پس انحضرت از بالین فاطمه بحسرت جدا شد و فرمود تا محملها بر شتران بار کردند و از مدینه بقیع نقل مکان کرد منقولست که جون فاطمه از پدر بزرکوار شنیده بود که این دیدار آخرین خواهد بود و امید بازکشتن از ان سفر ندا با خود کفت بهتر انست که بقبرستان بقیع روم و یکبار دیکر دیدار پدر و برادرانرا ببینم پس بهزار شفقت بر جوالت و دیدار

بسر کرد

خشن

بسر کرد جون قوه راه رفتن نداشت بیک دست عصا و دست دیکر بدیوار میکرفت و میرفت تا بقبرستان بقیع رسید جون کاروان کربلا افتاد و پدر را دید **المؤلف** بکریه کفت پدر منزل میکند ‹‹ درین سفر بجناب تو چشم برم مدد ›› برادران و خواهران سلام علیک ‹‹ مسافران دیار جنان سلام علیک ›› خوشا بحال شما ییاب امر امید ‹‹ بدرد هجر پدر هیچ پس نمیکا هید ›› پس یکان یکان عمه و خواهران و برادرانرا در کنار میکرفت و وداع میکرد چنانکه قبرستان بقیع بحال ان بیمار میکریست ناکاه کاروان سفر کربلا بار کرده براه افتادند فاطمه از عقب قافله نکاه میکرد و آه سرد از دل پر درد میکشید و بزبان حال میکفت **المؤلف** عجب شور فغان در کاروان است ‹‹ مکر محمل نشین من روانست ›› بهر کاروان از من بکو بکو بکه دل کرد ایس مانده در کاروانست ‹‹ فدایا یک زمان آهسته میران ‹‹ مرا درد دلی با ساربانست ›› پس فاطمه خطاب بسکینه میکرد و میکفت **المؤلف** تو خواهر برقع از رو بر انکن ‹‹ که هنکام وداع جسم و جانست ›› تو از من دوری دمی از مبتلا ‹‹ تو میروی و من کارم بجان است ›› پدر از پس من شتاب مشتاب ‹‹ کم من ز دیده اشک روانست ›› ندارم ناصری جز آه شبکیر ‹‹ بدنبالت همین اشکم روانست ›› هوای کاروان کربلا دارم ‹‹ که روز وعده مادر جنانست ›› نشانم چون کنم از دوری راه ‹‹ ام در آن امدوار که خبر روانست ›› پس فاطمه بر سر خاک افتاده بیهوش شد چون بهوش آمد هنوز سیاهی کاروان پیدا بود دید که عماری سکینه را میکشند آهی کشید و کفت **المؤلف** عماری کشنده در سر داری امروز ‹‹ بیت نیست دلم بکجا بیت ستمکار › زخود در رفتم کجا شد یاری امروز ‹‹ هم محمل نشینم را بتعجیل ›› کر باشد موسم دلداری امروز ‹‹ پدر از جست در غم بیت سر بکلشن میرفتی بندارم امروز ‹‹ زمانی راز دل بشنو تو فاطمه ›› کردار زخمهای کاری امروز ‹‹ بدامان کریه سر کذارم ›› بغیر از بستر بیماری امروز ‹‹ بر سرای مرک از رحمت ندارم ›› مکن باری ز دل برداری امروز ‹‹ پس تا فدیه مکه رفت و فاطمه با دیده اشکبار بخانه برکشت سر بزانوی بیکسی نهاده با بدا حی محنت روزکار کشید مقدمه مجلس در ذکر رفتن بلم

از مکه بطرف کوفه باذن جناب امام الحسین ع و شهادت مرد پیر و جوان بعد از ادای حمد جناب باری صلوات بلا نهایات بروح پرفتوح مطهر و منور رسول مختار که اسرار غیب در ضمیر منیرش جون عکس در آئینه نقش بسته و رموز نهانی در دیده حق بینش جون مردمک دیده مشهود نشسته الکه جون حکم واجب الاذعانش رقم پذیر شد با تکلم معجز بیانش لب اشاره برهم زدند کلید فتوح جنان قفل از زبان اشیا کشید که خلایق بغیر ناطق کواهی صادق زبان بشهادت کشادند جنانکه در تحفة المجالس و جامع الاسرار مرویست که روزی مهر سپهر رسالت و امیر سریر خلوه سرای اسرای و میزبان مولای عرش وقار احمد مختار صلی الله علیه و آله در مکه معظمه جون حق بر مرکب قرار و جون سلطان بر مسند ایالت استقرار داشت

نقل میر و جوان بشهادت رسانید
شتر بر حقیقت جواز فرید
آخر الزمان

و می بزچون شترکان [illegible] دیده باشی از این ما مصطفی شنید و آنجناب چون نقش محبت خود در قلب اصحاب نشسته
اثبات شتر بل و بثبات تاویل سفر موتکه بجگه بوده دو نفر در مسجد در آمدند یکی برد بر و دیگری بر ناکه با هم نزاع داشتند
آنمرد بر مهار شتری در دست گرفته پیش آنحضرت بدو زانوی ادب بر آمد و گفت ای دانای اسرار غیب و ای محرم خلوت
سرای لا ابزالی وادی از این جوان بستان داکر احوال خود را بیان کنی برگفت فریاد من نرسی مظلوم خواهم شد
پس جناب رسالت مآب فرمودند که ای برزمین کیر احوال خود را بیان کن برگفت یا رسول الله بدانکه این جوان
خود دلیت که در همه جهان مانند ندارند زیرا که دو شتر از من دزدیده یا این شتر و مال با آنکه دیده و شناخته ام این شتر
می نمیده هردان واقف اسرار داننده خفی و آشکار زبان عجز بیان کشوده و فرمود ای جوان تو هم فرد گفتگوی خود
خود بخوان ایا دزدی برا تو کرده یا نه آن جوان گفت ای امام بر سر ابر دانا بر ضمایر بر جناب شما عیانست من چه زبان
بیان کنم آنچه بر شما پوشیده نیست پیش آمد و زمین ادب بوسید و گفت یا رسول الله بدانکه مرا از پدر چندان مال
و اسباب از گوسفند و گاو و شتر و اموال دیگر مانده که احتیاج بدزدی ندارم و غیر از این سیصد شتر دیگر دادم و این
شتر نیز از من است و هر دروغ میگوید پس جناب پیغمبر ع برا بار دیگر فرمود که در ادعای خود گواه داری که بمحکمه شرع
آری برگفت یا مرخص کنید تا بیارم بعد از آن برفت و شش نفر مثل خود بیرون بیاورد و هم گواه دادند که این شتر
با هم شتر دیگر از این مرد است و این جوان دزدیده و بکمال است که این بر عقب شتران میکرد و با این
گواهان را در روز شمار نزد پروردگار خواهیم داد پس جناب احمد محمود فرمود که شرع هر که دزدی کند یک دست او را
میباید برید آن جوان چون این سخن بشنید مضطرب گردید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت ای قادر ابر
و پروردگار عالم اگر احوال بر خلق پنهان اما بر حقیقت بر تو عیان است و آنچه را کسی نمیداند تو میدانی هر چند بر خلق
پوشیده و بر تو آشکار است خداوندا بر من ستم روا مدار و اگر چه سرم ببرند تسلیم ندارم چرا که بطفیل راه حق باشند و آن
از تو است و از رسول تو هم نرنجم زیرا که حد شرع بر من جاری میکند اما تو حکم کن میان من و بر دران وقت قاطع را
فرمان دادن که حد شرع را جاری کرده دست جوان را قطع کنند که ناگاه جبرئیل امین از نزد دستگیری درماندگان
و دوای دردمندان کان نهایت مقصد امیدواران و عفو فرد ذنب گنهکاران داننده شکسته
بالان و عالم بر زبان بسته لالان مرسل خاتم النبیین جناب رب العالمین نازل شد بعد از تحفه سلام
زبان به کام ملک علام گشود و گفت یا رسول الله داننده اسرار غیب و علام رازها و رب ترا سلام میرساند

و میفرماید

میفرماید که ای زبده [illegible] رسالت وای برازنده خلعت جلالت اگر کسی که جوان را بشتر ببازاند که در میان
شتر و جوان سر ایست و کیفیت آن راز شتر تحقیق کن ایمان لحظه جناب رسول الله فرمود تا آن شتر را
با جوان حاضر کردند چون شتر بنزد سید کائنات رسید بزانو در آمد و زمین بوسید حضرت رو به شتر
کرد که احوال پیر و جوان بگذار از شی صدق و کذب سایلت نزا بیان نما در رو با صحاب کرد و فرمود که چگونگی احوال
ایشان را از این بسته زبان بپرسم تا بر هر جا گواهی دهد پس آن ستوده جناب عز و جل فرمود که ای جمل بحق
النبی الامی که زبان در دهن ار گویند نهاد و دشت خاک را بوی مشک داده و بحق اکرم الجاد راز سر حد عدم
بعرصه وجود کشیده و ترا بمضمون و الی الابل کیف خلقت آفریده که صورت حال این پیر و جوان را بحقیقت صدق
آن شتر بزبان فصیح گفت الصلاة و السلام علیک یا رسول الله اول تو گواه باش که اقرار کردم که در هجده هزار
عالم خدا یکیست و تو پیغمبر بر حق و دیگر گواهی میدهم که من شتر این جوانم و بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که
جمله از میراث پدر باو رسیده با بسیاری از اقمشه و امتعه و از این جوان هرگز فعل دزدی ظاهر نشده این پیر
دروغ گو و بی امانت و این شش نفر دیگر کذابند در مال این جوان حسد بردند گفتند از مال خود با ما موافقت
کن این جوان قبول نکرده مرا از شتران این جوان دزدیدند و مرا بدرگاه تو آوردند چون این گواهی داد حضرت
فرمود تا آن هفت نفر را بر دار کردند و ندا در دادند که اینست سزای کسی که گواهی بدروغ میدهد و ابدوستان
سزای دروغ گویان چنین بخواهند کرد و اقبال نشات قضا بدست بازار استقبال بلجام امام حسین ع رسانید
شهادت ابن عمش مسلم ابن عقیل رضی الله عنه بود بشنو که چگونه آن حسرت نصیب از خدمت جناب
امام حسین ع در مکه بحسرت جدا و بکوفه رفت تا شربت شهادت چشید مجلس در ذکر بیرون رفتن مسلم از مکه بکوفه
و هجده هزار نفر با او بیعت کردن و بعد از آن مقتول سفران دیار فراق و پی وران حرم اشتیاق ارباب
کشور فنا و کشتگان تیغ جفا چنین روایت کرده اند که چون خبر باهل کوفه رسید که جناب امام حسین ع
بجای در حرم کعبه گردید جمعی از اشراف و بزرگان کوفه مجتمع شده مشورت نمودند باید که کسی فرستاد
و امام را بکوفه آوردن و با او بیعت کردن زیرا که او امام بر حقست و ما اهلی از شیعه پدر اوییم بعد از اجتماع
و اتفاق برام مذکور رسل و رسائل با بل لبا رفرستادند و اظهار دوستی و بیعت نسبت بان جناب نمودند
تا آنکه موازی بیست نامه ایشان بآنجناب رسید و هیچیک را جواب ننوشته با وجود آن باز نامهای پی در پی

آمد چون اسرار کوفیان از حد گذشت آنحضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که بزیور صلاح و عقل آراسته بود
با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه نمود و به مسلم گفت که برو اگر جمیع اهل کوفه در بیعت من اتفاق کرده
مرا اعلام کن تا بیایم و آنحضرت که نامه هم به اهل کوفه نوشت که ابن عم خود مسلم را فرستادم الکرام و نامه
نوشتید و مرا از رغبت و سیاهی شما آگاهی دهد من هم در نهایت سرعت بجانب کوفه می آیم
چون مسلم از خدمت آنجناب رخصت شده از مکه بیرون آمد چون اندکی راه رفته طی نمودند که آهوئی از دست راست
بیرون آمد و صیادی از عقب او رسیده تیری بران آهو انداخت که آهو افتاد و صیاد او را گرفته ذبح نمود مسلم آن معامله
را بفال بد دانسته برگردید و بخدمت امام حسین ع آمده گفت یا بن رسول الله گویا رفتن من صلاح نیست حضرت فرمود از کجا
دانستی مسلم گفت بزبانحال لمؤلفه دیدم آهوئی در این ره بسته صیاد شد " پیش چشمم آن ناوک بیداد شد "
آن غزال هر طرف میدید غمخواری نبود " اندر آن وادی بحسرت کشته جلاد شد " گفتنی اکنون که را بدیده دانستم بفال
خانه محرومیم از تو نو بنیاد شد " امام حسین ع فرمود یا بن عم گویا ترسیده اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت ای جان
من فدای تو باد خواستم این صورت را بعرض تو رسانم و ترسیدم که از حضرت تو دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم
که مبادا از دیدار تو محروم گردم والا مرا از کشتن باکی نیست لمؤلفه ترسم از جانان جدا و از جان نیست مشکل است " دیدن آخر بدیدن
بر فدای مشکل است " از سر کویت مرا قسمت بحسرت میبرد " با فراق چون تو از آن روز ماندن مشکل است " مسلم گفت
ای مایه امیدواری من از جان نمیترسم مدتهاست که جان را برای نثار تو دارم و خوفم از آنست که او را در فراق بسپارم با تو
الفت گرفته ام اکنون بحسرت جدا شوم نمیدانم از مکر مهلت دیدار بار دیگر است یا نه باری بیا تا دست در گردنت در آرم و از
دیدار تو توشه بردارم پس آن دو حسرت نصیب دست در گردن همدیگر کردند گویا بر دل مسلم اثر کرده بود که دیدار آخرین و وداع
بازپسین است بزبانحال بگفت لمؤلفه منم از زاری سگی هجران مقابل دیده ام " در فراقت قافله از سیل بار دل میکنم "
میکنم خاکی لبالب از تربت بر واقعها " بسکه پای آه را از اشک در گل دیده ام " مسطلبم در راه شوقت تا کنم جان را فدا "
لذت این سان هواداری ز بسمل دیده ام " من چگویم راز دل آخر بکویت میرسد " سر گذشتی را که از شمشیر قاتل
دیده ام " پس مسلم دست و روی امام حسین ع را بوسید و بحسرت رو براه نهاد حضرت امام حسین ع از عقب او نگاه میکرد
و زار زار میگریست و مسلم میرفت و جواهر اشکی بر رشته راه میکشید هر کس مسلم را میدید میگفت ای مسلم گویا میترسی مسلم بزبانحال
میگفت لمؤلفه چون نترسم از فراق روی جانان الحذر " با حسینی دارم در این ره جسم و جان الحذر " در دمی داند که

کرنبار

۴۷

کرنبار بماند جدا " الحذر باید دوستان از درد هجران الحذر " میگفت ای یاران هر گز نزد دل تنها افزود کرده
از سوزنم خبر دارد و هر کس در اشتیاق باده فراق چشیده حال مرا میداند [illegible] حال مرا کی فهمد دو دانه از کار عشق زبانی کس
میداند و مرغ در دام از صید گرفتاری خبر دارد و بیماری حال مرا میداند که شبی سر به بستر بیمونس نهاده و از دل من کی خبر
دارد که دیده حسرت براه کسی کشیده القصه مسلم میرفت تا بمدینه رسید و وقت شب داخل شد و اول بمرقد مطهر و روضه
منور جناب پیغمبر ص رفت شرط زیارت بجا آورد و در حضرت گریه و بیقراری بزبانحال در خدمت پیغمبر میگفت لمؤلفه از سر کوی وطن
سفری در پیش است " میروم تا چه کند چرخ جفا اندیش است " من ز تو دورم از روی حسین محرومم " از دو پیکان جدا دیده
داغم ریش است " میروم تو گل گلزار شهادت آرام " من از آن باغ که سیراب ز خون خویش است " اینکه گردیده
کمان قامتم از بار گران " چه کنم ناوک بیداد قضا در کیش است " بعد از طواف روضه جناب رسول ص مسلم بخانه خود
رفت یاران و بازماندگان را وداع کرد بر اینکه مسلم را دو پسر بود یکی را محمد و دیگر را ابراهیم نام داشتند مسلم از بسکه
ایشان را دوست میداشت در سفر رفتن ایشان را نتوانست گذاشت ایشان را همراه برد پس یک یک دختران را در بر گرفت
و میبوسید و میگفت ای جان پدر لمؤلفه می شوم از وطن خویش بصد درد غریب " میروم تا چه کند با دل غمدیده
نصیب " در ره کوی بحسرت سفری در پیش است " بر سر خوان وفایم چه مهمان حبیب " ای دختران نمیدانم آخر مرگی
انجا مدام بحال شما بسوزد و بفال میدانم که دیگر دیدار شما را نبینم اندختران بیکس دامن مسلم را گرفته بزبانحال میگفت
لمؤلفه سفر بردی اما ز وطن روی متاب " ماندگانیم درین بادیه بار در یاب " تو تشنه ز اشک الیران فراقت
برگیر " تا که در بادیه هجران نمانی بی آب " پس مسلم از خانه بیرون آمد و دو نفر دلیل گرفته بود که او را از راه بیابان
بکوفه رسانند ایشان میرفتند از قضا دلیلان راه گم کردند و چندان در آن بیابان گردیدند که دلیلان از سوز تشنگی
هلاک شدند و مسلم با دو پسر خود در آن هامون مهالک رسیدند در آن وقت مسلم رو بجانب مکه کرد و قاصد آه بخدمت
امام حسین ع فرستاد بزبانحال میگفت لمؤلفه میدهم اول از تشنگی راه خبر " راه دور است تو بی آب از این ره مگذر "
از عطش سوخت دلم تا چه شود بعد از این " جان رسیده است بلب تا که چه آید بر سر " پس مسلم با طفلان بهزار
مشقت خود را بر سر آب رسانیدند و تشنگی ظاهر را از آن آب تسکین دادند اما آن آب از آتش جراحت هجران امام حسین ع
کم ندید دلی در زیر بار فراق و طاقت از دوری امام طاق بکوفه رسید و در سرای مختار که مشهور بود نزول اجلال
فرمود چون دوستان ظاهری خبر دادند او را شنیدند از هر طرف بخدمت او رسیدند تا در اندک وقتی جمعیت بسیار

بران شد پس ابن ... بکشد ... نامه که جناب امام حسین ع بکوفیان بی وفا
نوشته بود برایشان خواند از اطلاع آن نامه ... و آشوب از کوفیان بلند شد و بگریستند و از فرط اشتیاق
ملازمت امام حسین ع میخواستند روز بروز مردم کوفه بخدمت مسلم میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد و بیعت
مینمودند تا جمعی کثیر در غیبت امام به بیعت در آمدند و ساعت بساعت زیادی شدند نظم دل هر دو براه
کز جوش اطاعت است ،، سیلاب تند خانه برانداز طاقت است ،، عهدیکه است از عقب او شکست
گلزار از آن که بکف غیبت رنگ است ،، القصه در اندک زمانی موازی هیجده هزار نفر از اهل کوفه بمسلم
بیعت کردند چون مسلم روز بروز موالیان را در تزاید دید و از آخر کار خبر نداشت نامه بامام حسین ع نوشت که یابن
رسول الله اگر از این سمت خبر خواهی چنان است که بعد از ورود این حسرت نصیب بکوفه الحال بمقدار هیجده هزار
نفر رؤسا و اشراف اینولا بشرف بیعت در آمده و چنان میدانم که یوما فیوما دوستان در تزاید باشند اگر خاطر مبارک خواهد
قدم بایی رنجه کنی که قدم شما برکت دیگر دارد والسلام اما چون دشمنان از آمدن مسلم و بیعت گرفتن او برای
امام حسین ع مطلع شدند ایشان نامه بیزید پلید نوشتند که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای حسین بیعت
میگیرد چون از این خبر مطلع گردید در حال نامه با ایالت کوفه باسم پسر زیاد بیدین نوشت و در آن نامه قید کرد
که شنیده ام که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده و از برای حسین بیعت میگیرد چون نامه من بتو رسید بتعجیل تمام بکوفه
رو و مسلم را بقتل رسانیده سرش را برای من بفرست چون فرمان جفا بنیان یزید بعبید الله زیاد رسید برادر خود را
ببصره نایب کرد و خود بتعجیل تمام روانه دار الظلام کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسید صبر کرد تا شب در آمد و جهان
چون دل ملعون تاریک شد آن ملعون قبای مشکین در بر و طیلسان بر سر بست بگیر که او را ... سر داخل شهر
شد چون مردم خبر ورود امام حسین ع شنیده بودند هر که او را می دید بخیال آنکه آنجنابست فریاد خیر مقدم
بر می آوردند آن ملعون می شنید و هیچ نمیگفت تا آنکه داخل دار الاماره شد و متمکن منزل گشته محفل کرد چون
مسلم از آمدن پسر زیاد مخبر شد بخانه هانی ابن عروه رفت که شیخ کامل و شرف ملازمت جناب رسول را در
یافته بود و از جمله نیک اعتقادان و دوستان بود چون بخانه هانی در آمد گفت من در این شهر غریبم و از خدمت
او بی نصیبم پناه بتو آورده ام کوفیان بی وفایند و میدانم بعهد خود وفا نخواهند نمود پس از یاری ما دست بردارند
و مرا در ورطه هلاکت اندازند حالیا تو از دوستانی مرا پناه ده هانی چون سخنان مسلم را شنید سیل اشک

رسیدن ابن زیاد بکوفه ... مسلم بخانه هانی ابن عروه

از دیده فرو

البسناده

از دیده بگشود و گفت ... فدای تو ... دفاعت بجان
ام پس ... دست و پای مسلم افتاده او را دلداری بسیار نمود و در مکانی نیکو قرار داد و گفت ...
از این که بخانه من آمدی پس مسلم سر بزانوی غم شب و روز در تفکر رفتن امام حسین ع میگریست در آن وقت کوفیان
همه عهد شکسته با ابن زیاد پیوستند شهادت مسلم علیه الرحمه در مجلس دیگر بعرض میرسد به پیوند که بالمظلوم
چکردند مقدمه مجلس در ذکر شهادت مسلم ابن عقیل و حدیث آن کافر طائفی که حضرت پیغمبر بود از حمد و ثنای حضرت
باری و صلوات و شکر جناب غفاری صلوة بلا نهایات نثار مرقد مطهر و روضه منور حضرت رسول مختاری
که جذبه شوق خدمتش سلسله جنبان سر رشته ایمان گردیده و مطاع الطاعتش را هر نفس بجان خریده چنانکه
در کتاب جامع الاسرار و تحفة المجالس و غیر آن مرویست که در شهر طائف کافری بود در زمان حضرت ختمی
پناه جناب رسول ص شبی آن بدبخت میمون جمال با کمال مهر آسمان اجلال و ماه فلک عزت و اقبال
را در خواب دید که جناب رسالت او را به راه اسلام دلالت فرمود و آن مرد نابکار اهل جهل تجاهل نمود
چون آن شب بروز شد آن شخص شتر را از اقمشه نفیسه بار کرد و خود بر او سوار گردید و بمکه معظمه نهاد چون
بمکه رسید از بس در عشق و محبت جناب رسول بیتاب بود بهر که میرسید میپرسید که شنیده ام که در این
شهر جوانی پیدا شده و میگوید که من پیغمبر خدایم جبرئیل بمن نازل میشود و اخبار الهی میدهد میخواهم
که او را ببینم ناگاه سرکرده نفاق و پرورده دامان حیله آفاق ابوجهل ملعون مردود با در رسید آن مرد
صادق با آن منافق همان خطاب کرد که بار دیگران کرده بود ابوجهل لعین گفت معلوم است که تو را هیچ
عقل نیست که این همه راه رانده و آمده که مرد ساحر و کذاب پر مکر و هرزه کار بعقل را ببینی آنکه تو سؤال
میکنی مرد عاجز و بیکس و مفلس و بینوالست که کار او همه افسونست و جادو نیست بلی ما نیز آرزو داریم
که مرد حقی را ببینم که پیغمبر باشد یا حکیم دانا آن مرد چون مقالات بیهوده آن شیطان انس را شنید
باور کرد و گفت چون چنین است بر میگردم اما بار این شتر را میفروشم ابوجهل گفت من بار این شتر را میخرم
آن مرد نیز بفروخت ابوجهل گفت فردا بیا و زر را بستان گفت فردا تو را در کجا یابم ابوجهل گفت
جای من نزدیک بحرم کعبه است پس آن مرد ابوجهل را دعا کرد و رفت آن ملعون شادی کنان ذوق داشت

که مرد برا بابای داده ام و ... مشغول فاش ... ام اکر ... کرفتن زرا آید میکوید تو ترا کجا دیده ای پس اندر دلش ... کردن
پیکه کرفت و لبسبر با ... رفت ... بالای بر در دیکر بجهنه کرفتن زر بیاید چون بدروازه
شهر رسید جناب رسول خدا را دید که از بیرون شهر و باندرون میآید نظران جوان بجمال محمدی افتاد که او را در خواب
دیده بود جناب رسول خدا را شناخت و کفت ای بزرگ مبارک رو توان نه نیستی که ترا در شهر طایف بخواب دیدم و از شوق
جمالت دیکر خواب در چشم ندیدم حضرت رسول خندید و فرمود داری اکر رستکاری دنیا و آخرت را میخواهی مسلمان
شو آن مرد در دین موسی بود اسلام قبول کرد و کلمه توحید کفت و احوال آمدن خود را با ملاقات کردن ابوجهل بعرض
آنحضرت رسانید آنجناب فرمود بیا تا ز نزد این ستمکار چون جناب رسول بمنزل خود تشریف برد آن مرد نزد ابوجهل مهمان
رسول خدا بود علی القاعده کسی فرستاد و ابوجهل ملعون را طلبید و فرمود آنچه ازین مرد کرفته تسلیم او کن ابوجهل کفت زر را
میدهم اما این مرد پیش تو آمده که معجزات چند من مشاهده کند اکر آنچه من میکویم توانستی کرد من نیز بدین تو در آیم
و هر چه میکویی قبول میکنم و از خلافت و عداوت بر میکردم حضرت فرمود بکو تا چه میخواهی ابوجهل کفت سنکی بزرک در
خانه ما بر سر چاهی افتاده میخواهم از آنجا برخیزد و اینجا بیاید و از آن درختی ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ
پدید آید و هر شاخی میوه ببار آرد اول سیب سرخ دوم امرود سیم رطب چهارم انکور و هرکاه این معجزه از تو
ظاهر شود من لذت بر ستیز بر میکردم و بدین تو آیم چون ابوجهل ملعون این سخنان کفت جناب رسول خدا سر
بسوی آسمان کرد و کفت بار خدایا تو آکاهی بر قول این لعین در حال جبرئیل ع از جانب رب جلیل سلام آورد و کفت
ای برکزیده خالق بخوان آن سنک را تا بنزد تو آید و بخواه از او آنچه مدعای تست از نوازش او و از ما بوجود آوردن
پس حضرت رسول به ابوجهل ملعون فرمود که اکر این معجزه ظاهر شود ایمان خواهی آوردن آن لعین کفت بلی
چنین باشد اما ابوجهل ملعون آهسته بغلام خود کفت برو بر سر آن سنک بنشین تا آن سنک از روی خود حرکت
نکند و لنکر خود را بر سر آن سنک بینداز تا بر نخیزد آن غلام بد فرجام رفت و بر سر آن سنک چنانکه کفته بود نشست در آن وقت
خطاب مستطاب از ایزد وهاب بملائکه هفت آسمان رسید که درهای آسمان بکشائید و تماشای معجزات
پیغمبر آخر الزمان بنمائید و به بینید که حبیب من چکار خواهد کرد پس جناب رسول بعد از توحید و مناجات حق سبحانه
و تعالی اشاره بسوی سنک کرد و کفت ای سنک برخیز و بنزد ما بشتاب در حال آن سنک بحرکت آمد و جنبان
الغلام بر سر سنک نشسته بود بقدرت الهی و بمعجزه جناب ختمی پناهی از سر چاه برخاسته بهوا بلند شد و سر از بر سد

نقل معجزه خواستن ابوجهل از جناب ... و بیرون آوردن ان ابنه ... پیغمبر ... ان ... سرور

بخدمت

بخدمت پیغمبر آخر الزمان می آمد تا بر زمین رسید حضرت ... سنک ... کرد از ... نکاه ... بلند شد و درختی
بیرون آمد در روم فدک شنیده بلند شد چنانکه آن لعین ملاحظه نمود چهار شاخ از آن بیرون آمد و از هر شاخی
میوه که ابوجهل خواسته بود هر شاخ بطرفی میل کرد انکور بطرف امیر المؤمنین ع و سیب بجانب فاطمه زهرا و امرود بجانب
امام حسن و رطب بجانب شهید کربلا امام حسین ع میل نمود و از آن آوازی آمد که السلام علیک یا رسول الثقلین
و ابن الحرمین بحق الخدا که بغیر از خدا نیست که مرا پیش از خلقت آدم بصد قرن درین سنک آفرید برای
پیغمبر آخر الزمان و اهلبیت او پس درخت بزبان فصیح کفت ای اهل مکه بدانید که این مرد پیغمبر آخر الزمان است
ابوجهل لعین بعد از ملاحظه معجزه چنین کفت ای محمد مرا بالحال در سحر تو شکی بود الحال مرا یقین حاصل شد
که از تو ساحرتری بروی زمین نیامده و در عالم مثل تو ساحری نیست پس حضرت خطاب بابوجهل کرده
فرمود که ای ستمکار هم حقتعالی مکافات ترا بالطریق سزا بتو رساند اما آنچه ازین مرد خورده قیمت او را تسلیم
کن پس ابوجهل رفت و زر آن مرد را آورده تسلیم نمود و آن تازه مسلمان در خدمت رسول خدا بود تا شرایط شرع
و طریقه ایمان فرا کرفته بمحل خود رجوع نمود بسبب این معجزه سیصد نفر از مشرکان ایمان آوردند ای دوستان
احمد مختار جناب پیغمبر آخر الزمان بآن علو شان ساعی از برای شفاعت ما کناهکاران نیا لود و دایم برای
نجات ما مطعون و شماتت از اعدا میشنید بدانید که امر سهل است که برای آزادی امت از سر فرزندی چون امام
حسین ع کذشت تا ما در صحرای محشر در برابر چندین هزار امت دیکر شرمسار نکردیم بکوش دارید و بشنوید
که چون امام مظلوم مسلم الجهت هدایت کوفیان ظلوم فرستاده با فرستاده فرزند رسول چه کردند تا انکه
امام حسین ع را نیز بمسلم رسانیدند کوش کنید که وقایع بر سر آنجناب آمد چکونه بود مجلس در شهادت مسلم
ابن عقیل در کوفه از جفای ابن زیاد ملعون و مکالمه آن لعین با او محدثان حدیث بلاد مغران نقال خبر
راویان رقیمه کم نامی و منشیان براهین ناکامی مظلومان احوال کرفتاری و مخبران اخبار بیمدد کاری چنین
روایت کرده اند که چون بیوفایان کوفه و دغایان چمن ظلم شکوفه سر از بیعت جناب امام حسین ع بر تافته از یاری
مسلم منحرف شدند بنابر تهدید ابن زیاد خوف از عذاب آخروی ننموده از جاده هدایت بر کشته طریق جهالت
پیمودند چون مسلم از شکست عهد کوفیان بیمدد کار ماند لاعلاج خود را بسرای هانی ابن عروه که از جمله دوستان
اهلبیت بود رسانید و اظهار تظلم نمود هانی بار یار جانی عرض کرد که ای مسلم ناچاره دارم بر سر کوی وفایت

الشهداء ام دل خونین ... چون ابن زیاد ... مسند ایالت متمکن گردید بدیدن در آمد که مسلم را بیت
آورد و دور القصر رسانند سرش را برای یزید فرستند چند روز در تفحص بود تا آنکه معقل نام غلام بجاسوسی
پی بر سر مسلم برده او را در خانه هانی ابن عروه یافت چون هانی با غیبان آن ملک راز بود بمجلس ابن زیاد حاضر
نمیشد چون ابن زیاد بر حقیقت حال مطلع گردید او را بمحمد ابن اشعث و اسماء ابن خارجه و عمرو ابن حجاج که
دختر او در خانه هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بودند ابن زیاد گفت هانی هیچ بمنزل ما نمی آید ایشان گفتند
او بیمار است آن لعین گفت شنیده‌ام که بهتر شده است شما او را نزد من آرید تا او را ببینم زیرا که او از اشراف
عرب است میخواهم که در میان ما او دوستی باشد ایشان بخانه هانی آمده بعد از مبالغه بسیار هانی را
برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون هانی داخل مجلس ابن زیاد شد آن ملعون بنای عتاب بوی نموده گفت
ای هانی این چه فتنه است که برپا کرده مسلم را در خانه خود پنهان نموده مردم را بر یزید بشورا
نیده هانی انکار نمود تا آنکه ابن زیاد معقل را طلبید با هانی مواجه کرد که معقل مسلم را در خانه هانی دیده بود
خلاصه کلام آنکه کار بجائی رسید که ابن زیاد در آوردن مسلم اصرار داشت و هانی مضایقه میکرد بعد از جفای بسیار که
هانی را بر عقابین کشیده او را بتازیانه میزدند و میگفتند ای هانی مسلم را بیار تا از مواخذه وارهی هانی میگفت
هزار جان من فدای آل رسول باد بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نیاورم اما چون مسلم از گرفتن
هانی مخبر شد آتش غیرتش مشتعل گردید فرمود تا ندا کردند تا هواداران مسلم و امام حسین ع جمع شدند بعد از شنیدن آن
ندا قریب به بیست هزار نفر مکمل و مسلح از بی وفایان کوفه بدر خانه هانی جمع شدند پس مسلم سوار شده با آن گروه بدر
دار الاماره ابن زیاد آمده و آتش حرب در گرفت و کار بر ابن زیاد تنگ شد آن ملعون جمعی از دوستان خود را بر بام قصر فرستاد
تا مردم را بزبان فریب از مسلم دور کرده دست از یاری آن غریب بر داشته چنانکه با مسلم در وقت نماز سی
نفر باو بودند بعد از نماز آن سی نفر نیز رفته مسلم تنها ماند متحیر و سرگردان نمیدانست که بکجا رود و میگفت دریغا
بدست دشمنان گرفتار شدم و از خدمت امام حسین ع دور ماندم نه قاصدی که نامه از من باو برساند
لمؤلفه در غریبی دور از یار و دیارم چون کنم ؛ می نهد هر دم غمی سر در کنارم چون کنم ؛ مانده ام در آتش در
هجران بحال خویشتن ؛ میبرد هر لحظه اندوهی بحال بیقرارم چون کنم ؛ کاش میدیدم رخ جانان
و میدادم روان ؛ میکشد در حسرت او انتظارم چون کنم ؛ ای صبا گر بگذری بر کوی او از من او را بگو ؛

کسل غم

تسلیم غم برداز برت بی اختیارم چون کنم ؛ القصه مسلم در آن شب در کوچه‌ها سرگشته و حیران میرفت تا بدر
خانه که پیر زنی در آنجا ایستاده بود رسید آن زن طوعه نام داشت و تسبیحی در دست گرفته بذکر
خدا مشغول بود مسلم گفت ای امة الله توانی که شربت آبی مرا دهی که بغایت تشنه‌ام تا حقتعالی ترا
از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه رفت و قدحی پر آب خوشگوار
بمسلم رسانید آن سوخته آتش هجران آبرا نوشید چون بسیار مانده بود لحظه در آنجا نشست طوعه گفت ای
برادر شهر لیست پر آشوب نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیزد بمنزل خود رو مسلم گفت ای مادر من در این
شهر غریبم و منزلی ندارم و راه بجائی نمی برم اگر مرا امشب پناه دهی که فردا که برم شاید در روز قیامت
در وقتیکه همه کس بجای خود درمانده باشند حضرت رسول ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی که از محبت
کردن بتو رسول الله شفیع اینکس میشود مسلم گفت لمؤلفه منم خسته بیکس طیبه ؛ بدر مانده بکنج اسیری
غریبه ؛ منم از ریاض رسالت نهالی ؛ منم از گلستان خود بی نصیبه ؛ منم طوعه بر دامن بی چراغی ؛
منم دور از بوستان عندلیبی ؛ منم مسلم زار دور از سلامت ؛ منم ابن عم حسین بی نصیبه ؛ ای طوعه من
پسر عم حسینم و این همه آشوب در شهر برای گرفتن منست کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین ع
دور انداختند و با ابن زیاد ساختند و مرا تنها گذاشتند و شرم از روی امام حسین ع نداشتند نه مددکاری
کاری و نه راهی بجائی میبرم چون آن زن نیک اعتقاد مسلم را شناخت در دست و پای او افتاده
او را بخانه برد و در منزل نیکوئی نشانیده و میگفت لمؤلفه میرسد کلبه ما را بفلک باز کند ؛ چشم انصاف
ز مهر و مه اگر باز کند ؛ کو مسیحی که در بخت دار شفا با من ؛ بنشیند بعلاج تب تجدد راز کند ؛ حالیا
گوهر مقصود بدستم افتاد ؛ بعد از این تا چه بمن طالع ناساز کند ؛ هر و بس که طوعه را پسری بود بلال
نام فرزند از زن کند کش شبه بود که بلال بخانه آمد دید که مادرش بان حجره تردد میکند احوال از مادر پرسید
مادرش گفت ترا باین تفحص چکار است پسر بکار مبالغه نمود طوعه گفت اگر قسم بخوری که سر مرا فاش نکنی
میگویم پسر قسم خورد مادرش گذارش حال ببلال گفت بلال خاموش شد لمؤلفه آتشی را که قضا افروزد
خانه زال فلک را سوزد ؛ ناله بنهان نشود در آنکه ؛ دهن زخم بناوک دوزد ؛ چون صبح شد
ابن زیاد بمسجد رفت در آن وقت بلال بد فعال شنید که منادی ندا میکند که مسلم در خانه هر کس باشد

و پنهان کند چون او صد بیعت و هر کس او را بدشمن دهد صد هزار دینار از امیر جایزه دارد بلال پس دین بدنیا فروخته چون وعده و وعید و فدای نظیع و شهد بیدار شنید صبر کرد تا خلوت شد بوساطت محمد ابن اشعث خود را بمجلس ابن زیاد رسانید پس صورت حال باز نمود ابن زیاد از آن خبر خوشدل گردید سیصد نفر سوار از آن جماعت نابکار بمحمد اشعث تعیین داد و بدلالت بلال بسر مسلم فرستاد چون لشکر بخانه طوعه رسیدند و مسلم صدای پای اسپان آن ملاعین را شنید طمع از زندگانی خود برید دانست که بطلب وی آمده اند گفت انا لله وانا الیه راجعون لمؤلفه ای اجل منواز دیگر نوبت تا شد بکام ، زنده که دارد دنیا بی حسین باشد حرام ، طبل پنهان تا یکی از سینه بخردن زنم ، میروم طنت حیات خویش اندازم ز بام ، تا مگر آهد میاد راس زد ضرر دارا زکین ، میطپید مرغ گرفتار دلم در قید دام ، پس مسلم برخواست و سلاح بر خود بیاراست و شمشیر برهنه در دست از خانه بیرون آمد و بران ناکسان حمله کرد ایشان دور مسلم را گرفتند مسلم بهر حمله بسیاری از ایشان را بجهنم میفرستاد چون کار بران جماعت نابکار تنگ شد بر بامها بر آمدند و سنگ بر مسلم میباریدند بعضی آتش در نی زده بر سر آن کوفته جان میریختند پس آن غضنفر معرکه بجهد کاری یکه و تنها با آن مدبران میکوشید درین حال میگفت لمؤلفه بجز همت درین هیجا دیگر یاری نمیخواهم ، بر زخم تا سلامت هست غمخواری نمیخواهم ، سر جان در ره فیض شهادت میتوان دادن ، سر کوی وصالت من بهر کاری نمیخواهم ، امانت دار جانان را سر و جانی نمی باید ، بروای زنده که گشتی برا باری نمیخواهم ، مر بینم سر گذشتم را بتیغ کینه میکوشم ، دم آبی بجز پیکان رد لداری نمیخواهم ، ز ان شکر خود سواد داغ را از سینه می شویم ، تحون کرمی خدنگت را بر داری نمیخواهم ، پس مسلم از بسیاری زخمها که از ضرب منافقان بر بدنش رسیده بود ضعف و ناتوانی بروی غالب شده دیگر طاقت می آورد نداشت پشت بر دیوار داده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هر چند میگفت القوم بیوفا مرا شربت آبی دهید که دم از تشنگی سوخت و تنم از حرارت گداخت آن بی شرمان بیحیا ملتفت بحال او نمی شدند در آن وقت آن پیره زن از خانه بیرون آمد و قدحی آب بدست مسلم داد آن سید بزرگوار چون خواست از آن آب بیاشامد کاسه آب پر از خون شد آن را بر زمین ریخت آن پیره زن کاسه دیگر بدست مسلم داد مسلم باز خواست که بیاشامد آن آب بار دیگر پر خون شد چون کاسه سیم را گرفت و بر و یک دهان برد ناگاه دندانهای

مبارکش

دینمبارکش در میان قدح ریخت مسلم آب را گذاشت و گفت آب منافق بلا بر در زخون زنگین بود ، آری آری باده بزم محبت این بود ، الفلک ضایع مکن یک لحظه رنج بره ذال ، تو نمیخوای که میراب بباغ دین بود ، در گلستان شهادت چاک دلها لاله ایست ، پنبه داغ محبتها گل نسرین بود ، در آن وقت ملعونی نیزه بر پشت مسلم زد که بر در افتاد پس او را چون صید گرفتار نزد پسر زیاد بردند چون چشم آن ملعون بر مسلم افتاد گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین علیه السلام که فرزند فاطمه و سبط رسول خدا خلاصه سخنان بسیار در میان گذشت آخر مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت بگذار که یکی از قبیله قریش را بطلبم و وصیت که دارم باو بکنم که بعد از من بعمل آرد ابن زیاد گفت هر که را خواهی طلب کن و هر چه خواهی بگو مسلم بازنگریست عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان ما و تو هست وصایای مرا بشنو و بعد از من بعمل آر ابن سعد از برای خوشنودی پسر زیاد گوش بسخن مسلم نداد ابن زیاد با ابن سعد گفت ترا با مسلم قرابت است چرا از استماع وصیت او امتناع میکنی این امر ضرر بکسی نمیرساند ابن سعد گفت ای مسلم وصیت خود را بگو مسلم گفت سه وصیت دارم اول آنکه من درین شهر غریبم هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم چون مرا شهید کنند میدانم سر مرا بشام برای یزید میبرند تو جسد مرا در موضعی دفن کن سیم آنکه نامه بامام حسین ع بنویس که زنهار بکوفه نیاید و بحرف کوفیان اعتماد نکند که پسر عمت از بیوفائی کوفیان فدای تو شد پس ابن زیاد بکبیر ابن حمران را طلبیده گفت مسلم را ببر و گردن بزن و سر او بنزد من آر و جثه او را از بام بزیر انداز پس آن ملعون دست آن مظلوم را گرفته بر بام قصر برد مسلم در راه میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدایا حکم کن میان ما و جماعتی که ما را خواندند و یاری نکردند چون مسلم بر بام قصر بر آمد نگاه بطرف مدینه کرد اول سلام بر روضه پیغمبر علیه الصلوة والسلام و خطاب بجانب امام حسین ع نمود و درین حال میگفت لمؤلفه ای راحت جان بیقراران ، ای امید دل امیدواران ، ای طایر گلشن رسالت ، وی آهوی وادی جلالت ، دارای جز تو که بیقرارم ، جان میدهم و امیدوارم ، زنهار مرو بقول اعدا ، کاین عهد نمیرسد بفردا ، من آمدم پیش آن بگشیدم ، هر چیز که دیدنیست دیدم ، الحال رسیده است ناکام ، خورشید حیات بر لب بام ، ناگه

شده است عرقه در بیخ // بانزه بهت بالای الزم تیغ // در لجه چون فتنه دهد زارم // بانیزه مصطفی جانب مظلوم

ابدز بهمد بنکر نسیم // آهی بود از دل غمین // ان قاصد این نکار باشد // نزد تو ز رسول یار باشد // این لوی فرزندش

آه یا خبر باش // در صحا جانب کوفه باجدز باش // از من دو نهال نورسیده // فرزند بکودو نور دیده

در کشور کوفه خار در زار زند // من کشته شدم پدر ندارند // از دست اجل اگر بمانند // از من بتوان خبر

برسانند // کز عهد وفای کوفیان داد // داد از ابن زیاد داد بیداد // مسلم گفت یا بن رسول الله آرزو دارم

که یکباره دیگر دیده بجمال تو باز کنم اجل فرصت نداد در احلال کی پس مسلم کلمه شهادت بر زبان جاری کرد

دست بر قتل نشست بکر ابن حمران تیغ بالا برد که بروی زند فی الحال دستش خشک شد به ابن زیاد خبر

دادند و برا طلبیده و سبب پرسید گفت چون خواستم که تیغ بروی زنم مردی با صورت مهیب مینمود که

انگشت بدندان گرفته بمن گزید در ساعت دستم خشک شد ابن زیاد تبسم کرد و گفت میخواستی امری خلاف

عادت کنی ترسیدی و دیگری فرستاد چون آن ملعون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسول را دید که اسپا

زهره اش آب شد جان بمالکان جهنم داد پس ابن زیاد لعین دیگری را که در قساوت قلب مانند خود کسی

بود فرستاد چون آن ملعون به بام قصر برآمد شمشیر کشید و بجنبانید سر آن سلاله دودمان اطهار را شهید کرد و

جسد مبارکش از بام قصر بزیر انداخت و سرش را بنزد ابن زیاد ملعون آورد انا لله و انا الیه راجعون

مجلس در ذکر شهادت پسران مسلم ابن عقیل و حدیث شهادت دادن سوسمار بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر

بعد از ستایش و ثنای حضرت سبحان تحفه صلوات زاکیات بلانهایات بر آن روان ارواح که وجود شریفش محیط

آفرینش را نا خدا در بحر را دین مبین راه نمالت محرم درخلوه سرای قرب ب و احب الوجود بجز او کیست و بیت

الشرف خورشید حقیقت سواد دل وحی منزل او دیت که دائره افلاک در مدایح گوهر پاکش دهانی و بنا تا

در ریاض آفرینش در ثنایش زبان گویا انکه لوح محیط ابجا برسالتش سر تسلیم نهاده و اشیای غیر ناطق به معجز

بنوتش گواهی داده چنانکه مؤیدا ابنقول مصنف کفایه الموحدین و نسخه سراج و تحفه المجالس نقل کرده که روزی

اعرابی سوسماری صید کرده در آستین داشت و داخل مجلس سعادت جلیس و محفل اقبال انیس خاتم المرسلین

و صدیقه المؤمنین رسول رب العالمین و خلیفه مالک یوم الدین جناب محمد مصطفی صلعم شد در زمانیکه آن زبان

دان الوهیت احادیث و آیات برای امت آن بیان میفرمود اعرابی طالع فلسان و ضلالت بیان آن زبده

امکان

امکان دار بلکه کسی پرسید که این کیست و نام نامی او چیست گفت این سرور انبیا و خلاصه اصفیا جناب محمد مصطفی است

از مست باده غرور بعون نام آن منبع نور را شنید از روی خشم گفت یا محمد صلعم بلات و عزی که من هیچ یک از اهل

زمین اینقدر عداوت ندارم که با تو دارم و اگر قوم ما مرا اگری تعجیل کردن را عار نمیدانستند هر آینه من در قتل

تو تعجیل میکردم و ترا بقتل میرسانیدم آن منبع علم و حکم از روی تلطف و ملایمت فرمود که ای عرب ترا بر چیز

گفتن این کلمات داشته نکال و ضلالت را بگذار و بیا از نهال سعادت برخوردار شو دایمان بیار اعرابی سوسمار

از آستین بیرون آورده گفت نصیحت تو بمن فایده ندارد مگر وقتیکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس حضرت

ختمی پناه بان سوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار در حال سوسمار بزبان عربی فصیح گفت لبیک و سعدیک

ای زینت روز محشر وای شافع امتان و زبده اولاد بشر آنحضرت فرمود ای سوسمار که را میپرستی گفت آنکسی

را میپرستم که عرش او در آسمان و حکم او نافذ در زمین و زمان است سلطانی که رحمت بی منتهای او برای بندگان چون

سیل در مجاری ساری و از جهت سروری برگزیدگان او سلسبیل در انهار جنان جاری و منکران او با نکبت در زندان

خذلان در مقام نکون ساری است پس آنحضرت فرمود ای سوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم

انبیاء و المرسلین نجاح و فلاح از برای مصدقان تو آمده و ملائکه عذاب و عقاب بجهة مکذبان تو آراسته

خوشا بحال کسی که تصدیق تو نماید و وای بر کسی که لب بتکذیب تو گشاید چون اعرابی این سخنان از

سوسمار شنید از مهالک خذلان بعز از آوردن ایمان جیزی ندیده گفت یا رسول الله اول مبغض تر از تو در

نزد من کسی نبود الحال از تو محبوب تر در پیش من کسی نیست پدر و مادرم فدای تو باد پس از روی اخلاص مسلمان

شده از اهل یقین گردیده گفته اند گران اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود رجوع کرد قوم خود را از قصه

عجیب خبر داد قریب بهزار کس از آن قوم مسلمان شدند ای دوستان وای امتان بزرگواری که سوسمار

برسالتش اقرار داد و از زبان نصیحت بیان زنگ عصیان از دلهای اهل عدوان برد نیره او بان این امت

را نظر کنید که با وجود آن همه معجزه و براهین که بچشم خود میدیدند و بشرف ملازمت آنجناب میرسیدند و وعده

شفاعت از آنحضرت می شنیدند آخر الامر او را ندیده و سخنان او را نشنیده انگاشتند و کلام معجز نظام

او را باد هوا پنداشتند تا آنکه کمر بقتل اولادش بستند و دل اطفال یتیمش را شکستند از جمله وقایعی که بعد از

رسول مختار با اولاد اطهار و ذریه کبارش روداد یکی شهادت فرزندان مسلم ابن عقیل است که در دار الخلافه

کوفه بود از شهادت پدر بزرگوار و تعزیت مقتولان کربلا دیدند بعد که پیران بنهان غریب درین اسیران از زراقت نصیب
از ظلم اعدا به روی داده مجلس دیگر در ذکر شهادت پسران مسلم ابن عقیل و مرخص نمودن زندانبان دو پسران مسلم بن
عقیل را نوحه سرایان سرای بی سامانی و ناله سنجان دیار پریشانی و اماندگان دیار غریبی و اسیران زندان بی
نصیبی پردگیان سهر عزیزی و محبوسان ناجیه بی تمیزی چنین روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل از بیداد ابن
زیاد کینه نهاد این سرای فانی را وداع کرد محمد و ابراهیم دو پسر داشت که در حیات خود ایشان را به شریح
قاضی سپرده بود بعد از شهادت مسلم معاندین کوفه با ابن زیاد گفتند که مسلم را دو پسر درین شهر پنهانست امیر ملعون
امر کرد که منادی ندا کند که پسران مسلم در خانه هر کسی که باشد هرچه بوده با باشد در قصاص امیر را آماده باشد چون شریح
این ندا را شنید بخانه رفت و پسران مسلم را طلبید چون نظر شریح بر جمال ایشان افتاد سیل اشک از
دیده جاری کرد آن دو بیکس یتیم از گریه شریح در شک افتادند و گفتند ای یار مهربان مؤلف سبب چه اشک روانست
ز مصیبت خبری ؛ حالات را بود از سوز فراغت اثری ؛ بار کردن اشک بچه سان کردیده ؛ گر سر تکن شد
در دیده عقیق جگری ؛ میرسد هر دمی از آه دلت بوی کباب ؛ تا به پیمانه کشیدی که چنین دیده تری ؛
شریح هرچند خواست که این راز را پنهان کند نتوانست بزبان حال میگفت مؤلف ناله را هرچند کی میخواهم که پنهان
بر کشم ؛ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ؛ گفت ای ستم رسیده گان شما را بقا باد که پدر شما
جهان را بدرود کرده ساغر شهادت را بر کشیده چون آن دو یتیم بی یار این خبر را شنیده ندای کشیده بیهوش
شدند چون بهوش آمدند بزبان حال میگفتند مؤلف ای چرخ بکن هر آنچه خواهی ؛ مگذار بسینها تو آهی ؛ تا بر
قضا بکیش داری ؛ مگذار درین قضا نگاری ؛ دردی که نمیکشد دل زار ؛ بر آل رسول بار کن بار ؛
کایشان غم تعزیت ندارند ؛ غم جفا دیت ندارند ؛ لیکن چه بغم کنی گرفتار ؛ بگذار کشند ناله زار ؛
پس شریح گفت ای بیکسان فغان مکنید که ابن زیاد در تفحص شما است چاره در آنست که شما را پنهانی روانه
مدینه کنم پس پسر خود اسد را طلبید و گفت این زمان کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان برسان
و بمعتمدی بسپار پس شریح این بیکسان را بیرون برد در وقتی رسید که کاروان کوچ کرده بود و سیاهی ایشان
مینمود پس شریح بایشان گفت ای بیکسان آن سیاهی قافله است که از دور می نماید خود را بقافله برسانید
خدا همراه شما باد چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ناپدید شد آن دو بیکس متحیر میگفتند مؤلف

ای بخت

ای بخت نما به تو راهی ؛ ای شام الم چه بلند پستی ؛ [illegible] مانده ایم [illegible] ؛ ای همانگی غریب [illegible]
ما در رسی ؛ جز پره اندرین مکان نیست ؛ و ز آتش کاروان نشان نیست ؛ ما را بخدا درین بیابان
بالجرخ فلک لب برگردان ؛ القصه آن دو طفل سرگردان و حیران بهر طرف میدویدند ناگاه عسسها بایشان رسیدند
و آن دو یتیم را دست بسته بنزد یزید ابن زیاد بردند ابن زیاد ایشان را بزندان فرستاد و بزندانبان
سفارش نمود تا که نان و آب خوشگوار بایشان مده و در جائیکه راحت نداشته باشند بنشان پس نامه
به یزید نوشت که دو پسر از مسلم گرفته ام در باب ایشان چه میفرمائی پس زندانبان آن محنت نصیبان را
بزندان برد مؤلف قضا میبرد در ره اشک ریزان ؛ بزندان مصیبت آن عزیزان ؛ نشسته اند دو طفل ناشکیبا
به طفل اشک خود زنجیر بر پا ؛ بلی از بوالعجب قضا بکند جای ؛ که اندازد بزندان بلکه ماهی ؛ چه بر کش تر بر
از اول کمالشی ؛ دو صید آمد درین ره بر نشانی ؛ ز یک منزل دو سرگردان بر آمد ؛ دو شمع از یک گریبان
سر بر آورد ؛ مردیکه زندانبان از جمله دوستان بود بخلاف امر ابن زیاد آن اسیران بیکس را لازمه
خدمت میکرد آخر الامر شبی ایشان را از زندان بیرون برده بسر راه قادسیه برد و انگشتری خود را بایشان سپرد که چون
بقادسیه برسید این نشان را به برادر من دهید که او شما را بمدینه میرساند و وصیتها را کرده و خود برگشت چون آن
دو کودک نابلد قدری راه رفتند مؤلف قضا باز دیگر زد راه ایشان ؛ قدر برداشت شمع آه ایشان ؛ اجل
افتاده بد از پی کرشا بد ؛ شبیخون آورد صیدی نماید ؛ در آن شب سعیها کردن کج اندیشی ؛ اگر راه افتاده
افکنده شان پیش ؛ در آخر تا سحر آن شب دویدند ؛ سحر خود را بنزد کوفه دیدند ؛ مرانسکه چون چراغ صبح ارزش نند
آن دو کوچک و کودک بیاد ناکامی خود را بدر کوفه دیدند نخلستانی بود در آن حوالی خود را بآن نخلستان رسانیدند
در میان درخت مجوفی پنهان شدند قضا را کنیز سیاهی بر سر چشمه رفت که آب بردارد در میان آب نگاه کرده
دید مؤلف در آب چشمه افتاده است تابی ؛ دو مه گشته عیان از برج ابی ؛ ز چشمه رسته نخل نو بر حسن ؛ دو وردی
صف کشیده لشکر حسن ؛ دو صورت دید راه خواب میزد ؛ عجب نقشی فلک بر آب میزد ؛ چون آن کنیز بالا نگریست
دو میوه رسیده بر شاخ نمنا دید از ایشان پرسید که ای اختران برج شرف شما کیستید و درینجا چه میکنید
ایشان گفتند ای کنیز ما یتیم دو یتیم غریب و دو کودک از پدر بی نصیب ما پسران مسلمیم برای خدا بگو تو کیستی از دوستان
یا از دشمنان کنیز بسیار شاد شد و گفت اگرچه من کنیزم اما از خادمان سرای اهل بیتم هرچند مؤلف تا یتیم به در حضور ای دل ؛

رخصت نمودن زندانبان پسران مسلم را از زندان

بردن کنیز پسران مسلم را
بخانهٔ حارث ملعون

اینست غصه ام درگیتی ؛؛ شما غم مخورید مؤلفه ؛؛ دیگر گریه مزن و غصه از این روی سیاهم نکنید ؛؛ بوفیم لیک باین چشم سیاهم ملامت
مکنید ؛؛ مردمک گر چه سیاهست ولی پر نوری است ؛؛ شب باین پرده ولی پر تو خورشیدی هست ؛؛ میگفت ای
غریبان اگرچه شب راه شما را زده ولی از روی سیاهی خوف مکنید پس ایشانرا برداشته بخانه برد بجهت آنکه داشت
از جان کنیز خاندان رسول بود چون بدر خانه رسید ایشانرا گذاشت و پیش خاتون دوید و گفت مؤلفه مژده
باد که شب ماتم تو رفت بسر ؛؛ دیده بکشا که دو خورشید رسیدت بدر ؛؛ بعد ازین جیب گریبان الم چاک مکن ؛؛ فرما
پس ازین پرده بپوشان دل را تو مدر ؛؛ که تنی رفته برای تو دو جان آورده ؛؛ یکشب آورده بایوان وصالت دو قمر
ای خاتون مژده باد ترا که پسران مسلم را بمهمانی تو آورده ام و گذارش را بیان کرد آن زن مقنعه از سر کشیده بکنیز
داد مؤلفه ز شوقش آنچنان شد دست باکم ؛؛ که جای سر بمژده معجری داد ؛؛ چه بر آن تحفه کم دیده بکشود ؛؛
سرشکش نیز منت گوهری داد ؛؛ پس آن ضعیفه نیک اعتقاد با سر و پای برهنه باستقبال دوید و آن دو
یتیم را در بر کشیده مادروار ایشانرا بوسید و چون بر کار شوهر خود آگاه بود ایشانرا در خانه برده
پنهان نمود و آن شوق در رفتن و آمدن نداشت مؤلفه خانه ز شوقش منور دید چشم پر ز خون ؛؛ چون بکیا
درون می بودی بکیا بیرون ؛؛ پس طعامی خوشگوار برای ایشان برد و کنیزک را تأکید کرد که این راز را فاش
ننماید چون ایشانرا از ماندگی راه تسکین داد و فرا آنید و خود بخانهٔ دیگر رفت و در کمال سرور باین مضمون
میگفت مؤلفه شام غم آمد بسر ایدل دمی آرام گیر ؛؛ کام تو آمد بسر ایدل دمی آرام گیر ؛؛ مدتی شبها بیا
بان مرگ گشتی در سراغ ؛؛ آمدت اینک سحر ایدل دمی آرام گیر ؛؛ سوختی در آتش هجران بفریادت رسید
اشکهای چشم تو ایدل دمی آرام گیر ؛؛ پس آن زن والاتبار (?) از حارث سنگین دل بود در آن وقت
حارث ملعون داخل خانه شد زن از آن ملعون پرسید که امروز در کجا بودی حارث گفت پسران مسلم از زندان
ابن زیاد گریخته اند امیر لشکر و زندانبانرا بقتل رسانیده منادی ندا کرد که هر کس آن دو طفل را گرفته بیاورد
ابن زیاد اسب و جامه و زر بدهد و من بتفحص ایشان بعجله بیرون رفتم و از هر طرف چندان تاختم که اسبم هلاک
شد ایشانرا نیافتم آن زن گفت ای مرد ترا با اولاد رسول چکار است از خدا شرم کن و از روی امر بترس از هم (?)
دار مال دنیا بکسی وفا نکرده حارث در نهایت خشم گفت ترا باین چکار است کوتاه کن و طعامی بیاور که بغایت
گرسنه ام آن ضعیفه طعامی حاضر کرد پس آن بدبخت غدار مزبله جفا طعام زهر مار کرده بخواب رفت آن زن در میان

بیتم امید

۵۱

بیتم امید ... داشت ... گوایش ببرد آهسته آهسته بگریست بر غربتی ایشان میگفت مؤلفه بر سرم نرگسم سیاهم چون
آورد ؛؛ سخن غم از برج مژه‌ام گهر برون آورد ؛؛ جگرم را نوخت پیکان قضا از تیر آه ؛؛ تا مرا دیگر بر سرم زین
چشم پرخون آورد ؛؛ گنج دولت را که پنهان کرده ام در خانه ام ؛؛ ترسم او را حارث ملعون بیرون آورد ؛؛
مردی (?) در آن شب آن دو کودک بیکس چون اندکی از کوفت راه آرام گرفتند برادر کوچک که ابراهیم بود به برادر بزرگ
تر خود گفت ای برادر امشب که اندکی آرام داریم دلم میخواهد که دست در گردن هم آوریم و اندکی بخواب رویم ای
برادر این فلک کج رفتار مبادا حیله انگیزد که این حسرت در دل ما بماند از کارهای قضا بعید نیست پس هر دو دست
در گردن هم کرده بخواب رفتند چون پاره از شب گذشت محمد برادر بزرگ که کوچکتر بود بیدار شد با ناله برادر کوچک
ترا بیدار کرده و گفت ای برادر گویا از حیوة ما چیزی باقی نمانده و اجل راه هجران پدر را برسانیده الحال در خواب
میدیدم که جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و جناب امام حسن در بهشت نشسته بودند و پدرم مسلم در خدمت
ایشان بود چون چشم رسول خدا بمن و بتو افتاد به پدرم فرمود که ای مسلم چگونه دلت داد که این یتیمان را در میان
کوفیان گذاشتی و همراه نیاوردی پدرم گفت یا رسول الله اینک ایشان هم از عقب می آیند و فردا اینجا در نزد
ما خواهند بود ای برادر میدانم که فردا ما نیز کشته خواهیم شد ابراهیم گفت ای برادر بخدا قسم که منهم همین خواب دیدم
که تو مرا بیدار کردی الحال بیا بر بیکسی خود گریه کنیم پس آن دو یتیم غریب دست در گردن هم کردند صدا بناله برآوردند
بزبانی حال میگفتند مؤلفه تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم ؛؛ در سفر داریم رو فکر سر و سامان کنیم ؛؛ از برای
ماتم خود ساعتی گریه زار ؛؛ بر غریبیهای خود فکر سر و سامان کنیم ؛؛ مادری نبود که بر ما خیز در دهر گریه ما ؛؛
در عزای خود گریبان چاک تا دامان کنیم ؛؛ ای فلک یکدم تو مهلت ده که بی یاری ما ؛؛ آهی از جان برکشیم و ناله از دل
برکنیم ؛؛ چون شعله ناله بیکسان اوج گرفت حارث ملعون چون فتنه خوابیده بیدار شد و شنید که صدای عظیم ناله
او باسمان میرود از زن پرسید که این چه افغانست و این ناله‌ها از کیست آن زن بیچاره مضطرب شد بزبان حال میگفت
مؤلفه پرده از کارم فکند ای فلک رسوا شوی ؛؛ ریشه‌ام از بیخ کندی ای فلک رسوا شوی ؛؛ گفته بودم رازی پنهان
بماند تا ابد ؛؛ پرده از رازم فکندی ای فلک رسوا شوی ؛؛ در آن وقت حارث ملعون متوجه گردید که این زود چراغ
روشن کن آن زن دست و پا گم کرده میگفت مؤلفه شعله آه پنهان میکند روشنی چراغ ؛؛ میبرد از ناله بلبل فریاد از
بباغ ؛؛ مضطرب گردیده ام در کار خود درمانده ام ؛؛ بر دلم مگذار داغ دیگرم بالای داغ ؛؛ حارث ملعون خود

جو ظلمت دو چراغ در روشن کرد چون ... بیخبر المولف و خورشید اندران شب دیده گریان ‌ دو شمع آورده
سر از یک گریبان ‌ دو شاخ سنبل خود تاب داده ‌ دو گل اشک روان بر آب داده ‌ دو شاخ نسترن پیچیده بر هم
دو مه از دایه غم زاده توام چون حارث آن کودکهای گریان را دید از ایشان پرسید که شما کیستید و در این خانه گریان برای
چیستید ایشان بیکسان حارث را انصور دوست کرده گفتند المولف چه پرسی دو بیمار غریبیم ‌ بکنج درد و محنت بی طبیبیم ‌ دو طفل
مسلم زاریم بی یار ‌ بدرد و محنت غربت گرفتار ‌ که از روی پدر کامی ندیدیم ‌ ز هجرانش طمع از جان بریدیم ‌ چون
حارث فهمیده که ایشان پسران مسلم‌اند شاد شد و میگفت المولف بصحرای روان گل بباغم ‌ شما در خانه من در سراغم
بدنبال شما تا چند پویم ‌ غزال لسنه را از دشت جویم ‌ عبث تیرم بصحرا در کمان بود ‌ ای پسران مسلم من امروز
است خود را در سراغ شما هلاک کردم و قدم بجام آمده و شما در خانه من بودید چون آن دو یتیم این سخن را شنیدند طمع
از زندگانی خود بریدند از خوف ناله را فراموش کردند پس آن ملعون بجانب ایشان رفت و هر یک را گرفته چنان طپانچه بر روی
ایشان زد که بیکبار افتادند و از طپانچه که بر روی محمد زده بود دو دانه‌اش پر از خون شد و بند دندانش شکست المولف محمد را
قضا بشکست دندان ‌ چه کردی این دو بار ایجرم گریان ‌ کف حارث چه دندانش جدا کرد ‌ نقطها فنده
دندان تا کرد ‌ الهه و گیوی عنبر را ایهم بست ‌ بیان سنجیده دو آهوی حرم بست ‌ زن حارث چون این حال از شوهر بد فعال
دید بر ایشان دوید و گفت ای بیخبر از خدا آخر حیا کن ایشان از اولاد رسول‌اند و از جفای این یتیم و در این شهر غریب‌اند بر اینها رحم
کن و از اذیت ایشان حذر کن حارث زن را تهدید نمود القصه در آن خانه را قفل زد و رفت که چون صبح شود ایشان را جفا کند
پس آن دو یتیم اسیر و آن دو مهید دستگیر از خوف بی تاب شدند و ناله میکردند المولف آری آری وقت رفتن ناله افتد بر شمار
از فراق بلبل کند افغان از دست بهار ‌ آن همه بیتاب حالش بکوی بیخودی ‌ باشد از گردیدن اغیار نه از جور و بلا
القصه چون صبح دمان آن بیکس گریبان دریده حارث بر خواست و آن دو طفل را چون دسته گل حسرت بهم بسته شمشیر
و سپر برداشت و ایشان را به پیش انداخته و متوجه کنار فرات گردید آن زن مومنه در عقب ایشان میدوید و التماس میکرد حارث
نمیشنید باز زن اصرار میکرد المولف ای فلک عبرت نمیکردی ز حال بیزوال ‌ ای که بی رحم تا کی این جفا جنبیده بحال
آری آری کوی عشقت این پسر باید دوید ‌ تا نباشد تیغ خون ریزی کی باشد وصال ‌ پسر حارث هم با غلامی
که همشیر او بود از عقب او میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد که این دو کودک را بقتل رسان
غلام در جواب گفت المولف من با این گونه ستم گرچه تو اقرار کنم ‌ دلم از سنگ نباشد که چنین کار کنم ‌ پس بنا شد که سر اروی

جهان کردم

کشته شدن غلام بدست حارث

جهان کردیدم ‌ کافرم چون تو باشم اگر این کار کنم ‌ خلاصه غلام [illegible] تمام آن غلام بکوانیم از غضب شهادت در
چو شنید حارث شمشیر به پسرش داد که این طفلها را شهید کن آن پسر نیک اختر گفت المولف منم افتاده هوای این شهادت
بر سر راه ‌ بهر سر دادن مکن منع از غلامی کنم ‌ بوی مشک آید دماغم از خون این غلام ‌ بر خطا زدم که از راه جفا بیت
بگذرم ‌ مرد سنگدل حارث پسر را هم مجروح کرده در گوشه افتاده آن حارث چون غلام و پسر خود را کشته دید دامن حارث
را گرفته و میگفت ای بیحیا غلام را کشتی و پسر را مجروح کردی بس است بر این دو کودک یتیم رحم کن التماس میکرد دامن
حارث را گرفته نمیگذاشت که بر پسران اطفال رود حارث ملعون چند زخم بر زن زد و او را دور کرد و بر سر طفلان
دوید ایشان میگفتند ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خداییم بر ما رحم کن گفت بر دل من رحم نیست گفتند ما را چون غلامان
ببر و به بازار بفروش قبول نکرد گفتند ما را به پیش ابن زیاد ببر و از او انعام بگیر گفت [illegible] بداد و ما را انگشت گفت در راه
مردم شما را از من خواهند گرفت و رنج من ضایع خواهد شد گفتند ما را مهلت ده تا دو رکعت نماز بکنیم آن ملعون گفت
دقیقه شما را مهلت ندهم پس آن طفلان ناامید شده دل بمرگ نهادند چون آن دو بیکس دیدند که عجز و زاری
بر حارث اثری نمیکند رو بزن حارث کرده گفتند ای مادر ما را در اینجا فریبیم چند وصیت بتو میکنیم چون ما را شهید کردند تو
بوصیت ما عمل کن آن زن با دیده اشکبار گفت فدای شما شوم ای بیکسان وصیتهای خود را بگوئید که اگر توانم بجا آورم
گفتند چون ما را ظالمان شهید کنند پیراهن پر خون ما را نگاه دار هر که بمدینه رود آن جامه‌های ما را برای مادر ما بفرست
و زبانی سفارش کن که طفلهای بیکس ترا آنجا در کشتند اما مادر هر چه میبینی که برای ما بیتیم است و بگو
المولف مادر ز فراق سینه مجمر آتش ‌ اماره بعین پیرهن باش ‌ حال دلهای ما تو تا برادی ‌ وا ویم [illegible]
غنچه که بباغ پروریدی ‌ مهد بکیه نرمش میکشیدی ‌ ان میوه درد بار داده ‌ در [illegible]
یعنی چه کرده بیقراری ‌ کر دل به [illegible] ‌ تو نیز زرد و آن میانه ‌ مثال [illegible] بهانه
القصه حارث ملعون محمد که برادر بزرگتر گرفت که او را بقتل آورد ابراهیم پیش رفت و گفت ای حارث تو را
تو را بخدا قسم که اول مرا شهید کن تا برادر خود را کشته نبینم دیگر حارث ابراهیم را گرفت
که شهید کند محمد گفت ای ظالم اول مرا بکش که برادرم طفل است و خوف میکند محمد را گرفت ابراهیم
التماس میکرد آن ملعون کشت و در میان آن دو یتیم غریب انداخته بود که از ملاحظه آن رشته مهر و سکون عالم
بر از هم گسیخت و آتشی افروخت که چشم فرات از مشاهده آن خون میریخت خلاصه آن ملعون اول برادر

بزرکتر محمد را نشنید و به شمشیر کین بکوشش ... کرفتی او را در آب فرات انداخت چون نکاه بر جسم برادر خود کرد
کشته دید دوید و سر او را برداشت و بر روی سینه کذاشت لبهای او را بوسید و بزبان حال میکفت للمؤلف
قربان وفایت الجکر ریش ۶۶ افتاده زکاروان تو در پیش ۶۶ مشتاب که از عقب دویدم ۶۶ تا چشم بهم زنی رسیدم
تا دوست نماند ره سپردن راهی ۶۶ این راه بود بقدر راهی ۶۶ دارم چه دلیل از سر تو ۶۶ از راه عدم رسم بر تو ۶۶ از بی کسی
یا دری ندارم ۶۶ مثل تو برادر ندارم ۶۶ پس حارث سر محمد را از ابراهیم کرفت و او را هم بضرب شمشیر به برادرش
رسانید و سر او را هم جدا کرد و تن او را هم در آب انداخت هر دو لشکر تن محمد از آب بیرون آمد و بدن برادرش ابراهیم
را در آغوش کرفته هر دو بزیر آب رفتند پس حارث ملعون سرهای آن بیکسان را در میان توبره نهاد بمجلس
ابن زیاد برد پسر زیاد چون آن سرها را دید پرسید که این سرها از کیست حارث کفت سرهای پسران مسلم است
چون ابن زیاد نیک نکریست دو خورشید منور دید که از خون کسوف نموده و دو قرص قمر مشاهده نمود که در ماتم خود
بکسوف شده هر دو لشکر از ملاحظه آن حسن صورتها ابن زیاد در مرتبه بر خجالت نشست پس بحارث کفت
در وقتیکه این ها را شهید میکردی چه می کفتند حارث کفت میکفتند که بر ما رحم کن که از اولاد رسولیم کفتم در دل من رحم
نیست کفتند ما را چون غلامان بفروش و از قیمت ما کام خود را روا کن نشنیدم کفتند ما را مهلت ده که دو رکعت نماز
کنیم ایشان را مهلت ندادم و بقتل رسانیدم و تن ایشان را در آب انداختم ابن زیاد بان همه سیاه دلی بکریست
چنانکه حضار مجلس بکریه در آمدند پس ابن زیاد کفت ای ملعون من بیزید نوشته ام که ایشان را مجوسند اکر ایشان را
زنده خواهد چه جواب کویم مقاتل که یکی از شیعیان ایشان بود ابن زیاد هم میدانست در آرزوی آن بود که کی
حارث ملعون را تنها ببیند تا او را بجهنم فرستد در انوقت حاضر بود ابن زیاد حارث را بدست او داد و کفت (پدرش فرستادن مقاتل حارث ملعون را بفرموده ابن زیاد)
بهر خواری که خواهی این سک را بجهنم واصل کن مقاتل در کمال خوشحالی حارث را بکنار فرات در مقتل آن دو بیکس
برد زن و پسری مجروح و غلامی مقتول دید از زن احوال پرسید زن تمام کذارش را نقل کرد پس مقاتل حارث
ملعون را بنوعی بجهنم فرستاد که روح مسلم از خود خشنود کردانید و سران دو طفل را در آب انداخت هر دو لشکر تنهای
ایشان از آب بیرون آمده هر یک سر خود را کرفته باب فرو رفتند مجلس دیکر روزه کرفتن جناب امام حسین علیه السلام
و هدیه کرفتن از جد بزرکوار و پدر عالیقدر اعزاز حمد رب و درود و صلوة نامعدود حضرت الولی الله که انس و جن
بلکه زمین و آسمان بر رسالتش کواه و سکه نبوتش باسم زر مهر و ماه زده آنکه کتب سماوی مسند بر رفعت و جلال و محل

شان و ملل

شان در حق شاهد بزرکی و اقبال آن مسعود خصوصا قصه چنانکه در تحفة المجالس از انس نقل است که معجزه بر دلیل که عاجز از شام
برسم تجارت دارد بمکه معظمه کردید و نزد ساکنین بیت الله بتفرج اهل قافله برون رفتند از آنجمله ابو طالب جناب
رسالت مآب را با خود بمیان قافله برده از کاروانیان یکی را نظر بر جمال خورشید مهر سپهر رسالت و ماه فلک جلالت
جناب محمدی افتاده پیش رفته در تحقیق حال آن برکزیده ذو الجلال در آمد و بنهایت به لطافت شد پس دست آن نور
و اهل جهان و سید عالمیان را بوسید و رو بپای آنحضرت مالید و کفت بحق تورات موسی و انجیل عیسی حفظ نمود
و بعد از آن از نام آنعالی مقام پرسید حضرت اول جد و پدر و بعد از آن اسم مسعود و نام کرامی خود بیان
فرمود آن شخص دیکر باره پرسید که یا محمد این خدایان که در بیت الله میباشند یعنی بتهای اهل ضلال انهارا (شنیدن شخص فرد عالم بهبود پیغمبر را در وقتیکه طفل بود)
عظمت و عبادت میکنند آنحضرت برآشفت و فرمود بجز خداوند اکر احدی را بپرستی روایت آن شخص فریاد
برآورد و کفت بحق تورات موسی و انجیل عیسی قسم که این پسر پیغمبر آخر الزمانست او را بشناسید و متابعت او را واجب
دانید مردم سخن او را لاف و حکایتش را کذاف پنداشتند آن مرد دیکر باره کفت ای قوم اکر سخن مرا باور ندارید
بحرف دیکر که میکویم مرا امتحان کنید کفتند سخن دیکر کدام است کفت امروز مکه از حرارت کرما در تابست و مخلوقات
از شدت هوا بی تابست این پسر را بصحرا برید التماس نمایید که دست بدرکاه جناب احدیت بردارد و از جناب باری
طلب باران نماید اکر فی الحال دعای او مستجاب شد فرمان او را به برید و الا طریق نافرمانی شعار سازید پس الخلق از
مسافر و مجاور براین عهد بستند و در خدمت آنجناب روی بصحرا نهادند در انوقت آن شفیع عاصیان و لبیب
امیدواری مجرمان دست بدعا برداشت و روی بدرکاه احدیت نموده میکفت ای قیوم کارساز و ای قهار
بنده نواز ای خالق اشیا و ای دارنده ارض و سما ای رازق بندکان و ای مجیب المجبوع تشنکان برین مقربان
وحدانیت خود رحم کن و براین ضعیفان تشنکان باران فرست هنوز کف امید از تا فدای محیط شفاعت
بدرکاه ایزدی باز و لبهای کهر ریزان منبع لؤلؤ عبادت با خالق خود در راز و نیاز بود که موج محیط رحمت
باری متلاطم کردید و شروع در باریدن باران شد چنانکه از کثرت باران نزدیک بان رسید که بنای طاقت ممکنات (روزه کرفتن امام حسین علیه السلام)
ویران شود و ازاینکونه معجزات از سر در کائنات زیاده از اوافطار و امطار و مضاعف بر اشجار و انهار است شنه
از مناقب کوشوار عرش مجید امام سعید شهید و فرزند رشید او ابی عبدالله الحسین بشنو که شفقت آن بزرکوار نسبت
با امتان و دوستان در چه مرتبه بوده و چه قدر برای استراحت امت زحمت بر خود روا میداشتند چنانکه در مجلس

روزی رسیده زنان خجسته صفت مرضیه پیغمبر آخر الزمان یعنی ام الائمة النجباء جناب فاطمه زهراء
با هر ملک علام در صیام قیام [illegible] و در حین روزه تخم اشک در مزرع عبادت میکاشت چون آفتاب
روز بلند شد و شعله علم حرارت بر بام کردون زد و آن روز هوا در نهایت گرمی بود ناگاه چشم فاطمه زهرا بر کلاله کاکل الی
عبا جناب امام حسین اکبر ثلاثه هر طفلی بود فاطمه دید که خورشید جمال آن آفتاب برج امامت از ضعف چون ماهتاب
شده و بدر رخ رنگش از ناتوانی رشته کتان کردید و خون قوت روان او خود شده و در عین ضعف ولایت رسید که ای جان
مادر بغدای تو باد از چیست که غبار ضعف آئینه رخ رخت را از صفا انداخته وجه سبب دارد که سمند هلال
وسعت کاهت ناخته ای امام حسین خدا آگاه است مگر آزار عارض و جود ترا کردیده و نقاهت صید ارادت
در بر کرفته ترا چه میشود که رنگ زرد چهره ات بر کمال اثر دیده بیان کنم که مرا طاقت ملاحظه ترا چه میشود که
دکدورت ثبت جناب سید الشهداء عرض کرد که ای پرده نشین حجله ناز وای بانوی سرا پرده اعزاز
ای مهر سپهر عصمت و طهارت کوهر حمان عفت و حضارت من امروز قربة الی الله نیت روزه کرده ام و میخواهم که این
روز را بجهت رضای معبود روزه بدارم این ضعف که بر من ملاحظه میکنی بسبب گرمی هوا و این بجهت کثرة گرما
است جناب فاطمه فهمید که نور دیده اش روزه دارد دست در گردن ان لب تشنه دیار بلا دلگون کفن صحرای
کربلا کرده فرمود که ای مایه آرام بتول وای قرة العین جناب رسول ای برازنده رود بوستان مرتضی وای سنبل
برادر حسن مجتبی فاطمه فدای لبهای غبار دار تو باد هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نیست الحسین طاقت تشنگی نداری از
برای خاطر من افطار کن که من ترا از تشنگی در ضعف و غشی نمیتوانم دید جناب امام حسین ع فرمود ای مادر این روزه
را برای تقرب بخدا اراده کردم دلم میخواهد که او را بشام رسانم جناب فاطمه زهرا علیها السلام التماس میکرد که افطار کنی
وای محسن حسین درخواست مینمود که تا شام روزه بدارد در آنوقت شیر بیشه شجاعت و مهر سپهر سخاوت مخرب بنیان
عداوت دمی رکشور ولایت برگزیده حضرت یزدان مقرب درگاه جنان حضرت سبحان مسند نشین سریر جلال محفل
عزت و اقبال ابن عم جناب پیغمبر ع کننده در خیبر امیر مؤمنان و پادشاه مردان علی ابن ابیطالب ع داخل شد و دید
که فاطمه و حسین در ناز و نیاز ند چون بر کیفیت احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نشده
تو طاقت حرارت گرما و تشنگی دنیا نداری و ضعف بدن در آزار است امروز افطار کن و فاطمه را از تشویش برادران لاله
بوستان عطش در عین ضعف و غشی عرض کرد که ای پدر بزرگوار چون من این نیت را برای رضای خدا کرده ام

التماسی دارم

التماسی دارم که مرحمتی کنید تا این روزه را بجهت رضای [illegible] [illegible] بشام رسانم پدر [illegible] حالت
افطار مینمودند ملاحظه [illegible] [illegible] دریافته اسند [illegible] او را معاف دارند که در آنوقت شاه
سریر رسالت و خسرو مملکت جلالت مهمان خلوة سرای دود جلال مقرب محفل سعادت و اجلال زبده آفرینش و قدوه
اهل بینش ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله داخل دولت سرای علی مرتضی شد حسین را در میان تشنه با پدر بزرگوار
و مادر عصمت شعار زار و نیازی در میان دارند چون فخر کائنات و شفیع سیئات بر بکونگی حال و مضمون مقال
ایشان مطلع گردید و روزه گرفتن حسین را فهمید فرمود که ای نتیجه امید واری احباب وای جلادت بخشی
کام تشنه وشاب ای زینت مسجد و محراب للمؤلفه ای نقل تو نقل بزم اصحاب عزالله ای مدح تو ورد اهل افلین و سما
ای راز دلت کرده رقم نامه تیر خدا ی کفته زسر گذشت تو تیغ جفا ای صف زده در رکاب تو لشکر اشک ای داشته
بر فرق سرت آه لواء ای حسین هنوز طفلی و روزه ترا واجب نشده از برای خاطر جدت افطار کن که تاب تشنگی نداری
این تکلیف بر تو شاقست در آنوقت امام حسین ع از تشنگی قوت حرف زدن نداشت للمؤلفه بود روزه که آن تشنه بی آب
میبا د ر د برای کرب بلا مشق تشنگی میکرد نوشته بود قضا چون نصیب او بعطش بان سبب دل اش از لذت
عطش بود خوش پس جناب امام حسین علیه السلام در عین ضعف و غشی عرض کرد که ای جد بزرگوار من میدانم که
این روزه بر من سنت و اطاعت فرموده شما واجب است لکن من نیت او قربة الی الله کرده ام و از جناب شما استدعا
دارم که مرحمتی فرمایند تا این روزه را بجهت رضای خدای ایشام رسانم که میل عبادت مرا بان داشته که امروز را روزه
دارم و از شما همگی امیدوارم چون جناب رسول خدا عبارت معجز نشان و فصاحت اطاعت بیان لاله بوستان خود را
استماع نمود ساکت شد که ناگاه عندلیب گلشن جلیل و پروانه رب عدید یعنی امین وحی جبرئیل از نزد ملک جلیل بان آئینه
خانه تنزیل نزول نمود بعد از سلام جناب باری عرض کرد که یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که حسین امروز بجهت
رضای ما روزه داشته او را از افطار معاف دارید و حسین علیه السلام مهمان ما است او را بمیزبان واگذارید من امر کردم
که چندین هزار ملک قرص آفتاب را بسر عت تمام بی جانب مغرب کشند تا روز شام شود و شر گرما حسین را پیش از این
مشقت نرساند خلاصه کلام چون قرص آفتاب زینت خوان شام گردید و وقت افطار رسید آن بزرگواران دین
همگی مهیای اجتماع حسین را در میان گرفته جناب فاطمه برای دفع تشنگی فرزندش حسین ظرفی را پر از آب دیده اشکبار
در دست گرفت و میگفت ای حسین فدای لبهای تشنه ات شوم این آب را از دست ما بگیر و دل مادر را از آتش تشویش

نثار کردن روزه حسین پیغمبر و امیر مؤمنان
و فاطمه و جبرئیل و رب جلیل

[illegible] سر در [illegible] بکان نجان [illegible] نجان الشهید [illegible] اول

بوجد بزرگوار خود کرده اظهار عرض کرد که جد اطهر طفل را در اول روزه هدیه عید [illegible] نثار [illegible] شفقت مبذول باید

چون احمد مختار اسم نثار شنیده فرمود یا حسین [illegible] متعال را چشمه ایست در بهشت موسوم بکوثر که

او را بمن عطا فرموده و آیهٔ وافی هدایه انا اعطیناک الکوثر برین قول گواه است چون روز قیامت شود و دوستان

با لب تشنه وارد صحرای محشر شوند من آب فرات ازان چشمه سیراب و همگی را بسبب داخل بهشت خواهم کرد حال افطار کن

جناب امام حسین خاموش شد و رو به پدر بزرگوار کرد و گفت ای پدر جدم هدیه خود را شفقت فرمود شما چه هدیه بعز زندت

خواهید داد امیر مؤمنان فرمود یا حسین نخلستانی در بیرون مدینه دارم که نهال او را جد بزرگوارت بدست مبارک خود

کاشته و او را از حیطه رسالت آب داده و از ثمر نبوت ببار آورده او را نثار روزه تو کردم الحال افطار کن پس سید الشهدا

رو بمادر کرد فاطمه کرد و گفت ای مادر تو بیشتر بسوی در افطار کردن من داشتی الحال نثار روزه حسینت را چه هدیه ای فاطمه زهرا

گفت ای لب تشنه مادر جناب حق تعالی تمام آب و نمک و دینار را در صداق من قرار داده من او را بدوستان تو حلال کردم که تو

اشیاء و لذت دنیا تمام در آب و نمک است تا ایشان از این دو نعمت تمتع بردارند حالا افطار کن چون همگی تحفهای

خود را ایثار کردند جناب سید الشهدا سر بزیر انداخته افطار نمینمود گویا بانتظار هدیه خدا تشنه بود که در آن وقت جبرئیل

امین از نزد رب العالمین نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله شما هر یک نثار روزه حسین را دادید حسین از من حق دارد

که من شبها که فاطمه زهرا در خواب بود گهواره او را می جنبانیدم من خادم این آستان و باغبان این بوستان بودم

مرا هم نثاری باید داد یا رسول الله بدانکه ستاره از گوشه فلک هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند و من زیاده از سی هزار بار

آن ستاره را دیده گواه باش که هر عبادتی که در این مدت کرده ام همه را بدوستان حسین بخشیدم تا حسین از من خشنود شود

این هدیه خودم و از جانب پروردگار هم پیغامی دارم ای زبده سند رسالت پروردگار تو میفرماید که ای حسین در زمانی

که روزه بر تو واجب نبود رضای مرا مقصود داشتی الحال بر من واجب که ترا خوشحال کنم ای حسین چون روز محشر شود و بند

کار را بعوض حساب بیاورم عهد کردم که چندان از دوستان ترا بتو بخشم که تو رضا شوی و گرد گناه دوستانت از خاطر آبا و

اجدادت برداشته شود الحال افطار کن چون آن مهمان جلالت از جناب باری این بشارت شنید خوشحال شد

و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و روزه را افطار نمود یا حسین جانهای دوستان فدای لب تشنه تو باد که از ایام طفولیت

تا هنگام شهادت همیشه در غم امتان برگزیده و دوستان روسیاه بوده و لحظه از برای دفع الم امت از بلا نبوده یا حسین

بابکار

بابکار گفتیم که از خجالت لبهای تشنه [illegible] بکر رفته کودکان تو در آتش عطش [illegible] خود را از گریه [illegible] چهره مهر منابع

و شفیع شیعیان در روز جزا [illegible] مقدمه مجلس در ذکر بیرون رفتن [illegible] امام حسین از مکه معظمه بسمت کوفه و گذار ایشان

بکربلا و حکایت مرد ابراهیمی بعد از حمد و ثنای جناب خالق الاشیاء تحفه صلواة زاکیات و هدیه سلام مالا کلام نثار روضه

راحت حرمه عرش آستان ملایک پاسبان حضرت رسول که پایه عرش جلالش کبریا اساس و مسند علو

جاه اش فلک کبریا است که ما توای الله [illegible] بر خط بنده گیش نهاده و دست قدرت پایه رتبه اش را بر جمیع اصفیا

برتری داده چنانکه در کتب قصص و مصابیح القلوب و راحة الارواح و مونس الاشباح و تحفة المجالس مرویست که از پرده نشین

حجله طهارت و مخدره خلوت عصمت ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه که روزی سه مرد بشرف خدمت خاتم الانبیاء مشرف

شدند یکی ابراهیم دوم موسی سیم عیسی و هر یک از آنجناب سؤال کردند ابراهیم گفت یا محمد تو دعوی میکنی که

من از ابراهیم فاضل ترم ابراهیم خلیل خدا بود ترا در نزد خدا چه منزلت داره فرمود ای عالم و مهربان بنی آدم محمد مصطفی فرمود

که ابراهیم خلیل الله بود و من حبیب اللهم موسی گفت یا محمد تو میگوئی که من از موسی بهترم و مرتبه من فوق مرتبه موسی است

حق تعالی در کوه طور با موسی سخن گفت و ترا مثل او نبود حضرت فرمود که اگر حق تعالی در کوه طور با موسی سخن گفت با من

در لامکان تکلم نمود پس این مقام من عالیتر است عیسی گفت یا محمد تو میگوئی رتبه من ارفع تر است از رتبه عیسی حال آنکه

عیسی مرده را زنده میکرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نمائی حضرت رسول از آن سخن برآشفت و جناب

امیر مؤمنان را آواز داد میان جناب پیغمبر و شیر یزدان حضرت داور علی مرتضی مسافت بعید بود حق تعالی آواز مبارک

حبیب خود را بگوش وصی خود رسانید فی الحال شاه لافتی و زوج بتول عذرا بفرمان حق تعالی حاضر شد جناب پیغمبر فرمود

یا علی آواز مرا جبرئیل بتو رسانید کنون برخیز و بر سر قبر یوسف ابن کعب رو با این جماعت او را [illegible] کن با الهی حجاب

دهد و یوسف ابن کعب یکی از علمای یهود بود پس حضرت شاه ولایت بفرموده جناب رسول با جماعت بر سر قبر یوسف

ابن کعب رفتند پس جناب امیر مؤمنان و آقای شیعیان و کلیل کار زمانه کردگار و کفیل کار کنان امیدوار ابن عم رسول

الثقلین و باب الحسین مهین برج قلعه دین و کوتوال حصار شرع مبین علی ابن ابیطالب یعسوب جوهر بخش حاجب قرار

که یوسف ابن کعب باشد آواز داد ناگاه از صدای رخنه بند حصار را بیچ دیگر شکافی در آن قبر افتاد چون مرتبه دوم آواز

ید الله بلند شد شکافی دیگر پدید آمد و مرده ظاهر گردید امیر المؤمنین و وصی بلا فصل خاتم النبیین سلام الله علیه

و آله اجمعین فرمود برخیز باذن حق تعالی و دور دوم سری از میان قبر برخواست در حالتیکه غبار از سر و روی می ک

[illegible] بیرون رفتن امام حسین [illegible] نقل کرده اند سر بجنب رسول

نقل امیر مؤمنان بر سر قبر یوسف ابن کعب سر عالم یهود بود و بسبب [illegible] مرده بود زنده شده مسلمان شدن

خود دود میکرد و در انجماعت مینکریست چنانکه کویا ایشانرا نمی بینند و میت شد بزبان فصیح کفت منم یوسف ابن
کعب که تبع را نصیحت میکردم و از قتل دف او بازداشتم شصد سالست که من وفات کرده ام اکنون مرا او از دا
داد ند که برخیز و حضرت سرور اولاد آدم را تصدیق کن که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند
انجماعت چون انحالت را دیدند کفتند که این مرا بی خود باز فرستاد و الات کلمه چند بزبان معجزبیان
راند در حال یوسف بمکان خود رفت و خاک قبر را بدستور اول بر روی رالت کردند همه بخدمت حضرت ختمی مآب
آمدند و ایمان آوردند ای دوستان دامنان احمد مختار و حیدر کرار ما نمولائیکه مرده ششصد ساله را جان بخشد
و باز بجهت مدعیان بمکان خود بر کردانند که روا میدارد که فرزندش در صحرای کربلای بالب تشنه سر از بدن جدا کنند و کی
سزاست که دختران چنین بزرکواری از وطن آواره و اسیر دارد در تماشای هر دیار شوند و اکر به چنین مصیبتی رضا شوند
برای عفو کنهان امتان در وفا شیعیان و دوستان بود شرم باد دوستان او بود که در ماتم چنین شاهی کوتاهی
کنند و از زمره بادمحبان را که در یاری چنین غمخواری که بزاری و ناله سوکواری ننمایند مرویست از ائمه هدی
که هرکس بیاد آورد مصائب و بلائی که بما از اشقیا رسیده و قطره اشک از دیده جاری کند اکرچه بقدر بر مکسی باشد
با باد رفضو جناب احدیت خواهد بود ای تعزیه داران حسینی نکریستن در عزای ان بنی عمی حفظا و ننالیدن بر مصائب
ائمه لازم جفاست بشنوید که در روزیکه جناب امام حسین ع از مکه بکربلا میرفت در هر منزل بر انجناب چه رسید و چه کذشت
مجلس در ذکر بیرون رفتن جناب امام حسین علیه السلام از مدینه مشرفه بسمت کربلای معلی و کذارشات او در راه چه بود فاقه کن
طریق سعادت و دلیلان بادیه اطاعت مسافران سفر فراق و مجاوران کعبه اشتیاق بدینکونه روایت کرده اند که
چون قافله سالار کشور جنان و سرکرده کاروان تشنه لبان امام انس و جان امام حسین ع از مکه معظمه اراده کربلا و
وادی محنت و ابتلا شد و بعد از زیارت حجة الوداع محمل بر شتران بسته با اهلبیت و اصحاب روانه کردید چون بمغرب
نزول فرمودند انجناب اندکی خواب قیلوله کرد دکر باره بیدار شد علی اکبر فرزند ارجمند انجناب پرسید که ای پدر
بزرکوار سبب چه بود که بار از خواب بیدار شدی انحضرت فرمود که این ساعتیست که خواب در ان صحیح
الحال در خواب میدیدم که هاتفی میکوید که شما میروید و مرک شما را بسوی بهشت سرعت مینماید علی اکبر کفت ای پدر
آیا بر حق نیستیم انجناب فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر کفت پس از مرک چه باک
و ازان حضرت فرمود حقتعالی ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکو کار پس از انجا کوچ کرده اندچون بمنزل در رسید فرود

آمدند

آمدند امام حسین ع نظر نمود خیمه چند دید که در ان حوالی نصب کرده اند سؤال فرمود شنید که این خیمها از کیست کفتند که زهیر بن
قین بجلیست که بمکه رفته و از مناسک آن فارغ کشته الحال بمنزل خود میرود امام مظلوم کس بطلب زهیر فرستاد
رسول در وقتی رسید که زهیر بطعام مشغول بود زهیر اندکی تامل کرد او را زنی بود کفت ای مرد فرزند رسول خدا
کس بطلب تو فرستاد تو اهمال میکنی زهیر از جا جست و روانه شد چون بخدمت جناب سید الشهدا رسید سلام
کرد حضرت جواب داد و فرمود که ای زهیر آیا سر آن داری که با ما سفر آخرت و قرب حضرت رسالت ص
اختیار کنی زهیر در کمال شادی عرض کرد که جانم فدای تو باد مدتیست که درین آرزو بودم و چنین روزی را از خدا میخواستم
لمؤلفه خوش اکر آید چنین جان بدلت ❁ قطره را بحر تقاضا کرده است ❁ پس زهیر بسوی خیمه خود بر کشت و زن
خود را طلبید و کفت ای یار دل نواز و ای بانوی دمساز مرا سر آن شده که بال های اوج سعادت بهوای کلشن
راز هم پرداز با امیر کاروان جنان همسفر کردم فرزند فاطمه زهرا بسوی کربلا رو آورده و مرا تکلیف فرمود که در خدمت
ان جان جهان جان بازی کنم الحال نوازش مرخصیست هرچه خواهی از مال بی مضایقه بردار و مرا بحل کن زن
زهیر چون از شوهر خود این سخن شنید کفت ای مرد آن شهسواریکه ترا بغلامی قبول فرمود یقین که مرا هم
بکنیزی قبول خواهد کرد ای شوهر تو قرب عالی تر تنها بخواهی منهم میکویم شرف بخدمت فاطمه زهرا آرزو کنم
لمؤلفه ان کیست که در دلش چنین دردی نیست ❁ اندر طلب چنان زن و مردی نیست ❁ در کوی محبت
نظری کر باشد ❁ کلها همه سرخند کل زردی نیست ❁ ای زهیر منهم سر ان دارم که خدمت خواهر چنین
امامی اختیار کنم تا هرچه بر ایشان رو دهد منهم در ان میان باشم و بشرف کنیزی ایشان از سایر زنان
ممتاز کردم لمؤلفه سینه آرزو بر الپس این سود ❁ کر در بازار ایشان میکنند سودا ❁ مرا از کف چنین
دولت کذارم ❁ نه منهم بر جنان امید دارم ❁ ای زهیر اکر مرا واکذاری ترا حلال نخواهم کرد پس زهیر
همه یاران و رفیقان را وداع کرده هرکه را آرزوی شهادت بر سر است اینک راه هرکه را خواهش همراهی
با ایشان است فرزند ساقی کوثر است این محنت غنیمت است لمؤلفه من در راه رضای حق ناله و آه ❁ هرکه دارد سر
همراهی بسم الله ❁ هرکه را اراده رفتن است بر و پس زهیر خیمه خود را کنده با زن خود بخدمت قافله سالار کربلا
آمد و خیمه خود را در جوار سید الشهدا زد و بر حسنی باب معرفت واشد قطره متصل بدریا شد پس امام حسین ع
از انجا کوچ کرده در منزل ثعلبیه رسیدند و در نزدیک منزل حضرت شخصی را دید که از طرف کوفه میاید انجناب

نواب کریستن برای امام
بسم
منزل ...
ملحق شدن زهیر ...
منزل ثعلبیه

بکینهای رفته و اورا طلبید [illegible] پرسید که از مسلم چه خبر داری
گفت ای مولای موالیان بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه بچشم خود دیدم که دو پسر ابن عروه
را بدرجه شهادت رسانیدند و تنهای ایشانرا بر دار زدند و سرهای هر دو را بدمشق فرستادند آنحضرت
آهی کشید و سیل اشک از دیدهها بارید و بزبان حال میفرمود للمؤلفه بمشامم رسید از دوست مگر بوی وصال
که برد دیده فکر و جهد ابروی خیال آری ابنکوی شهادت بود ابدال خوشی باش که بهر منزلها ایدالی
استقبال چون بمنزل رسیدند حضرت اولاد عقیل را طلبیده آن خبر را بایشان رسانید و تکلیف برگشتن
نمود عرض کردند که بعد از مسلم زندگی بچه کار ما آید بخدا قسم بر نمیگردیم تا که شربتی که مسلم چشیده ما نیز بچشیم
مرویست که مسلم را دختری بود صغیره که در خدمت امام حسین ع بود حضرت آن دختر را طلبیده بزانوی
خود نشانیده دست مرحمت بر سر او کشید آن پاک گوهر دیگر پیشتر نکرده بود آن دختر را از نوازش امام حسین ع
تنگی در دل افتاد و گفت امروز عم محبت میکنی که فراخور احوال یتیمان چنان می یابم که پدرم را شهید کرده
باشند للمؤلفه نمانده بهر روز این محبت نمی آید از این گل بوی راحت مگر تازه گلی رسته از این باغ
که کرده لاله امید را داغ بهر رو داده گرزان مار افزینت بگو آخر زمان بد بتر زینت پس امام حسین ع گریان
طفل را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت للمؤلفه ایام فراق ما به پایان آمد ای بسر رسیده زار و ای الم کشیده
بیقرار بعد از این من پدر توام و زینب مادر تو و دختران من خواهران تو و پسرانم برادران تو للمؤلفه هم بر دامنت
چون طفل اشک بیقرار گوهرت را بعد از این می پرورم در کنار گلشنت را از اشک حسرت آبیاری میکنم
غم مخور منهم چه بابت غمگساری میکنم چون بران طفل محقق شد که سموم مرگ برگ بر گلشن امیدش ریخته
و دست ستم خاک مصیبت بر سرش بیخته ناله از دل تنگ بر کشیده بزبان حال میگفت للمؤلفه ای حریم شام مظلوم
دمی یاری کنید غم فراوان بر دلم جا کرده غمخواری کنید بیکسان از بیکسی پدر یاد آورید ای عزیزان
بر غریب کشته زاری کنید آرزومندان رفیق آرزومندان شوید خستگان بر خسته یکدم پرستاری کنید
من غریب بیکسم بابام بحسرت شد شهید در غریبی ماندگان از دیده جون باری کنید کاش میدانستم قبر
شهیدم در کجاست ای پدر گم کرده رفتم زخود یاری کنید مرویست که از ناله و افغان آن صغیره شور در اهل حرم
انداخت حسین افتاد و نوای مصیبت از جور مخالفان عراق از بزرگ و کوچک بجای زبان بگردون رفت چون

مطلع شدن دختر مسلم از شهید شدن پدر

اولاد عقیل

اولاد عقیل [illegible] اول جامی بود
که ساقی محنت و ابتلا بدیشان داده که محفل کربلا را شنیدند [illegible] این شمیم [illegible] بود که از نسیم [illegible] باغ عندلیبان
ریاض شهادت رسانید پس امام غریب این نژاد را اراده نموده بزبان حال میفرمود هنوز ز اول درد است
بر فغان مکنید بتیر آه دل نه فلک را نشان مکنید [illegible] نزدیک شد بیار آید زاه گلشن ما حال پر از
مکنید پس آنحضرت سر در کنار زینب گذاشته ساعتی بخواب رفت ناگاه بیدار شد و اشک از دیده بر زمین میریخت
زینب سوال کرد که ای [illegible] سینه ریشم ترا چه شد که آب از دیده میریزی
آنحضرت فرمود که ای خواهر الحال در خواب دیدم که جدم میگریست و میگفت ای حسین زود
تو بما نزدیک شد مرا از گریه جدم گریه ام در آمده که چندان [illegible]
شهادت نمانده گویا زبان حالش باین مقال میگفت ای استقبال [illegible]
برسنگ [illegible] از تو تا ابرو [illegible] یک تیر [illegible] راه [illegible]
با سیل اشک میروم همراه آه پس آنجناب [illegible] واجب [illegible] این سفر
سفر آخرت شنیده که کوفیان با مسلم ابن عقیل چه نوع سلوک کرده اند [illegible]
های [illegible] بر شما ظاهر خواهد نمود مرا از شهادت که زینت الهی [illegible] محبت [illegible] تمام
میکنم [illegible] دارد [illegible] غنیمت دنیا [illegible]
آرزوی [illegible] دارد با ما همراهی کند انیکوی شهادت [illegible] فراغت [illegible]
سر دادن [illegible] کلید [illegible] بلقب [illegible]
شهید [illegible] سر [illegible] بلا [illegible] عروس بخت [illegible] در بغل [illegible]
شمشیر [illegible] زنند [illegible] محبت [illegible] بر شما [illegible] کدام [illegible]
چه [illegible] شور [illegible] برخواست [illegible]
رفتن از این سرزمین سوار شدند [illegible] زموج [illegible] شهادت [illegible] کنار رسیدند پس فوج
فوج سوار شدند و هر یک [illegible] و اهل غربا از عقب ایشان
میگریست و از بیوفائی ایشان میگریست و میگفت [illegible] از [illegible] دل [illegible]

و شما از من رو گردان و بیکس باز برای آبروی شما دست از جان شیرین ام و شما خاک در دیده هوا و هوس میکنید
عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود پس آنحضرت اقوام و اقارب خود را تکلیف برگشتن
نموده فرمود اگر خواهید شما هم بروید و مرا با لشکر اندوه واگذارید چرا که شهد شهادت بکام من باشد تلخ
مکن این رز بنام من باشد ایشان عرض کردند که ای غریب کربلا ما برای مال دنیا نیامده ایم بلکه
رضای مادر انست که خون خود را داخل خون تو نمائیم از سر کویت بجا بهتر باشد ای حبیب [illegible]
پروانه باید بوستان را عندلیب اگر ان [illegible] باشند چشم بد بکند از روی جنابت دور باد
دیده که دیدنت دوری گزیند کور باد پس حضرت ایشان را دعا کرده بمواصلت حور و قصور جنان بشارت
داد باقی حدیث را در مجلس دیگر بعرض مستمعین میرساند [illegible]
بعد از ارسال تحف و درود بدرگاه واجب الوجود و پس از ادای ثنای حضرت رئوف و دود هدیه صلوات زاکیات
جناب سوالی را [illegible] که صورت اسرار نهان در آیینه ضمیر منیرش عیان و رموز ملفوف خفی بر حضرتش
بیداست چنانکه در تحفة المجالس به اسانید صحیحه مسطور است که روزی عامر ابن طفیل و اربد بن ربیعه بمجلس ملایک
جلیس و محفل وحی انیس حضرت خاتم المرسلین و برگزیده حضرت رب العالمین محمد مصطفی ص بار یافتند و قصد
که با هم ممهد شده بودند که عامر ملعون آنجناب را بسخن گفتن مشغول سازد و اربد پلید بشمشیر آنحضرت را بقتل
رساند القصه آنجناب با عامر مشغول تکلم بوده و اربد دست بشمشیر برده هنوز بکوچب نکشیده بود که دست وی
خشک شد آنوقت خبر دهنده اسرار از حرکت آن نابکار خبر شده او را نفرین کرده گفت خداوندا او
هر چه خواهی کفایت کن در حال صاعقه از آسمان نازل شد و روح پاکش را بجهنم واصل کرد عامر از مشاهده
الحال کربخت بعد از آن لشکر جمع کرده بلکه بخواست بر سر آنحضرت آید در اثنا راه [illegible] برده به ترکید
و او نیز روانه درک اسفل و باربد دست و بغل گردید و در بعضی اخبار وارد شده که عامر بن طفیل و اربد بن
ربیعه که رو ابتر بودند بخدمت آنسرور آمده عامر گفت یا محمد ما را بچه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود الی الله یعنی
به بندگی خدائی که مستجمع صفات کمال است دعوت میکنم عامر گفت وصف کن او را از برای ما آیا
خدا از طلا است یا نقره یا از آهن است یا از چوب چون منکر وحدت بودند در آنوقت سوره قل هو الله احد نازل
شد و ایشان قبول نه نمودند و طریق اباء و انکاری بودند خداوند قهار صاعقه فرستاد اربد را سوخت عامر

کربخت

کربخت در آن حین فرار نموده بر حقوق امداد او نیز جان بیک بزبان هر دو کس نه دانست که طعن نیزه ملاز کی
باد و این روایت در کتب تحفة المناهج بنحوی دیگر تحریر یافته و بر سبیل اجمال اینست که عامر بن
طفیل لعین بخدمت خاتم النبیین آمده گفت اگر بدین تو در آیم که در دنبال من است بعضی قوم و قبیله من همگی بدین
تو در آیند و اگر من ابا و امتناع کنم ایشان نیز چنین حضرت فرمود مطلب تو ازین سخنان چیست عامر گفت متابعت
تو میکنم که بادشاهی خیمه نشینان از من باشد و بادشاهی اهل قرا و شهرها از تو حضرت فرمود که اسلام بشرط
نمیشود گفت بعد از خود مرا خلیفه کن و بجای خود بنشان حضرت فرمود بر امر غیری نمیباشد گفت پس تا اقل
ده برد بگران حضرت فرمود بگو بایشان برادری بعضی در مرتبه برابری اگر اسلامت نیکو باشد لعین گفت پس برا
برابر اهل اسلام و فلان خواهی کرد فرمود آری چون آنجمع از علایق آزاده و بقید بندگی حق تعالی بودند و خود را
اسیر مال دنیا نکرده بودند و در جمعیت اسباب دنیا فقیر و بی نوا بودند و در نظرهای مخالفین حقیر و بی قدر
می نمودند عامر از مصاحبت ایشان عار داشت پس آن لعین در کمال خشم آغاز تهدید کرده سوگند یاد کرد که
که مردم و هزار سوار برداشته بر سر تو بیایم و چنان و چنین میکنم این بگفت و برخواست و در آنوقت جبرئیل نازل
شد و از جانب رب العالمین پیغام آورد که خدا میفرماید که من برهمگی قوم عامر هزار فرشته گمارم که درازی
کردن هر فرشته یکسال راه و وسعت او یکسال راه باشد اگرچه همه ایشان را یک فرشته کافی است ولیکن حق تعالی خواهد که کثرت
لشکر خود را بایشان نماید و آن کافر عنید از آن تهدید شدید متعجب شده برخواست و بیرون آمد در حین طریق
اربد بن قیس که در طریق ضلالت صدیق او بود برادر برخورده احوال پرسید عامر آنچه گذشته بود حکایت کرد و از آنچه شنیده
بود شکایت نمود اربد گفت چرا او را نکشتی گفت نتوانستم گفت باز گرد تا نزد او رویم و اگر خواهی من کردن
او را بزنم ایشان بدگفتی فرمودند پس برگشته تا بالک به نزد سید لولاک [illegible] چار از یمین و یسار آن گلشن
رحمت جای گرفتند آنحضرت دانست که بچه کار آمده اند و به در ظاهر از ند در حال سرشته آمد و گشت اربد افشردن آغاز
کرد چنانکه نزدیک بود که غایط از دهنش بیرون آید آن ملعون نابکار از اثر رنج و آزار چنان بحال خود درماند
که بمطلب نتوانست پرداخت آن لعین دیگر متوجه آنسرور گشته گفت ای محمد مرا بامری عظیم و لشکر بسیار تخویف
کردی ایشان چه کسانند حضرت فرمود که لشکر پروردگار منند و ایشان بیش از آنند که گفتم عامر گفت مرا
خبر ده که نام پروردگار تو چیست و چه میخورد و بنده است و در لکدکی است و از چه قبیل است پس سوره قل هو الله احد

نازل شد مقصود ازان بیان کردید که دانم عز و جلال کبریا از بیکونه سخنان که از صفات و خصایص مخلوقات است منزه
و مبراست پس عامر اش را بار بد کرد که هر چیز تا بروم چون برخواستند عامر از اربد پرسید که ترا چه بود گفت مرا
فشار دردی در شکم بهم رسید که نتوانستم دلت برادرم پس اربد همان روز از مدینه بیرون رفت
صاعقه بروی نازل شد و بجهنم واصل کردید و عامر ملعون را هم پس زخمی بگردن زده بعلت طاعون مبتلا
کردیده کسی او را در خانه خود راه نمیداد مگر زن مجذومه از بنی سلول پس این آیه نازل شد که و هم یجادلون
فی الله و هو شدید المحال آید دوستان احمد مختار غرض از اظهار این گفتار این بود که بر همه ایمانیان خود واقف
شوید رسولی که بهواداری آستان جلالش چون مژگان در برابر دیده صف کشیده امتان بیوفا
و اشقیای پر جفا لشکر بر سر راه فرزندش حسین ع برده تیغ و سم بروی جگر گوشه شافع امم کشیدند
تا آنکه گوسفند دار لب تشنه سر از بدنش بریدند ای دوستان آنجناب هم میتوانست با مداد ملائکه دفع
شر اشرار و رفع مضرت کفار از خود و آل اطهار خود بکند چنانکه جد بزرگوارش کرد اگر او سر در راه
جهاد نمیداد شفاعت ما گنهکاران با که بود طریق تشنیع کری نمود با آن همه لطف و رحمت امتان را
شرمسار کرد در مانم چنان شاهی کو نه هی کمند بشنوید که چون جناب امام حسین ع به نزدیک کربلا
رسید از لشکر ابن زیاد چه کشید

مجلس آمدن حر بر سر راه امام حسین

لشکر کشان معرکه ستم و صفداران
عساکر الم و دوستان جنود محن و دلیران معرکه محنت و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون خبر
نزول اجلال جناب سید شهدا آل عبا بسمع ابن زیاد کینه نهاد رسید که نزدیک کوفه شده آن لعین موازی
هزار سوار از موالیان لئیم شقاوت آثار خود را بسرکردگی حر بن یزید الریاحی بر سر راه اندلیل کعبه مقصود فرستاد
که آنحضرت را بعنف بکوفه برند و گفته بود ای حر هر جا به حسین برسی او را در زمینی که از آب و علف خالی
باشد فرود آورد کار بر ایشان تنگ بگیر تا بیعت به یزید کند یا او را بقتل رسانند پس حر با لشکر خود روانه شد
در آنوقت امام ع از اشراف کوچ کرده روانه قادسیه بودند در بین راه مرد پیری بخدمت حضرت رسید
آنجناب پرسید که از کجا می آیی عرض کرد که از کوفه می آیم حضرت فرمود چه خبر داری عرض کرد بخدا قسم که تا نظر می دید
مگر بسوی شمشیرهای برهنه و نیزه های افراخته اینک ابن زیاد لشکر بسیار بطلب تو فرستاده در بادیه
پراکنده اند از قادسیه تا این صحرا لشکر فرو گرفته حضرت امام ع فرمود که این معنی بر من پوشیده نیست ولیکن

مرا طلب

بزا اطاعت پروردگار خود حبیب مشکلی از آنجا بار کرده فرمود تا غلامان در همان آب بسیاری بردارند
چون ظهر نزدیک رسید سیاهی لشکر کوفه پیدا شد چون چشم اهل بیت بر آن سیاه افتاد چون ضعیفه
بودند همگی مضطرب شدند شروع بگریه نمودند بروایت از زینب خاتون که گفت سکینه در نزدیک من بود دیدم
از خوف آن لشکر چنان میلرزید که استخوانهای آن طفل صدا میکرد من گفتم ای سکینه ترا چه شود گفت ای عمه من از این لشکر
سیاه خوف برداشته ام میترسم خدا نخواسته پدرم را شهید کنند و ما را اسیر کنند در آنوقت امام حسین ع به نزدیک وی
سکینه آمد و فرمود ای سکینه چرا اینقدر میلرزی گفت ای پدر بزرگوار میترسم این لشکر ترا شهید کنند از خود نمیترسم
حضرت فرمود ای نور دیده این لشکر با ما کاری ندارند و آن طفل را تسلی داد چون لشکر به نزدیک رسیدند جناب امام
مظلوم نظر بآن لشکر کرده آثار تشنگی از ایشان ملاحظه نمود که آن لشکر را از کار برده آنجناب بملازمان خود حکم
نمود که آن لشکر و اسبهای ایشان را آب دهید و خود به نفس شریف متوجه آب دادن ایشان و آب دادن اسبهای ایشان
گردید مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن آب میداد حسین ابن علی بر دشمن آنکه شمشیر کشیدی بر خش
آبش داد اگر دید ز غم تشنگی که دهد او را از یاد پس حضرت فرمود که سرکرده این سپاه کیست و نام او چیست
حر پیش آمده و به آواز بلند گفت یا بن رسول الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته بنده نام و نسب خود را بیان کرد حضرت
جواب سلام او را داد و فرمود ای حر بیاری ما آمده یا بحرب ما گفت مرا ابن زیاد فرستاده که نگذارم بازگردی
و بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازه کوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون حضرت
نگاه کرد و دید وقت ظهر است گفت ای حر وقت نماز است فرود آی با قوم خود نماز کنی منهم با اصحاب خود نماز
کنم حر گفت یا بن رسول الله بر کسی پوشیده نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای اهل جهانی نماز پس البته
تا هر دو لشکر عقب تو نماز کنند صف کشیده در آن وادی پر درد و الم که اسلام طلبکار ره و پیرام ...
فارغ شده ... چون از نماز فارغ شدند شتر سواری رسید و نامه بدست حر داد او
را گشوده خواند و بدست امام حسین داد حضرت دید آن نامه که ابن زیاد نوشته بود ای حر در هر جا که نامه من بتو رسید
حسین را در آنجا موقوف دار و در منزلی که از آب و علف دور باشد فرود آر حضرت بمضمون نامه مطلع شده فرمود ای حر اراده تو چیست گفت ... که از
ابن زیاد ماموریم چنان خواهم که حضرت ... ولیکن ... تا ... پس حر ... ابن کوفه ... ایشان بستند و اصحاب ... شدند
عرض کرد یا بن رسول الله اگر هیچ متعرض تو نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر بجنگ تو آیم از رسول الله شرم دارم در کار تو چه کنم ... راه ...

پنهان از سپاه کوفه بخدمت امام حسین آمد و از آن گروه جدا [illegible] در دل [illegible] بدیده [illegible] بر روی [illegible] دید کشش کند [illegible] اگر نجات

اگر بر تو کردی مظلوم کربلا من در این راه هیچ رنگ و بوی [illegible] آوازی بگوش می رسد [illegible] بشارت بهشت میدادند در وقت [illegible] از خواب

بر آمدم صدائی شنیدم [illegible] انداده اند [illegible] تر ابشارت باد به بهشت [illegible] گفتم [illegible] شنیده تو [illegible] رسول خدا

برای بشارت بهشت میشنوی [illegible] رسول الله [illegible] همراه [illegible] آمدن [illegible] اگر [illegible]

از لشکر ما [illegible] آمد [illegible] لشکر [illegible] طرف [illegible] چون صبح شد معلوم گردید [illegible]

رفته اند [illegible] از راه دیگر [illegible] حضرت [illegible] دعا کرد چون [illegible] آمدند لشکر [illegible] امام حسین بر [illegible]

خود [illegible] شبی بود [illegible] شبی [illegible] شبی تیره چون [illegible] شبی شمع

[illegible] چون [illegible] بخورشید گم کرده [illegible] همین

[illegible] تیره شب [illegible] گم شده در این [illegible] امام [illegible] گم شود راه

[illegible] گرفتن [illegible] امام [illegible]

کردند [illegible] کدام طرف رفتند [illegible] رسیده

[illegible] در این تیره شب [illegible] رشید [illegible] برادرم [illegible] گم کردن [illegible] دل [illegible]

[illegible] حال [illegible] گم کرده ام [illegible] اندر این [illegible] آفتاب [illegible] مانده [illegible]

[illegible] قمر [illegible] ماه [illegible] کجایی [illegible] کجایی

[illegible] برویم [illegible] کجایی [illegible] زرد [illegible] کرده

[illegible] سکینه [illegible] شنیده [illegible] سکینه [illegible]

[illegible] آورد [illegible] دارد [illegible] این [illegible]

[illegible] دل [illegible] دستی [illegible] چون [illegible]

امام [illegible] سکینه [illegible] شکر الله [illegible] بازآید [illegible]

[illegible] آمد [illegible] همراه [illegible] سکینه [illegible] در این تیره [illegible]

[illegible] که این [illegible] کجا [illegible]

چون [illegible] صبح [illegible] امام [illegible] از قدم [illegible]

بیرون شد

60

نمیدید [illegible] زمین [illegible] رسید [illegible] بمنزل [illegible] رسید [illegible] عجب

[illegible] این شمع [illegible] رسید [illegible] جناب امام

مظلوم [illegible] نام زمین [illegible] کربلا [illegible]

چون امام [illegible] شنید [illegible] بمنزل رسید [illegible] مکان [illegible]

[illegible] حال [illegible] مژده [illegible] این [illegible] وادی [illegible]

[illegible] شهیدان [illegible] این [illegible] آبرو [illegible] کربلا

عاشقان [illegible] ازین مکان [illegible] ایران ازین [illegible]

بوی [illegible] حضرت [illegible] این زمین [illegible]

[illegible] این [illegible] بمنزل رسید [illegible]

[illegible] روزی [illegible] چون [illegible]

این مکان [illegible] خواب [illegible] آب [illegible]

[illegible] خواب [illegible] صحرا [illegible] خون [illegible] افتاده [illegible]

[illegible] زمین [illegible] کرده [illegible] حسین چون در این وادی

[illegible] همان زمین است [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] جناب [illegible]

[illegible] شمع [illegible] فانوس [illegible]

جناب [illegible]

چون جناب [illegible] رسول [illegible] از مکه معظمه [illegible] الله [illegible] هجرت [illegible] مدینه

کرد [illegible] مسجد [illegible] رسول [illegible] نماز فارغ شد برای [illegible]

[illegible] نماز [illegible] رسول [illegible]

[illegible] منبر [illegible] جناب [illegible]

[illegible] منبر [illegible] خلاصه کلام آنکه [illegible] منبر [illegible]

دشت کتاب مقدس بود از اوانان فرقه بر سر منبر بر آمدی و در پایه دویم نشستی و مردم را از امر و نهی الهی خبردار نمودی روزی آنسرور
نور بر سر منبر قرار گرفت و موعظه میفرمود که ناگاه از آن درخت خشک که پیشتر حضرت بان تکیه میکرد ناله سوزناک بلند شد
مانند شتری که برای بچه خود ناله کند یا عاشقی از معشوق دور ماند جمیع عالم بودند از ناله های زار آن درخت بیقرار شدند و به گریه در آمدند
چنانکه ناله های به خون می شد و آن درخت همچنان می نالید پس حضرت سید عالم مهتر و بهتر بنی آدم نیز به گریه در آمد و سبب ناله آن درخت
آن بود که حضرت رسول از ستون منبر تکیه بر آن میکرد چون حضرت زاری آن درخت را در مفارقت خود شنید فرمود [illegible] و بر بالینش
ایستاد اکنون [illegible] اگر میخواهی ای عالم که [illegible] تو را تازه و خرم گرداند و تا قیامت همچنان تازه و سبز بماند و مسلمانان از تو میوه خورند
و اگر خواهی درختی باشی در بهشت ناگاه صدای از آن درخت بر آمد و فصیح گفت یا رسول الله من دنیا نمیخواهم که فانی است و بهشت میخواهم که ملک باقی است
و هرگز زوال ندارد پس حضرت رسول برای تسلی آن چوب خشک از منبر فرود آمد و او را در آغوش گرفت تا از ناله ساکت شد و باز بر منبر بر آمد
و شروع بدعا کرد و گفت ای یاران این چوبی بود و از مفارقت [illegible] اگر تا قیامت [illegible] چون قدم های مبارک
به پایه منبر نهاد اول فرمود آمین چون بر پایه دویم نهاد فرمود آمین و چنین بر پایه سیم قرار گرفت فرمود آمین اصحاب پرسیدند یا رسول الله
دعا کنند که بود که سه آمین فرمودید حضرت گفت چون پا بر پایه منبر نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق دور باد کسیکه پدر و مادر زنده داشته باشد
و چندان در خدمت ایشان نکوشند که از او راضی شوند من گفتم آمین چون بر پایه سیم بر آمدم جبرئیل گفت از رحمت حق دور باد کسیکه
ماه رمضان دریابد و چندان در اطاعت و خیرات سعی نکند که [illegible] من گفتم آمین و یکی دیگر از معجزات [illegible] آن حضرت
معجزه شق القمر است و آن که [illegible] از حیوان و جماد و جن و انس و ملائکه و شیاطین انکار او نتوانند کرد و این آیت شاهد است
[illegible] ابوجهل لعین و آن سرکرده مشرکین با جهودی بخدمت سید المرسلین [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] شمشیر [illegible] آنحضرت [illegible] کریم [illegible] معجزه [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible] ماه [illegible] در زمین [illegible]
را در آسمان [illegible] ابوجهل لعین گفت ماه را برای [illegible] آنحضرت [illegible] ماه [illegible]
[illegible] چون [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] ابوجهل لعین گفت [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود [illegible] حق [illegible]
ایمان [illegible] ابوجهل [illegible] ماه [illegible] روزی [illegible]
[illegible] سید [illegible] ابوجهل طلب معجزه از رسول

[illegible] الله خیر [illegible] ایمان [illegible] محمد [illegible] قوی [illegible] ای مهمان [illegible] شیعیان
[illegible] نظر [illegible] مفارقت [illegible] آسمان [illegible] خورشید [illegible]
با وجود چنین بزرگواری [illegible] فرزندش را [illegible] دختران [illegible]
[illegible] این عهد [illegible] مصطفی [illegible] مهمان [illegible] شیعیان
[illegible] شیعیان [illegible] اکنون [illegible] نظره [illegible]
[illegible] حسین [illegible] صحرای کربلا از جفاکاران [illegible]
بالیان [illegible] سعادت [illegible] بازار [illegible]
چنین روایت کرده اند که چون مالک ملک شهادت [illegible] سید الشهدا در زمین کربلا نزول اجلال
فرموده [illegible] ابن زیاد [illegible] ام کلثوم [illegible] آنحضرت [illegible]
میدانم این [illegible] جاییکه آنحضرت [illegible]
و [illegible] زمین محنت و ابتلا [illegible]
که اهل بیت [illegible] خواهند شد [illegible] گریه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] زمین [illegible] فرزندان
[illegible] در این زمین [illegible] شیعیان ما از اطراف عالم
[illegible] زمین مبارک [illegible] زیارت [illegible]
من [illegible] این زمین [illegible] قبول [illegible] آنحضرت
زمین [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] نامه [illegible] آنحضرت [illegible] رسید
[illegible] رسول ابن زیاد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] ابن زیاد [illegible] خشم [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
امارت [illegible] قبول کرده [illegible] پنج هزار نامرد [illegible] ابن زیاد [illegible] مردم [illegible]

جمع شدند لهذا روزانه همه بیزید رسانیده و عبید از جانب امیه و از کوفه رسیده و همه بحرب امام حسین علیه السلام حریص
حسین علیه السلام تحریص نمودند پس از آنجمله که در خزانه را کشوده و بذل مال شروع کرد پس آن گروه بی دین بر دنیا فروختند
هر دنیا فروخته اول کسیکه لشکر از عمر سعد از کوفه بحرب امام حسین علیه السلام بیرون رفت شمر بود با چهار هزار کس روانه
کس روانه شد القصه ابن زیاد پی در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی صد هزار از اهل اسلام از کوفه
و شام بحرب امام علیه السلام در کربلا جمع شدند پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر آب فرات موکل نمود که اهل بیت امام را
از آب برداشتن مانع شوند چون کار تشنگی بر اهل بیت و اصحاب غالب شد آنحضرت بخیمه رفت و با تعجیل کلام برداشت
و فرمود که الحال ... چون خبر با بن زیاد رسید بعمر سعد نوشت که شنیده ام امام حسین در میان ... میکند باید
که چون نامه من بتو رسد کار بر وی تنگ کنی یا اگر از تو نمی آید منشور ایالت را به شمر ده که بتو نوشته ام پس فرصت
و لشکر را بدست شمر ده ... چون ابن زیاد سیاست ... در آن نامه بعمر سعد رسید بر تصمیم حرب امام
حسین علیه السلام ... در روز هشتم محرم بود در روز نهم نامه دیگر بعمر سعد نوشت ابن زیاد سیاست ... در آن نامه
نوشته بسر سعد رسید و با تمام لشکر بحرب امام علیه السلام بیرون آمد در آن وقت جناب امام حسین سر بزانو نهاده بخواب
رفته چون خروش سپاه مخالف و نعره کوس بلند شد زینب خاتون بخدمت برادر آمد و دید در خواب است ...
... بزبان حال میگفت ای که خواب راحت در جهان بیدار شو ای بحسرت بسته چشم از قضا بیدار شو
سر بردار از زانوی غم ای الم پرورده ام خیره می آید سپاه کوفیان بیدار شو دیده بگشا شامیان را بین که می آیند تیز
چون شرر بر خیمه ها ... بیدار شو آنحضرت بیدار شد و سر از زانوی غم برداشته بزبان حال میگفت خواب
میدیدم ... داشتم با جد و بابم ... مادرم میگفت ای سردار حسین مهمان ماست ای برادر
کشته بودم روبرو نگه داشته زینب گریان شد و گفت ای برادر لشکر مخالف را نظاره کن که چه خیره می آیند من
تقصیر ندارم حضرت با ... نظر کرد برادر خود عباس را طلبیده و فرمود ای برادر برو نزد این قوم رو
و ایشان را راضی کن که محاربه را ... بگذارند امروز و امشب را مهلت بطلب چون امشب ... تا من رسم عبادت
پروردگار خود ادا و وداع کنم و ایشان ... در این شب ... بکار خویش کنم ...
دیگر ... زکینه ... اگر ... ابن زیاد ... از خوف خدا ...
نکنند پس عباس ... لشکر آمد و گفت القوم ... رسول ... امشب ... چنان ... این شب

او بن ... امشب جمعه است ... وداع عبادت ... ما ... ده ... صدا برادر ... را امان نیست
لشکر فریاد بر آوردند که این چه ... فرزند رسول خدا از ... جمهور را ... و وداع عبادت ... کار
مهلت ... نا ... مکنید ... از رسول شرم کنید چون ابن سعد ... چنان دید
در میان لشکر صدا بر آورد که حسین و اصحابش را مهلت دهیم چون شب در آمد جناب امام مظلوم ...
متفق ... بیکدیگر ... برادران و فرزندان و یاران را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ...
فرمود ... شما ... خیر ... شما ... که من ... از شما ...
بروید ... در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر که خواهد ... از کشته شدن ... امام مظلوم ...
... صدای گریه بلند شد ... در آن ... که ... از دل ... جان ...
... نه ... چنان ... جز ... گو تاه ...
خوار ... در ... راه ... مظلوم ... امروز ... در فردای قیامت چگونه بروی ...
... وطن ... بی ... ما ... که در رکاب تو ... از زندگی ... داریم
چون جناب امام مظلوم ... سرباز ... چون چنین است ... چون در میان
... آنحضرت ... از ... سر از ... جان ... در آورده ... سلطان ...
... وحدت ... به روی خود ... منشی ...
... زلال ... صاف ... در آب ... اشاره که ... تازه سرو
... که آن نوجوان ... همه ... وحدت ... در ... شال
... اهل بیت ... جان ... از ... شنیدند ... شوق ...
... طاقت ... عبادت ... وضو ساخته تا صبح ...
... مناجات میکرد گاهی در رکوع و گاهی در سجود و گاهی بخیمه خواهران میرفت و ایشان را دلداری میکرد و گاهی ...
... مدلو گاهی سکینه را در آغوش میگرفت ... گاهی از خیمه بیرون آمد و باطراف آسمان نگاه

میکرد و انتظار صبح شهادت میکشید و بزبان حال می فرمود ای دیده بیدار شب [illegible] از فراق تو ای
شب هجران سحر را دیگر کو آفتاب سینه کند از شهادت کی ام [illegible] در شوق روز اشکم میبارد ای کلاب
دارم ای بر رو نهان [illegible] بر زم جان کرامت صبح فانوس خیال او بر [illegible] می طپید دل در رم از شوق [illegible]
[illegible] حمی از صبا آفرید دل پر قیر آب دفترم انواع و زر [illegible] الف میکنم شب هجران ز [illegible]
[illegible] جناب یوسف اشکم ز چاه دیده آورد برون آه دل در کوچه سینه نالد می با ضطراب لیکن نا خوانده
در دیده ی نامه سر بسته را [illegible] در اشک تمنایت [illegible] چه این کتاب چون سحر شد آنحضرت [illegible] خواب
در ربود و کلیال از خواب بیدار شد پس اهل بیت را بدور خود جمع کرد و فرمود که در خواب دیدم که [illegible]
حمله بر من میکردند در ان میان سگ ابلقی بود [illegible] که بیشتر از همه حمله میکرد گمان دارم که قاتل من چنین باشد و دیدم جدم
جناب رسول الله با جمعی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند جدم فرمود که ای نور دیده ای مظلوم ترین فرزندان من
وای آنکه در انجا [illegible] مشهور به شهید آل محمد [illegible] اینک سکان عالم بالا و قربان [illegible] استقبال
روح تو آمده اند و [illegible] تو را میکشند تعجیل کن [illegible] افطار در پیش ما کنی و با آنحضرت [illegible] تشنه بزرگ در دست
داشت جدم فرمود [illegible] که بجا این [illegible] از جانب پروردگار آمده [illegible] این تو شهید [illegible] خون [illegible]
در زمین [illegible] کند [illegible] و ارد [illegible] سخن [illegible] رسید [illegible] و [illegible] دارا مال [illegible] بر [illegible] متمم حدیث در
مجلس دیگر عرض دوستان میرسانم و [illegible] چه [illegible] کلام نام [illegible] است علامه [illegible]
[illegible] عالم وجود شمع از نور محمدی [illegible] برافروخته تا داماد [illegible] انکاه [illegible] روان ایمان [illegible] منزل [illegible] و هدایت
[illegible] راه اسلام دلالت نمود [illegible] هلاک [illegible] نجات [illegible] که [illegible] حیات [illegible] سحاب
عاطفت او در مزارع ابدان جاری و بر زرگاری [illegible] مستان جام [illegible] از محفل [illegible] هشیاری
بار داده [illegible] که از [illegible] مانده نعمای آنکه [illegible] عاطفت جناب [illegible] جلادت
شیر و سگ نوشیده [illegible] که باشد [illegible] جناب خاتم الانبیاء [illegible] زهره [illegible] برگزیده [illegible]
[illegible] مستوره [illegible] ای حضرت مصطفی [illegible] روز بود که [illegible] آب [illegible] روز [illegible] آنکه [illegible]

ام الائمه النجباء و سیده نساء و بتول عذرا فاطمه زهرا در آمد در دستکی ان [illegible] کرمی با بو های خوش مرغی [illegible] احمد مختار ان
[illegible] جام عرفان را [illegible] روان در [illegible] ابداز [illegible] کف العزیزان در [illegible] و [illegible] بار [illegible]
[illegible] و شاهین [illegible] بس رسول [illegible] معجز آثار [illegible] که [illegible] این [illegible] حقیقت [illegible] که اللهم
انزل علینا رزقا من عندك فقد علمت حبنا و قد علمت انا نشكرك و نكفرك [illegible] یعنی خدایا [illegible] از برای ما روزی [illegible]
تحقیق [illegible] احتیاج ما را و بدرستیکه ما شکر تو میکنیم و کفر تو نمیورزیم [illegible] وقت فاطمه زهرا صلوات الله علیها [illegible] خوان
[illegible] و خندان [illegible] آمد حضرت رسول [illegible] فرمود [illegible] العزیز [illegible] در خوشحالی [illegible] فاطمه زهرا [illegible] ای
[illegible] کاسه دیدم که در انجا [illegible] و انگور و انجیر بود و میوه های دیگر [illegible] حضرت فرمود که مادر ام سلمه [illegible]
حضرت [illegible] متوجه او شده فرمود که از طعام ما مخور دیگر [illegible] ای ام سلمه [illegible] را ما [illegible] باش و [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] القسم [illegible] را [illegible] ام سلمه را فرمود که اول [illegible]
از ان نام خدا برده [illegible] مشغول خوردن شد پس جناب رسول [illegible] فاطمه زهرا را فرمود که با [illegible] خوانه [illegible]
چادر در جناب سیده نساء [illegible] خوانه [illegible] قدحی [illegible] که [illegible] شیر [illegible] سکه [illegible] بیرون آورد و
و قدری از ان [illegible] تناول نمود و از ان شیر نوشید [illegible] رسول خدا الحمد الهی [illegible]
حضرت نگاه در ان کاسه کرد [illegible] مرغ بریان [illegible] کرده [illegible] که [illegible] مرغ [illegible] بر بالای او [illegible]
[illegible] از [illegible] تناول [illegible] حضرت فاطمه زهرا [illegible] قدری از ان مانده برای فرزندان
[illegible] جناب رسول [illegible] فرمود [illegible] که این [illegible] خواهد بود مادر [illegible] پس [illegible]
طعام تناول میکرد و ام سلمه [illegible] صبح و شام [illegible] مانده [illegible] تا آنکه روزی [illegible] امام حسن [illegible] ام سلمه
[illegible] ما [illegible] امروز [illegible] طعام [illegible] عایشه [illegible] طعام [illegible]
[illegible] جناب [illegible] مرغ و میوه [illegible] دیگر [illegible] پس آنچه از مرغ و میوه در [illegible]
[illegible] سکه [illegible] شیر و سکه [illegible] آل [illegible] ولایت
آنحضرت [illegible] رواه [illegible] شیعیان [illegible] ائمه اطهار [illegible]
و دیده [illegible] حسین [illegible] نوشیده [illegible] مانده [illegible]
[illegible] کربلا
[illegible] تا آنکه نوبت [illegible] کربلا
[illegible] بر [illegible] شهادت [illegible] از تحریر ان [illegible] او

در بیت منتم مدینت و وداع آنحضرت را در شب عاشورا اشنو که در اهل الحولاء گذشته

کریبان چاکان لیالی ماتم و اشکباران اسحار محنت و غم عندلیبان گلستان تعزیت داری و پروانهای شموع سوگواری
نذران خیابان حکایت و طوطیان شکرستان روایت ادای بیان چنین روایت نموده اند که چون در زمین
کربلا در افق شب عاشورا صبح محنت بخش از شرق مصیبت و الم دمیده مرزال گردون گریبان در ماتم فلک
رسید سپهر شهادت در میدان روز دهم ماه محرم طلوع سپاه کینه [illegible] شب هوا رسید احتباس لشکر [illegible]
کربلا دیده شبخون اولاد مصطفی معین کرده سپاه جفا بالقصد [illegible] حسین رسالت وران جانها دام بلا افکنده تیر انداز ال
سپهر پرمهر وفا در کمین کبوتران حرم امامت از هر گوشه کمان کشیدند و مرغ [illegible] و جفا از هزیمت گلستان رسالت
را ابر بار داده صبحی بود که نهال خیابان شکوفه بوشش و زرین بود که گلستان بزم محنت از ساز و کاسگان
[illegible] جاگا فوراً پیمانه نوشش میکشند مرویست که روز دهم محرم چون اثر سپیده صبح از افق نمودار شد آفتاب سپهر
شهادت یعنی جناب امام حسین علیه السلام با اصحاب و یاران و فرزندان و برادران را [illegible] نماز بجماعت ادا کشید
چون آن جماعت تنگ عاقبت حاضر شدند بجای وضو تیمم نمودند امام انس و جان در پیش ایستاده و یاران از عقب
نماز گزاردند که صفوف ملائکه را خضوع و خشوع ایشان رشک می آمد از نماز هنوز از تعقیب فارغ نشده بودند که از طرف
گروه ضلالت شکوه صدای کوس جنگ بلند شد و نفیر جنگ از آن سپاه روسیاه بلند رسید که اشقیا
عندلیبان گلشن را ز عرض که نماز نمایند و مهلت ندادند که آن مقیمان محراب طاعت طریقه عبادت را دلخواه [illegible] آورند
لاعلاج برخواسته اندر تدارک حرب کمر بند ناگاه از طرف آسمان صدای شنیدند که قایل میگفت یا خیل الله ارکبوا
یعنی ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام کوی سعادت آنحضرت فرمود گواه باشید ام که هر [illegible] بغیر از امام زین
العابدین همه شهید خواهم شد و از مذلت و خواری دنیای فانی خلاص خواهیم گردید پس آنحضرت اسلحه طلبید چنین
که یکه تاز میدان شهادت اسلحه طلبید یکی زره خود نیزه [illegible] ترکش چهار آینه ان زداغ می تپش یکی
ز سینه تراه ترکش آوردی یکی زره ره از لف مشوش آوردی یکی از دیده بخواب [illegible] غمناکش یکی گره زدی
از دل و کرهالش یکی زنار که ترکش هم برفکند ز تیغ در دیده رسانده بند یکی جان که از تار نالهٔ آتش [illegible]
یکی کشیده به خنجر زنان او دستی یکی ز سینه هر داغ طبل جنگ زدی یکی نفیر ز فغان پیدا رنگ زدی خلاص اهل حرم

حرم امام با اضطراب تمام اسلحه آنحضرت را میدادند پس آنحضرت فرزندان را در پیش خود نشانیدند و هر یکی را میبوسید و در سینه
هر یکی میمالید و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت رخت بستم از جهان ای جمله یاران الحذر میروم سوی جنان اینک [illegible]
هیچ در قفس ای طایران ای جای مرغ آشیانم تو وعده گلگشت جنان است ای عزیزان هیچ ترک این کوه این ماتم نمی آرد
جهان جان بلب آمد برای سوگواران هیچ من شنید گریبان میکردم از کین شاه روز شب ها بر دیدن ناقه لوای آن هیچ بس
آنحضرت بکرم محترم خواهران سفارش اطفال بی پدر میکرد و میگریست چنین سکینه این سخنان را جان که از پدر مهربان شنید
جانان ای از دل پر درد کشیده رخنه در افلاک افکند پس دست در گردن پدر انداخت و بر روی او گذاشت و بزبان
حال میگفت من صغیرم ای پدر دست من و دامان تو تا ابد خیمه مرا نیست عالم بجان تو رو گلگشت جنان [illegible]
همراه ببر تا نوای بلبلی برخیزد از بستان تو میروی ای باب بیمار منم از داغ فراق تا نباشد خالی از شمع وفا
ایوان تو که بدلوم رسد صبح قیامت چون کنم ناله های جان که از در شب هجران تو پس حضرت امام اورا در بر کرد
دلجویی که بگذارید طفلان را الله از کسی ازار کند که در یتیمی و اسیری ایشان را البته مراعات ایشان را منظور است
و ادید چون زینب و کلثوم این سخنان از امام غریب شنیدند و زار زار میگریستند و حضرت ایشان را بصبر و شکیبایی امر میفرمود
زینب تاب نیاورد و گفت ای برادر چنین تو شهید شوی ما را بر روضه جدت که میرساند ما محرمی نداریم حضرت فرمود اگر مرا بگذارند
از روضه جدم [illegible] شدم و خود در مهلکه فراق نمی انداختم زینب دست در گردن برادر کرد و روی بر روی او نهاده در کربلا
طاقت چاک کرد و مقنعه از سر گرفت و روی بر روی برادر نهاد و بیهوش شد و امام غریب سر زینب را در کنار گرفت تا
بهوش آمد باز گفت ای خواهران القضا فی قضا راضی شوید ما که به ز [illegible] تسلاها شربت مرگ را خواهند چشید جد و
پدر و مادرم و برادرم هم شربت شهادت چشیدند ایشان از من بهتر بودند الحذار زنهار که چون مرا شهید ببینید روی خراشیده
و مقنعه از سر نکنید و گریبان چاک نکنید پس آنحضرت اهلبیت را الله تعالی سپرد و تهیه سفر آخرت کرده یاران رسول را
سوار شد و همگان با نهایت شوق رو بمیدان نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد آنجناب عمامه رسول خدا
را بر سر نهاد و دراعه آنجناب را پوشید و شمشیر او را حمایل کرد و اسب خاصه آنحضرت را سوار شد در برابر لشکر مخالف
آمد از برای اتمام حجت گفت ای اشقیا کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم میدانید که من پسر دختر محمد مصطفی و سبط رسول خدا

رسول خدا و پسر علی مرتضی و پسر بانو فاطمه زهرا و جده ام خدیجه کبری است به بینید من کیستم   سرو جان باغ وفایم
نام من باشد حسین   سرو باغ مصطفایم نام من باشد حسین   خانه زاد حق تعالی بابم علی مرتضی   زینت عرش خدایم نام من باشد حسین
مادرم زهرای اطهر باشد و بنت رسول   نوگل خیر النسایم نام من باشد حسین   چار رکن خانه دین روشنم زینت طراز   خامس آل
عبایم نام من باشد حسین   ای کوفیان این عمامه رسول خداست و این زره اوست و این شمشیر رسول خداست که بر کمر بسته ام و این جامه
آنحضرت نیست که پوشیده ام و این اسب خاصه آنحضرت نیست که سوار شده ام آیا پسر پیغمبر شما نیستم و پدرم حیدر کرار نبود آیا تغیر شریعت
کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام مگر حلال خدا را حرام یا حرام خدا را حلال کرده ام آخر نه پیغمبر شما مرا مکرر بوسیده و بارها مرا بسینه
گرفته و فرموده حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد بر آوردند
که یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است آنحضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید آیا که یهود و نصارا از آن می شناسند
و تمام و دو ام ازان پسر آمده و دختران و کودکان رسول الله ازان محروم مند و از ایشان [illegible] جواب پیغمبر خود را در قیامت
چگونه خواهید داد درین گفتگو بودند که ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بناله و زاری بلند شد که بر بیکسی خود و امام غریب شیون میکردند
جناب امام حسین از ناله ایشان متالم شده برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر را طلبید فرمود بروید بایشان بگوئید که ای بیکسان
تمارا است دیگر بسیار باید گریست حال تعجیل در گریه مکنید هنوز اول مصیبت شماست   و هنوز [illegible] هنوز اول درد است
اضطراب مکن   فلک بناله در آرد تو را شتاب مکن   بنای طاقت خود منهدم [illegible] جفا   ز گریه خانه آباد را خراب مکن
اگر ز تشنگی امروز فغان داری   روی بجانب کوثر تو فکر آب مکن   عباس و علی اکبر بخیمه ها رفتند پیغام آن ابیات
بیکسان رسانیدند به لاعلاج از ناله خاموش شده بزبان حال می گفتند   ای ستمگر فلک از کینه [illegible] تو دلو   زجفاهای
تو دگر کس نپرداز تو دلو گلشن [illegible] داغ جدایی او ناله بود   [illegible] پس حضرت با [illegible] که
ای کافران بگذارید که من بر کوه و حرم [illegible] و دختران [illegible] بر آورم [illegible] از لب آب فرات روم
و متعرض من نشوید که حرم از تشنگی کباب شده و طفلان من بیتاب اند آن قوم بیحیا فریاد بر آوردند که اینچنین [illegible] برای تو [illegible]
بر تو نمی دارم [illegible] آنحضرت [illegible] اتمام حجت [illegible] پس [illegible] بسوی [illegible] کرد
نیاز [illegible] شهادت [illegible] روایتست که [illegible]

کردم داد

کرد و صبح از تیغ فراق سپید میدمد و هر دم ستوری از روی شاه و اهل بیت شنیدند اما شبی بود که گلهای داغ ابنا تازه
و چهره ها و دل حیف از خون شهیدان غازه میکرد شبی که نفس چندین هزار ستم و عجوزه عالم [illegible] و الم شبی بود
و دیده اهل بیت [illegible] شبی [illegible] شبی [illegible] ایشان
شبی زنگ [illegible] شبی از [illegible] شبی [illegible] شبی ظلمت [illegible]
[illegible] شبی [illegible] شبی [illegible] و در آن [illegible] روایت از جناب
امام زین العابدین [illegible] پدرم [illegible] خیمه ها [illegible] خندق کنند [illegible]
جنگ از یکطرف [illegible] علی اکبر را [illegible]
چشمه [illegible] از این [illegible] آب [illegible]
[illegible] حنجر [illegible] جانان را [illegible]
از خویش [illegible] امام زین العابدین [illegible]
شب [illegible] جناب سبحان [illegible] در رکوع و گاهی در سجود [illegible] در قیام [illegible]
بر [illegible] گهی در سجود گهی در رکوع گهی در خضوع گهی در خشوع گهی در تلاوت گهی در دعا
گهی در عبادت گهی در ثنا گهی [illegible] گهی [illegible] تمام شب [illegible]
[illegible] شمع [illegible] صدای تلاوت و نغمه عبادت از لشکر سعادت [illegible]
[illegible] عندلیبان [illegible] گاه در [illegible] توحید [illegible] بلبلان هزار [illegible] شمع [illegible]
[illegible] صدای تلاوت [illegible]
[illegible] لشکر ابن سعد [illegible] امام [illegible]
[illegible] اکبر [illegible]
پس حضرت امام حسین [illegible] از برای طهارت [illegible] روایتست که [illegible]
[illegible] عبد الرحمن انصاری [illegible] حضرت [illegible] عبد الرحمن

مطلبیه و مفاصله که میمونه زجدار اکرسن کوف بر احکام مطلبیه نیت بر کعبه توی بر در فدا میدانم که تن هرگز در خواب ما می لعب
لعبه ام لا درین حالت تماشای من غلبه که میدانم از شاهد شهادت تلا در آغوشش خواهم گرفت و لبهای او را خواهم
رسید لبکه درد و شوق خواب بیاد در دلان بود زندمی میدان سرم با تیغ بازی میکنند میکه می بیندم ز خون
به بچه مشغول حنا توقتم از دل حجله زینت طرازی میکنند امام زین العابدین میگوید در آن وقت مرض بر من مستولی شده
بود درام در خیمه دیگر و عمه ام مرا پرستاری مینمود دیدم پدرم الحمد میداد در مقام یاس از دنیا و شوق لقای حق این اشعار را چنین
میخواند که مضمونش این است ای دنیا اف بر تو باد ای روزگار ستمکار ای پر جفا بهر کس از تو یار بهای
را چاشت میبرد از پا فوران جام شهادت سیر بود و از زهر مرگ ناگوار شمع الوان وصالت تاب از سوز جگر شاهد
این حجله از خون غازه ناله بر عذار این رهی را که قضا نمود ای دنیا من بس عزیزان را بمنزل میرساند خوار زار
این اشعار میگوید چنین اشعار را از پدر بزرگوار شنیدم دانستم که بلیه نازل شده و پدرم تن بشهادت داده حال بر من
متغیر شد و گریه بمن دست داد و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان خود را نگه داشتم سکینه میگوید
در شب عاشورا با اهل بیت هر یک بهزار بلا مبتلا بودیم گویا رشته امید ما گسیخته و نخبان ماتم لیک بچه ها در خیمه ها نشسته
و در امید بر روی راحت بسته ناگاه آواز گریه از خیمه پدرم شنیدم پنهان از زنان پیش رفتم از عقب خیمه رسانیدم دیدم پدرم رو به اصحاب
خود کرده میگفت ایها الناس بدانید جماعت طایفه کوفیان برای آن آمده اند که با من بر این آمدند که ای جماعت ما
کمر بسته اند که اهل کوفه مطیع من خواهند شد و فریفته دنیا و آخرت ایشان خواهد رسید بحال قضیه بر عکس شد و اهل بیت ما
منتشر کنید و بدانید که براهی هستیم مکر و حیله حرام است پس خبر میکنم شما را با نچه نمیدانید و اگر میدانید از شرم
حیا میکنید ای قوم بدانید که کرده کوفیان هر اول هر که با من است شهید خواهد شد و بغیر از شتن هیچ بجز اراضی نخواهد شد و
در میان دشت بلا بدست اشقیا کشته خواهم شد فردا است که زلف عروسان میپوشند در ماتم آل مصطفی رخت سیاه
فردا است که العطش اولاد حنجر برق زند لاله در خون ماه حضرت فرمود ای یاران بیعت خود را
از شما برداشتم و شما را بحل کردم تا شب است کسی را که نخواهم هر کس خواهد برود هر کس سعادت سرمدی و صحبت
گرامی می خواهد باید دل بشهادت دهد عروس شهادت در نظر گیرد که با من بروم تا شیر آید از نظر صاحب

این سخنان

این سخنان از آن حضرت شنیدند ده و بیست ان امام مظلوم را وداع میکردند و از پی کار خود میرفتند سکینه میگوید از رفتن
هر دسته رنگ پدرم متغیر میشد و از عقب ایشان بچشم حسرت مینگریست و بر بیوفائی ایشان و بیکسی خود میگریست از یاری
سرور شهیدان رفتند چو لشکر طمع تمام طغیان رفتند تا آنکه چو شکر از نظر افتادند چون ابر به بیابان رفتند
سکینه میگوید من چنین نفاق را دیدم از اهل شقاق دیدم و مایوس آن سرور آفاق را ملاحظه کردم دیده بر پدر میگشادم و قاصد
ای از پی رفته ها بیوفا دیدم دستم بجائی نمیرسید دامن گریبان کاری نمیکردید آهسته بر سر میزدم و میگفتم چنین بیوفائی است خواری
رفت شهادت کردلی آه خواهی از شهادت موسم را از آن پدر خلوت کزیده بود سر بجیب بیکسی بر دل
و دنیا صندل این بوستان رفع صداع کس نکرد در این سرا ای زانوی عنقا سکینه میگوید گریه
بر من غلبه کرد از خوف آنکه مبادا پدرم باخبر شود بخیمه عمه ام زینب خاتون کردیدم چنین از کثرت اشک جای را نمی دیدم با هم
سجده افتادم از صدای گریه من عمه ام هراسان آمده دید چنین مرا ابدا سکینه پرسید که ای سکینه ترا چه شد که گریه در گلویم گره
شده نتوانستم جواب بگویم و زبان را فرصت گفتن نبود گریه حسرت گره در رشته آهم میکند سنگ محنت جمع کرد
هر سر را هم میکند عمه گفت ای سکینه کجا رفتی و چرا افتادی سبب گریه چیست چرا نمیگوئی گفتم ای عمه بگویم در گلو زبان گریه
بگذارد بگویم در گلو زبان گریه بگذارد بگویم فرصت گفتن کجاست گفت ای عمه من قوت گفتن ندارم بر در عقب خیمه
پدرم شنیدم تو هم بشنو بگوش خوش نشاید شنیدن شنیدن تا بگو هر چه شنیدی خبر از بیم پرسید اکرسن حق
سخن او را چه بگویم نمی دانم این بار الم را بدوش خویش میباید کشیدن بر دیگرم بسر در باغ ماتم در آمد میوه اش را وقت
چون پس زینب خاتون سراسیمه سکینه بنت امام حسین آمد وقتی رسید و دید بر لوح شهادت نشسته و در بر سر را بسته چون ناصدای
طوفان اشک را گریان دیده رسید ابر لولو چرا انگشت ترا اندوه بارانست چرا اشک چشمت کنی و اشک بارانست چرا اینست دیگر
شد آسمان کرد چرا امین سرشک وی کنارت سرت از چه بر زانوی ماتم قد سروت دیگر خم از چه بارانست رفیقان کجا
کجا رفت و اشک حسرت و گریه بر قرار است از چه حضرت میگویند آن راز را اخفا کند نتوانست ناله را از چه میخواهم که پنهان
بر کشم سینه میگوید من تنگ آمدم فریاد کن لحضرت لاعلاج فریاد میخواهم ستم فراق رسیده و زمان وصال گذشت
ناگاه آمد و روز فرقت با خبر رسید ای خواهر دنیا با کسی وفا نکرده و سالک ... خواهد جفا نموده هر کس در عین الحیات کنج الحکم امید

نزد تو خورده جام کل نفس ذائقة الموت بایدش چشید و هر کس از کاسه ملک الموت بوی برد پس بخیابان کوی علیها فان بایدش
بدانکه هر جنبنده و زنده و هر ذی حیوتی شربت مرگ را چشنده است تو زیارت مسلم چنانکه در فراق پدر بسر بردی در هجران من اکنون چو صبر کنی
و تلخ که از این جام بلا بدلم بسر زدی از باغ دهر منم که من گریبانی در ماتم یارم در بندی در هجران زنوکن و آتش بحر شرب
بر لوح نگاه داشتی غبار فراق بر داشت تو نالید از قضای حق کار خود به تیغ تقدیر گردن نه بدانکه همه اهل زمین و آسمانها
خواهند بود نوبت جد و پدرم و مادر و برادرم بسر آمد حال نوبت من است ایشان هر طرف از من بودند از من بسر آورده شد من چه تو غم
کنم زینب چون این خبر قیامت اثر را شنید گفت ای برادر با این خبر محنت اثر چگونه تاب آورم و از این درد چگونه زنده
مانم این نه دردیست که کس تاب شنیدن دارد این نه باریست که کس تاب کشیدن دارد این نه دردیست که ای کاش نیاز دارد
این نه زهریست که کس تاب چشیدن دارد ای برادر زینب یکدل پیش نداردم این همه غم در آن عمر که بکاش من مرده
از بار جام جدایی کشیده تا این روز را ندیدم و ناله مکسی تو را نشنیدم ای برادر رفت و رفتی پناه یکسان تو بودی حالا ما را
از خود ناامید مکنی مادرت را چشم تو بود و حالا تو چون ما را به او میگذاری آنحضرت گریه در آمد و گفت ای خواهر اگر سر ایستاده
خود در التهلکه نمی اندازم زینب گفت اینجا بر ما ترس سوزاند که راه چاره بر تو منقطع گردیده و بالضروره شربت ناگوار مرگ
را میخواهی نوشید ما را بکس در میان اهل نفاق وگروه شقاق میگذاری پس دست ببلا کرد و در روی آن خود را فرو هشت و مقنعه از
سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و پس چندان گریست که بیهوش شد آنحضرت بر خواست و آب بر روی خواهر زد
و او را بهوش آورد پس زینب بار دیگر گریه و زاری کرد و حال می گفت با برادر ای حسین امشب حالت لیکن
دیگر قدر او نیست در بستان مانند از غریبان تا فرصت دریابید زانکه صبا هر فرد تقصد جان ماست
یا رب این مهمان که ما داریم فردا شب کجاست روز دیگر این نونهال که در بستان ماست ای دوستان این امشب مهمان ماست
گاه گرداند که بانگ کوکب صبح گردون حالا گلگون گردد و شب برو رز خنده که روز قیامت بنیاد اهل دوستان دیگر
عاقبت اقشار زن داران مینیم گداز ش ب امشب تو را در مجلس دیگر بعزمی بریزند
و بیاحه کلام نام مبارکات
علامه که کتاب ایمان را خیط حبل المتین هم مبین جناب مصطفی است مرا ازهر و صحیفه شرع را در سینه حضرت مرتضی است
مانند جلد داده چگونه چنین نباشد که فرد ایمان بعد از رسول انس و جان بخصوص به پایان محول است و ولایت

دولت اقطرام

و تولیت روضه این نام می‌داشتی گرامی این خانزاد خدا قسم گویم همچنانکه در کتاب موافق و مخالف
در دفاتر معاند و مؤلف مسطور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس در نزول این آیه وارد است که آن شنبه هجدهم شهر شوال شد که ای
حبیب احکام دین و تمیز را از امر و نهی و توحید و عدل و نبوت رسانیده ام به امامت بایزید جز از من فوت شده
که مخاطب این خطاب تأکید ما را گردیده ام در حال جبرئیل از قول رب جلیل این آیه را آورد که انما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی تحقیق و درستی که صاحب
اختیار و متولی امور شما و ولی معاشر اهل ایمان که حق سبحانه وتعالی و رسول است و جماعتی که ایمان آورده اند
و نمازها به پا میدارند و زکوة میدهند در حال رکوع پس جناب محمدی معلوم شد که مطلب از این آیه آن است که امیر مومنان
علی ابن ابیطالب بعد از جناب رسول الله متولی امیر مومنان است و جناب پیغمبر فرمودند که علی وصی تو است امر خلافت را
بعد از من که او قائم مقام تو باشد و امین دین و مکلف شرع مبین است که خلق از طریق جهالت و ضلالت
به منزل علم و هدایت برساند و اگر ابا کند در خزانه شجاعت دی آمده طایفه غازیه را بسزای خود برساند و اهل جهل و ضلالت
را از راه دلایل علم و براهین قطعی جواب گوید و این امر در موضع غدیر خم نازل شد آنحضرت چندان مهلت ندید که بمدینه رسد و امر الهی
را بتقدیم رساند پس در همان منزل فرمود تا جهاز منبری ساخت و آنجناب بر آن منبر برآمد و کمر خدمت ولایت را بدست
مبارک گرفته بلند کرد چنانکه سرهای امیر مومنان برابر زانوی خاتم النبیین رسید فرمود که ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم
قالوا بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله والعن من ظلمه واهلک عدوه وانصر شیعته من الجن والانس چون حضرت پیغمبر از منبر فرود آمد جبرئیل این آیه را آورد
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل شد دین شما و تمام کردم بشما خدا و نعمت
بر شما ای مومنان نعمت خود را و راضی شدم از برای شما دین اسلام را چون جناب رسول از تبلیغ آن فارغ شد ملعونان در میان اصحاب
ابو بکر او را حارث نعمان ابو بکر عقب بر پا خواست و گفت ای محمد هیچ باری نماند که بر ما ننهادی از نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة
این همه را شنیدیم و دیگر چیزی ندانستیم بجز آنکه علی را بر ما امیر سازی و مشرف گردانی و جمیع خلق را ماذون و امر او نمایی سبب آنکه

الحق او بجا هم و داماد و [illegible] سخن فرمود که من [illegible] دستار خلیفه خود کرده‌ام بلکه بوحی حق سبحانه و تعالی و جبرئیل این کار
کرده‌ام آن ملعون گفت حاشا که این امر بحکم خدا باشد زیرا که از این مرد بهتر و مهتر و محتشم‌تر [illegible] بود و دولت
و اقتدار [illegible] بسیار [illegible] همت بابن عم خود بست که ریاست و سروری از طایفه تو بیرون نباشد و بهانه حق
تعالی میکنی و میگوئی او [illegible] و این دروغ محض است اگر راست تو میگوئی من دروغ میگویم از آسمان بلائی بر سر من نازل شود تا
همه مردم از [illegible] کذب من [illegible] و الصدق [illegible] اعتقاد بر تو نمایند چون این سخن بگفت آن ملعون بقدرت الله تعالی از گوشه فلک ابری پیدا شد
و در برابر آن آمد [illegible] از او پدید گشت و چند سنگ بارید ناگاه از غضب الهی سنگی بر سر آن پلید آمد که
تا میان آن ملعون [illegible] فرو رفت و هر دو پاره شد و بلعنت ابدی و اصل گشت تا جبرئیل آمد و این آیه آورد و سئل سائل بعذاب
واقع للکافرین لیس له دافع یعنی سائلی سؤال کرد و بعذاب [illegible] که بجهت کافران واقع و مقرر شده هیچ دافعی و مانع نتوان
کرد چون اصحاب [illegible] این عذاب را مشاهده کردند آنچه از انکار امیرالمومنین در دل داشتند و [illegible] شدند و تهنیت و مبارک باد
گفتند و گویند اول کسی که با امیرالمومنین بیعت کرد و خطاب مستحق الخلافت نمود عمر بود گفت بخ بخ لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولی کل
المومنین و المومنات پس جناب رسالت از منبر بزیر آمد و از غدیر خم کوچ کرده بمدینه تشریف آورد و در [illegible] این حدیث [illegible] حب
علی حسنة لا یضر معها سیئة یعنی دوستی علی حسنه است [illegible] حیدر کرار دوستان

اهل بیت اطهار [illegible] جناب مصطفی تمام نمی شد تا آنکه [illegible] خلافت را [illegible] حضرت رسالت بلا فاصله مخصوص
بجناب [illegible] دانند و گناهی [illegible] محبت او [illegible] کار [illegible] کلید [illegible] جگر گوشه‌اش [illegible]
آنجناب [illegible] است تا روز قیامت نقل [illegible] آنجناب نقل مجلس [illegible] و قصه [illegible] غصه دل ما حدیث
[illegible] اطفالش [illegible] و روایت [illegible] شمع بزم ملک [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] از دیده [illegible] آنحضرت [illegible] نامه اعمال [illegible]

شب عاشورا [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شب عاشورا [illegible]

و [illegible] روایت کرده‌اند که چون شب عاشورا امام مظلوم اصحاب و یاران حضور طلبیده فرمود
[illegible] فردا که روز دهم محرم است [illegible] از خدا خوف [illegible] شرم

خواهند بود الحال که ثابت است و کسی را [illegible] شنید هر که سلامت دین خواهد بر تو [illegible] که شهادت طلبیده
بماند الله فردا با آتش [illegible] بغیر از خون شهیدان اطفای او نکنند چو این نوای [illegible] بر خواست
سپه مخالف بعزت تمام کمر آراست بعزم رفتن از این سرزمین [illegible] تمام
جنگ علمدار [illegible] شدند چو خون [illegible] از چشم کربلا [illegible] شدند چو دشت کربلا [illegible] خویش
همه [illegible] از برای محبت خویش [illegible] که دست قضا سنگ تفرقه در میان یاران [illegible]
[illegible] یا محک امتحان [illegible] که صیرفی نقد شهادت [illegible] از بزم [illegible]
از محیط شهادت بر کنار رفتند از آن کثرت جز قلیلی نماند مگر گروه قلیلی عشق پردازی همه مرد وفا کشته کرم جانبازی
همه رسیده بمطلب همه گذشته ز سر همه چو تیغ زبانها تمام سینه سپر همه بکیش قضا [illegible] تیر قضا تمام یکدل
تسلیم گشته با بر رضا همه ز چشم زره دیده تیغ [illegible] تمام صورت کام همه کشیده در آغوش تیر را به کمان
بذکر جنگ [illegible] زبان شده [illegible] همه کشیده ببر جام مرگ [illegible] در آغوش [illegible]
بکوی وفا [illegible] کعبه صفا [illegible] شهید راه خدا [illegible]
[illegible] مکشوف [illegible] بار [illegible]
جنگ [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] الصدیق و الیقین [illegible]
[illegible] چون [illegible] شهید [illegible]
[illegible] از [illegible] شهادت [illegible]
از اجازه [illegible] امام را [illegible] اول [illegible] میان [illegible] شهید
که [illegible] نکو سیما [illegible]
سرمه دیده نکو سیما که [illegible] دیده [illegible] نکو سیما [illegible] نکو سیما
در این [illegible] نکو سیما [illegible]

دیگر پیش آمد و سر بآستان نهاد که سجده گاه تمام خاص و عام داو بر زمین نهاد که از اعظم دلها رایت الحرام ابو موج از شرح مدت
و ارسم بندگان بگریه گفت که ای سرور پریشان حال منم غلام تو با بوالات و آل اگرچه در نظر خلق بندگان خوار اند و لیک
برای خداشان نگاه بسیار اند ای مولا امید بندگان تو را بجان خریدم که از فدا شدن در کاینات برپا تا بان افتخار فروشم
و باین امید درین آستان مکان گرفتم که از قربانیان کوی وفات محسوب جسته غلامی ترا دار در کوشش شهیدن برای آزادی
از قید موسی بود باین امید که قربانت ای شهید روم سپاه آمده ام بکه رو بغیر روم [illegible] طفل شهید [illegible]
نور میان لشکر ایمان سپاهی [illegible] امید [illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

هنوز ما این مطلب گفته نمیشود حضرت فرمودند که ان مطلب فتاح حال خود را تمام گوی که حضرت فرمودند ای جوان اگر از بت پرستی
بگذری و اسم خود را اقرار کنی فتاح گفت بگو یا من چه علامت و ترکیب داری حضرت فرمودند مانند من یک مسلمان از یاران علی رقم یا علی یا علی
هرچه دعا موجود است در من نیز موجود است فتاح گفت بیا تا من و تو محاربه کنیم تا بدانیم مرا غالب است یا نه حضرت فرمودند ای جوان
اگر من غالب آمدم بقینه بر علی غالب تو فتاح بعد از استماع این سخنان تیغ از غلاف کشیده حواله فرق سر فرزند امام نمود حضرت
دست مبارک دراز کرده و دلایت پشت شمشیر تیغ زده و اورا دگر دانید تو بگذاشته فرمود ای فتاح حالا جای حرب من باش
فتاح سپر در کشیده حضرت حمله آورد فتاح خواست که خود را نگاه کند حضرت دست دراز کرده کمربند او را گرفت و از روی
زین بر بود و بر سر دست بلند کرده فرمود ای فتاح مرا برحم آمد و او را آهسته بر زمین نهاد و نقاب از روی او برداشت جوانی دید سبز چهره
در سن بیست سالگی حضرت فرمودند ای فتاح بیا و مسلمان شو گفت معلوم شد که تو علی ابن ابی طالب یا مسلمانی تو کیستی اگر بگوئی حجت دارم که
اول اگر بر اسلامی تو قبول کنی حضرت فرمودند که من کسی نیستم که بتوانم که کسی را از خود برکنم حضرت فرمودند قبول فرمود بس فتاح از روی اخلاص
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله اشهد ان امیر المومنین علیا ولی الله ابو الفضل با لشکر جمع جاب بعید و او نیز بالقت هزار
کس اسلام آوردند پس مومنان فتاح را بر بام نهادند و او را ثنا گفتند و شکر کرد من بجناب حضرت پیغمبر فرزند جناب رسول خدا
از دیدن فتح و این نصرت حاصل شد بعد از ان نقش از حضرت سلطان پایه حضرت طلب گفت من بر دم دیدم که از راه باطن حق دانستم
میکنم اگر امامت نمود فهو المراد والا او ... حضرت او را خلعت داد و حضرت فرمود پس مومنان فضل را فرمود اگر سخنی از اخلاص
ایشان بکنید ما را بخبر ... بس فضل ... از شکر ... که حق قنبر و فخر ... حضرت ... بنشانید
دیگر وقت طلوع آفتاب فضل با لشکریان معجزه امیر مومنان ... هرچه رسید اشکبوس با جیره او ... استقبال کرد ... خلعت ... اما کسی خبر نفضل
عرض کردند فضل گفت مرا این خلعت در کار نیست ... ستان بکنید تعجب اشکبوس ... آن ... کردند فضل ... بعد ...
مزین کشته و خلعت تو را قبول نکرد اشکبوس از استماع این کلام ... که ... حضرت ... لشکر خود ... فضل گفت ... من
بارگاه کبریائی که ... هزار عالم ... رسول الله رسول ... علی ولی خدا ... اشکبوس ... نام ... دیدی
که ام خدا ... گفت ... نهاد و تو ... فرید ... اشکبوس گفت ای ... محمد تو را
که ... فضل گفت ... معجزه ... یعنی علی ابن ابیطالب اشکبوس گفت ای ... فتاح ... گفت
فتاح بسعادت جهان ... غلامی علی ... و اگر نه ... تیغ ... اشکبوس این سخن شنید

بانگ بر کافران زد و بر یکدیگر بجهت کفار قصد فضل کردند در ان وقت فضل سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا بحرمت محمد مصطفی و علی مرتضی
ده تا این بت پرستان را از این دیار بر اندازم و توفیق ان ده که یکبار دیگر جمال شاه اولیا را ببینم پس شمشیر کشید و یک حمله بر ...
بقتل رسانید اشکبوس چون حال را بدین منوال دید از جای جست و با کفار فضل را گرفته سخت ببستند و ... فضل بقتل رسد ...
کرده ... بیکبار فریاد بر آوردند و گفتند اول بار بقتل رسان ... اشکبوس گفت ... فضل ...
ام نهید ... اشکبوس ... در آن ... شجاع ...
گفت که اول فضل بقتل رسان ... قصد قتل ... کرد در آن وقت فضل روی بطرف مدینه کردانید و از بلند گفت یا علی ادرکنی
فضل با ان ... در دعا بود که صدای الله اکبر بر آمد جمیع کفار بیهوش شدند چنین بیهوش ... دیدند که از در بارگاه در آمد جامه
پشمینه پوشیده و عمامه ... بر سر نهاده خود را بفضل رسانید و فرمود ... ستم ... چون چشم فضل بروی افتاد
طوق ... پاره کرده ... پای ... افتاد تا چون چشم اشکبوس ... گفت الفضل ... گفت ...
دین و ... امیر المومنین علی ابن ابیطالب ... چشم بهم زدند ... آمده اشکبوس ... حضرت ... رسید ...
چه وقت از مدینه ... حضرت فرمود ... چشم بهم زدن آمده ام ... فضل را ...
حق ... آمده ام ... اشکبوس ... معجزه میخواهم ...
اخلاص ... حضرت فرمود ... خواهی گفت یا علی چشمه آب میخواهم از این سنگ عقیق ...
معجزه عیان سازی ... تو ایمان ... حضرت ... ذو الفقار بر ان سنگ زد ... چشمه آب
چنانکه اشکبوس خواسته بود جاری شد ... اشکبوس ... آن آب ...
خوردند ... شیرین و خوشگوار بود اشکبوس گفت یا علی ... تلخ و ناگوار ...
شیرین و خوشگوار بود حضرت فرمود ... کافر ... مسلمانان ... کفار ...
اشکبوس گفت یا علی ... سخن را شنید دست مبارک دراز کرد ... اشکبوس ... از زمین
در ربود و بر زمین ... که ... بیکبار دیگر ... دعوت ... اسلام ... قبول ...
دعوت ... ملعون ... فضل ... اخلاص

مسلمان شده بود و در لشکر پسر سعد بود که چون امام را با علی داشت تفضلی او را بر ... در مسجد جامع ... نهاد ... آنجا
کرده بازبان ... مولای ... بسیار طالب ... خواهم ... داد ... آنحضرت سوال ... اگر ... تو ...
او را ... آن ... مولای ... بر ... خواهم ... هر چند مبالغه کرده ...
... رسید ... بن خطاب ... حسین ... امام ... جواب ... خواست ... حضرت امام
چو ... امام ای ... آقای ... غلامی ... آزادی ... تشنه ... کربلا ...
بشنه ... شهادت ... روز عاشورا ... داد و گریه
روایت ... امام و محمد ... حدیث ... روایت کرده ... سعادت ... فرزند رسول
امام ... بر ... رسید ... امام حسین ... مصطفی ...
گفت ای ... فرزند رسول ... خواهی ... جواب ...
گفت ... علم ... خواهی ... آب ... لشکر ... آمد
متوجه جناب امام حسین ع ... لشکر ... آنحضرت ...
هر که ... امام ...
در آن وقت ... آب ...
پس ... امام ... رسول الله ...
...
... تشنه ام ...
مبارک ... رسول الله ...
دیدم گفت ... امام حسین ...
...
...
... کردم

سودا کرده بودم زهیر را به بهشت چون مصعب برادر عمرو دید که برادرش آخرت را اختیار کرد از لشکر ابن سعد بیرون آمد و نزد برادر آمد
والتماس کرد که چنانکه حضرت امام را شفیع ... حال شفیع من شو پس هر دو بخدمت امام آمدند تا در قیامت که او هم باشند و با هم
شفاعت جناب رسول مقبول کردند بخدمت امام رسیدند و بعز قبول مقرون شدند و عرض کرد که یا بن رسول الله امیدها
دارم که رخصت فرمائی تا جان را در رکابت نثار کنم حضرت فرمود که ای عمرو جانا صبر کن تا دیگران به حرب روند عرض کرد
ای فرزند رسول مجید اول کسی که لشکر برای تو کشیدم بودم امیدها دارم اول کسی که جان فدای تو کند من باشم خواهم از آن حرم
کوی وفا از لبید آب مژده وصل شهر ... بجانان جرم من از همه یاران شاه پیشتر است و دیده ... خشک لبی ... آب لبی
مبالغه بسیار و الحاح بی شمار نمود تا اذن جدال گرفت خوشحال رکاب بر انگیخت و به میدان برآمده بعد شوق جولان میکرد
و میگفت آزادگان پسر مصطفی منم قربان کعبه حرم مصطفی منم کردم جفا بکعبه و دشمن بخود ولی اکنون براه دوست شهید و فانیم
مرد ... مرد شجاع بود ... سوار برابر دیده بود و چون بنزدیک لشکر مخالف رسید صدا بلند کرد و گفت که ای اهل
کوفه ما در راه شما برکت شناسند که فرزند رسول خدا را به تیر خود طلبیدید و شمشیرها بروی او کشیدید آب را بروی بستید و بنای جفا
دل او را خسته ... جواب ... داد ... امید ... عمر سعد دید که مرد میدان آمده و با ...
حسین ع ... مضطرب ... صفوان ابن حنظله را طلبید و او از شجاعان مشهور بود گفت ای صفوان برو ...
و او را از یاری حسین منحرف گردان و اگر قبول نکند ... صفوان در برابر او آمد و گفت ای عمرو ...
از یزید برداری و روی به آل حسین ع آوری که از ... چیزی ندارد ... غافل از خدا ... یزید ... فاسق و فاجر
و حسین ع فرزند رسول خدا است ... مادرش ... بهشت شده ... محمد مصطفی ص ریحانه خود نامیده
کجا روا است که کسی دست از حسین بردارد ... که از اولاد زنا است ... تو هم ... چون این سخنان از او
شنید در غضب شده نیزه خواست ... بر نیزه ... خدا را یاد کرد ...
و ... دست بر آورد ... لشکر ... بر زمین زد ... پس ...
برآمده برادران سه نفر بودند یکان یکان بخون برادر بیرون آمدند و هر سه را ... از انجام که صفوان ... کشیده بود شهید
در آن وقت عمرو بجناب امام حسین ع آمد و گفت یا بن رسول الله رضیت علی ... حضرت فرمود که از تو راضی شدم ... از تو راضی باد

و خود را تعب سیاه زده از تشنه بیتاب شد و از مرد و مرکب بروی هم می انداخت تا آنکه اسب او را پا کوفتند
و او پیاده حرب بسیار کرد حضرت امام ع یاران فرمود تا مرکبی به حر رسانیدند تا سوار شد و کافران که در معرکه بودند همه
را بقتل رسانید و اراده کرد که بجانب امام حسین ع آید تا گاه ها [illegible] آواز داد که ای جوان [illegible] مذهب [illegible] میروی جوان
بهشت منتظر مقدم تو اند چون حر این بشارت شنید رو به امام حسین ع کرد و گفت یا ابا عبدالله به خدمت جدت [illegible] آیا
هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر خوشدل باش که ما هم از عقب میرسیم در آن وقت [illegible]
از یاران امام برآمد و صدای گریه از اهل بیت بلند شد پس حر خود را به لشکر مخالف زد و چندان حرب کرد که [illegible]
ناگاه لشکر [illegible] از چهار جانب بر او حمله کردند و او را در میان گرفتند و از هر طرف زخم تیر و سنان بر آن [illegible] میزدند
و آن شجاعان نامدار [illegible] شد و بجان کوشید تا آنکه ملعونی نیزه بر سینه حر زد که [illegible] او را از مرکب
در غلطید و فریاد بر آورد که یا ابن رسول الله ادرکنی یا حسین مرا دریاب چون صدای [illegible] بگوشش امام ع رسید
مرکب برانگیخت و خود را در قلب لشکر [illegible] رسانید [illegible] از میان [illegible] آورد [illegible] حیات
او باقی و خون از رگهای او میریخت حضرت سر او را در کنار گرفت و به آستین غبار از رخسار او پاک کرد و فرمود ای [illegible]
حالت چیست وی [illegible] از سنان حالت چیست ای [illegible] وی خورده ز خون آب روانی [illegible] حالت چیست
گردیده [illegible] و بروی امام غریب [illegible] گفت [illegible] بر ده ام از شهد [illegible] شهادت که میپرسی تو کجا چشیده ام
[illegible] که میپرسی [illegible] میپرسی [illegible] از جام [illegible] میپرسی کرده قبول [illegible]
[illegible] داده [illegible] که میپرسی [illegible] کسی نشنیده [illegible] ابلاغ رسالت
میپرسی گفته [illegible] تو چون است [illegible] میپرسی
پس حر گفت ای فرزند رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت فرمود [illegible] از تو راضیم خدا از تو راضی باد [illegible] این بشارت نقد
جان نثار [illegible] وقت [illegible] دم [illegible] نوشت باشد [illegible]
[illegible] روییت [illegible] نوشت باشد [illegible] جانان [illegible]
نوشت باشد پس [illegible] انا لله و انا الیه راجعون

بد از [illegible] حضرت [illegible] پس از [illegible] جناب [illegible] الکتاب
[illegible] منور [illegible] افتادگان [illegible] از گرفتن حبل المتین [illegible] گردیده [illegible] وادی
جهان [illegible] این شرع [illegible] بر منزل سعادت [illegible] ارواح انبیا [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
الکمال [illegible] برتبه [illegible] رسید چنانکه از احادیث و اخبار [illegible] مستفاد شد [illegible] سلمان [illegible]
شوق [illegible] رسول مختار [illegible] در حین مسافرت [illegible]
چند ملاقات کرده [illegible]
ترا [illegible] سلام [illegible] این لوح را تسلیم کن پس سلمان لوح را برداشته با جمعی رفیق
روانه شد و رفیقان [illegible]
ایشان رسید [illegible]
[illegible] سلمان را
بسیار زدند چنانکه [illegible]
[illegible]
سلمان گفت [illegible]
یهودی [illegible]
یهودی [illegible]
[illegible]
صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تو ساحر بوده و من مطلع نبودم حال تو را از این اخراج میکنم که مبادا دینی مارا سحر هلاک کنی پس ستمکار روزی چند پر فتنه کرده نیز مسلمه
تمام فرزندان آن زن ستمکار را فرمود و بسیار دولت میداشت او را باغی بود بری و اگذاشت که هرچه خواهی بخور و ببخش و تصدق کن
از آن ستمکار حسرت فارسیان از آن باغ لاله ریاض سعادت و سرو بوستان نبوت را از خدا طلبید و در آن روزی مدت
معطل از دیده اشجار اثمار اشجار آن باغ آب بار بود تا آنکه روزی دید که هفت نفر می آیند و ابری بر سر ایشان سایه
افکنده آمدند تا داخل باغ شدند و آن ابر همچنان حرکت ایشان میکرد و می آید ستمکار از آن حالت دریافت که در میان ایشان
پیغمبری است و از آن هفت نفر یکی خاتم الانبیاست و دیگری علی مرتضی و یکی ابوذر و یکی مقداد و عقیل ابن ابیطالب و حمزه بن عبد
المطلب و زید بن حارثه چون داخل شدند از خرمای زبون آن ستمکار تناول ننمودند سید عالم فرمود کلوا من دل القوم و ع
القوم شبابه بخورند خرمای زبون را هیچکس نرسید که ناگاه باغ فرمود چون ستمکار آن طریقه دید ... متوجه طبقی از رطب
ساخت و بخدمت آن سرور آورد گفت این صدقه است ... خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان از صدقه اجتناب میکند و هدیه را قبول مینماید برای امتحان گفت
آنحضرت فرمود ایشان را این صدقه است اکل فرمایند جناب رسول خدا و اصحاب گردید و فرمود که بخورید و خود میل نفرمود عقیل و حمزه از خوردن
در آن حال ستمکار بخود گفت این یک نشان پیغمبری است پس طبق دیگر را آورد و گفت این هدیه است
نیز در آن دم در آن امر به دست مبارک در آن کرم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم بخورید پس همه دستها در آورده و بخوردن مشغول
شدند ستمکار گفت این هم یک نشان پیغمبری است پس برخاست و از عقب سر آنحضرت رفت و میخواست خاتم نبوت را که آن حضرت
با از علامات رسالت بود ملاحظه نماید و برات حسن عقیده خود را بآن مهر انور نماید سید عالم مکنون ضمیر ستمکار دانست فرمود ای روزبه خاتم
نبوت را مطلبی گفت آری حضرت کتف مبارک گشوده مهر نبوت را بوی نمود ستمکار از دیدن آن نشان و الآن چنانکه باید حرارت
پیش کرده وارد گواهی کفی بالله شهیدا محمد رسول الله از آن مهر خدا در نزد ستمکار ثابت گردیده در قدم آنحضرت افتاده و پای مبارک
آنجناب را ببوسید حضرت فرمود که ای روزبه به نزد آن زن رو و بگو که مینگوید که محمد رسول الله میگوید که تو را بمن بفروش چون آن
ستمکار پیغام بآن زن رسانید گفت نمی فروشم مگر بچهار صد نخل خرما که دویست آن از آن خرمای سرخ و دویست دیگر زرد باشد
چون پیغام آن زن را بخدمت رسانید حضرت فرمود ای علی برخیز و برو این استخوانهای خرما را جمع کن سید لیس اینها را از کرف آنحضرت
بدست مبارک خود میکاشت و امیر المؤمنین آب میداد و هنوز کاشتن باقی نرسیده بود که همه نخلها رسته شد و لیکن تا نه نشستند ستمکار

نیز و آن زن فرستاد که جا و نخلهای خود بگیر و غلامرا به اشرف ما ده چون پیغام بآن زن رسید بر من آمد و آن نخلها را ملاحظه نمود گفت تو را
به محمد نمی فروشم مگر بچهار صد نخل زرد پس جبرئیل نازل شد و با بال خود را بآن نخلها مالید تمام آنها زرد و رسته بار دیگر ستمکار او را
پیغام را اعاده کرد و آن زن سخت و اما وجود ملاحظه چنان معجزه بشرف اسلام مشرف نشد آن زن گفت بنده قسم و یک نخل را
از تو و از محمد بهتر است ستمکار گفت بخدا قسم که یکروز جناب رب العالمین نزد من از تو و از مال تو بهتر است القصه آنحضرت ستمکار را خرید
بتاج و لباج خود سروری داد و بعد از آن بقبه بند که از رقبه آزاد بر دوش وی ستمکار نام نهاده اند بهشتیان او را مختار پیغمبری که سلیمان
رنگ بخانه سرای او میبرد و بهشتان شفاعت ایشان فرزند دلبند او حسین مظلوم با اصحاب و خویشان یاران و برادران او که روز
درکربلا چنان محصور کردند که آب بکام اصحاب او و رسید نمی آمد پس یکی آن کافران او را از صدر زین بر روی زمین می انداختند تا
نوبت شهادت بوهب ابن عبد الله کلبی رسید بشنو که چه معنی دارد و سر دلون در راه حضرت امام چگونه است
مطرب این صفحه ماتم و کاتبان صحیفه محنت و غم اوراق عار از تار ناله بدین گونه نیز از نموده اند که بعد از شهادت
حر و برادر و پسر و غلامش و برادران قصاحب چشم معرکه قدرت ده ساله وهب جام شهادت مختوم گرفته تا که بیک کشیدن او
از بادهٔ شهادت ساغر ها وهب ابن عبد الله کلبی پیش آمد و او جوانی بود در نهایت حسن و جمال و در غایت صباحت و کمال و در آن وقت
هفده روز از عروسی او گذشته بود و هنوز حنای دامادی بر کف او خون در دیده از زره میگردید بدید برخی از اسقاط بر چشمه و حیات مالا مال از
دست مهر اقبال گرفته جذب شربت شهادت کامیاب شده و در صحبت نام دار بهرهٔ او آمد گفت الغرض زد از همدان آرام دل مستمند ای
ای محبوب پسندیده وای سرور سینه محنت کشیده بدانکه مرا با تو محبت است که یکدم مفارقت از تو توان کرد و علاقه با تو دارم که هرگز نتوان
نمود اما ای فرزند الحال که فرزند شفیع روز جزا او تو و دیده علی مرتضی و جگر گوشه با لوی محمد کرامت وسرور جوانان روضه جنت در این
صحرا تنها و بیکس مانده میخواهم از خون خود سرخ و ای تا بشربت صحرای آن صحرای اقامت خورده تو را حلال کنم از جان مادر برخیز و جان خود را فدای
فرزند فاطمه زهرا کن چنین خود را در سنگ سار زار ابر بریز تا در روز قیامت مستحق شفیع تو گردد بر فرق امام حسین ع و داخل بهشت گردی تا من
هم از فاطمه با امام حسین خجالت نکشم وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای امام حسین و یاران و اهل بیت او باد کس این نیم جان را از
فرزند رسول خدا مضایقه کنم اما ای مادر این عروس بیچارهٔ محنت کشیده در غربت با من الفت گرفته و از خویش و تبار بر آمده و به
اتفاق ما باین صحرا آمده هنوز از من منتفع نشده و از نهال وصالم ثمری نچیده و لم بر آن میسوزد و از غریبی و بیکسی او خواهم از مادر او در میان آن حال

ای یار اگر زخم تیغ نابردم وار وصال ای نخواهم و او وداع کنم بعد از آن رفته جان خود را فدای آن مظلوم نمایم مادرش گفت ای نور دیده
برو اما بهوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا او را فریب دهد و از سعادت ابدی و دولت سرمدی باز بماند وهب گفت هیهات
هیهات ای مادر من که نصرت را چنین ترک بستم و او در آن کوشم خواهم جمیع و البس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای نگار
دیرین و ای یار نازنین و ای مونس دل افگار روا داری این جان ناچیز را که امروز فرزند مصطفی و نور چشم شاه لافتی و جگر گوشه
خدیجه کبری درین صحرا غریب و تنها مانده است و دست از همه انصار و از خویش و تبار و فرزند و وطن و دیار کوتاه کرده بخواهم نقد
بر طبق اخلاص کنم نثار و در پیش کشم و مانند یاران او هواداری او در روز قیامت بر بهشتیان مفاخرت نمایم مرا حلال کن چو عروس
کام ندیده این سخنان از وهب شنید آه از دل برکشید و گفت ای یار وفادار و ای مونس دل افگار هزار جان من و تو
فدای امام حسین ع باد کاش در شریعت جایز بودی زنان را جهاد و جایز بودی تا من نیز جان خود را فدای فرزند فاطمه زهرا کردمی
و انم هر که خون خود را در راه حسین بریزد لاله در باغ عقوبت بر انگیزد فردای قیامت در بهشت امت حسین علیه السلام باشد و در حضور
جنان در بهشت با حور ... صحبت کرده و آن ای یار وفادار از کجای انصاف است که من در القدیع دنیا
هر جا با شما موافقت کرده ام اکنون وقت سعادت چنان است که ای ترک مرا ... تنها بیابانی و تو لحظه ای مرا ...
و در زاد ... که در روز قیامت با من راضی به بهشت ... و در اینجا ... انجهان جای فرحت بخود بیدانم
وعده ما و تو در روز قیامت باشد بر کوثر ... رنگ ... از خون شهیدان آب ... وهب عروس را دست
... بدین آنکه ای عروس ... الرسول ... پیدا نمیبینم ...
بهشت ... و در این ... باز دو من ... بهره ... ام ...
چون با آنکه در اینجا غریب و بیمدد کار و خویش ... خواهم شد ... چون ...
قیامت شفاعت ... بهشت ... خود نامید
در ... شهیدان
... بهشت ...
... رسید ... بیلاد آورند

ای یار بگو که رفت

ای یار بگو که وقت گریه و زاری کی میباشد پس وهب پیاده شد و سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت
ای زحمت مانده در دام مصیبت غم مخور ای دیده از جفای چرخ رخت غم مخور میروم تا ... تو را شکی
بیوفا نیست در راه محبت غم مخور ایشان در گریه و زاری بودند و وداع میکردند که صدای هل من مبارز از
اشقیا بلند شد وهب با حسرت تمام عروس را رها کرد و گفت ای یار وفادار من وداع آفرین وعده دیدار باز پسین آمد
حلال کن پس همگی گشته بمیدان آمد جمعی از مبارزان شقاوت نشان را بخاک مذلت انداخت چون کسی جرات
میدان او نکرد خود را بقلب سپاه زد و بهر سو میتاخت و از آن گرد و مرد و مرکب می انداخت تنبیه او از بسیاری پاره پاره شد
لب تشنه جان از مخالفان میگرفت ... و در الوف ... وهب در کنار میدان ایستاده بود و بآواز بلند میگفت ای
جان مادر و پدرم فدای تو باد مردانه بکوش و سعی کن که نقد جان در یاری امام حسین ع در بازی چه امام غریب از یاری دهندگان را
دیده گریان شد و گفت ای پیرزن شما را خدا اجر خیر دهاد که در یاری حسین کوتاهی نکردید و حقوق پیغمبر بجا آوردید ای ...
لب ... تو را که تو و پسر تو در اعلی درجه بهشت با جدم خواهید بود و در الوف لشکر کفار کرد و هر که ... ملعونی تیغ
بر دست راستش انداخت دست راستش قطع شد ملعونی دیگر دست چپ ... او را ... که وهب در غلطیده
وهب ... کوفیان رسید ... الطرف لشکر امام حسین ع انداختند مادرش ... فرزند را ...
زمین دید او بر داشته ... گفت ... بحلال ... از تو راضی شدم و شیری
که از پستان من خورده تو را حلال کردم ... سرا و ... عروس وهب ... سر او دید آه از نهاد بر آورد
رو بر ... کذاشت جان تسلیم نمود و بروایت دیگر ... عروس ... شوهر ... کشته دید ... میدان افتاد و ... شد بمیان
میدان دوید ... او را در بر کشید و بزبان حال میگفت ... اشتیاقت ...
... ازو عقب ... ای یار ... تیغ دشمن عهد ما را قطع نتواند
نمود ... تیغ مخالف ... از دنیا مرو ... سر ... نتوان نهادن پیش از این ... مگذر از شرط وفا
گرم ... و در ... شمر لعین نظر ... حسرت ... غلامی را امر نمود عمودی بر سر عروس
ناکام زده ... عمود ... کرده و در میدان نهاد

و سه نفر از کافران را بقتل رسانید حضرت وی را برآورد که ای رضیعه برگرد که جهاد بر زنان لازم نیست آن زن برگشت و بخدمت امام حسین علیه السلام
آمد و گفت ای پسر رسول الله معذورم دار که در مدد تو من فرزند عزیز خود را فدا کردم و دیگر با اشقیا کارزار نمیتوانم کرد حالا خود را در نزد شما حاضر
کردم و بعد از آن [illegible] ان شاء الله حرم [illegible] نور و شهادت بحوالی آن رخساره گرم کردم این وادی و زاران شما حاضر و در بر و آن چون ان سر و [illegible]
سپاه اسلام ابراهیم شد بار و کس [illegible] و بطرف اویان آمد و العجب چیزی نه در راه سه دادم [illegible] اسکندرم [illegible]
از نور سر رو بجای حرم کرد در بر حال امیف شکر الله درو ره باری کردم جان در یغ از کف [illegible] نه ببیم جان در یا حسین دلم
فدا در سود ادواری کردم جان در یغ پس برای فرزند [illegible] هنداره دار و سر [illegible] شد انا لله و انا الیه راجعون [illegible] و [illegible]
محار [illegible] صلوات [illegible] تحفه روضه معزوز و سوز به [illegible] کار دوان و دو [illegible] و [illegible] اما [illegible]
کور اسلام را [illegible] طا [illegible] نفخ جان را و [illegible] به [illegible] دل [illegible] و [illegible] ارکند و [illegible] الله [illegible]
و وفعه سالاری که [illegible] اسکم [illegible] داد [illegible] شده [illegible] تحفه [illegible] معتبره [illegible] کرد که
روزی ابوطالب بخدمت حضرت ختمی پناهی آمد و گفت ای محمد میخواهم که تو را [illegible] بدهم [illegible] من در و بدن اولاد تو [illegible] عنت
[illegible] اگر [illegible] مبارک شد [illegible] و [illegible] که [illegible] سال
[illegible] شد [illegible] عهده [illegible] ان [illegible] ابوطالب
این [illegible] آنجناب [illegible] ابوطالب [illegible] و [illegible] خواجه [illegible]
در [illegible] تصدق [illegible] و در [illegible] تیم [illegible] خدیجه [illegible] کفت ای ابوطالب
من [illegible] میدانم و [illegible] خدمت [illegible] نمی توانم [illegible] اگر [illegible] علامان [illegible] و [illegible] قبول کردم
[illegible] که [illegible] غلامان [illegible] خدیجه [illegible] گفت [illegible] تمام [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلام [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] بهر طرف [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اما [illegible]

بکار

برکنار و از مردان [illegible] گرده چون نظر [illegible] آن نور [illegible] اهل [illegible] حضرت [illegible] شاهد [illegible] بر
بر سر مهر [illegible] حاله کرد [illegible] بر آن [illegible] شد و حال [illegible] جون [illegible] بود [illegible]
بجای آورده [illegible] تمام [illegible] شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در [illegible] حضرت [illegible] خدیجه [illegible]
اگر [illegible] تعالی [illegible] خدیجه [illegible] جلال [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] آن [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible]
[illegible] برای [illegible] و [illegible]
لطف [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] سعادت [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] جانب [illegible] راه
[illegible] محمد [illegible]
چون [illegible] خواجه [illegible] گفت [illegible] امروز [illegible] که [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] و [illegible] نمیرت [illegible] آن حضرت [illegible]
ابوطالب [illegible] خدیجه [illegible] حالات و معجزات [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] خدیجه [illegible] دارم
[illegible] خدیجه [illegible] ابوطالب [illegible] آن حضرت
[illegible] حضرت [illegible] برای تجارت [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] آن حضرت [illegible] تا [illegible] که

دگر شده رسیدند بچرا که از رحمت ایزدی وصل شده بود [illegible] قایم مقام او بود آنحضرت [illegible]
آن درخت [illegible] و [illegible] دادن درخت را [illegible]
[illegible] آن درخت سؤال شد که گفت الحمد [illegible] عیسی روح الله که این [illegible]
راطلبید که با شما سخنی دارم [illegible] آگاه باشید که این [illegible]
با او [illegible] دارم [illegible]
دست [illegible] شده آنحضرت [illegible] در آن مقام [illegible]
دیگران [illegible] کردند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] عاربان صحابه
وفاداری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شده ام محرم [illegible]
امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر قدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برد که ما هم از عقب تو می‌آییم چون خبر این واقعه شنید از روی جان در پای امام تسلیم کرد و در شهادت جست خروش ... از اصحاب امام برآمد

[illegible]

ای و نیکوکاری که میداشتم جان و کمر ... تمام میکردی و او را به میدان و دگر ... رو کن من ... قربان کرد

[illegible]

صلوات ...

رسید به برکت. از آن ملک گشته که ما حیات خود را بسر رسید از عالم خطاب آمد چرا تا نهند علی ابن ابیطالب را شاید در میان او و حق

محمد مصطفی عقد برادری بست علی جان خود را فدای جناب ... حیات محمد را بر حیات خود ...

... بحفظ ... دید ... تا روز ... شاه مردان ... جبرئیل از مقام خود پرواز

... نمودند ... شاه ولایت ... در میان ملائکه

مباهات کرد ... جناب ... مصطفی ... از خانه بیرون رفته ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... معدود ... بسال ... کرده ... وعده ... خدا ... جناب ...

مشهور است که ... جناب ... آمده از جناب ...

... ماند ... از ... خانه ... اراده ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش از وجود محمد بود و اگر کسی برود به مدینه غار ارقم باشی که معظم بگشته باشد در پرده عنکبوت در پره باشند و در اعلام الورا بدین گونه
روایت کرده‌اند که چون کفار در پیش در غار رسیدند فرشته به صورت آدمی آنجا ایستاده با ایشان گفت که هیچ کس در این غار
محمد را در نیافت که با طلب کنید پس برگشتن رگسسته شدند و بعد در سر عبد الله از قطع موجب عقیده
شتر آن سر را در غار آورده و حضرت ارشاد شد و بعد به مدینه شتند از دوستان احمد مختار روای شیعیان حیدر کرار همه صاد
و صفا در کین غزالان حسین رضا بود و هم ندیم جفای روزگار در آزار آن بزرگوار دوام داشته تا کار به جای رسید
زین مجرای شهر المعقود حضرت الا ابرد بعد از آن جناب ستم زمانه در آزار اولاد اطهارش گرایست و جفا
ترکیمن از مکه مفارقت کردند فرزند گرامی حضرت سید الشهدا را از روضه جد بزرگوار در ارستم او میان اشرار دشت کربلا
را استیفار نمودند آن امام مظلوم آن گروه شنیده امید یاران از اهل بیت زد شنیده کسی آمده شد تا نوبت شهادت
بستر در پامال محن و ماه تمام قاسم ابن حسن رسید شور و هنگامه آن نوجوان از جفای کوفیان حور و شتر
مشاطه گان شاید ماه تمام حجله آرا از غواص اندوه قاسم نگار بندان نخجیر گاه عازه
بسیار آدمه چون فرشان رضا را که چون ... در بسته اند چون قربانیان کوی و از خنجر جفا در صحرای کربلا بشهادت
را با در پا پیچیدند و مجنان رضای سعادت ممتاز گردیدند چون ضلالی دعوت مال غار رسید قاسم ابن حسن در آن وقت نهاده
داده جانگاه از سینه دفینه کشیده و حشی برآب از دیده گان خون چکان در بازشکان می‌نهاد هر لحظه از ... پاره
طهار داغ از گفت و هر دم از نوشت جان کند از زبان حال می‌گفت وقت شد که نو عروس جهان دل بر کنم حمیه عزیز ارزانی
اندوه عشرت کنم تخته مرگان نکون خود به بندم ز ازل ای بستان زاه آنگه جامه بر کنم پیش از این درین بهار
مرا از سوزان نمود تابان از این دیده حسرت از عقب یاران مرا کنون دانی کی ماتم در آن باید تربیت و چند
این زندگانی مرا ان تربیت حال و وقت ما تربیت شهادت شرح او بیت بید باید اندر جنت و اگر
که هر کس حلاوت است چرا باید در آتش که پرسد چه بهتر که فرج از آن معطی بزم جام اجابت و حمیت از گیم
زند در از آسمان شهر تربیت شهادت چشم بید از راه این گفتگو که ذبیح غار جناب حلیم امام حسین
آمده در زمین ادب بوسیده و عرض کرد ای لوای پناه بیکسان روی جانب آن سفاهتی آن دارم که قسم

بمی ارزانی

پس از این بالش فراق حضرت سوزی دیدم تو قسم نهاده از تابوت مهجوری شمار را در کافور نشسته ام معهودی عزم اندازم جنازه
جناب بی سامانی برت از زرانجهان درکنم ... تسلیم به تبه از برای آنکه از رحمت ...دارم و از لطف شاید دارم چه معهود
چو جناب امام مظلوم انقطاره بر جنازه وسته اند حشر دم بلغه ... در جعیت شیدان وداع از خاک کشیده ... کرفتار
و محن و ای یادگار برادرم حسن با چگونه جنازه ضرب کوفیان دیدم تو تاب ضرب دم تیغ این سپاه نداری و تو را از برادرم حسن
یادگار دارم چون آتش فراق حسن بر من کارگر شد و طفلی بوز اور را از دیدن تو شاد و در دوری از دیده بر دی بگریم
ای قاسم مرا مهجوری از اندر بی کار است بر تاب شرق بزاده ام قاسم ساقیه تو نمود دوام عزت ... بستم از
اجازه جز ضرب با بیدشد با دیده گان قوی خیمه برکشید و در کشته سر آن بوی عشق نهاده از زمین گرفت و برنا ان حالی گفت
ای فلک گردان سبا من عزیز رشتی پیش از این فراق حسن نشان داده ای گردون پیچو حیف آفلاک پر مونسی بحکم آمدی
اگر میدانستی که با من اجل بازار از این بیش کلیم آید کی جنان زیست و لیدار حالی آتش قاسم بانگ خود در حجله و باروزگار ز چون
در ساور دلبر دمی داشته چو در ارزاد و اسم صنعت او اندوه جلوه زماند و در فراغ گروه از ایم راه نشر آن ایجاد و تیغ درین نیست
و ناگاه بخاطرش رسید که در حیات امام حسن نحوی نوشته بر بازوی قاسم بسته و وصیت نموده بود که ای نور دیده هر وقت که بلا گیری که
لشکر اندوه تو رو آورده در نهانی مرا بر سپاه الم تو از چهار جانب چون زده در راه بر کشته شده این تعویذ را باز کن
دست در آن تعویذ نیک دراز گشته ام در آن عمل کن و از درد عشق و اندوه خلاص یابی چون امتحان این بحال قاسم رسیده با خود
گفت ای جان من در اندوه ام بر کن حسین غم من روی بدهم اگر بعد از این بتسم که حیات دارم باشم و مرکز چنین روزی بخواهیم دید
امروز وقت آنکه تو از دیدن تعویذ دفع مرض اندوه گفتار در سینه بدرد و در آن جنگ شد قاسم باید داری تمام اگر او زار بازار گشود
در آن نبیه کاملا نظر نمود دیده و وصیت از پدر بزرگوارش در آن گاه نوشته یا عزیز پدر چون در کربلا عم با وفادارت را در کربلا ...
دهم و لشکر شقاوت تیز کرده بیند و را ایلغار کرد و وقت تو برادرم مهم فرشاد و به بدر و گاه نماند ای قاسم بر تو است که به یاری رسانی عمو
در یاری برادرم حسین زبانی ای عزیز ز حق من اشتغال و جانبازی فدای قسم بر کوزی دا گر برادرم بر ادا حق عرب نباید مبادا کن که التماس
با او در مرض نوشتی دفع خود را در میان قتیل شهیدان آید روزی چون قاسم مضمون شهادت نیشتر را در آنش مطالعه کرد دیده پدر را از نیشک حق گرمی
جلادت چشم رحمت از آن نسخه بر بطلان بی قلم نوشته بر خط شهادت خود را بر دست به پدر داری تام حدیث امام حسین را عرض کرد

که ای جوانان مژده آوردم از فیض شهادت در بهشت وقت آن شد دوم ای شاه بهرامان رفت چون نو رس [illegible]
که زر و [illegible] دارم از ظلم داده پدر مادر غم از آزادی توام وقت آمد که بعنوان [illegible] العیسم بزرگوار [illegible]
این رشته چه خالی گردد اگر [illegible] معروف شد جواب [illegible] برادر [illegible] خالی گردد چون نام [illegible]
و بوسید و بر دیده نهاد و چون مطالعه کرد و بر مضمون نامه مطلع شد [illegible]
[illegible] ز دیده [illegible] پدر است که [illegible] ایام [illegible]
[illegible]

بعوض [illegible] رو [illegible] مجلس [illegible]
بعد از [illegible] پس [illegible]
[illegible]

[illegible]

پس فرمود که چون این بچه شود دست بر آنها نهید و چون پخته شد فرمود گوشت از دیگ برآورده پس چون فارغ شدند از خانه جابر

بیرون رفت صحابه با حضرت جابر شروع در ماتم کرد و چندان گریست که بر بیرون شد از آن جای

مردی است که جابر را دو پسر بود کوچک در وقت ذبح بزغاله در خانه بود چون آن بزغاله را ذبح کردند پدر پرسید که بزغاله چه

اینچنین خواست جواب پدر چون ذبح را دید پسر بزرگ برادر کوچک را گفت بیا تا ترا ذبح کنم پس دست برادر کوچک را گرفته بر سر بام

برد و کارد بر بزغاله را ذبح کرده بود و پس برادر خود را بر زمین خوابانید و کارد کشیده برادر را ذبح کرد و گفت پدرم بزغاله را چنین ذبح کرد

چون خون از حلق برادرش روان شد شروع در طپیدن کرد دید برادرش که تر رسید و چون گفت بیچاره باید گریخت

مادر از بیم پدر خواست رو به گریز کند و از پشت بام کوچه فتاد و جان بحق تسلیم نمود و در آن وقت زن جابر نان می پخت صدایی شنید

چون بیرون دوید دید که از ناودان خون جاری شده آه از نهاد و فریاد برآمد بر پشت بام دوید پسر کوچک را سر بریده دید گذار

بام آمد که احوال پسر بزرگتر را ببیند که در کوچه افتاده و جان داده آن زن نیک اعتقاد دید و زن همسایه را باید اطلاع نرسید و گفت و اقعه عظیمی رو

داده که این راز را بر هیچ کس اظهار مکن پس هر دو پسر را از بام به زیر آورد و بالاپوش بزرگ در گوشه پنهان کرد و گفت ای جابر آگاهی در جنب تو

مهمان من است اگر جزع و گریه ما را ببیند خاطر مبارکش آزرده شود و از طعام ما تناول ننماید پس در کار تو صبر من آرد و عطا کن و تسلی تو

دلگشا شود و در آن وقت حضرت رسالت پناه و ولایت پناه فرمود که در میان قوم بیاورید که همه حضرت را امر رسید دارد

ضیافت جابر بنا شود پس امیر مؤمنان ابو طالب رسیده انس و جان علی مرتضی بود از ادراک آن شخص عظیم الشأن در خانه

جناب پیغمبر به خانه جابر شدند جابر چو گفت که خانه جابر این است مقابل کس را انداز و آنگاه جایگاه الشریف جابر مطلع شده فرمود ای

جابر از کمی طعام و تنگی جا دلتنگ مشو که پروردگار وسعت خواهد بخشید خانه ترا گنجایش این جمعیت و طعام ترا برکت دهد پس حضرت

فرمود ای مردم چون بدر خانه جابر رسید باید بسم الله الرحمن الرحیم گویند و داخل شوند و نشست پس در آن و ایشان

و جناب امیر مؤمنان را امر فرمود که ملاحظه باید که تو در برابر من بنشین اکنون پس آنگاه عقیقه فرموده آنحضرت علی نمودند

عقاری روایت کرده

عقاری روایت کرده که در آن وقت آواز ستون های خانه بگوش من رسید که تسبیح می گفتند تا

اشجار و تسبیح شده به مرتبه که تمام خلق در آنجا رقت کردند پس حضرت فرمود که گوشت و نان را حاضر کنند آنحضرت

دست مبارک در دیگ می کرد و پارچه گوشت بیرون می آورد و در میان یک قرص نان می نهاد و در پیش یک

یک می گذاشت مروی است هر آن بزغاله هزار و دو پارچه گوشت بود و جابر متفکر بود که چگونه بهمه رسد حضرت فرمود ای

جابر متفکر مباش گوشت بهمه خواهد رسید جابر می گوید که من از آن نان و گوشت می گرفتم و در پیش آنجناب می گذاشتم

و همه را دادم و همچنان دیگ پر گوشت بود پس حضرت فرمود ای جابر هر چه در دیگ مانده نصیب زنان همسایه است که

بعد دعای آمده است القصه چون وقت خوردن طعام رسید آنحضرت خواست که شروع کند جبرئیل نازل شد

و گفت ای روح بخش جسدهای مرده کالبدهای بی روان جابر ابن حق سلام میرساند و می گوید که تا پسران جابر در آن سفره

حاضر نشوند شما طعام تناول ننمایید حضرت فرمود ای جابر برو و پسران خود را طلب کن جابر خبر نداشت ای زن جابر چه

بسیار نگفته بود جابر از آن پرسید که طفلها در کجا اند آن زن گفت در کوچه خوابیده اند و جابر متفحص مشغول شد هر چند سعی نمود

را نیافت بخدمت حضرت آمده عرض کرد که هر چه تفحص نمودم پیدا نشدند تا تناول فرمایند جبرئیل نازل شد

و گفت یا محمد خبر داری و جابر هم نمی داند که زن او همت بر چه کار گماشته یا حبیب الله بدان که پسر بزرگ پسر کوچک را

ذبح نمود و خود را از خوف از بام انداخته هلاک شده و زن جابر بجهت آنکه شما مبادا دلگیر شوید و ملول گردید و از طعام او نخورید

نعش اطفال را پنهان کرده و صبر و شکیبایی را شعار نموده الحال آن زن را بشارت به بهشت ده و بفرما که نعش طفلها را

بیرون آورد و شما دعا کنید که حق تعالی ایشان را زنده گرداند و با شما در طعام خوردن شریک باشند چون حضرت از وحی فارغ شد

جابر را امر کرد تا آن نعش ها را حاضر کرد و در پیش آنجناب چون نظر بر آن اطفال افکند اشک از دیده مبارک فرو ریخت و بحالت

حال مشفق [illegible] بخش روان و ای خالق انس و جان ای صبوری و همت زن جابر در ماتم فرزندان

همت زن جابر را به پاس و طفلهای او را زنده گردان آنحضرت دعا کرد و شاه ولایت آمین گفت

ناگاه به امر حضرت اله هر دو کودک برخواستند و بر رسول خدا اسلام کردند پس حضرت با شکر خدا گفته ایشان

را در خوردن طعام شریک کردند از طعام خوردن فارغ شده بودند فرمود ای اهل مدینه بلند شوید که اینک ابن کفار

رسیده مجابه از خانه جابر بیرون آمده بیام مسجد برآمدند که دران حسینی صدا از کافر در رسید عمرو بن عبدود بمیدان آمده
مبارزه طلبید جناب رسول رب الشاه ولایت گفت که یا علی من از جبرئیل شنیده ام که هر کس این کافر را
بجهنم فرستد ثواب آن زیاده از آن است که از زمان کائنات تا انقراض عالم بقدر تمام ملائکه و جن و انس عبادت کنند
چنین جناب محمد محمود این سخن فرمود چهار جوان نیزها کشیده با تیغهای برهنه بیرون آمدند که نعره زنان بدو آن ملعون کشیدند
آنکافر دست بعمود کرده بر ایشان حمله کرد و کسی را بزخم عمود زخم نمود و بضرب شمشیر هر کس دیگر را قلم کرد اهل مدینه از آن بلا
فریاد بر آوردند که یا رسول الله هیچ کس را طاقت حرب این ملعون نیست و مرد میدان او علی باشد ما چرا
جان خود را مفت کنیم هر چند حضرت آن جماعت را دلداری و بحرب او تحریص می فرمود کسی نزد آن ملعون را قبول
نمی نمود در آن وقت شیر بیشه شجاعت و مهر سپهر ولایت سرور مردان و امیر مومنان علی ابن ابیطالب بخدمت سید
عالم آمده رخصت میدان گرفت پس بمیدان درآمده چنان نعره برزد که آنکافر بخود لرزید و نام آنحضرت را پرسید
امیر مومنان فرمود منم اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب آن ملعون چون نام علی را شنید در غضب شده نیزه بجانب
آن امام انداخت چون نیزه او را رد کرد بیک ضرب ذوالفقار چهار دست و پای مرکب او را قطع کرد چون
آن ملعون از مرکب در افتاد گفت ای پسر ابوطالب حیله چگونه با من می ربایی خواهی کرد فرمود که اگر مرا قصد بدی
کار تو را ساخته بودم آن ملعون گفت اگر راست میگوئی بیا تا ما و تو بآن طرف خندق رویم و با یک
دیگر مقاتله کنیم حضرت امیر قبول فرمود آن ملعون از خود که در دل داشت با خود خیال کرد که
چون بآن طرف رود سپاه خود را گوید که یک مرتبه بآنحضرت حواله کنند و جناب ولایت
مآب از ما یعلمه آن گمراه آگاه بود و دل از غضب او تافت پس از آنکه آن لعین از خندق
بیرون رفت سر راه بروی گرفت و فرمود ای ملعون نگذارم که بدر روی آنکافر برگشته و تیغ
حواله سرور دین کرد حضرت [illegible] نا با نه بردم تیغ او زد که بدو نیم شد پس دست
دست بعمود کرد حضرت سر دست آن لعین را گرفت و [illegible] از اسبش در آورده به
[illegible] پس تیغ عالمگیر آن لعین شریر را چنان نواخت که چون خیار تر بدو نیم ساخت چون سپاه ملعون

طلم [illegible]

حالیا چنان دیدند همه منهزم گردیده مردم مدینه خود را بلشکر زدند تا آنکه جمعیت ایشان متفرق گردید یا رسول الله در کجا بودی که چون
یاران حسین با لب تشنه جان میدادند ایشان را حیات دهی یا علی مرتضی کجا بودی که چون فرزندانت پاره پاره شدند بقدم
ایشان از کوفیان بفرما خصوصا در وقتیکه داماد امام با کام قاسم حسرت انجام در خون خود غلطید و پا نگاری گشت
ای دوستان گوش دارید و نقل مجلس بار رفته فرزند ناکام امام حسن را بشنوید
خطیبان تعزیت تقریر و محرران مصیبت تحریر [illegible] شاه ماتم بدینگونه روایت کرده اند که چون اسپ زرد
از مرهای حرمان کربلا بمرتبه محنت و [illegible] آمدند و کشتی از حلقهای لاله زار وفاداران [illegible] باد فنا [illegible] شدند [illegible]
زری [illegible] در آتش بلامات [illegible] سرباران قربانگاه رضا بحیات [illegible] نقد جان باخته بودند بغیر از اولاد علی
[illegible] سینه را [illegible] تیر بلا بساز [illegible] جگر گوشه گان فاطمه زهرا اول آواز [illegible] که [illegible] بمیدان [illegible]
چون نوبت جدال بدیجان [illegible] رسید در آن وقت قاسم ابن حسن علیه السلام بر در حجله نشسته بود [illegible] بروی عروس [illegible]
در فکر آن بود که نوبت کشیدن [illegible] که ناگاه از طرف سپاه مخالف نعره شنید که [illegible] حسین
اگر مبارزی دارد بمیدان فرست و الا خود متوجه میدان گردد قاسم از خوف آنکه مبادا عم بزرگوارش بمیدان رود دست عروس را
رها کرد چون سپند از مجمر برجست و گفت ای [illegible] شبستان الم [illegible] که [illegible] دیدار [illegible] و [illegible] در خدمت
پدرم امام حسن [illegible] چون عروس زر کام ما بوس سخن فراق از زبان محنت آفاق شنید [illegible] گفت
هنوز شمع [illegible] دیده من نکرده است چون حجله مرا روشن [illegible] خدای برای [illegible] جلیت [illegible]
[illegible] قاسم گفت ای دختر عم و ای مونس جان [illegible] جدا [illegible] شهدا را
[illegible] عمم بمیدان رود و خدا نکرده شهید شود در [illegible] شهادت چاره [illegible] تا جان خود را نثار
[illegible] که در قیامت [illegible] عروس [illegible] دعده بروز شمار [illegible]
[illegible] در آن زمین باشد خدا نکرده اگر [illegible] باشد [illegible] که آنکه [illegible] دور ما [illegible]
ای [illegible] نور [illegible] روز رستخیز در [illegible] قاسم [illegible] خود را پاره کرد و بدست
[illegible] دعا این راز [illegible] نگاه دار چون روز قیامت [illegible] تا [illegible] من کی [illegible] خونین [illegible]

از دور ملامت ای زاده دل کباب   آنگاه دست نوازش بر آن سینه که داده دل از دست ما چاک بابی بیش ...
که مادر قاسم از آن مطلع شد وقتی رسید که عروس ناکام را قاسم وداع میکرد گفت ای نور دیده چو در نظر داری این
مهمان نورسیده را که می سپاری یعنی قاسم او را پرسش در کنار گیر که من حسرت داشتم که عروسی تو را ببینم این چگونه
عروسی است ای جان مادر تو بمیدان می‌روی و می‌ترسم که خدا نکرده لعینان ترا شهید و مرا با عروس از دیدار تو ناامید کنند
قاسم گفت ای مادر اگر بگذارند منهم آرزوی دیدار شما داشتم لیکن عمو را ملاحظه کن که اراده میدان دارد میروم که جان
نثار عم بزرگوار کنم و وصیت پدرم را بجای آورم پس بخدمت امام آمده رخصت حاصل نمود و بمیدان چون بمیان معرکه
رسید رجزخوان گشت و گفت ای پسر سعد سؤالی از تو میکنم راست بگو عمر سعد گفت سؤال کن قاسم گفت آیا
امروز اسب خود را آب داده ~~و فرزندان ... تشنه منع از آب میکنی که اطفال او از تشنگی~~ داده گفت بلی
و اگر زنده بمانم بعد از این هم آب خواهم داد قاسم گفت ای بی باک اسب خود را آب میدهی و فرزندان ... را تشنه
منع از آب میکنی که اطفال از تشنگی بهلاکت رسیده اند ای پسر سعد امام حسین پسر پیغمبر ... فاطمه زهرا و پاره سینه
پیغمبر ... قاسم این سخنان نصیحت میان لشکر کوفه و شام از فصاحت و بلاغت او متعجب شدند خلاصه
کلام اگرچه موعظه و پند کلام قاسم سود نبخشید نوبت کارزار و شمشیر آبدار رسید قاسم اسب خود را بجولان در آورده
مبارز طلبید عمر سعد به ازرق شامی گفت تو از شجاعان نامدار و از دلیران کارزاری برو بمیدان این پسر ازرق
شامی از کلام عمر سعد برآمده گفت ای امیر از تو بعید است که مرا بجنگ طفل آوری من ... مرا بجنگ کودکی میفرستی
عمر سعد گفت این پسر را چشم کودک است این پسر علی مرتضی است و شجاعت را از جد خود میراث دارد و ازرق گفت
من چهار پسر دارم یکی را بمیدان این پسر میفرستم تا دمار از جان او برآورد پس ازرق پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاد آن
حرامزاده مقابل قاسم آمده آغاز رجز کرد و طعن بسیار بر قاسم زد ... آن لعین حمله نمود تیغ حواله فرق
پسر ازرق کرد پسر ازرق رفت که خود را از ضربت نگهدارد از اسب در غلطید و بخاک هلاک افتاده و ... از سرش برون رفته
قاسم دید که آن ملعون کیوان ... دراز دارد و از پشت مرکب چشم شد و موی سر او را گرفته و او را بر داشته و ... چنانکه
... سپاه ... دیدند و صدای تحسین بفلک رسانیدند پس قاسم او را چنان بر زمین زد که در هم شکسته جان به مالکان جهنم داد
پسر دیگر ازرق

پسر دیگر ازرق بخون خواهی برادر بمیدان آمد و بمیدان رسیده ... پسر ازرق شامی ناکامی قرار البوار نمودند
ازرق پر کین با پسر کین بقصاص خونخواهی پسران رو بمیدان نهاد ... قاسم رسید گفت ای کودک هاشمی چهار پسرم را
ناچیز کردی که در چهار رکن عالم مانند نداشتند بدانکه جان از دست من نخواهی برد پس عمه قاسم ... ازرق
را در میدان قاسم دید بدانست که آن ملعون از شجاعان زمان است دست بدعا برداشته که یا رب این فرزند برادرم را از شر آن لعین
محفوظ دار پس قاسم چنین ... ازرق شامی شنید گفت ترا از فراق پسر خواهم گذاشت بعد از جمله بسیار آن
... آن ملعون را ... تیغ آبدار مانند خیار ... دو نیم ... دشمنان ... عمر سعد گفت این نامرد را
را ... تیرباران کنید ... تیرباران کردند
و قاسم خود را ... لشکر زد و از هر طرف ... تیر و سنان و شمشیر ... مجروح کردند تا آنکه از بسیاری جراحت قاسم از اسب
در غلطید و فریاد برآورد که ... صدای قاسم با امام شهید رسید
... در میدان جهانید وقتی رسید که قاسم در میان لجه خون دست و پا میزد حضرت امام ... شد و سر آن
ناکام را در دامن گرفت و ... حسرت نصیب ... قاسم ... سر خود را در دامن عم بزرگوار دید آهی کشید و جان
تسلیم کرد پس امام ... قاسم را از پیش زین گرفت ... بسوی خیمه می آورد
برای بزم عیشش بهانه می آورد ... بدر خیمه رسید با حالت ... می گفت که ای ... عروس را بر آرد که
قاسم را استقبال نماید چون مادر قاسم حسرت بسیار داشت ... از همه بیرون ... نگاه کرد ... جوان
ناکامی خود را دید که بدنش از ضرب تیر ... شده و تازه داماد را ملاحظه نمود که حنا از خون ...
دست و پا بسته چون چشم مادر بر پاره جگر ... افتاد و او را بدان حال شهید دید آهی کشید و بیهوش گردید چون بهوش
آمد ... زنان حرم ... بزبان حال ... گفت ... که قاسم ... آمد ...
عروس ... بدیدن قاسم   کند ملاحظه در خون طپیدن   بگو بیا ... جان فدای کن   ... خود دست
با ... کن   بگو بیا ... خضاب   زرین حنا که برایت فلک ... شراب   ... عروس ز ماتم ...
بیرون آمد ... آن تازه داماد ... که ... امام ... دستی که هنوز در کف ... عروس ...

از خون نگارسته و پای در حجلهٔ شادی نهاده در دام جدائی کشیده عمامهٔ دعوت او چون گیسوی عروس ژولیده و قبای
او چون دل مادر چاک گردیده نگاه بروی قاسم کرد آهی ز دل برکشید پس نعش پرخون نو شوهر را بر کنار گشته بزبان
حال میگفت نو تو فدای تو ای نونهال رفته بخواب نظاره کن که عروست چگونه بسته خضاب
دلم ز دست جدائی فلک خون است عروسی که چنین است ماتمش چون است فلک نگاه نکرده
من چکار کنم ز رفتن تو کنون دست و پا نگار کنم پس عروس ناکام و آن حسرت کش ایام رو با اهل
ماتم کرده بزبان حال میگفت صلای دعوت آل عبا است خوش باشد عروسی من که در حنا است
خوش باشد بحجله گاه عروسی من گذار کنید ازین خضاب که من بسته ام نگار کنید خدا بدست
بگرید از صغیر و کبیر درین قضیه دل ما را میشود دلگیر در آن وقت صدای فغان دعوتیان مجلس ماتم
بفلک میرسید انا لله و انا الیه راجعون بعد از سپاس بیقیاس حضرت آله الناس
صلوات بلا نهایات جناب رسول را سزاست که دایرهٔ سپهر بر شمع [illegible] فانوسیست که گل [illegible] مهر و ماه
در هوای ریاض [illegible] طایر بند پران آنکه باشارهٔ سبابه ماه را در فلک شکافته و با نمای ابروی
قبله نمایش شجر چون مرغ [illegible] بحرکت نامیه چنانکه در کتاب راحت الارواح و مونس الاشباح
و نسخه تحفة المجالس مسطور است که جمعی از قریش بخدمت جناب ختمی پناه آمده گفتند یا محمد کاری بزرگ
و دعوی عظیم میکنی که پدران و خویشان تو چنین دعوا [illegible] اگر آنچه ما از تو طلب کنیم ظاهر کنی دانیم که تو پیغمبری و الا
دروغ گوئی آن حبیب الله المعالی از روی ملاطفت فرمودند چه میخواهید که ظاهر کنم گفتند میخواهیم این درخت را
بخواهی که از بیخ در آید بپیش تو آید و بایستد حضرت فرمودند حق تعالی بر همه چیز قادر است اگر آنچه خواهید بکنم ایمان
خواهید آورد گفتند آری حضرت فرمودند که [illegible] الله آنچه خواهید چنان کنم اما میدانم که در شما خیری نیست پس حبیب الله
رو بآن درخت کرده فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و اعتقاد بروز جزا داری و میدانی که من رسول خدایم
از بیخ برکنده نزد من آی جناب امیر مومنان علی ابن ابیطالب که راوی اول این حدیث است
میفرماید که بخدا قسم دیدم که آن درخت از پا در آمد و آوازی از آن شنیده شد چون آواز بالها در رحمت

بوزیدن

پرید پس روان گردید تا بخدمت جناب رسول رسیده ایستاد و شاخ بلندتر آن درخت بر سر آن زننده تاج
[illegible] افتاد باز تماشا خواهر سر آن قوم گفتند که بامر درخت را بگو که یک نیمه اش پیش تو آید و نیمه دیگر بجای خود
رود حضرت رسول حسب الخواهش آن جماعت جلیل اشاره کرد و آن درخت دو نیمه شد یک نیمه پیش آنحضرت ایستاد و نصف دیگر
بجای خود رجوع نمود باز گفتند نیمه را بفرما تا بآن نیمه پیوندد و حضرت چنان کرد آن قوم با بصیرت و چه جنان [illegible] معجزه
باز ایمان نیاوردند و از ضلالت برنگشتند و ایضا از مصنف مذکور مرویست که ابن ابی الحدید گفته در عهد حضرت رسالت
شبی اندک بارانی بارید چون صبح شد حضرت شاه ولایت را فرمود که یا علی بیا تا بعقیق رویم و در آن کوهها آب نظر کنیم
امیر مومنان میفرماید که چون بعقیق رسیدیم کوههای آن صاف و نبات نیکو دیدیم من گفتم یا رسول الله اگر امشب اعلام کرده
بودی سفره می ساختم تا درین موضع و در خدمت تو طعامی تناول میکردیم آنجناب فرمود که یا علی آن کسی که ما برای او آمده ایم
ما را او ضایع نخواهد گذاشت در آن وقت ابری بر سر ما ایستاده سایه افکند چون بما رسید سفره ای در پیش حضرت رسول الله
آورد و در آن انارها بود که چشم بیننده ندیده بود و هر اناری را سه پوست بود یک پوست از لؤلؤ و یکی از سیم و پوستی از زر سرخ
فرمود که یا علی بسم الله بگو و ازین انارها تناول کن این از آن سفره است که میخوری چون اناری شکستیم در آن چند نوع دانه از
از یاقوت سرخ و دانه از مروارید سفید و دانه از زمرد سبز و در آن طعم همه لذتها بود من از برای فاطمه و حسنین سه دانه
از آن انارها برگرفتم و در آستین نهادم پس سفره بهوا رفت و باز گردیدیم و در راه ابوبکر و عمر بر خوردند و پرسیدند که از کجا
می آیید حضرت رسول الله فرمود که از عقیق ابوبکر گفت اگر مطلع بودیم سفره بهر شما مهیا میکردیم جناب رسول فرمود که آن کسی که ما را
آورده بود ما را ضایع نگذاشت عمر گفت یا ابا الحسن بوی خوشی از شما میشنوم شاه ولایت میفرماید که من دست در آستین کردم که اناری
با بوبکر و عمر دهم در آستین خود هیچ ندیدم از آن غمناک گشتم چون از هم جدا شدیم و من بحجره فاطمه در آمدم از آستین خود آوازی شنیدم
چون نگاه کردم انارها در آستین خود دیدم پس آنها را بفاطمه دادم و دو انار بحسنین چون بخدمت جناب نبوی رفتم رسیدم بجناب فرمود
که یا علی جبرئیل مرا خبر داده که تقسیم انارها بانصاف نمودی و از عقیق انار بهشت بخدمت ما آوردی و فرمود که از آن بخور و [illegible]
پیغمبر [illegible] چون تو خواستی که انار با بوبکر و عمر دهی جبرئیل انارها را از آستین تو ربود و چون بمنزل خود رسیدی انارها را در آستین تو نهاد
که فاطمه و حسنین را در آن نصیب بود [illegible] حیدر کرار نظر کنید که این میوه ها را میوه های بهشت [illegible] و آل معصومه

که در آغوش فاطمه آسوده بودند بعد از رحلت جناب جد و پدر بزرگوار چندان به جفای روزگار گرفتار بودند که القصه نمی توان
در آن ولوله یاد و دیده چنین نبودند و آن همه ستم که کشیدند برای رفاه حال یاران و سیاه امت بود و شرم باد از اینکه القطره
اشکباری ایشان تمام این دوستان آیین دشمنان شتابند که سر و باغ مصطفی را در کربلا از آب ممانعت نموده و ادا
ظلم به روی پرده نشینان سرادق عصمت گشودند ظلمی که انجا کشیده نمی توان شنید و بعضی که بر آن مظلوم رو داد نمی توان دید خصوص آنگاه
که در آن زمان از خوف اعدا و جفای ملک و سپاه تازه جوان علی اکبر را اسلحه حرب پوشید و علقه ماه شعر اید ایشان
تصور کشید و انصاف چه که چنین فرزندی کسی فدا کرده که آنجناب فرزند خود را فدای کرد بشنوید که در آن وقت امام
حسین به جان دشمنی عزیز تشنه جگر که داد اکبر او از برای امت کرد

اشکبار آبهار الم و داغدار لاله زار ماتم شب نشینان زاویه تحیر و سرگشتگان خلوت تفکر به چگونه روایت کرده اند
که چنین جنود الم و سپاه اندوه و ستم در ماتمکده کربلا بر آل لوای جفا افراشته و دهقان محنت و ستم بلا تخمی که از شاخ اولاد مصطفی
ذخیره نموده بود در آن وادی بر آب شبنم کوه نهال آه در آن رایض به دریده شکوفه غیر از داغ و باری غیر از هنگ ندید ثمر حاصل
کلام آنکه عالم تور آخور شید جگر گوشه از مشرق غم انداز بر آمد رخ شده سپاه ظلام و عام ضیا کوفه و شام جنس خزان سپهر الا بخیل
ناوک قضا چه نشین منزل جفا گرد دید از هر گوشه تیر کین گوهر آب حرم کمان که نیزه نموده از کمال آسمان چنان لب باری را از خاک
رشد و قامت هر نقد عمر فاخته هر پیده طایر روحی این فاخته زبس فنا و فتن پر زخم نگلشن ست هنوز گرمی بلا پر لاله
خود درست چه رعد و برق سپهر ستم فروشان شده شکوفه ریز باغ کفن بدوش شد در الوقت سروی که از خیابان ولایت نخل
مانده بود نهال قامت علی اکبر فرزند رشید امام بیکس بود چنین علی اکبر که ملاحظه نمود صرصر جفا کمند ارکان را جا و فنا دلو و کلیمن ستم و ست
بنیاد چمن نبوت گرفته علی اکبر به تابش شد کمند تاب سپهر رکاب آمد و بعزم خاک بوسی روی بر زمین نیاز نهاد و عرض کرد و ای
ثمره شجره اخلاف ابرار آنچه از شربت بلا بازی سر در کنار ساختی نهاده ست جام ز ماتم شد اینک مرا دوران رسید
چون مدت ناشره اولین حیات و نور تشنگی جگرم را آتش آذر خست از جناب شما امید دارم که مرخص فرمائی تا جان در بازم
مرخصم نما تا کی رزار زدم از تشنگی به تیغ آبدار زدم دیگر نهال قدی سرو جوبار ثبت نکرتن سر آن لالی
نظارت نیست ای مردم دل به تنگ آمده و طاقت دیدن و دیده گریان تو ندارم چنین آه آسمان شنوی چاکدار علی اکبر را شنیده ای

کشیده

کشیده و فرمود ای قرة العین من تو را چه گونه رخصت دهم کوفیان دم دمار انگیختند آتش فراق جد بزرگوارم را مشتعل
می شود الفدای این حرارت را از ملاحظه جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر دست ورد من پدر کرد و او را امید سید و التماس میکرد
و الحاح نمود دستهای رخصت منع نمود چندان عجز کرد که آن امام غریب بلا کشیدن چنان رضا راضی کرد و دیده شاه جگر تشنه چاره دیگر
بجز گذشتن جان نیافته از علی اکبر پس حضرت فرمود که ای ضیاء دیده چون از رفتن جنگ کوفیان ناچاری نامه برای وداع
اهل حرم کن نظاره کرد و برادر که تو را امارت حلال کند نظاره به رخساری آن جان کنید برو بدیدن عمه های غمگین برو به سر تشنه لاله
زار خون نیست برو نظاره با جمال خواهرانت کن برو دستی ماه برادرانت کن برو که نیست دیگر باز گشتن ز غم
برو مبادا سکینه نبیند دیگر پس علی اکبر بوده پدر بزرگوار به سوی خیمه ها روان شد رسید چنین بکار حرم علی اکبر بکریه گفت سلام
علیک ای یار سلام شما عمه های غمگین حرم سلام من شما خواهران آوره پدرم سلام من بتو زین العابد و مرتبه دارم فدای جان
تو کردم سر نثر دارم وداع باز پسین است و سید اسیرانم هر ماتم تمام غمگین بمانده ام ز یارانم چون آن خبر و حشت اثر بار علی اکبر رسید
از خیمه بیرون دوید باز بر روی خورد او دید که قبای شهادت بر تن آراسته کرده و مرکب فراق سوار شده عزم سفر آخرت دارد دست
در گردن علی اکبر کرده و بوسه بر گلوی نهاد و گفت ای نور دیده از پدر رخصت شده گفت بلی اجازه پدر سر و ماه مادرش گفت آیا چه کرد دل
وادی که نور الجرت کو بیا فرستند علی اکبر گفت کم قضا در آن وقت زینب خاتون عنان علی اکبر را گرفته و ام کلثوم رکاب او را
در دست داد و همه هلهله میکردند و ای شبیه جد بزرگوار ما را امید بر آخر خود بکذار چکنی ما را به این وضع ما را ملاحظه کن علی اکبر گفت العجب
من هم از شهدائی پدرم ول الشهادت و اده ام من هم نمی توانم و پدر کوفیان زیاده برین بر پدرم جفا کنند نا گاه سکینه از خیمه بیرون
آمد و دید که اهل حرم علی اکبر را گرفته اند و ایشان در وداع است پیش آمد و گفت ای برادر صدای که من طفلم و از تشنگی جوانم بلب
بلب رسیده گفت میدانم گفت ای برادر با اینهمه جفا رضیم بشرطها اگه تو از کنار من نروی و مراد علی بابا بر لوری نگنی علی اکبر از زبان
سکینه بگریه در آمد و گفت ای خواهر کوفیان نمی گذارند و آرام از پدرم برده اند میخواهم که جان را فدای او کنم چنین مانع مکن سوی
نزار علی اکبر سکینه به سوی پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر دیر شد و فرصت شهادت از دست میرود جناب علی اکبر را در بر کشید و تمام
مبارک اسلحه بر تن او درست کرد عمامه که میراث علی زینت بخش دست بست حلقه بسم الله آتش لغرق که داشت
زره نموده سپر نیزه و لود در دستش زنند تیغ شه انگشتر بستش چه که هرکه او بند تیغ حیدر شد ز ذو الفقار چو خورشید دوره

ذوالفقار چو خورشید درخشان شد   پس امام ع علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و گفت ای نور دیده اکبر اندرون دار [illegible]
بگو علی اکبر گفت که حاجت دگرم نیست از این دنیا بغیر از ختم جنگ و دعای شما   بگذار جد بزرگوارم نظاره دارد   نمانده وقت
تکلم خدا نگه دارد.   چون علی اکبر به میدان رسید فریاد برآورد که ای کوفیان بیوفا و ای شامیان پرجفا چه خواهید کرد در آن روزی که خدای داور
و جناب پیغمبر خصم شما است ای قوم آیا در کدام مذهب روا است که فرزند رسول خدا و پیغمبر زاده خود را از آب منع نمایند و برادران و یاران
او را تیغ جفا از پا در آورند خدا حکم کند میان ما و شما چون چشم آن جماعت بر عارض علی اکبر افتاد او را دیدند مانند سرو جویبار حیات
در جمال مه رو و روی چون صبح آفتاب قیامت در نهایت درخشان چهار گیسوی مشکین داشت که هر تار از پس و پیش
انداخته و چندان شباهت به رسول خدا داشت که جمعی رسول خدا را دیده بودند و عمر سعد گمان کردند که این ملعون این رسول خدا است که به میدان
ما آمده و تو ما را به جنگ بلا آورده ملعون گفت این رسول خدا نیست بلکه پسر حسین است که علی اکبر نام دارد و به جنگ ما آمده
[illegible] عصمت [illegible] که فرزند خود چنین جوانی را به میدان [illegible] شرم باد ترا که [illegible] چنین نیک [illegible]
پس علی اکبر به میان میدان آمد و مبارز طلبید هر که از میان سپاه بیرون می آمد آن نور دیده حیدر کرار حمله [illegible]
آن سپاه [illegible] جنگ [illegible] از بس جدال نمود هوا بسیار گرم بود تشنگی بر آن وارث حیدر کرار غالب
شد عنان برگردانید [illegible] به خدمت پدر بزرگوار رسید فریاد برآورد که یا ابتاه العطش العطش ای پدر تشنگی مرا از
جدال باز داشته اگر قطره آبی یابم [illegible] امام مظلوم علی اکبر را در بر کشید و زبان مبارک در دهان
او نهاد و انگشتری که از جد بزرگوار یادگار داشت در دهانش گذاشت و فرمود و گفت ای نور دیده صبر کن که نزدیک است
از دست جد بزرگوار ساقی کوثر سیراب شوی در این حال [illegible] که آن امام [illegible] خاتم [illegible]
جان [illegible] درد [illegible] که [illegible] علی اکبر [illegible] به میدان [illegible]
[illegible] که [illegible] علی اکبر به میدان
رسید [illegible] مبارز طلبید [illegible] علی اکبر [illegible] سپاه [illegible] از هر طرف [illegible] کرده
[illegible] دور او [illegible] تیر باران کردند که
[illegible] تیر باران [illegible] آن تشنه لب [illegible] آمد [illegible]

بگذار

چنان کرد و تیر باران [illegible] ظلم چنان [illegible] روح [illegible] عمر سعد [illegible] چنین
[illegible] طلبید در آن وقت چند [illegible] علی اکبر [illegible] کثرت ضعف از مرکب در غلطید
دست در گردن اسب کرد و عنان را با [illegible] روایت که اسب علی اکبر را او را به هر طرف می برد [illegible] کوفیان
او را به حرب [illegible] مجروح [illegible] زبان بسته علی اکبر را از میان میدان به کنار کشید [illegible] از دشمنان نجات
داد [illegible] آن وقت علی اکبر [illegible] فریاد کرد که ای پدر [illegible] امام صدای او را شنید آهی کشید و گفت
از سر کوی شهادت خبری می آید ناله [illegible] می آید [illegible] این ناله کجا است بوی ایمن
بوی کباب از جگری می آید   پس امام مظلوم در میان غبار [illegible] از هر طرف صدا کرد که یا علی یا علی صدای علی اکبر از
جانب دیگر می آمد [illegible] جوانان شنید [illegible] یا علی [illegible] جوانان شنید امام
مظلوم [illegible] شده به زبان حال [illegible] آه [illegible]
نیست ممکن که [illegible] ناله [illegible] از خون جگر [illegible] لبان کشیده
هر چند امام [illegible] ذوالجناح [illegible] راه [illegible] علی اکبر را دید که [illegible] غرق خون در این
از پشت [illegible] اسب [illegible] کم شده
دارم [illegible] حسرت [illegible] در راه
[illegible] امام حسین ع [illegible] نعش علی اکبر [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] با حسرت [illegible]
علی اکبر صدای پدر را شنید [illegible] امام حسین ع گفت ای جان پدر چونی
گفت ای پدر جد [illegible] جام آب [illegible] تشنه ام
[illegible] حسینم [illegible] تشنه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت نعش علی اکبر [illegible] خیمه رسید [illegible] برآورد که ای
[illegible] علی اکبر [illegible] علی اکبر [illegible]

مینمودن پاره پاره فرزند افتاد آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد پیکر فرزند را در آغوش گرفت و بزبان حال میگفت ای فرزند

دستم از نخل دعات نچیده است بری کاشکی میداشت پیغمبر از تو نهال ثمری   حیف در زیر باریه گریبانت دراشک دارد

چکنم سوخته گشته چو یار شش بغری   بدادین قاصد از دست زمانه دادم   کاش بر دامن تو گشتن خبری   مسکینهای دلم

از سنگ روان مانده بجل   ای صبا پیش [illegible] واپس کنی   که که از [illegible] معیت و هم [illegible] خبر جاری

مرویست که زینب خاتون با آنهمه مصیبت تا وقت از خیمه بیرون نیامده بود وقتی که دید پسر او را شهید کردند از خیمه بیرون نیامده

اما چون دانست که علی اکبر را کشته اند پیا تاب نشد و از پس دران چند روز بار رنج کشیده قامت آن شکسته بود دران

دران وقت دست بزانو گرفته با آنحالت از خیمه بیرون آمد چنین نظرش بنعش علی اکبر افتاد روی او را با چشم اشکبار در کنار گرفت و در برابر

نهاد پس آهی کشیده و بزبان حال میگفت   چه سان کنم که زنامه بانوان که من دارم   تو ای پروانه نور از شمع از

خویشتن دارم   در این گلشن [illegible] ای [illegible] آخر   هزار افسانه گفتن تا بگریم آه سخن دارم   زبرگو از خود آه مانم دیده

را مانم   بسامان درغمی و رنج راحت در وطن دارم   نصیب کس مبادا آنچه از خامه هکوم   شب و روز از غم در حرج کهن دارم

نباشد اکنون [illegible] از ملک تا که   نهانی از که و نعله انداز کفن دارم   کهی از آب از دست پا آبیا   کهی [illegible]

افغانی و کلاهی بر سر حسن دارم   بعد از ادای ثنای حضرت ملک علام و پس از تحفه صلوات بجناب رسول

کرام و پاکان و دروغیان نثار بر کلمه جلالی لامی که از غبار روی [illegible] نزدیکاه بهار و خضرت سر و لالان و گلزار ایمان است

خالص [illegible] ان احزان است   آنکه و تجلیات نمونش بر آزاده مسند لامت و جنات تعلقش او از [illegible]

است پیغمبر از علی هر که بعد از رسول خدا خلافت کند نهان آتش بجز بر ترده خزانی ندیده و هر که خلافت را پیش بخود بر خود

در رج جاوید کشوده بوای وقت است بعد از وفات تعلقش ناه که جلال استقلال بتواند بود و بنجخانه زاده کو کارش بتواند برابر این معجزات حقیقیه

از کاتبو چنانکه باستاد مجتهد مصنف تحفه المجالس روایت کرده اند که در حین حیات حضرت ختمی پناه بنزد ایشان بعد از درایش عزت

محبت و پس از تصدیق تشرف شده رحمت گفت که یا رسول الله من از قوم بنی سلیم تمام قربان و بدینه که از من یکی عزیران بیمار رسیده

که پیش از آن بشهر بیمود شده بجد بیتاب و دودیده دار و بریان کند که از عشق سرخ موی سیاه چشم از که مدینه بیرون آورد اگر بر عادت او

نه کرد از وی پیرون آمد با پیغمبر ایمان آورده و تابع دین و پیرو ملت او باشند که از درین اساب فی الحال او سید او ساخت و ایشان با هم

مانند من ور

مانند من و رسول من ها روشنی چنین جناب مصطفوی علیه السلام از پیهوی شنید فرمود که ای برادر بیهوی اهمیه آمده ام بجناب

سعادت انتساب با جناب از مدینه بیرون آمد و چون نزد پیک کوه رسیده که آن بسیار خیلی تمامه و برگ معطر ساری

آورد و بکلام خویش تکلم نمود ناگاه حضار دیدند که آن کوه بحرکت درآمد و بشکافته شد و مردمان صدای شتر از آن شنیدند تا آنکه

تا آنکه ظاهر شد آنچه پیهوی طلبیده بود بعد از آن شتر از کوه بیرون آمد بجا و بنشست پس از روی اخلاص و یقین گفت اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و این جماعت بصدق و عدل اند پس گفت یا رسول الله رخصت ده تا بسوی

قوم خود برگردم و ایشان را بیاد آرم تا چون ببینند و ایمان آورند و بوعده خود وفا نمایند پس گفت آن یهود تو نمالی نزد قوم رفت

و ایشان را از آن واقعه خبر داد پس آن جماعت تمام تهیه کردند متوجه مدینه شدند و وقتی بمدینه رسیدند که آفتاب برج

برج رسالت از سپهر حیات بمغرب رحلت هبوط فرموده بود و شمسه ایوان رفعت و جلالت از طاق زندگی کاک

و اب سر از کرده بود و آب و رنگ از گلزار اسلام رفته و شاهد معجزات حضرت در نقاب سحاب شقه مدینه از زوال

جناب رسول و بجای مسند نشین عزت و مکین ناروای را زمان منبر قرار گرفته ابو بکر ملعون بجای رسول حضرت نشسته

نشسته خود را در و فاداوات فتوح بر روی زمره ایمانیان بسته چون آن یهودی او فاحش ابد آن حالت که دید آن سلاسل

به آن منوال دیدار اراده ملک برآن قرار گرفت که چون عندلیب سحر پی سیال ازان گلزار بی آب و رنگ

چشم بسته طریق مهاجرت پیش گرفته و ناکام و محروم بموطن خود برگردند انجام آن یهود ان گفت پیغمبر ما جناب موسی خبر داده

که وصی این پیغمبر متی او را محمد گویم پس کنیسه تابان و وصی او را به نیم شاه مطلب تا از و صدق نبوت و صاحب تا از و را کو دلیس

انجام آن یهودان بجناب پیغمبر گرفت و او را بنزد ابوبکر دلالت کردند چون بمجلس ابوبکر داخل شد پرسید که تو

امین رسول خدا و جانشین خاتم الانبیاء ابوبکر گفت بلی تمام کیستید و عهد و ثنا چه است مطلب چیست گفتند اگر تو

خلیفه رسول خدا باشی چگونه عهد ما بر تو پوشیده باشد می باید عهد ما را دانسته و مدعای ما را فهمیده باشی و اگر سر او از این

منصب نمودی چرا بر غیر حق بجای آنحضرت نشسته ابوبکر مرده و حیران در کار خود حیران مانده گویم که جواب ایشان چه گوید

با جانشین رسول خدا چنین می باید که جمیع مطالب معجزه مشکله آیند و او تمامی ایشان را هم نداد نداد با وجود آنکه همه در عقول جمعی

ظاهر و باطن کور استاده بود خلاصه کلام آنکه جماعت یهودان بعد از نگاه کردند و از آمدن آن راه دور دراز پشیمان شدند

مجوا شدند لشکریان و ما بسر محروم برگوئیم در آن وقت از جاکران برای امیر مومنان اصلاح کیشی و از خاندان رسالت صداقتیش

اندیشی و از دوما ان دست مجتبی در آنجا حاضر بود چون بجوی آن قوم را دید پیش آمد و گفت ایها البیان بر کشور اردی و مجموعان جلوه

پیغمبری همراه من بیایید تا بابات آیین کشتی را نشانم و حلال مشکلات را برشما نمایم دو وصی اول را می نمایم

پاینده تا شما را بخدمت او برسانم انجاعت ... و آنها همراه آن ولی کعبه جان بخدمت شاه مردان

حارث کشور دین و محی حدود شرع و داماد خیر المرسلین و ابن عم خاتم النبیین نهایت مطالب علی ابن ابیطالب رسیدند

بعد از دریافت شرف تجارت و پس از تجدید شرف ملازمت آنجناب از خون دهد ... انگشتری اعجاز

اعتقاد درج دهان گشوده مسلم گرم تر از ... گفتند با آن آسمان نوای خیرات و آن حلال مشکلات از جابر خواست

آن عالم بهوی با خود سایه سالار ... آن خورشید اوج جلال برفتند تا به نزدیک کوه و محل مقصود رسیده عالم را بگفت

هرو مادر فدای تو باد جناب رسول خدا در همین موضع ما را گفت نماز گذارده حاجت برادر در مردان نیز در آن مکان دو رکعت

نماز ادا کرد و دست دعا بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت آنچه رسول خدا گفته بود که ناگاه کوه بهمان طرز حرکت کرده

کرد بعد شرح هیبات مذکوره و صورت مطلوب بیرون آمد پیش مردان التسلیم التسلیم ... همه یکبار گفتند اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان علیا ... خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا جزاه الله

عن الاسلام خیرا یعنی شهادت میدهیم که خدا یکی است و جناب محمد رسول خداست و آنچه محمد از جانب حق بسوی

خلق آورده حق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم اویی

حق این است و تو را جزای خیر دهاد و پس همه شرک آمده بودند مسلمان گشته و متوجه شهر خود گشتند خوش سعادت

شیعیان که دست در دامن چنین مولائی زده و به اسجال گمراهان که چشم از طریق حق پوشیده اند و ستمدیدگان منظر

عبرت گشته ... دیده و شنوند که ... چنین امر میکردند در اولاد چنین [illegible]

بیچارگان آوردند از برای ... دمی پیر ... شنیده و آتش بجان ... که لانه

و بوستان مرتضی در صحرای کربلا ... آب ... افسرده گشتند یکان یکان

جوانان ایمان را از پای انداخته تا آنکه نوبت بآن لشکر اسلام و علم دار سپاه ناکام حسین برخته ... اشکال

و سقایان آن تشنه کامان طایر شکسته بال و پر دلاور برم و فعال بر درایش ... حضرت عباس رسید شنوند که از تشنگی

کمان سیم تیران طایر بوستان آرام جو رسید و از بر کثرت شمشیر جفاکاران ... بر تنش پوشیده

علمداران سپاه که واه و لوکشان شاه ... سپاه ... دیده اشکبار ... از تنهای روزگار

... بوستان تشنه الم و بال گشته ... روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب عباس ... العطش ...

سراپرده عصمت و طهارت را شنید و پایاری برادر خود را دید از کوشش این ... رواق ... طاق ... بتاب

یاری بوستان ... انتظار ... برادر آمده و علم را برگرفته سپاه ... کودکان ... تشنه

مصطفی و ... مرتضی لاله بوستان فاطمه و این ... همه ... که تو ... محیط ...

کرده و حال ماکه تو را بدین حال ملاحظه نماید و تاب آورد از وادی خلاصی در بار ای برادر برادر ... کدام وقت ... جانثاری

برای کدام روز است توقع عباس از خدمت تا آنستکه مرا بعشرت شهادت اجازه دهی و ... سرافراز فرمائی که باشد

... طاقت دیدن ... تو ندارم و زیاده ازین ... زنده ... وقت و ... کشته ... بدم

علمدار تشنه ... ای برادر بیار داری که در جنگ ... بخدمت ... عرض کردم که هلاک بشوم ... فرمود که ...

... تشنه و در این دشت ... فرمود در صحرای کربلا ... برادر شهید خواهی شد و ما همه در آن روز تشنه

بودیم ... آب را از دست جماعت ... سیراب شدیم ای برادر ... میدانم

که امروز روز وعده است که ... شاه نجف جان نثار ... وقت است

که جان ... وقت است شهید در رکاب تو کردم چون بجناب امام ... عباس ... شنید

در آمده و فرمود ای برادر ... دلسوز است ... برادرت را ... کوفیان را ملاحظه کن ...

... برادر علمدار سپاه ... لشکر ... تو ... کوفیان

... عباس عرض کرد که ای برادر اگر ... آتش ...

سایه بوستان ... باید شهید شد ... علم ... میدان ... شاه ...

علمدار ... غرق ... برادرت ...

کز پی مردم تو پایداری که آه از تشنه لبیت کمند علم داری ای برادر مرا رخصت کن تا که داد دل خود از کوفیان بستانم ای برادر چند این
شرح فراق را بهم گفتند که اشک دیده ملک آتش گرد چون امام بزرگوار دید که عباس بغیر از کشته شدن بچیز دیگر راضی نمیشود
قسم [illegible] غیر از کشتن پشت سر گشت و دست از جان شستم پس حضرت امام فرمود ای برادر هر گاه
دست برنمیداری و میروی از برای سکینه دعا آب ما را ملاحظه کن که از تشنگی بجان رسیده اند سعی کن شاید قطره آبی بآن طفلها
برسانی پس حضرت بدست خود علم بر قامت عباس پوشید و زار زار گریست پس عباس برای وداع بخیمه ها
آمده فریاد برآورد که ای خواهران بیکس نوبت بعباس رسیده ای زینب و ای کلثوم بخدمت پدر میروم مرا حلال کنید
چنین زینب ناتوان آن صدای غم افزای عباس شنید پا برهنه از خیمه بیرون دوید دید که برادرش اسلحه فراق در بر کرده چون
اخگر بر سر آتش از آه اهل بیت بر میان [illegible] ن وزیران معظم [illegible] کرده و [illegible] کشید
و زار زار گریست و میگفت که ای برادر رسم کجاست تو میروی و برادر تو تنهاست بیکس برادرت یار توی در
دشت کربلا [illegible] علمدار تو نه زین جام که [illegible] کشیدن داری یک لحظه چو [illegible] عباس گفت که از حق
باور [illegible] لا یقین میدانم که برادرم [illegible] خواهد شهید میخواهم پیش از آن [illegible] اجل [illegible] زنده باشم که از حسین
از حسین چکار آید تا عباس زنده است چگونه رواست که حسین بمیدان رود عباس با زینب در گفتگو بود تا که از حرم سکینه
تشنه جگر بر دست گرفته مشک آمد در [illegible]
روان [illegible] کن مردم عطش مرا امداد کن [illegible] که [illegible] جانم بلرزد زبان
پیش [illegible] سکینه چندان از بیتابی تشنگی نالید که زنان حرم بگریه در آمدند و عباس بیتاب شد
پس مشک را از سکینه گرفته بدوش انداخت و بخدمت برادرم آمد و گفت ای برادر [illegible] دل از [illegible] بر کنیم
تا یار دیگر کجا بهم برزدیم [illegible] تا [illegible] زنده [illegible] برکنیدیم [illegible] تا
[illegible] ای برادر سکینه مرا بر آتش نشانده میروم تا آب بیاورم [illegible]
بار دیگر [illegible] برادر دست در گردن هم کرده ناله الفراق الفراق از صحرای کربلا [illegible] شد عباس گفت ای برادر کوفیان
خبر میشوم [illegible] رسانم [illegible] آنحضرت ناچار عباس را مرخص فرمود [illegible] رفت

و آنحضرت از عقب

و آنحضرت از عقب او بحسرت نگاه میکرد و آهسته آهسته مشایعت او مینمود چون عباس نگاه کرد دید برادر پیاده از عقب
می آید عنان کشید و گفت ای برادر چه میشود که برگردید و چندم پیش رنجه مفرمائید بار دیگر وداع هم کردند و چون عباس بمیدان
رسید عنان کشید و فریاد برآورد که ای کوفیان بی وفا ما مهمان برادرم [illegible] را از روضه جدش دور کرده و اکنون تشنه
بروی او کشیده اید یاران و برادران او را شهید کردید از همه گذشته [illegible] آب از روی
همه [illegible] آب بروی او بسته اید که اطفال او از شدت تشنگی بهلاکت رسیده اند آیا حسین فرزند پیغمبر شما نیست آیا
نشنیده اید که رسول خدا او را بسینه خود میگرفته و گلوی او را میبوسید ای گروه حیای شما در کجاست هر چند عباس موعظه کرد اثر
بکوفیان نکرد [illegible] آن [illegible] از نیزه [illegible] شیر در [illegible] خونخوار لشکر [illegible] زده کوفیان را از پیش برداشت
صف مقدمه لشکر کفار بهم برآمیخته گشت چون طومار [illegible] در آن دشت آن سپهر جناب بنای لشکر اعدا
چنان رسانید به آب چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانید از اسب پیاده گشت و اول مشک را پر آب
کرد چون در آن چند روز آب خود را باطفال داده بود از تشنگی زبانش خشک شده کفی آب برداشت که فرو برد از تشنگی
امام حسین ع و الحاح سکینه بیاد آورد و بیتاب شد بگریه گفت که ای عباس خاک بر سر تو [illegible] تشنه بمیدان کین برادر تو آب
بنوشی ای بیادب [illegible] وفای تو کو پس عباس آب را ریخت و آورده مشک را بر دوش گرفت در آن
وقت کوفیان سر راه بر عباس گرفتند آن سقای تشنه با ایشان جنگ میکرد و رو بخیمه ها میرفت که شاید به تشنگان برساند
لشکر کفار [illegible] فهمیدند گرد او را گرفتند در جمعهای منکر بر تن مبارکش میزدند ناگاه ملعونی از طرف راست [illegible] شمشیر [illegible] دست
راست او را قطع کرد مشک را بدوش چپ گرفت کافری دیگر از عقب او را تیغی [illegible] از بدن او جدا نمود [illegible] بر
شکسته [illegible] مشک را بدندان گرفت و [illegible] دشمنان را از خود دور میکرد [illegible] عاشق [illegible] دست از حیات
از سر کوی محبت نکشد بار ثبات [illegible] باید کرد [illegible] دست اگر [illegible] تا نفس باقیست [illegible] باید شدن ثابت قدم
پس حضرت عباس شتاب میکرد که آب را بحرم رساند میگفت [illegible] بس است [illegible] کین [illegible] مگذار که [illegible] عطش
دیری ای چرخ سکینه دیده اش در راه است [illegible] تشنه جگر [illegible] خدا آگاه است ای چرخ روا مدار زین پس ستم بگذار که آب [illegible]
سحر [illegible] سکینه [illegible] ای چرخ [illegible] ناگاه [illegible] تا مشک آمده تمام آن آب بریخت آه از نهاد

عباس پیش آمد و با خود گفت که حالا از مرکب پیاده شود و دیگر رو بچه خیمهای حرم روم و سکینه را بچه خوشحال ملاقات کنم اهی از دل میکشم
در میان کربلا اشکم نماند سینه کن پاره که چشمم کربلا آب اشکم نماند غیرت بیرون نهاد و حسرت جانم بتحیر آشنا با حلقش گشتم دیگر آن اشکم نماند
در آن وقت تیری بر سینه عباس آمد چنانکه از عقب او در آمد گفت عباس ای اب در علیه فسیار برادر دو که ای برادر را در یاب
بر سرم بیا که عهد خود بجا آورده ام در راه تو دست برادر و دست پا ما که اکنون ناله عباس ... کربلا رسید آب در میدان
جنگ وقتی رسید که سقای دشت کربلا از دست ساقی کوثر سیراب شد و مرغ روحش بال و پر زنان بر شاخسار طوبی آشیان گیر
گردید امام بر سر نعش برادر آمده چون او را بدان حال پاره پاره دید گفت ای وفادار تو شرط برادری بجای آوردی و عوض خود کوثر خدا ترا
جزای خیر دهاد و جای خوش دارد که برات اسم از عقب میرسد انا لله و انا الیه راجعون

بعد از وقوع چنان واجب است که چون پس از صلوات زاکیات حضرت محمد مصطفی علیه السلام بدا آغاز و الاختتام نثار مرقد مطهر منور او ای که ظاهر
نور ... البصر و بهش از فیض از آن باب جناب مصطفوی توام طالع گردیده و بنص کلام علام ما صدق السابقون السابقون اولئک
المقربون چنانکه مرویست از پیشوایان ایمان حضرت سلمان و ابو ذر غفاری و مقداد بن الاسود و عمار یاسر و جمعی دیگر از محبان
و موالیان شاه ولایت و سحیفه کنوز امامت علی ابن ابیطالب که نزد جناب حبیب الله محمد رسول الله رسیدند در ... که زبان
حزن ... از ایشان ... که یا رسول الله فدیک الآباء و الامهات از جمیع معارف ... حضرت حیدر ... جهت
برادروان ... تا که ... چنین واندوه ... میکرد ... ... علی ... امامت و مرتبت او بیت
زیرا که علی در آن وقت متصف بصلوات الله و السلام ... در کمال ... ... از ... استماع
این کلام ... در ... فرمود که علی ابن ابیطالب ... در ابتدای حال متصف بکمال عقل
و ... و نهایت علم و ... و ... فرمود ... تمام را ... که در کتب سابقه ... نوح ...
... ولادت حضرت ابراهیم ... ... و مادرش از ترس نمرود ... و در وقت
... در خواب ابراهیم متولد شد ... دست بروی ... شهادت لا اله الا الله ...
... ... مادرش ... ... و در آسمان نگاه میکرد و
... ... چنانکه حق تعالی در سوره انعام خبر داده که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض ...

ما ...

بار حضرت ... که ... شما را که میدانید که ... فرعون در آن وقت که زنان حامله را شکم می درید و اطفال را میکشت
موسی از مادر متولد شده ... بقدرت الهی متکلم شده مادر را تعلیم نمود که ای مادر مرا در صندوق نهاده و بند های او را
محکم کن و بدریا انداز تا از ستم فرعون و از ... و ... ... مادرش گفت ای فرزند و نور دیده میترسم که
غرق شوی و از ... در یا ... موسی گفت ای مادر غم مخور که پروردگار من مرا بتو میرساند پس مادر موسی بطریقی
که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاد و بند های او را محکم کرده بدریا انداخت بعد از ... و بروایتی بعد از ... روز بما در رسید
و در آن مدت شیر از پستان دایه ... ... گفتند با حضرت رسول الله فرمود که آیا میدانید که عیسی ابن مریم
در ... متولد شد ... مادر خود را دید ... ... داده فرمود که ای مادر بحکم الهی ... ... و از ... دایه مردم
اندیشه مکن ... در آن وقت انجیل را بر او نازل ... و نبوت ... ...
و ... جمعی ... ... گفت انی عبد الله آتانی الکتاب پس جناب رسول ... فرمود آیا میدانید
... ...
و همچنین در صلب هر یک از انبیا در آمده ایم ... ... بصلب عبد المطلب رسید ... نور ما ... ...
... ... عبد الله ... در مجالس قریش ...
آن نور از ایشان ظاهر بود ... ... در وقت تولد علی ابن ابیطالب ... ... اسلام ... ...
... ...
... ... که فاطمه بنت اسد ... پس ... ...
حضرت ... ...
میکرد که علی ... ... تورات موسی ... و انجیل عیسی ... ...
... ...
میکشم در آن وقت علی ... ... آیه ... ...
... ...

[illegible] نمود و کنار گرفت و هر که در وقت ولادت علی [illegible] بشد پس [illegible] را چرا از اول و همه اهل ظلال [illegible] و غمگین میشوند

بخدا قسم که من از همه [illegible] اعظم و من از همه او [illegible] است [illegible] که آدم اسم [illegible] و فاطمه و حسن و حسین را در ساق عرش

دید بسیار در [illegible] عظیم [illegible] گفت [illegible] خلق [illegible] خطاب رسید که ای آدم اگر برای خاطر صاحبان این نامها که بر ساق عرش

نوشته است [illegible] که خداوند آسمانها و زمین و ملائکه مقرب و انبیاء و رسل را نمی آفریدم و ترا برگزیده نمی خلق نکردم [illegible]

[illegible] آدم [illegible] سلطان [illegible] ملائکه [illegible] لشکر بلا و سپاه ابتلا روی [illegible]

[illegible] توبه و انابه [illegible] بلا [illegible] گفت از این نامها که بر ساق عرش دیدی [illegible]

[illegible] بار شفیع [illegible] دعای تو [illegible] بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که [illegible]

اجابت [illegible] توبه [illegible] چنانچه در قرآن آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه [illegible]

[illegible] این اسماء را [illegible] آدم [illegible] بلا [illegible] پس [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] شنید [illegible] محبت [illegible] آن در [illegible]

[illegible] ما [illegible] رسول خدا و علی مرتضی [illegible] در کربلا با امام حسین آن کردند که هیچ گوش [illegible] شنیده [illegible]

ستمها که [illegible] شهادت عباس [illegible] مجلس [illegible] شهادت [illegible] شنیدی [illegible]

[illegible] رسید در مدینه [illegible]

[illegible] محبت [illegible] غربت [illegible] فراق [illegible] اشتیاق [illegible]

که [illegible] مصطفی و مرتضی [illegible] کربلا [illegible] ریاض امامت [illegible]

حسین [illegible] شهادت [illegible] کرد [illegible]

آشیان [illegible] محبت [illegible] بر داشته [illegible]

[illegible] مدینه رسول الله [illegible] در آن وقت تمام [illegible] که [illegible]

[illegible] رسید که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] مادر عباس و جعفر و عثمان [illegible]

دراشتیاق [illegible]

دراشتیاق چهار فرزند نامی خود شب و روز معتکف [illegible] گردید [illegible] و از فراق [illegible] ادا از

فرزندان من [illegible] عزیزان [illegible] امید [illegible] پر [illegible] ناله در هجران یاران [illegible] است

[illegible] آه [illegible] دیدهای اشکباران [illegible] [illegible]

[illegible] روایت است که [illegible] ام البنین [illegible] شهادت چهار فرزند دلبند نوجوان [illegible] شنید [illegible]

بیهوش [illegible] آمد [illegible] طاقت چاک زده [illegible] ای فلک [illegible]

بود داشتی چهار [illegible] هر چهار [illegible] از میان برداشتی

[illegible] پس [illegible] محبت [illegible]

حسرت [illegible] ماتم [illegible] نهاده [illegible] کشیده میگفت

[illegible] امید [illegible] بوستان [illegible] عباس [illegible]

[illegible] مدینه [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible] حال می گفت [illegible] عباس [illegible]

[illegible] ای [illegible] ای سوز دل [illegible]

[illegible] قربان برادران [illegible] قربان [illegible]

مرویست که گریه [illegible] مادر عباس [illegible] ماکم مدینه [illegible]

[illegible] مردم مدینه [illegible]

که از فراق فرزندان [illegible] جهان [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] مردم مدینه [illegible]

[illegible] مادر عباس [illegible] صبر [illegible]

[illegible] چهار [illegible] تو [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible] تو روز گریه کنی و شب آرام [illegible]

اسایشی داشته باشیم ما ناله شب و روز تو قرار از ما برده چون مادر عباس این پیغام شنید جواب داد که ای مردم مدینه برده اندوه
عزیزان از دلم صبر و قرار حیف باشد زمین ناله‌های زار زار بود زمین از غم هجر ایشان دور آه از دل پر آتشم کرده شکیبائی فرار
بیت چون جای که گرم نکنم زاری که در عالم اکنون زمانه قامت سرو روانم را نه هم دیده‌ام دل چه سان پای سروی روان
کرد قرار بلکه مرا الحق حق گریستم دهان ناله را چون کنم تا کثرت طوفان چشم اشکبار ای مردم مدینه مرا معذور دارید که قرار و آرام از من
فرار کرده و طاقت از من بریده شده نمیتوانم دل داغ دیده را تسلی دهم خاطر ایشان را نمیتوانم تسبیع کنم انجماعت مدینه
از ناله و مرد ام عزیزید که کسی نیست که مرا … امید که عباس را چون … من با من … ببرند … نشستند دیده که … در راه
بجا و نسیم خواهش چنین بود … کس … نزند … یارب بر درم مبادا … هرگز … مبادا … گرد دیده چون دیدم زار بجز
مانده در هجران گرفتار ای مردم مدینه چکنم که هر وقت … نخواهم … طاقتم و … اشک … نمیدانم
… هر از تشنگی فرزند لب پیام می‌آورم آه از دل آتش در نهاده ام … ای مسلمانان کاش بر بالین ایشان می‌بودم و دیدار
آخرین ایشان را می‌دیدم کاش صدای آه و داع ایشان را می‌شنیدم کاش چون عباس بمیدان میرفت یک بار دیگر
تماشای قامت او را میکردم کاش چون جگر فرزندانی پاره پاره میگردید و ناله ایشان را می‌شنودم یکشته ایشان
را دفن میکردم و با ایشان هم وداع میکردم و با اعدای ایشان جهاد میکردم با آنکه پیش مرگ فرزندانم ای مردم
شما چگونه مرا از گریه و ناله منع میکنید بر شما پوشیده نیست که عباس مرا از کثرت حسن و جمال ماه بنی هاشم
میگفتند و از فرط شجاعت اسد الله ثانی مینامیدند جوان نام علمدار حسین ع بود و سپهسالار لشکر کربلا بود و قوت
بازوی علی مرتضی است و پشت فرزند فاطمه زهرا بود و … شجاعت یگانه آفاق و در مروت و دلیری در جهان طاق
بود مرویست که جناب عباس چنان رشید کشیده قامت بود که … پاهای آنجناب بر زمین میرسید
… ماه تمام بود مادر عباس چنان میگفت ای مردم مدینه دیگر از حال من مپرسید و بگذارید که بعد از عباس زندگی
بر من حرام است راوی گوید که بعد از آن ضعیفه … رسیده و در اندک زمانی … ما بقبرستان بقیع
میرفت و تا شام بر … ناله … چنانکه هر کس از آن راه میگذشت … نالهای جانسوز او را می‌شنید بی اختیار
سیل اشک از دیده جاری … تا زنده بود … در بیقراری … نالهٔ و زاری بود و زبان حال می‌گفت

فغانی

۹۲

فلک حق ما بار بر تو خوام نه پیچم ما از … کام چه که بودم از تو … آتش افروختی چو کردم … جسم …
ببرم مهر کوی نوای درون نوش ما در قائم دلفکار که می‌بست فرزند خونین انگار علی اکبر آنکه شد شهید در آتش …
دمی از آبید چو من حسرت در دل کس نماند زامید خود دیده واپس نماند چو شد حالت زینب … چو عباس فتاد از صدر زین
اسیران چو کودید با بجوم در آمد که شد … ازین بیش … فغان از … فراق … اجل
جهان … که امید دیگر ندارم بکس کنون گشته ام بیچاره ام … اگر دیده ام اشک … پرم کن …
یا رسول … عباس با جان … زمین …
حمد و سپاس … عباس … که در محیط … طوفان … جهات مانند رسول … حضرت …
و چون اهل بیت طاهر … قرار داده … کشتی اهل بیت … نوح …
… که برای تشنگان … ساقی کوثر … هدایت فرموده که …
… رضوان رساند خوش … که تشنه ولای اهل بیت طاهره … توسل …
ایشان … بکنار نجات رسیده و بر جانب ضلالت … که از … زمان … آب …
چشیده چنانچه باسناد موثق از مصحف تحفة المجالس مرویست که یکی از صلحای امت گفت شبی … را در خواب
میدیدم در حالتی که همه خلق در جانب … جمع شده چون … الصراط رسیده … دیدم که ختمی پناه محمد مصطفی ص بر کنار
حوض کوثر استاده شاه ولایت و ساقی … با امام حسن و امام حسین نزد کنار … استاده و مردمان را آب
میدهند چون من تشنه بودم پیش رفتم و … آب … ندادند بخدمت جناب پیغمبر عرض کردم که یا رسول الله بفرما
که تا مرا آب دهند آنجناب فرمود که ترا نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله از جمله محبان و دوستان توام آنحضرت فرمود که راست
میگوئی ولیکن در همسایه تو شخصی هست که … را ناسزا میگوید … منع نمیکنی گفتم یا رسول الله
من از آن میترسم که … ضعیفم قوت منع او را ندارم جناب رسول الله
… فرمود … در خواب آمدم … برگشته بخدمت جناب رسول الله
آنچه فرموده بود … کردم پس حضرت فرمود که امام حسن او را آب ده امام حسن مرا آب داد … که آب …

که آب خورده بودم باینچنین از خواب بیدار شدم و ترس بر من غالب شده بود برخواستم و دوگانه خواندم و بنماز مشغول شدم تا آنکه
صبح طالع گردید ناگاه آواز مویه برآمد که فلان شخص را در جامه خواب کشته اند گماشتگان حاکم بیامدند و اهل محله را
گرفتند و پا کنان بمجلس قصاص میکشیدند با خود گفتم سبحان الله من خوابی دیده ام حق تعالی او را راست گردانید برخواستم و نزد حاکم رفتم
گفتم ایشان را گناهی نیست گناه از من است حاکم گفت دلیل بر این چه سخن است که میگوئی گفتم آنچه بگویم در خواب دیده ام حق تعالی
او را راست گردانید پس قصه خود را با آن جماعت نقل کردم حاکم گفت جزاک الله خیرا ای مرد که حق تعالی ترا از این جرم دیده و تو
بی گناهی و مردم هم بی گناهند گناه از آن کس است که ابن عم رسول خدا را ناسزا میگفت و ... در بعضی کتب بسند
محقق در روایت معتبر مسطور است و اقدی گفته که روزی من در خدمت هارون الرشید بودم شافعی و محمد یوسف و محمد
اسحق نیز حاضر بودند هارون الرشید شافعی را گفت که تو چند حدیث در فضایل علی میدانی گفت هزار حدیث باز
یار اسحاق محمد اسحق گفت تو چند حدیث میدانی گفت فضایل نزد من بسیار است اگر خوف و ترس نبود
هارون گفت خوف از کیست گفت از تو و اصحاب تو گفت بگو از برای من این خبر را محمد اسحق گفت پانزده هزار
حدیث مرسل در نزد من است از فضایل علی بن ابیطالب هارون الرشید گفت من شما را خبر دهم بفضیلتی نسبت
بعلی ابن ابیطالب که من بچشم خود دیده ام و بشما نیز بنمایم بهتر است از آنچه شما یاد دارید گفتند بفرما گفت که عاملی
دمشق نامه بمن نوشت که در اینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد گفت از برای من او را کشته است گفتم دلیلم هر که
هر که را علی کشت بحکم خدا و فرموده رسول کشت گفت از احسان است لامن و برا دشمن میدارم و دشنام میدهم
سن جلد در افرمودم تا صد تازیانه آتش زدند و در خانه انداختند و در خانه قفل کرده ام چون شب در آمد من با خود اندیشه
کردم که آیا فردا این دمشقی را بچه عذابی بقتل رسانم آیا به تیغش بکشم یا در آتش غرق کنم یا با آتش بسوزانم در این
اندیشه بودم که خواب در ربود در خواب دیدم که درهای آسمانها باز شد و جناب رسول خدا فرود آمد در حالتی
که پنج حله پوشیده بود حضرت علی ابن ابیطالب فرود آمد و سه حله پوشیده و حسین فرود آمد و یک حله پوشیده
بودند پس جبرئیل فرود آمد حله پوشیده بود اما کاسه در دست داشت جبرئیل بنزد رسول خدا آورد و ایستاده بود و ری
من نزدیک بیمانه هزار مرد بودند جناب رسول فرمودند که هر که شیعه علی است باید برخیزد دیدم چهل کس برخواستند

و ابن الندا

و من ایشان را یک یک میدانم که کیستند پس جناب رسول خدا ایشان را شراب داد و دمشقی را بیاورید و برا از خانه بیرون آوردند
چون چشم شاهزادان علی ابن ابیطالب بران ملعون افتاد گفت یا رسول الله این لعین مرا بی تقصیر دشنام میدهد جناب پیغمبر
فرمود ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود بارخدایا و برا مسخ کن و صورتش بگردان در حال آن دمشقی سگ شد
پس حضرت فرمود که باز این را در خانه کنید چنان کردند من از خوف بیدار شدم و گفتم یا رسول الله در خانه را بگشائید و دمشقی را
بیاورید چون در خانه گشودند سگ در آنجا بود و اکنون در آنجا است پس هارون گفت بیاورند تا شما هم به بینید چون آوردند سگ بود
که گوشش گوش آدمی می مانست شافعی و محمد یوسف و اسحق او را گفتند چنین دیدی عذاب الهی را آن سگ سر در پیش انداخت
و آب از چشمش روان شد شافعی گفت او را ازین جا فراتر ببر که مسخ است و از عذاب او ایمن نتوان بود و برادران خانه کردند
ناگاه صاعقه در آن آمد آن سگ دمشقی را با هر که در آن خانه بودند همه بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته و در آخرت بعذاب
الیم گرفتار شد یا علی خداپرستان را فدای تو کرده اند که در جواب هم محبان را در پیش چشم دشمنان آب میدهی و ... محبت
خود را نوازش میکنی ای ساقی کوثر روحی فداک در کجا بودی در وقتیکه فرزند رشیدت در صحرای کربلا فدا شد اقدم علی اصغر تشنه
لب را بر روی دست گرفته از دشمنان قطره آبی طلبید و او را آب ندادند به پیکان جفا سیرابش کردند تا آنکه بالوی پاره پاره
ورش بدر گهواره کرده بجواب رفته اید دوستان حسین وقت آنست که خود را در هواداری آن طفل صغیر کشته بی
شیر از گریه هلاک گنید شود که بران تشنه لب چه گذشت
پرورندگان طفل ... ماتم و ... دمان دایه محنت و غم آبا ... و محنت ملیان ناله و زاری
مهد بندان سینه چاک و دایگان مواهب در دمانک بدینگونه روایت کرده اند که چون تیشه جور و جفا خیابان کربلا را از تازه
شمشادهای آل مصطفی خالی نمودند و سموم ظلم و ستم گلستان مرتضی را از لاله های پر آب تهی کرده در آن وقت از هواداران
امام غریب کسی نمانده بود که در ساحت شهادت جولان کند و از طایران حرم نبوت مرغی بر آشیان حیات باقی
نبود که در ریاض اطاعت ... چون امام را در عرصه شهادت از یاران خالی دید ...
را ملاحظه فرمود لا علاج دل بشهادت داده و ... کار از راه بر خواست که روانه میدان ... نهادند چند قدم از خیمه ها
بدر رفته بود ناگاه صدای شیون اهل بیت بلند شد چنانکه بر سینه عزم او گشت آمد صدای ناله اش گرفت بآمد

رسید چون بر خیمه‌ها ستارگیست   خطاب کرد با مادرش ناله چیست   شهربانو عرض کرد که ای پادشاه کشور شهادت علی اصغر
از شور عطش بی‌هوش شده و گوهر کنارم از پا افتاده ای امام هم از تشنگی شیر در پستانم خشک شده و علی اصغر چندان
ناخن بر سینه ام زده که تمام سینه ام مجروح شده نه او تاب دارد و نه من آرام از برای خاطر خدا اغر یارم طفلم برس که جگرم کباب شده
چه از من بر او گرمتر شواب گریان   نیای طاقت این تشنه را باب گریان   آنحضرت بر سر گهواره علی اصغر آمده و صدا برآورد که ای علی اصغر دیده
بازکن که از برای تو آب آورده ام چون علی اصغر صدای پدر را شنید دیده باز کرده رو به پدر گریست چون آب را ندید دیده برهم نهاد از زبان
شنیدم گفت که شهربانو خطاب با مادرم گو که ای مادر من هرگز از سخن دروغ نشنیده‌ام اکنون که آب نداشت چرا چنین سخن فرمود
با مصلحت درین چه حضرت کرد است و فرمود او سیاه کشید که منکه مرا دروغ گو کردند من از برای این طفل گفتم پس
آنحضرت او را برداشته و قنداقه علی اصغر را در پیش زین گرفت و روانه شد چون به میدان رسید فریاد برآورد که ای گروه ارحم
و انصاف پاپی‌حیا اگر اولاد امام و پیغمبر و کسی چشم شفقت او دارید از کجا مروت است که دیگر کسی از یاران و برادران و فرزندان
من باقی نمانده است مگر آنکه همه را به تیغ جفا پاره پاره کرده دید و با دم تیغ آب بروی اهل بیت معصوم بستید بحدیکه این طفل از بیم تشنگی به مرتبه
از تشنگی به هلاکت رسیده و از برای آنکه شیر در پستان مادرش نمانده اگر به قول شما من گناه کارم این طفل معصوم است و گناهی ندارد
چه میشود که از برای خدا قطره آب به این بی‌گناه دهید که هلاک نشود کوفیان سر در پیش انداخته بعضی تر بعضی گریه بود را نفرین میکردند و از هیچ جا جواب نرسید
کسی بر تشنه لب اشغیب آب نداد   همین نه آب که او را کسی جواب نداد   رسید ناله آن شاه چون به گوش کمان
نهفت قطره آب انجیه به کمان   که گوارا است چه برو بر کمان دارم   ز آهن است دلم لیک درد دین دارم   حرف نهانی
خدنگ و گفت خموش   قدر کشید کمان بر نشانه کیش بکشی   شط کمان گشت بهر کینه موج گرفت   بط خدنگ ز شست
زمانه اوج گرفت   رسید تیر قضا و تشنه تا دم پر   به حلق تشنه طفل حسین علی اصغر   که از گلو زبار وی شاه تشنه لبان
قضا ببین که بیک تیر میزند دو نشان   همین که آن تیر به حلق علی اصغر آمد دیده باز کرده بروی پدر نگریست آهی کشید و جان تسلیم نمود از شهادت
آنحال حضرت به گریه درآمد و تزلزل در عالم ملکوت افتاد   چه دید از عطش طفل را به پیش نظر   نبود صبر و سرباز افکند مرغ آب
نمود پر آب تیر شد جلای حلق   کمان زره ران حرکت مانده در کمان   بعد از اوقت اندرانی دیار الم   کمان ظلم چه تیر
اختر الحرم کشیده شال یک دالعین در آن میدان که حله التشنی گرفت تا ک میدان   پس جناب امام علیه

بزار حق علیه السلام بر روی کشید

بزار حق علیه السلام اگر بروکن کشید و خون از گلوی آن طفل میرفت و بجانب آسمان میپاشید و میگفت الهی خدا فرزند من کمتر از ناقه صالح نخواهد بود
داد او را اکبر حلم کن میان ما قاتلان ما پس آنحضرت رو بخیمه‌ها حرم کرد چون به در خیمه رسید فریاد برآورد که ای سکینه بیائید و علی اصغر را
بگیرید که او چشمه کوثر سیراب شد شهربانو با اضطراب تمام از خیمه بیرون دوید امام حسین قنداقه پر از خون بدست او داد چون شهربانو نظر
بشیرخواره انداخت گلوی پاره پاره دید لبهای او را از تاب تشنگی کبود شده و خون از گلوی او جاری است با نطفه قند چنان داد دیم در
بازار عشق   غنچه تن بخورده بودیم در گلزار عشق   این همه نوزادان در رفیقه دارد عندلیبت   نیست امروز که دارد نالها در کار عشق
دایه مانیم ز لطف داد مارا شیر غم   در ازل داد مه مارا شعار عشق   پس شهربانو از ملاحظه آن شیرخواره ناله زار از دل بر کشید و لب
بر گلوی پاره اصغر نهاد و چنانکه مادر ها برای اطفال خود ذکر میکنند بزبان حال می‌گفت   تو بلبل سحری دائم ملک است
در آشیانه که جا نمود بهتر بانت   گل امید بهار ریاض بستانم   بهار دست خزان تا رک بوستانم   نظاره کن که چه سان مادر تو دلگیر است
بهار دست که بی من پر از شیر است   تو ام فدای تو گلگونه دلبری کن   چه روزها دیگر با که بازی کن   تو گوش من برسد ناله
جان تو رست   تو ام فدای تو گریه های هر روز ست   فدای این لب خشک و دل پر از جوشم   چرا رسیده ز من یاد خوشم لب
پس شهربانو قنداقه را بر روی دست گرفته ناله‌های زار زار از جان پر درد میکشید و با اهل حرم میگفت   بجواب رفته علی اصغرم
درین گلزار   و جای فغان همه نماید منشو پدار   کسی ندیده مرا باین بستم دیده   که شیرخواره من مرد تاجر بی‌هده   پس زینب خاتون آن
قنداقه را از شهربانو گرفته بسینه چسبانده میگفت ای گوهر آبدیده باز کن و با عمه ات راز بگو   چو گویم که چنین تشنه از اینجهان
رفتی   بیا ل تر از این محنت گشتگان رفتی   بخورده شیر از پستان دایه آرام   نکرده خواب بگهواره با للان رفتی   شدی هلاک
لب تشنه در کنار فرات   ز محیط آب گلو تر نکرده چون جهان رفتی   ز عمه ات عقده دارای وحق بجانب تو است   که او
زنده گوشته ز جهان رفتی   پس زینب آن طفل را بوسیده و با ام کلثوم داد چون ام کلثوم نگاه کرد علی اصغر را دید که از تاب تشنگی
از دهان گشاده و زبان المنجابت کوفیان از دهان درآمده   پس لب بر گلوی بریده آن طفل نهاده و چندان ناله کشید
که حسن و انس را بگریه درآورد   در آن وقت سکینه خبردار شد از خیمه بیرون دوید چشمش بر قنداقه پر از خون برادر افتاد که
زبان حرم مانند دسته گل او را دست بدست میگردانند سکینه او را گرفته بسینه چسبانید و لب بر گلوی پاره برادر نهاده
بزبان حال میگفت که ای برادر شهید شهادت دولت رسیده بکام خوشت سپهر تو لب بشیر نخورده این جام بر روی

برنور زرحین است احتراز مکن که گفتی برنج خواهر تو دیده باز کن   دمی بایست که ما هم رسیم با دل زار   سکینه هم غریب بهجر
تو بچه مگذار   تو از وصال پدر شادی من دلم ریش است   برو که لازمه کاروان پس و پیش است   لبت چرا شده پژمرده
ای حسین کم او نداده آب ز کوثر مگر تو را زهرا بجده بر لو سکینه در تعب است   کنار شط فرات آنقدر پس تشنه لب است
ز این دیار ندانم کجا گذر کنم هنوز اول ظلم است من چه کار کنم ای دوستان تصور کنید در آن وقت اهل بیت چه حال داشتند

بعد از ستایش و ثنای حضرت اله صلوات بلانهایت جناب رسالت را

سزاوار است که اشیا با قرار خوتش کرم جان و جمادان در مهد تربیت ثابت رسالتش رطب اللسان باشند چنانکه مصنف
تحفة المجالس از کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح روایت کرده است که روزی زنی بخدمت سید عالم
و مهتر بنی آدم جناب رسول خدا محمد مصطفی آمد در حالتیکه پسری در سن دو ساله در آغوش داشت آن زن در برابر خواجه عالم ایستاد
با ولی ترش لحظه نظر بعد او را که داشت ناگاه آن کودک از آغوش این زن آواز داد که یا رسول الله السلام علیک یا محمد ابن
عبدالله ام الطفل گفت جناب رب العالمین لسانش بیدار آمد پس آنحضرت فرمود که ای غلام تو چه دانستی که من رسول خدا ام
و محمد ابن عبدالله ام الطفل گفت جناب رب العالمین بالهام خبر داد من آموخت و اینک جبرئیل بر سر تو ایستاده
در من نگاه میکند و تعجب میگفت پس جبرئیل گفت یا محمد تصدیق این طفل قوم را دلیل است بر نبوت تو تا بتو
ایمان آورند حضرت رسول فرمود که ای غلام نام تو چیست گفت پدرم عبدالله العزی نام کرده اند که عزی نام بت است و من
بتزم کافرم تو مرا نامی نه حضرت فرمود نام ترا عبدالله کردم پس آن طفل گفت یا رسول الله از خدا در خواه تا مرا از خادمان
تو گرداند در بهشت جبرئیل گفت یا محمد دعا کن که حق تعالی از روی وی را بر آورد پس کودک گفت نیک بخت آنکس باشد
که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه ترا تکذیب کند پس از روی زن آن کودک برآمد و جان بداد مادرش گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد من تو را تکذیب کننده بودم تا آنکه این معجزه دیدم الحال شهادت میدهم که خدا حق سبحانه و تعالی خدا
خدای حق است و تو رسول و فرستاده اوی و حسرت دارم بر عمری که ضایع کردم در خدمت تو نبودم آنحضرت فرمود که بشارت باد ترا
با مرزش از آن خدائی که ترا ایمان ملهم ساخت و من در آن حال و کفن تو میکنم که در دوست [illegible] ان زن از این بشارت
را شنید در حال جان داد آنحضرت رسول بر ایشان نماز کرد و هر دو را دفن فرمود و [illegible] اشیا به زبان اقرار به نبوت آنحضرت علیه السلام
میکنند

میکنند و هم از منتخب روایت کرده که جناب امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود که زنی جهود بود او را عبیده میگفتند جهودان نزد یک
او رفتند و گفتند یا عبیده تو میدانی محمد که بنی اسرائیل کشته اصحاب بنی اسرائیل از تو توقع دارند که این زهر را در گوشت
گوسفندی کنی و بخورد او دهی تا نور او از عالم منطفی گرداند پس عبیده آن امر را قبول کرد گوسفندی بریان
کرد آن زهر را در آن مالید و پس از آن بخدمت جناب ختم الانبیا آمد و گفت یا محمد در سرای جهود در دعوت کرده ام
توقع دارم که تو نیز با اصحاب خود بخانه فرمائید و بخانه من تشریف بیاورید حضرت قبول فرمود پس جناب رسول خدا و امیرالمؤمنین
علی مرتضی و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل ابن حنیف جماعتی از مهاجر بخانه آن زن روان شدند آن گوسفند را پیش آورد
پهن کرد در آن وقت براء ابن معرور پیش دستی نمود قبل از جناب رسول خدا امتداد کو برا گفت یا علی رسول خدا را
نسبت میدانی حضرت فرمود که از برای تو گفتم بلکه برین زن اعتقادی نیست ممکن است زهر در طعام کرده باشد در این
سخن بودند که جهان عرش جلال محمد مصطفی بر گرفت ناگاه از کتف گوسفند بریان آوازی آمد یا رسول الله از من مخور زهر مرا
آلوده کرده اند براء ابن معرور در حال بیفتاد و جان تسلیم کرد حضرت آن زن را گفت [illegible]
که اینکار کردی گفت [illegible] با خود گفتم که اگر محمد ابن عبدالله پیغمبر خداست زهر با او کار نمیکند و اگر نعوذ بالله کذاب و ساحر است
بود خود را از دست او برهانم حضرت رسول اصحاب را فرمود بگوئید بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله الذی لا یضر مع
اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم پس همه کلمات گفتند و خوردند و هیچکدام را ضرری نرسید ای اهل ایمان و
احمد مختار زهر چگونه ضرر رساند که یار شفا خوانده رحمة للعالمین شامل کرده کسیکه سایه ابر مرحمتش [illegible] از تابش
آفتاب محشر نگاه دارد و چنین که قطرات اشک مطیعش شیعیان را در آتش نگذارد چگونه محبان را از اعراض جزوی نجات
امید و [illegible] عبرت بگشائید و بچشم انصاف ملاحظه نمائید که [illegible] دین [illegible] لعین [illegible] از رحلت رسول
مختار [illegible] با [illegible] حقوق جناب [illegible] و اولادش [illegible]
خصوصا فاطمه صغری [illegible] بزرگوارش جناب امام علیه السلام [illegible] صغیره در مدینه از گریه و زاری [illegible]
رسول الله
شرح حال کرد شمه از احوال [illegible]
شهادت [illegible] مسافران کشور [illegible] کربلا [illegible]

موکب شهادت دیکر نازان مدینه سادات شاه کم سپاه وغافله سالار ره آه لوگوار عرش جلال و جاش آل عبا ابی عبد الله
الحسین از مدینه مشرفه روانه کربلا کرد دختر طفل صغیر از آن جناب در مدینه بجا مانده شب و روز در فراق پدر بزرگوار با دیده اشکبار
بسر روضه جد عالیمقدار میرفت بعد از الفزع وزاری وپس از ناله وبیقراری از جناب الهی دیدار احباب را
مسئلت مینمود ساعتی نمیگذشت که از مفارقت پدر و برادر و خواهران آه آتش بارش آسمان کرد و اشک سیل خیزش
بادیه بیابان شد و شب و روز بغیر از شعله که دیده گریانش چشمه کوکب را بخواب کذارد و همیشه در انتظار بود که شاید از سوی کربلا عربی
خبری واز سلطان حضرت غریب انشای او بدرسد مشغول است هر روز ها بر سر راه می نشست و هر کس از آن کوچه عبور
میکرد از او سوال میکرد که ای عبور کننده از کجا می آئی واراده کجا داری اگر از طرف کوفه آمده و از پدر بزرگوارم خبر
داری برای خدا از خبرش آگاهم کن چون مدت طول انجامید وخبری نرسید نامه بخون جگر نوشته شرح بیکسی و غریبی را در آن
ثبت نمود چادری بر سر بر خوانه نشست و منتظر بود که شاید کسی بکوفه رود و آن فراق نامه را بپدرش رساند چون
نشنست کسی معلوم نشد با بخت خود بزبان حال میگفت الفلک تا کی فراق دلبر انشا کنم چند از هجر عزیزان
ناله در شبها کنم مردم از حسرت ندارم چاره خود ای پدر بر سر ای فرقت نشستم یادی کنم نه انیسی در وطن نه قاصدی از کسی
تو همی بانه کوه با تو شکوه از غمها کنم فاطمه با بخت خود در شکایت و با پدر در حکایت میگفت الهی کسی برسان که نامه مرا به پدرم برساند
ناگاه اعرابی بر جمازه سوار آمد که از آن کوچه بگذرد صغیره پیاده رو دید که چنین نقش قدم جاور را گشته و دختری ضعیفه ملاحظه نمود
که چنین برگ گل از سموم آه بر خاک افتاده ولاله تماشا از کار رفته چون یاسمن در فغان و دور فتاده از بوستان چنین ابر بهار گریان
ستم رسیده غریب خسته با طلب آتش در انقلاب بزور گاه ناله میکشید و چنین آه از دل میکشید هر کس که کباب از وی می شنید
اعرابی پیش رفت و بان دختر گفت دوکی چیستی چنین نالهات ای دارد نه رنگ ماند از سوز دل خبر دارد تو کیستی چنین
زار ناتوان شده تو کیستی چنین زار و رنجان شده تو کیستی که دلت پر شکایت از دنیا است نشان بیکسی از چهره
تو خوش پیداست ای دختر اشک بار ای صغیره زار حال خود را بیان کن که مطلب داری و چرا با دیده گریان بر سر راه نشسته
فاطمه چنین جوابی داد ولی از آن عرب میپرسید که آشنا ارزو شنید بگریه گفت ای دختر حسینم من نام فاطمه وزار نشنیم
من نا لیدی کربلا رفته ای پیامم برادری با بسته دیدار خریدی همین نه از تن روزگار رنجورم غریب در وطن از برادر

دورم نوشته ام به پدر نامه زخون جگر نشسته ام بسر راه با دو دیده تر مگر کسی بسوی کربلا روانه شود برای سوز گدازم
دلم بهانه شود فاطمه گفت ای عرب در شب پدرم را در خواب دیدم و کتابی بخون جگرم نوشته ام کرشمه خدا قاصدی بر
کار که کتابم به پدرم رساند چون آن عرب کلام حضرت امام فاطمه را شنید آهی کشید و گفت ای صغیره بار دوای خسته
تب داری ای ستم کش مظلوم وای بیکس از پدر محروم ای دیده در راه دوای جهان باشد اشک غم مخور که من عرب بلا میروم
کتاب خود را بمن ده که من او را به پدر بزرگوارت میرسانم اگر خدمت و کمی داری بفرما و اگر ارزو در دل داری جان نثار
آن حجت فاطمه اشکش روان شد و گفت که نیست در دل من غیر آرزوی پدر خدا کند که معطر شوم زبوی پدر مرا هر چه
جهان را روی بیاب مطلوب است اگر احد رسد تا پدر رسد خوبست بغیر دیدن او رفت هر چه بود زیاد زیاد دل
پدر شده ام حسین آباد بعد از من دل خسته این کتاب را بگیر برای رسول خدا رسالت را آن عرب میگوید چون
کتاب را از آن دختر چارگرفتم دیدم دست وی زیر چادر کرده و مقنعه بیرون آورد و بمن داد و گفت مهمی ورم دارم
که من از مال دنیا چیزی ندارم این نامه را با جرت از من قبول کن و من مقنعه او را پس دادم و گفتم ای دختر من از تو قع
ندارم مرا همین بس است که دختر امام حسین ع خدمتی بمن رجوع کند من شما را شناسم و میدانم که شمع کدام
دودمان و خورشید کدام آسمانید من از برای خدا این رسالت میکنم و از تو التماس دعا دارم مرا فراموش مکن
اگر این سخن بغیر از کتاب داری بگو فاطمه گفت ای عرب خدا از تو راضی و جدم محمد مصطفی شفیع تو باشد التماس و کمترین التماسم
چون کتابت را به پدرم دادی بزبان بگو که دختر بیمارت میگفت که ای پدر الاما الاما ال تو در بدر کوه از دست فراق
ای پدر دلم و از آتش اشتیاق فریاد ای بابا شبها دست نیابم چو نه تو بدیده خواهم ای الفی از هجر سوخت جانم افتاده
بستر بیستوان غم آن کس تو را از من جدا کرد در نخ شوند شش اگر داد ای بابا نامه تا شبی من بتو چه سان کنم
صبوری ای بابا بیطاقتی ندارم بیا که مالاری ندارم سوزیت بدل ز خواهرانم دل سوخته برادرانم ای عرب برای خدا بگو ای پدر
فاطمه میگفت که در دوری کار رسانی تست من میدانم که سوز فراق چگونه است چه جفا و رنج از تو پدری ای پدر چنین همراه دختران
عرب میروم کسی التفات مهم نمیکند اگر از این آزار هم میروم کسی ندارم که بر جنازه من نماز کند و در انجا کس بسیاری ای پدر
برای خدا برادرم علی اکبر را بفرست که مرا بیا برد چون فاطمه سخنهای زبان خود را تمام نمود عرب روانه شد میرفت تا ارض کربلا کرد

وقتی رسید دید که سپاه بسیاری از کوفیان یک صف کشیده و کشته بسیاری در میدان افتاده جوانی عطلیده و یکه سواری چون ماه از کفن شکوفه دارد ماهی
از تیر ان تشنگی در آزار در میان میدان ایستاده و از آن گروه آب میطلبد تیر بلا باران و سواری اندازند آن عرب از یکی پرسید
که این سپاه کیست و آن جوان کفن پوش چه نام دارد گفت این لشکر ابن زیاد و آن لشکام حسین ابن
علیست عرب بی ساله شد و پیش رفت و از روی ادب با امام عرض سلام کرد رکاب او را بوسید
حضرت جواب سلام باز داد و فرمود کیستی که در وقت در ماندگیها بر بیکسان سلام میکنی از کجا ظاهرست
از روییت شمیم اهل وطن میوزد کیستی آن عرب گفت بکربلا که غریب در شمن تنم غلام تو ام ز قبل ان
سرا پرده امام تو ام زینش فاطمه است از مدینه می آیم رنجور حادثه در این بقعه می آیم طفل فاطمه نامت کتابتی دارم
از آن علیله زیارت حکایتی دارم آنحضرت چون نام فاطمه را شنید آهی کشید و زار زار گریست گفت ای عرب فاطمه را
در کجا دیدی و از آن بیمار چه خبر داری عرب گفت ای امام عرض امام رسانید گفت ای مولا چگویم از آن طفل فاطمه بمانده شش تب دارد
چشمش بگذار ره دوخته ای در راه و سینه اش بر آه بدنش خسته و دلش شکسته نه دوائی و نه غذائی نه یاری و نه غمخواری ای مولا فاطمه چندان
از درد بیکسی گفت هر دم بحال او خون امام حسین گوش میداد گریه گرانی سخن تمام رسانید کتابت فاطمه برداشت بدر خیمها آمد و فریاد
که ای پرده کیان حرم و یار بلا از خیمه ها در آیید که فاطمه کتابتی بشما نوشته اهل حرم از این خبر بیرون دویدند حضرت کتاب را
گشوده شروع بخواندن کرد نوشته بود ای پدر سلام من بعموها و برادران و خواهران و عمه ها ای پدر از آتش هجران یاران تم
ای پدر از انتظار دستداران سوختم ای پدر جانم بلب آمد ندارم چاره میکشم هر لحظه آهی از دل صد پاره ای پدر رحمی
بحالم کن شده دستم ز کار بر سر راهت نشسته دیده ام در انتظار ای پدر چشمم از جانب آتش زنوش
گرفته جگر بتابان ای پدر از من سلامی بر رسان بر خدا عمه هایم را جدا خواهرانم را جدا طاقت دوری ندارم
از عزیزان چاره دیده ام در راه مانده در ستانی نظاره ای برادر سوختم رحمی بای جسمت نگیف خواهر از نحن شد
دلم یاری از این زار غریب عمو من عباس قاسم را دهید از من سلام که عزیزان وجودی یادی بانامه یا پیکی پیامی عابدین را
ای پدر یکره سلامی گوی ز من که بغربت مانده تو بیمار وطن دور از وطن مرویست که در وقت خواندن کتابت گوی ز من
که فاطمه و عباس و قاسم و علی اکبر و علی اصغر همه شهید شده با بدن پر خون در میدان افتاده بودند چون امام حسین نام ایشان را

در کتب فاطمه

در کتاب فاطمه میخواند و زار زار میگریست و اهل حرم از شیون کاری کردند که چشم روزگار چنان روزی ندیده و برادری
آنحضرت کتاب را برداشته بقتلگاه رفت و سلام فاطمه را بکان بکان بشهیدان میرسانید و میگریست
لبراد ادای جد پاکهای جناب مقدس باری عز اسمه صلوات زاکیات و تحیات
وافرات بروان اشرف که نقش آن بینش و رنگین انگشت جلالش چنین خورشید روشن و معجزه انبیا سلف طرف
از آستین تعداد آن برهان است چنانکه مصنف تحفة المجالس از کتاب مصابیح القلوب و او از جناب امام حسن عسکری روایت
کرده که روزی جماعتی از یهود که بخدمت رسول الله جاه نشسته بودند حضرت ای محمد مصطفی آمدند و گفتند ای محمد ما میشنویم که تو دعوی
پیغمبری میکنی و خود را از انبیاء سلف فاضلتر میشماری اول آنکه نوح را طوفان بود و قومش همه هلاک شدند مگر جمعی با او در کشتی بودند
در آمدند و ابراهیم آتش نمرود سرد و سلامت کرد و دیگر بالای سر قوم موسی کوه طور را بداشتند تا قبول تکلیف کردند و عیسی قوم خود را خبر
داد از آنچه میخوردند و ذخیره می نهادند میخواهیم که تو هم مانند ایشان آیات ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری در انحال یک رب
رب معین و عندلیب حضرت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که پیش این آیات را ظاهر کنم
بگو ما از این قوم هر چند معجزه پیغمبر کنند چنین رسول خدا مضمون وحی را با ایشان بیان فرمود گروهی گفتند اختیار
وجمعی آیه ابراهیم خواستند و فرقه معجزه موسی طلبیدند حضرت رسول با ایشان فرمود شما در عقب کوه ابو قبیس روید تا مطلوب خود را
و آنان که آیات ابراهیم خواستند با ایشان فرمود شما بر دل مکه روید تا صنع خدا را به بینید و آنها که معجزه موسی خواسته بودند با ایشان
فرمود که شما بر این خانه کعبه روید و بنشینید و آنها در آیت عیسی خواسته بودند سر کرده ایشان ابو جهل بود حضرت فرمود که شما پیش
من باشید تا اجابت باز آید پس آن سه طایفه رفتند چون ساعتی بر آید جماعتی که طوفان خواسته بودند باز آمدند و به آواز بلند کلمه طیبه
بر زبان میراندند گفتند و از روی صدق شدند میگریستند و میگفتند یا رسول الله چنین با در عقب کوه ابو قبیس رفتیم دیدیم آب از زمین
میجوشد و از آسمان فرو میبارد چنانکه کار بر ما تنگ شده بکوه رفتیم و آب نیز بر سر کوه بر آمد نزدیک بود که غرق شویم
دیدار شما جناب علی ابن ابیطالب را دیدیم بر روی آب که کودکی همراه بودند گفتند اگر نجات میطلبید دست توسل در دامن
با زنید با ایشان متوسل شدیم ما را از آب بیرون آوردند آنحضرت در جواب ایشان فرمود مثل سفینه نوح من
و توسل بما تمسک کشتی هر که پناه بایشان برد در دنیا از بلا خلاص و در عقبی از آتش نجات

بافت و آنکه از طریق ایشان مخالفت ورزید غرق محیط ضلالت گردید پس قوم ابراهیم آمدند در حالیکه ایشان نیز آواز بادای کلمهٔ
شهادت بر آورده بودند چون رسیدند گفتند یا رسول الله چون ما بیرون صحرای مکه رفتیم دیدیم شعلهای آتش از زمین بر آمده و از هوا نیز آتش
فرو میبارد چندانکه گرداگرد ما را شعلهای آتش فرو گرفت بگمان آنکه ما هم بسوزیم ناگاه در هوا صورت زنی پیدا شد که روپوش فرو کرده آتشها
ما را گفت اگر نجات میطلبید در من چنگ زنید ما دست در آن جامه زدیم و ما را از آن آتش بیرون آورد و حضرت فرمود آن زن شفیعهٔ روز جزا
جدهٔ امام الائمة النجباء فاطمه زهرا دختر منست که فردای قیامت دوستان خود را از آتش دوزخ نجات دهد و از اینجاست که آمده یا فاطمه بگو مید
در این سخن بودند که جمعی دیگر آمدند و ایشان نیز بکلمهٔ شهادتین گفتند یا رسول الله ما در پیرامون کعبه نشسته بودیم ناگاه دیدیم خوانی
مبارک از جانب خود بر خوت بالای سر ما آویخته شد که بر سر ما خواهد افتاد ناگاه حمزه را دیدیم که نیزه در دست او گرفته و سر نیزه را بآن خوان مبارک نهاد
تا خانه بجای خود قرار گرفت حضرت فرمود که از دست حمزه به مجد و آتش وارد حق تعالی او را در قیامت ابن کرامت داد که دوستان خود را از
دوزخ دور کند در آن وقت ابوجهل این سخن را شنید و از عداوت خود آشفته شد و پس ابوجهل مرد و فرمود که مسلمانی شوی الملعون گفت من آن مردم
نیستم که این چنین این اخبار را دیده یا در خیال ایشان گذشته اگر راست میگوئی تو مرا از آیهٔ عیسی خبر ده حضرت فرمود خبر دهم تو را اگر
امروز مرغی بریان در پیش آتش و میخوردی برادرت آمد از او پنهان کردی و دامن خود را بر سر آن مرغ انداختی تا برادرت رفت و اکنون آن مرغ
نیم خورده در خوانه گذشته و ده هزار امانت برادرم در نزد تو است و بر ایشان خیانت داری ابوجهل گفت اینها که تو گفتی هیچکدام نیست جبرئیل
حاضر بود آن رسول دست بدعا برداشت جبرئیل را فرمود آن مرغ بریان را با آن ده هزار نزد ما حاضر گردانید پس حضرت آن خوان را طلبیده و مال را نیز
السلیم نمود پس دست در آن مرغ بریان نهاد و در حال آن مرغ بامر خدا زنده شد و لقد تکلم و بیهوش شد پس حضرت ابوجهل فرمود که مسلمان شو
تا سعید و رستگار شوی آن ملعون گفت نشنیدی که این همه سحر است بر زر برداشت و آن مرغ بدره زر را بر برادر خود آورد و حضرت فرمود
زر را از مرغ گرفتند و بر ایشان قسمت کردند و ابوجهل خیانت تو کرد آن مرغ و ماهی بر تو گواهی میدهد از یهود و کفار قیامت از حسرت
و چشم شفاعت بر تو دوختند اما ابوجهل شقاوت استحقاق تو در بارهٔ حسین رعایت نکردند دستی گزان بهل کی در دو شمشیر چیزی فرو
نکشند و کردند آنچه در دل داشتند چنانکه نگران شد که حسین تشنه و امام حسین حسین را در صحرای کربلا محصور کرده و آب بر روی
اطفال خورد سال بستند او و دوستان او که بر تشنگان میکشان کربلا و در صحرای محشر شراب زلال بدهد و هر که بهر دل از نور ایشان
نرم نگردید از خدا و رسول شرم کرد و اگر نجات از آتش دوزخ میطلبید در مصیبت حسین گریه کنید و اگر برات از الهی

از آتش جهنم میخواهید خود را در این ماتم معاف ندارید بشنوید که روز عاشورا جناب امام حسین در وقت وداع اهل بیت گفت
که تا زلزله معرکه جفا مانده کان عرصه با جان بنازد آن گوی محبت و سالکان وادی ارادت

صف آرایان عساکر گشته دا انداز در این میان یکی خود را خوش چه با وفا هر یکی بر نهایت کرده و مردانه چنین در معرکه کربلا صفدار محنت و بلا
سپاه لشکر از اینجانب قلب محرمان در هم شکست و کمند انداز قضا پروبال شاهباز آن اوج سعادت را بر هم بست از افتادن قامت
اهل بیت خیابان مصطفی از سروهای سهی تهی کرده بود و از غمکده آن آری کان بنازد اجر جفا امروز آن چنین رنجوری
در میان ملطیده و در آنوقت تنهانده که سینه را بهواداری امام حسین هدف ساخته و کلک مستبدانه نامه و سری نبود که در قدم امام کریم سپاه
در جلد بسیار امدلا علاج نوبت سر بازی با مهر سپهر شهادت از خزج سعادت سر و دفتر قلم و محنت عنوان صفحهٔ صحیفهٔ معرفت
قصر رسول با فوتها جان و کلکون قبای لشکر تشنه لبان مسخر کن کشور پهن آه از جفا دیده کم سپاه حسین آنکه زد سکه در کربلا
بعیان و رهنمای عزا حسین آنکه از ساز کار بی بخت شد کشور کربلا پای تخت حسین کز افتادن آن زمین برش و گشت
حسین شاه فرمان ده و بحر و بر که از تیغ کین زد رقم ها بسر حسین آنکه داد اندر آن کربلا کار زار قضا سر چندیس یک سره و دل اهل عالم بیمار حال
نوبت سر بازی بان برگزیده و رحمت رب العالمین و مصاف قضا میخونی است و اوراق بدنهای پاره پاره شهیدان را از رشته آه اهل بیت شیرازه
و با غمان در فکر آنکه کلمه شماست کربلا را از خونابهٔ چشم و داغ و دل هم تا سیراب نمایند چنین حضرت عرصه بحار را از زهر بر آن مسکینان
ایمان خاله و دل الا علاج آنجا که طلبیده فاتحی سر و رابش شهادت بود به نور صلاح ارادت و بالاتر از دهر بر از ذرهٔ خلق سعادت بود
بکجیه لیکن بر آن خورشید و جوادش از الیتن ذوالفقار در بر جوش بکمر و جوشن از حلقه چشم حسرت دوختند تا در سر مزرع کشتی از سنجیه بر آه عرش تا
بر بیان ملکوت از شکوهی رفت و در زیر آن جوان آسمانهای بالا نقاب بسته شده و پنهان طلبیده و انجام مرحمت و گریستن در آن عرصهٔ ما
طایر روحی در اوج جلال تیک اکرهٔ چنین ما بر بر او از آه و سیلاب شوق بهشت از ترین بهشت همت بقامت بلند صحرای
قیامت بنیش کیند کرد بخاره آغاز و در اینجا نامه ار و منعش نموده همین آلبس رحم آن صحرا با که اندر جلوه گاه دشت و بلا
نگرد و رکاب ابو کره غاشیه بیلمید آن رساند برجانش چنین که تا از مرکب شهادت بر سعادت و رکاب شهادت بیقرار نهانی و ای
خورشید سپهر دین از مشرق زین طلوع نمود اسب خرامان اهل بیت در رکاب او گوشت و اعجاب عنان عرش را از گرفت عنوان ارادت
ماه و در مدور و تاجوره حلقه زده و مخدرات حرم محترم کان در نظر ایستاده سینها از طپانچه کبود و فغان و نواها از گردش

ازگردش جفاکاران و آن جا هوس فضا بگوش اهل عزا گفت سینه زنان شهید یکدم ای گروه بگذارید طبل مپا باز زنان شاهی
میکردو در طلب نام تنگ را سخن انداز دیام فرصتی افتاده یک غنیمت بدانید کار ای برادر تصور کن که در آن زمان ای بیت
به حال شهیدان هر یک نوحه و از هر گوشه صدای الام را نواع میکردند و مخدرات که تا با پدر و همپیر را انستی میدیدو بخود پا به برادر را هم
دستگیر با امر بودند که از آن حسرت نقصان شهربانو آتش آید در کاب تجاب را بهر دو دست میگرفت و ناله میکشید و میگفت ای امام
ریاض جنان وای عیش بی حجره نشینان ای گلچین سینه پرسوز وای سنتی دل آتش افروز جز من که برمن بگذر گرچه بی کسی ترم
عالم بین عالم بین کز تاج خارا شد سرم بگفت ای بزرگوار شهربانو از همه غریب تر است دل بر خوش دشمن ام من از دیار خود آواره از
تو چون یار بی عجوزم چنین تو فرزند بسوی که آیم و پس از خیانت شاید و مردی کث هم ای طلب منم و در جدو را کدو یم وای حسرت انسی دل
از کجو یم دلم از آتش کینه غمو خسته فدای تو من کجا روم که جا کشته ام غریب وطنم که جا اسیر بودست روزگار ما را فروختست
مد نیا ملک مارا که بار زهر الم کرده ام در جام که جا فکنده جفای زمانه در دام من اسیر جفا را بیکسان بسیار که مانده ام بغریب
که فرو یاغمخوار با بر نبستر و ه پرده برداری کن جز روایام دل آن گاه شهربانو که چنین حضرت آن سیمای حسرت انجام را شهید میدانست
شهر با رو رت که مه یان موتره بارا سیر شده او در کنار گرفت و تسلی میداد و بیدار ماه بگفت ای جهان هرگز بنه دای یار با کس با در
چشم ملک گشته فریضت از این رسما را میر ستی فرمن هر جا بود آرام بر کام دل کرده میبر لیکن از صبر قرار ای شهربانو تو هم اسیر آوری
وار نشان بنا کام مدار خواهی شد شهربانو که بیا قاطب را در پد و کفت میکرد و گفت در کار این کاری دارد وای آقای من را کرفت ماتم بیکبار المدام
آهی در دلم نماند تیکه آهم در فراق دوستان ملکی باند از فغان گردش افلاک سر در زیر ماند تیکه پیکان جفا افلاک بر جانم
ناند ترکش گردون را این کجو که با تیر ماند نه همین تیر ستم بر روی طفل آب بسته القدر که شید مابستان من با بشر ماند شد
الموالا بصر و تنگناهم را امر و باقی هم جوهر امانت من ازین کار ترس دل ضعیفی آتش محنت و دران آب که کونه فرا کرد و سینه مجروح
را شنید و داغ و فراق دیده ازده سستی بر برد توهم کنون مرا آتش هجران آتی زند و لعبرام شوه بایتی جبر است علاج هجر دانم اما چکنم ترام
با این همه درد و داغ و ای خوکو تجبر تسکنم صبوری یکدل کجا و این همه غم گاه کشیده گوه ماتم بس چرخ فرتوت که ای تو زر ارام
غم وای تمره شد هر دو ماتم چون کام جفا از کشتن من روا کرد و دیده سستند بلا در جستجوی من از آنکه پر آرام گرفت ان وقت علاج مدار جنها
آنگه تو بر آن سوار شو که هر جا بخواهی بر دو بس مخت ابیت را وداع کرد عنان بمیدان گوشیان گردانید چون قدم چند قدم رفت زینب از عقب

نه و که ای برادر آهسته تر برو و تعجیل مکن از فرمان خود میرس شتابا چرا تو وصال پدر و مادر در نظر داری و من دردم فراق
بنمانم امام حسین علیه السلام ایستاده تا زینب خود را بادر ساند بگریه و گفت برادر دست در گردن برادر کرد و او را بوسیده و گفت او را ای برسید
و میگفت بترسم که این آخرین دیدار از زینب است ای برادر صبر کن تا من ترا سیر ببینم که جفا تو را از من جدا میکند و قضا کار ما بکار
با من دارد امام ورسیل گرفت نمیکند نشت بمیدان رو زینب را در جا گذارد و انتظار نمود به راه شوهر رو بیت و چنین بر کوه ای یوسف ای اد
بسیار در خدمت یعقوب کردند که یوسف را بصحرا ببرند و یعقوب رضا نشد رفتند یوسف گفتند خود مرو و از پدر در خواه تا رخصت بدهد بر
ببر صحرا تماشای کو گفتند آرزوم یوسف بخدمت پدر رفت و دست در گردن پدر کرد و صورت آورد او سید و التماس رفتن صحرا میکرد
یعقوب از التماس محبوب را چاره ندید پس فرمود شاد بر دید و در زیر شجرة الوداع درختی بود که هر کس سفر میرفت کسان او تا پای آن درخت همراه
میرفتند و او را وداع میکردند و بر میگشتند چون یوسف با برادران روانه شد حضرت یعقوب به جهت علامه فراق بر روش قبای عرب در بر
دعهای بجران بر کف و تیر اه مومن دو فرزان ایشان روانه شد تا بنزدیک درخت سید لغارتش یوسف را بر برادران کرده
یوسف را گر چنین شان از نهر شد یعقوب از عقب یوسف میگریست و میگریست و مرحیه یوسف خواهی نشت که از بار خود ش
بود او دنیا تمام درست در آنوقت دنیا خوابیده بود در خواب دید که یوسف را گرگ بره مضطرب از خواب بر خواست و گفت یوسف
برادرم در کجاست گفتند همراه برادران برادرانش رفت گفت ببرم هم شد گفتند بوداع ایشان رفت و ماه یوسف غایب شد و جمع
کوف میاید او یوسف از صحرا بیاید و من از طاقت فراق او در اندام بر خویش چادر این سر واز پا برادران شد وقتی رسیدند
ایشان میرفتند و از عقب فریاد کرد که ای برادر یکبار بایستید تا ترا ببینم میترسم که دیگر از این بلا چا ند ای برادران
نگاه کنید یوسف بار ایشان میرفت و خواهرش تا به دانست که او بر گردد فغان و زاری زینب خاتون بر سد که برادرش
نعش کها میرفت و میدانست که دیگر بر نمیگردد و چگونه دست از گردن امام حسین علیه السلام بر دارد که چشم خود با این همه رکشته دیده بود که
خود را تسلی کند دست زینب در گردن برادر بود و زبان حال میگفت این با کسان دلواز جدا ایم برادر دل و جدا لواز جدایی
صد آه میکنند بیار ما را فدا شدند از وی دل و مارا نماند ابد از این آرام در دل فراق دوستان کار بیست مشکل بروی
غم و روز خویش بنیخ آه ای که این چه سخن بگفتی مجروحی تمام بازوی من نیم عنان کنم یا جسم بی سر زینب تا چه بار
دست از برادر بر داشت امام حسین علیه السلام میرفت و زینب از عقب او نگاه میکرد و آه میکشید و زار زار میگریست لا علاج بگریه

کشته و سر بزانوی الم نهاده و بر ما حال ملیوف عمر کوتاه من و این شب هجر دراز کو امانی ز اهل سفری آید باز خوانم

از دل و جان نیست از آنم بترسم که نباید بسر برم یا ردم گفتن راز ای دل خون شده از داغ جدائی پس از این جاده

دیگر از غم باد در دنیا کاش می آمد از در بجانم مید الکه مبکت و آب آتش هجران بگداز چون عاشق که نشده بکدام دمد [illegible]

اندوه دیگر فکار ماتمی هر که ام در خیال غم مشغول است از جناب امام زین العابدین علیه السلام که در الوقت در بستر بیماری افتاده

رود آن آتش تب داده چشم حسرت در راه که شاید یکبار دیگر پدرم را ببینم ناگاه دیدم مرغ بسیار بزرگ داخل خیمه شد و مرا در بر گرفته

بر سینه چنین با بال بکلم گشود و دیدم پدرم بود من از شاد آن حال با حال شدم پس آنحضرت وصیتها بمن کرد و الغرض ما

کو فیان ما را کن و طریق صبر و شکیبائی از دست مده چنین هم و جدم پیغمبر سلام مرا بر سان و شیعیان را هنگام از من که حسین سر در راه

شاه داد و بیاری شما چون آب سر دی نوشی کس بید از لب تشنه من فراموش نکنید پس امامت را بمن داد و روانه شد و آن

و دیدار آخرین امام چون از میان رفت ناگاه صدای شیهه ذوالجناح رسید اهل حرم با امید داری تمام در آن خیمه را بر چند دیدند

دیدند که هیچ دیده نبیند زین بر گشته عنان گسسته چون دل هر ار جا شکسته خوش تمام چطم عماری چون گذشته از تکلف در آن

زیر سم کشته بخنجر کرد و عقابها از هر تیر در خون شده عرق تا سینه در آن نکو نعیم میکرد و بخیمه چنین نگاهی از نور جبر کشید آن

از نار الم شکسته اندام میخورد لکندی بهر گام چون وارد خیمه گاه گردید زد شیهه و بخاک غلطید چون اهل بیت ذوالجناح را با حال دیدند

معلوم کردند که دیگر امیدی ندارند و زنان خیمه انتظار شان بسر آمد او را در میان گرفتند یکی دست در گردنش افکنده دیگری با فغان نعش ای

اسب باشتاب بر ای مرحم بلکه دارم کجا تا چه کردی بسر و بکجا رفتارم و بگوی یکی میبود در و بر خوانه زین چنین گفتی با او چشم بین که

ای برج شه ز نت اخترت کو مهین در جلوات کو جان کی سکینه آمد و بوسید رکابش بابا بابا این است کجا گیش و سب

تا چه دارم راه کردی امید روز گارم راه کجای کجا افکنده ای تشنه لبرا بیاوری چرا عرب بابا من تشنه ام در انتظارم منتظرم

طاقت ندارم هیچ نشد بر زانو بسی خنس تو هر راه دید بورا دو گشت و در سینه میزد و پس از ناله و زاری بسیار گفت ای ذوالجناح شما ای

و شهر بانو با هر کات ست انتاب تو هر نهاد و سوار شد پس گفت بخواه از حسین بهتر یاد و خبر از رسول خدا اعلام کنید شما الوداع

عکنم و وداع و دیدار ما و شما بقیامت افتاد گذار تو شهر بانو چه دل خیال داری تو براه فنا چه شوکت داری که آنکه زینب را

این چنین خوار بمیان لشکر شام بشوم اسیر لغار زینب خواهران دست در گردن شهر بانو کرد و گفت ای خواهر بلو هر جا داری

گفت یکی دیگر بهر بی پسری هم جان تو تا بخانه نمان من تا سکینه یتیم شده مادرش مجبور بوده دود این بار بر گرفت و گفت ای

مادر الا ما از در بی پدری یکی بر ری بگو در اینجا بس مخور که توم اراده رفتن داری مرا همراه ببر شهر بانو سکینه را بسینه چسباند و گفت

بنم حسین الوداع الوداع ای حسین الوداع الوداع بنز دیک سر یزید روم بر تو کشته غم نصیب بر دم عرب پای کس

حلالم کنید حلال از دل بر حالم کنید حلالم کن با خواهر تو دارم که پیش تر رسولت سیم و مقتکم با توای محسن که جان از جان

بعد از ستایش ثنای پادشاهی حضرت باری و لیس ان ارباب تعظیم

طفلان من

صلوات جناب رسول مختار سلام فراوان و درود بی پایان نثار مرقد منور و روضه مطهر امامی که ملائک حین کم تر بر گرد هامش در پرواز

این در کمال صدق و یقین با کودکان بوستان علمش و سیادت چنانکه در کتاب لوح الشیعه و تحفة المجالس مسطور است که روزی جبرئیل

در خدمت حضرت خاتم النبیین بصحبت مشغول بود که جناب امیر المؤمنین و شاه مردان مالک حصار ایمان و مخزن اسرار علم دان

غالب کل غالب علی ابن ابیطالب داخل شد جبرئیل بین امیر المؤمنین را دید بر خواست و شرط تعظیم بجا آورد رسول خدا فرمود که یا

جبرئیل ترا برای چه گوان التعظیم میکنی گفت یا رسول الله چرا تعظیم نکنم که حق تعلیم بمن دارد حضرت پرسید که آنچه تعلیم است جبرئیل گفت

در وقتی که حق تعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم نام تو چیست و اسم من چیست من در جواب ساکت و متحیر ماندم در مقام حیرانی

وقتی این جوان در عالم نور حاضر شد و مرا تعلیم نمود و گفت بگو که تو پروردگار جلیل و نام تو جلیل جمیل و من بنده ذلیل و اسم من جبرئیل است

او را تعظیم کردم جناب رسول از جبرئیل پرسید که عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند سی هزار

بار و مرا این را دیده ام حضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اگر کشف حجاب شود از این جهت خاک در این مرتبه وصول بهم رسید یقین

یقین من زیاده نمی شود بر علمی چیزی نمی افزاید علم من بذات احدیت و صفات جلالیت یقین من بوجود واجب الوجود و صفات

ثبوتیه و سلبیه او بمرتبه علم الیقین رسیده و مرتبه ترقی نموده که دیگر برای او فوق آن مرتبه نیست این عباس روایت کرده

که صبحی در مدینه خدمت خاتم الانبیا بودیم در وقتی که آنجناب بلب مبارک محراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر را

طاقت شنیدن آن نبود پس جناب رسول بحذیفه و سلمان فرمود که خبر بگیرید که چه واقعه روی نموده و این واقعه چیست پس [illegible] رفتند

آوردند که جمعی بر و چند بالا نیزه های خطی و کلاه در از مکلل بدر و جواهر با صور نمایان عجب در سر هر نیزه از لؤلؤ آویخته اندازه و قدم بر شان جمع

می آید که بر عارض موی نیست و در حسن و جمال مانند ماه بوده و فریاد میکرد البدار البدار الحذر الحذر المحمد المختار المبعوث حضرت

حضرت یحیی بود فرموده که بحجره فاطمه رو کاشف الکرب و منبع علم الغیوب علی ابن ابیطالب را طلب کن خدا بود میگوید که من بمدد شاه
ولایت رسیدم آنحضرت فرمود ای خدا بود آمده مرا خبر دهی از آمدن قومی که من علم بر احوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و
همتی که از پا آمده خدا بود میگوید من در خدمت آنحضرت آمدیم تا وارد مسجد شدیم … مردم … خواهند جناب رسول
ابن عم خود را فرمود … جناب علی ابن ابیطالب نشسته … گفت که … از نشانه شکننده بتان
و مدد ایمان و صبر کننده است و طعن و ضرب در … و کشنده ابطال و شجاع عالم و نصرت دهنده دین پیغمبر است … پس
پس بسیاری از صفات آنحضرت را شمرده جناب حسین را فرموده یا علی حاجت … برآر … از دلش … دار
امیرالمؤمنین را فرمود ای پسر … که بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت ترا بر آورم تا بر آسمانها ظاهر بود که منم سفینه نجات و … ازنده
حاجات و منم … عظیم و منم صراط المستقیم و دردی که در دل داری بگو هرچه میخواهی بجو پس چون این بشارت شنید گفت برابر لوی
است که از صید و شکار محفوظ اند و صبر بر آن شد … روزی در صحرا … دید … از انهار … ده …
… بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز مانده و کارش … افتاده و با چار رسید که دفع … امراض و آلام
بتوجه شاه میشود اگر برادر من از این محنت نجات یابد با قوم و قبیله از اقربا و عشیره که … با ایمان … دوست
و … کرم معروف و … از بقیه قوم عاد … ایشان … از …
و … داریم که … از وصف الله … ما را در این باب لطف کند پس جناب امیرالمؤمنین
بان پسر فرمود ای حجاج ابن جلال ابا العصب ابن سعید … ابن علاق ابن وهب ابن صعب … پس
چنین … خود را … از ان وقت … با خویشان … و اگر …
از … میگردد و برادر ابن عم تو … در ان سخن بودند که … را در مسجد رسانیدند … گفت …
… امیرالمؤمنین … چشم … امیرالمؤمنین افکند زار زار …
حزین و دل اندوهگین گفت الکریم المشتکی والمنجی یا اهل مدینه المصطفی … پناه آوردم … مدینه
مصطفی امیرالمؤمنین … که … جمع … شد پس شاه
ولایت … تا … نماز … در بقیع جمع شوند و امیرالمؤمنین با ذوالفقار حاضر شد چنین …

انکه

نزدیک غروب رسیده بودیم که آتش … پیدا شد … تا … ابن آتش … و دود … زبانه آتش … شد
این آتش هم میرسد چون … مانند رعد … مردم همه در ترس خوف
… چه واقع است … اینچنین … مردم از … مأیوس شدند و منافقان …
آنحضرت عزم کردند … آتش … از هر طرف شد در ان حین شاه ولایت … فرمود …
… بود … مفلوج … که … از … در جانب …
صحیح و سالم … از جای برخاست … مبارک آنحضرت … میرسید و میگفت دست دراز کن …
مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و … از خدا نیست و جناب محمد مصطفی رسول خداست و … او
پس آن … با هر که همراه ایشان بود مسلمان شدند و خلایق … آن … متحیر ماندند … آنحضرت را
… که این قصه … حضرت فرمود که … و ابن … ابن ابلیس … است و … را
دوازده هزار … مطیع … این پسر … با ایشان مقاتله نمودیم و به اسلام دعوت
کردیم چون قبول نکردند آن اسمی که … ابن عمران … خواند … و به … خواند دوازده … همه … رسیدند
پس همه را کشتیم چنانکه یکی نماند … امام و نایب رسول چنین … در … که … در میان کرده
… آتش … گرفتار بود … اورا … میکردند … برای شیعیان … جناب …
او را با برادران و فرزندان پاره پاره کردند خدا … شیعیان را فدای تو و اولاد تو کنند … شفقت
و محبت آن تشنه لب را … که چون … در صحرای کربلا به امداد آنجناب آمدند … برای
سر دادن در راه شفاعت شوق داشت که … قبول امداد … جانم فدای تو

… الم و … مرکز غم … مصیبت … خلوت

… روایت کرده اند که چون امام انس
جان … زمین … شاه … سیاه … بر خاک … تا … کربلا
حسین ابن علی ابن ابیطالب … اقارب و اخوان و پس از شهادت یاران و فرزندان

کسی نداشت در دو سینه اسیران را که بیاری اطاعت او را از دوستی نمانده هر در بار دو آنجناب تنها بمدد کار غریب
وبی یار تنها در میان میدان کوفیان ایستاده گاهی بثواب جهان آن گروه را امیدوار میکردانید
اگر از کجه لشمان نشوند گاهی از عذاب و عقاب ایشان تخویف می فرمود اگر در ظلم اصرار داشته باشند و آن جماعت
بد اعتقاد متنبه نمیگردیدند و در ظلم و جفا سعی می نمودند چون آنجناب نگاه به جای غرق خون شهیدان میفرمود
سیل اشک بر رخسار جاری مینمود و چون ملاحظه خیمهگاه حرم میفرمود آواز العطش تشنگان را می شنید
آه جانگداز از دل میکشید یعنی چه دفع شر اشرار نماید و نه یاری که قطره آبی به تشنگان رساند در آنحال
شخصی مهیب الصوره عجیب پیدا شد می آمد تا بخدمت شاه انس و جان رسید سلام کرد و جواب
شنید پس آنحضرت فرمود تو کیستی که در زمان بیمددکاری بر غریبان سلام میکنی عرض کرد که ای مقتدای انس و جان
دانشگار برادر زعفر زاهد میگویند و از جماعت جنیانم در زمان پدرم تا جدارت علی ابن ابیطالب به تسخیر بیابان
بر عالم آمده و شر از جنیان را به بلای او رده پدرم را بر ایشان امیر کردانید امیولا من امروز دعوتی داشتم
و بر تخت شاهی تکیه داده بودم که ناگاه غلغله و شور در میان جنیان بظهور رسید چون سبب پرسیدم کسی گفت
ای عزیز امروز فرزند مصطفی و قره العین علی مرتضی در صحرای کربلا گرفتار شده با لب تشنه بیکس و تنها
ایستاده و تو بر سریر عشرت تکیه داده ام از استماع آن خبر به اضطراب تمام با لشکری بی اندازه روان شدم
الحال بشرف ملازمت تو مشرف شده ام و ریا با جنه النتهور از میدان ابتلا استدعا چنان است که
مرخص فرمائی تا دمار از روزگار این شرار بر آوریم و انتقام شهیدان بیگناه را از این منافقان گمراه بکشیم
چون آن گوهر عمان مروت این سخن را شنید فرمود که ای عزیز شما را حاجت جنگیدن نیست که دیده نمی شوید شما
از ایشان می کشید و ایشان شما را نمی بینند اینگونه محاربه از طریق انصاف دور است و شرط مروت نیست
زعفر عرض کرد فدای مروت تو شوم در چنین حال باز شما با ایشان مدارا میکنید اگر رخصت دهی ما هم بشکل
انسان با ایشان جدال کنیم تا هر که از ما کشته شود فدای شما شوند حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهاد بدانکه
دلم از دنیا به تنگ آمده و شوق ملاقات جد بر من غلبه کرده دیگر بیش از این تاب فراق یاران ندارم و

میخواهم بلقای پروردگار

میخواهم بلقای پروردگار خود فایض گردم هر چند زعفر دیده اشکبار بمکان خود برجعت کرد چون آنحضرت تنها ماند دل بمرگ نهاد
و چشیدن شربت شهادت را اراده نمود پس کوفیان با آن شاه کشور تسلیم در جدال پیوستند چون معرکه قتال گرم و آتش جنگ
از حرارت هوا اشتعال یافت حضرت چندان از پا و دست بر خاک هلاک انداخت که زمین از جولان ذو الجناح تنگ شد عمر سعد
فریاد بر آورد که ای کوفیان حسین بمنزله شیر نر است او را تیرباران کنید یکبار از چهار طرف تیغها از اوج سلطنت جلال او
باران کردند بنوعی که طایر نظاره با شما صدقه سر کشتن نبود و در بدن مبارکش تیر بر تیر در آمد و امام حسین همه را بسینه پر
مروت که در استن کودکها جناب امام حسین به خدمت حضرت جد بزرگوار رسیده بود چون سعی از میان کشتگان امام را خواهش آن
شد که بسوی مادرش فاطمه زهرا رود و در آنوقت از آسمان باران بشدت فرو می آمد و آنحضرت از برای دیدن مادر دلتنگ شد و
باران مانع شد جناب امام حسین ع ملول گردید و با آسمان کرد و گفت پروردگار حسینم برای دیدن مادر دلتنگ شده
و میخواهد نزد فاطمه رود و باران مانع گشت نمیتوانم دید که حسین از باران متألم شود تو میدانی که اینها از هم گشوده
شد و باران ایستاد تا امام حسین به خدمت مادر رسید یا مصطفی تو میدانستی از تیر تشنج بار آن حسین را در کربلا به پیش
در کجا بودی که ملاحظه تیر باران کوفیان را میکنی که بدن حسین از بسیاری نشستن تیر چون مرغ پر آورده بود در آنوقت
تیر بر پیشانی مبارک حضرت آمد و در محل سجود او جای گرفت امام مظلوم آن تیر را بر آورد کشید و خون از جبهه مبارکش میرفت
و با آسمان میپاشید و قطره از آن بر زمین نریخت ناگاه تیر دیگر که سه شعبه داشت بر آنجناب آمد چنانکه صندل علم و سهم سنگین
تیر جگر دوز بس بر تن آن شاه رسید زخم اول هدف تیر ستم میگردید و دهن زاغ زهگیران جفا جز زبان
چشم هر زخم شد از تیر ستم بر سر گشتگان ناگاه حصین ابن نمیر تیری انداخت که بر دهان معجز بیان آنحضرت جا گرفت ای
دوستان حسین بسیار که کدام دهان که روزی در زمان طفولیت امام حسین در حضور حجره فاطمه زهرا گریه میکرد در حالتی که گرد ملال
از چهره آسمانش بر ابر و غبار کدورت از ناصیه آتش بیان بود چون فاطمه زهرا حسین را غمناک دید پیش رفت و او را در بر کشید
و گفت ای حسین هرگز مبادا که فاطمه ملول بیند فدای تو شوم این گریه چه سخن است چه او را گریه امام گفت ای مادر نور احمد امیدم
بیا و دهن مرا ببوس که بوی ناخوشی دارد فاطمه گفت فدای دهن تو شوم این چه سخن است که میگوئی و این تو از گلاب خوشتر
از بزمی گرگشی گفتند که دهن تو بد بو است امام حسین گفت ای مادر اگر دهن من بد بو نمی بود چرا امروز جدم دهن مرا بوسیدی

حسن را بوسید و بر میگردانید از دهن آن بوی زهر شنیده والا چه لب و دهن برا بوسه فاطمه زهرا بیتاب شده چادر بر سر و در دشت
و گفت ای پدر بزرگوار رفت حسنم و هم شهید شد رسول خدا گفت یا فاطمه تو انتظار ... گفت ای پدر بزرگوار چرا امروز حسنم
را اینجا بینم و ... که حسینم را بسیار دوست میدارم حسین از شما کم دارد و میگویم که بعد من تیغ رفتم و دهن بر او را
ملعون ابوبکر در حین مکتوب نه بنا بر چرا دهن حسین را بوسیده چون رسول خدا الکلمات را شنید هایهای گریه دیده مبارک
ریخت و فرمود ای فاطمه از این سوال در گذر گفت ای پدر به گونه در گذرم و حال آنکه حسینم از این سلوک ملول است جناب
پیغمبر فرمود ای فاطمه چه پرسی بر این دلها که بعد از من ... است حسن را زهر جفا بخورانند و در وقت شهادت پاره های جگرش از راه دهن
بیرون ریزد و من آن مقدمه را یاد کردم و دهن حسن را بوسیدم و حسین را در صحرای کربلا با لب تشنه گلوی او را از آب
خنجر ستم ببرند من او را اکنون این گذرانیدم و گلوی حسین را بوسیدم و حسین را در صحرای کربلا با لب تشنه چه آن لعین
که دهن حسین را بشکند یا فاطمه کجا بودی که ببینی تیر بر دهن حسین زنند در حالیکه لب تشنه بود و آن شمر ... در آن وقت ... تیغ
بر فرق جناب حسین زد که عمامه از سرش افتاد و کافری دید که نیزه بر پشتش زد که آنحضرت بر روی خاک غلطید و در میان ...
چون عمر سعد لعین ... آن امام را ... منوال ... شهید کند آن جناب نگاه کرده فرمود ای عمر تو خودی ...
که ... اگر در دین ... حق ... آن ملعون سر ... بر افکنده بر گشت ... کرد که
هر که سر حسین را جدا کند من از مال خود ... غنی کنم خواهم اگر ... لعین که کار آن امام را تمام کند چون حشم لعین هر آن شخص ... فرمود
بر گرد که ... که بدن تو با آتش جهنم بسوزد ... دیگر پایان شد و گفت فدای ... تو شوم باز در این حال ... بگریستن ...
دست من بریده باد که من اینجا ... تیغ که به قصد امام حسین علیه السلام در دست ... بر گشت ... عمر ... ادرا ... گفت
ای ... کار حسین را ... گفت آمدم کار ... ملعون ... کرد آن ملعون ... گفت تا او را ... فرستادن ...
دین با ایشان قتال میکرد ... شربت شهادت چشانیدند
سر ... در میان لشکر عمر سعد بود آن ملعون ... را امر کرد که ... حسین ... آن چون
لعین از خنجر ... بر سر بالین حضرت علیه السلام آمد فتاده بر سر خاک ... قد ... را خون کرده زخمی
... چو ماهی بر خاک ... فتاده بر سر خاک ... خون کرده ...

... کشش ... بود ... آن ... بود ... حسین ... آن جناب ... و
... روی او ... شد و سوال کرد که ... آفتاب را ... دارم که از ... و ... ان
در ... خوب ... کن ... فرمود ای ... خواندم گفت خواندم فرمود ... اسم ... را خوانده عرض
کرد ... آنحضرت فرمود ... بزبان شما اسم ... محمد ... و ... نام ... و ... آن ...
که با اشاره انگشت ماه را دو ... شق ساخت ... بود که کرده ... مادرم فاطمه دختر احمد
احمد ... حسینم که ... از ظلم جفا خاک ... گفت ای پدر بزرگوار
آیا ... خواب ... آنحضرت از راه معجزه فرمود که تو ... جناب ... را در خواب دیده ... چون ...
معجزه آنحضرت را دید ... گفت ... در میان این ... و تو را شناختم اکنون ... قدم خود
سر افراز کن حضرت کلمه طیبه شهادتین تعلیم کرد ... از جان و دل ... شد ... خنجر را کشید و ... فیان کرد ...
در جهاد سعی کرد تا خود را پیشتر از امام حسین ع بوصال شربت شهادت رسانید انا لله و انا الیه راجعون
بعد از حمد و ثنای ... خالق الاشیاء و درود ... و سلام ... بر قد مطهر و روضه منور امام که ...
... آن دلاوری جهان ... ذوالفقار ... آن ...
از اراده ... سلاطین ... ساختند ... ان ...
چنانکه ... المجالس از ابن عباس روایت کرده چون ... جناب ختمی مآب محمد مصطفی
از مدینه متوجه مکه شدند در آن سفر آب کمی بهم رسید به حدی که تشنگی بر ... غالب شد و فریاد العطش از سپاه ... رسید
... آب ... چنین آن خبر ... رسید ... در ... که از ...
که آب از آنجا ... از ... رفته ... را پر آب کرده ... از ... و ...
... روان شدند ... رسیدند ...
... غالب شده ... گشتند
و صورت ... جناب رسالت مآب فرمود ... اگر ... که ...

من او را به بهشت ضامنم شخصی دیگر برخواسته گفت من مردم باز همان جماعت سابق متوجه شدند چون چند قدم پیش
رفتند صداها بیشتر شد و آنچه هیزم می باشد آتشها افروخته گردید و رعد و برق بسیار بهم رسید باز ترس بر یاران
بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند و دیگران از ترس نرفتند باز سیم جمعی از شجاعت و دلیری مشهور بودند باز ار ا
اول رفیق شده رفتند ساعتی برگشتند تشنگی راضی شده قرار بر فرار اختیار نمودند و بخدمت سید عالم آمدند
آنچه مشاهده نموده بودند خلفای مذکور معروف نمودند که هر گز مردی از ایشان متمنّی نمیشد در آن وقت رسول خدا جناب شیر بیشه دلیری
و مهر سپهر عالم گیری مجاهد صفین و مجادل رحیم اسد الله الغالب کل غالب علی ابن ابیطالب را فرمود ای ساقی
چشمه کوثر برو و مردم را از زحمت تشنگی برهان سلمة ابن ارکوع گوید که من در چهار نوبت همراه بودم در زیر بارش
صاحب ذوالفقار بپای اندر جان رسید و آن آتش ها را و صداها را شنید و خوف را اثر ملاحظه ننمود با ایشان گفت
قدم بر قدم من نهاد باطراف و جوانب نگاه مکنند و حرزی بخواند که بعضی این است   ها من کند نه است فردی هما
که او است فان جنی انس و ارض ها   رعد و برق و آتش ها منقطع شد   چو دیگران نه هر اسید زصوت باز
صدا پس آن بزرگوار روان شد تا بکنار چاه رسید و دلو بچاه انداخت چه که مشک ها را پر آب کردند دلو بریده شد
و در چاه افتاد بحضرت پیغام آمد فرمود کیست که برود ریسمان را بیاورد گفتند یا علی آن کس را طاقت رفتن نیست پس
دیدیم آنحضرت ریسمان شجاعت بر میان زد و فرمود هر چه به بینید و بشنوید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید خود بچاه فرو رفت
پس در آن وقت صداها بر آمد و خنده های قهقهه بگوش ما میرسید و صداهای شنیدیم که گویا حلق کسی را
می گرفتند و نفس ها در گلوی ایشان پیچیده و بخناق مبتلا شدند ناگاه صدای مولای ما علی در چاه بگوش ما رسیده و بهلاکت
او یقین کردیم و دلها بر هلاک نهادیم نه ما را صبر ماند و نه طاقت برگشتن داشتیم ناگاه آواز الله اکبر امیر مؤمنان
را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و فریاد گریه پدید آمد آنحضرت
دلو را پر آب می کرد و ما کشیدیم ما همه سیراب شده مشکها پر کرده اند و از چاه بیرون آمدند و هر یک از ما یک مشک
آب داشتند و آنحضرت یک مشک بر دوش گرفته روانه شدیم و چون بهمان درخت ها رسیدیم اثری از آن صداها
و نمونه از آن آتشها نمانده بود پس بخدمت رسیدیم و آنچه شنیده بودیم عرض کردیم همه متعجب می نمودند از آن

هر که خواست

هر که خواست میرفت و آب می آورد پس آنحضرت رسالت پناه فرمود که این جنی برادران جنی است که در صفاد مرده بدست
جناب امیر مؤمنین کشته شده میخواست که انتقام برادر را از علی بکشد آخر کشته شد و شتر آواز مسلمانان
رفع شد یا علی در کجایی در آن وقت که شامیان و لشکر فرزند عزیزت را در میان گرفته بودند ای ساقی تشنگان محشر
میمون دراندم که حسین با لب تشنه از اسب افتاد سر بر خاک کربلا گذاشت ای شافع شیعیان خدا جانهای ما فدای
لب تشنه حسینت کنند که در وقت جان دادن از نماز او بجانب عقّار طلب آب نمی شد ما روسیاهان بجای اشک خون
میکشید امروز است که آقای شما سر در راه وفا داد و ما را فرو گذاشت امروز است که خاک بر سر ما و شما ریخته شد
امروز است که گریستن در یاری اهلبیت داد گریه باید زد امروز است که آسمانی خون گریست امروز است که هر یک
دلها و جگرها را از زمین بر سینه ما گذشتند پاره پاره از زمین افتاد و مجروح شدند امروز است که وحشیان صحرا و مرغان هوا از مکان و آشیان خود فرار کردند
و هر اسم تعزیت داری بعمل آوردند ما و تو از جمادات و حیوانات کمتر باشیم از این مصیبت آنحضرت برای شفاعت
ما و شما بجز نه برای سنگ و کلوخ زمانه گوش دار و بشنوم در روز عاشورا بر آن امام چه گذشت
مترجمان بزم تعزیت داری و محرران صحایف سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم و عندلیبان گلستان ابشارت
محنت غم و سم بدینگونه روایت کرده اند که چون خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل محمّد خالی و چمن گلستان محبت را بتلا
از شکوفه زرین گلهای مرتضوی عاری مانده تمام با بگشت ان برم شهادت از باغ کل نفس ذائقة الموت جنان از نسیم جان
کل من علیها فان و در گلزار تسلیم از بوی ریاحین و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام مدهوش و اشته و غواصان محیط امامت
در لجهٔ خون شهادت بجستجوی گوهر یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان غوطه ور گردیدند و قافله کاروان و وادی ابتلا تکیه بر فرش
مسکین شد حرم سلطان بهامی استبرق و جنا الجنتین دان زدند در آن وقت کسی از ذریات کرد وفا بغیر از مادر و فرزند
بیخ عظیم یعنی شاه آل و کوثر لدعرش جلال و ریحان باغ مصطفی و نو باده مرتضی جناب امام حسین باقی نمانده بود
چون نوبت شهادت بآن لوای معرکه امامت رسید آن امام بیپاور از هر طرف می نگریست بغیر از بدنهای
پاره پاره مددکاری نمیدید و از هر جانب گوش مینهاد بغیر از العطش تشنگان حرم صدای نمیشنید   ع
خوان رنگی نمیدید از جفا در لاله زار   جز فغان العطش صوتی نیامد از هزار   جز تن بی سر نمیدید زان سهی سرو چمن

عیر رنگ آه خون آب هوای درمی   درآن وقت آن جناب از هر طرف ندا میکرد که آیا کسی هست که درماندگان
وادی الم را یاری کند آیا مددکاری میباشد که غزال حرم امامت را [illegible] برهاند چون ندای
بی یاری و صدای بی مددکاری آن مظلوم [illegible] بگوش بیمار کربلا امام زین العابدین علیه السلام رسید چون شنید از روی
آتش تب از جای جست نیزه برداشت که بجدال رود از بسیاری ضعف و بیماری قوت نداشت نیزه را از روی
زمین می کشید چون چشم ام کلثوم بر آن مریض بستر ناکامی افتاد از خیمه بیرون دوید و آن بیمار را در کنار گرفت میگفت
حیف اندر بر تو را ای زآتش تب سوخته   در خیال حسرت ای شعله افروخته   یا مکش در دامن [illegible]
قطره خونی که حسرت از جگر اندوخته   میگفت ای جان عمه تو بیماری تاب جدال و قوت برداشتن نیزه نداری
بکجا میروی امام زین العابدین میگفت ای عمه مظلوم پدرم چه باک از بیکسی ناله میکند مگر نمی بینی که غریب کربلا چه بی یار و
مددکاری [illegible] بگذار که این جان سوخته را فدای باب غریبم کنم ناگاه چشم امام حسین بر آن بیمار غریب تب دار افتاد
و فریاد برآورد که ای خواهر ام کلثوم او را برگردان که نسل من از او باقی خواهد ماند [illegible] او را نگذار که [illegible]
او است پس ام کلثوم او را بخیمه برگردانید امام حسین برادر را در کنار گرفت و بصبر شکیبائی وصیت فرمود امانت
امامت را بآن [illegible] نمود و پس همه اهل حرم را جمع کرد که ای بیکسان چادرها بر سر کشید و بند مقنعه به بندید
و خیمه ها را بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام بلا بگیرید که وقت رفتن سفر شما نزدیک است چون این
سخن گوش زد اهل حرم گردید علقله در آن بیکسان افتاد چشم روزگار مبیناد چون سکینه طفل [illegible] که اتفاق تاکنون
[illegible] از مادرش پرسید که ای مادر چه روی داده که باز [illegible] ناله بر دلها [illegible] زده مادرش او را در بر گرفت
می گفت   میرود باب تو ای بیکس غمگین امروز   [illegible] خطر میکند
از سر ما سرو خیابانی دامانی   میرود از سر ما تازه گل باغ نظر   چون سکینه فرقت باب بزرگوار شنید آهی کشید
و بخدمت پدر غریب دوید وقتی رسید که آن امام [illegible] خاتون میگفت ای خواهر جان تو و جان سکینه [illegible] او را
محبت بسیار کن [illegible] چون سکینه این سخنان از پدر بزرگوار شنید مقنعه از سر کشید و گریبان [illegible] بدرید و
در گوش پدر [illegible] میگفت   جدائی میکند [illegible] ما   خدا [illegible] از دل ما   دلا بردار [illegible]

١٠٥

نمی شاید امید جلوه کردن در این بستان [illegible] چندان ناله کرد که در کنار پدر از هوش رفت
امام غریب سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت   در این اندیشه حق داری فغان کن
فغان از درد و وداع جسم و جان کن   بگذار هر چه بتوانی در این ره   تو از دست جفای کوفیان کن سکینه دیده باز
و روی حسرت پدر بزرگوار کرده حضرت او را تسلی میداد و نوازش [illegible] و بصبر و شکیبائی وصیت
فرمود پس آن غریب بیکس [illegible] زینب خاتون [illegible] پرسید [illegible] در آن وقت
[illegible] آن جناب را [illegible] خاتون جلوداری [illegible] ام کلثوم رکاب گرفته آنجا که امام غریب سوار شد فغان اهل حرم
بفلک رسید [illegible] از سرادق عصمت بلند شد چون چند قدم رفت زینب خاتون
از عقب او دوید و گفت ای برادر از برای خدا [illegible] اضطراب مکن که مدت [illegible]
بکنیم نظر بجانب واماندگان خود انداز غنیمت [illegible] هجران [illegible] آن حضرت [illegible] کشیده
خواهران رسید [illegible] امام حسین علیه
[illegible] مادرم رخت از دنیا برد و برادرم [illegible] خورد
[illegible] در فراق ایشان [illegible] زینب خاتون گفت ای برادر [illegible] میکنند
اما انصاف بده [illegible] از حسن [illegible] دل
خوش میکردم ای برادر امروز زینب بیکس [illegible] میدانم با درد فراق تو [illegible]
داری [illegible] حضرت [illegible] بگذار که
کوفیان [illegible] از عقب [illegible] آن حجت خدا [illegible]
کرده [illegible] فریاد برآورد ای قوم [illegible] فرزند [illegible] رسول خدا [illegible]
بوسه [illegible] حسین [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] ای شامیان این سپهر حمزه الشهدا [illegible] این ذوالفقار علی مرتضی [illegible]
که بکمر بسته ام [illegible]

و فرزندان و یاران من کشته اید صبر میکنیم بشرط آنکه بگذارید که من دختران رسول خدا را بر نوشته بجانب روم و یا
بدیار مخالف روم و عراقین را شما واگذارم سپاه مخالف از سخنان او بگریه در آمدند نزدیک بآن رسید
که لشکر متفرق شوند ناگاه شمر ذی الجوشن فریاد بر آورد که ای حسین می باید تو به بیعت در آئی تا از شر بلغتی که
دوستان تو چشیده اند بنوشی حضرت فرمود چون از کشتن من دست بر نمیدارید من حجت بر شما تمام کرده ام
قدری آب بکودکان مصطفی بدهید که همه از تشنگی بهلاکت رسیده اند باز شمر فریاد زد که نخواهی یافت
مگر با طاعت یزید اقرار کنی چون اهل بیت مکالمات امام را شنیدند صدای ناله بفلک رسانیدند چون
امام غریب دید که آن سخنان اثری در دلهای مخالفان نمیکند لا علاج نیزه در ربود و روبان اشقیا نهاد آن وارث
حیدر کرار چندان از آن اشرار را بخاک هلاک انداخت که ساکنین ملک تحسین کردند بحمله خلف صدق
ساقی کوثر ز تیغ نام عمر بسی رسانده بسر ز ضرب تیغ هلال آن سپهر مدار شفق به پنجه کف الخضیب
بسته نگار ز بسکه بر سر نیزه کشید میر عرب زمین سپهر دیگر گشت پر ز راس و ذنب ز شهباز
صدق لیس عقاب در پرواز ندیده راه نه بردی لطاره که آید باز غرض که گشت در آن عرصه
قیام مثال ز گیر و دار قصف و قدر اجل پایمال چنانکه گشت سپاه عدو امام زمان که خون گذشت
سنان داری از سر بر شد الاصه چون تشنگی بر آن امام غلبه کرده بود خود را بکنار فرات رسانید و اسب در آب راند
و خطاب بذو الجناح کرد که ای زبان بسته آب بخور که تو از من تشنه تری و جفای حرب زیاده کشیده
و مرویست که آن زبان بسته آب نمیخورد و منتظر بود که اول امام حسین ع آب بنوشد آن حضرت فرمود
که ای ذو الجناح تو اول آب بخور که من هم آب میخورم آن لب تشنه کربلا کفی از آب برداشت که حرارت
تشنگی را بنشاند ناگاه ملعونی فریاد بر آورد که ای حسین تو آب میخوری و لشکر اهل حرم را غارت میکنند
آنجناب آب را ریخت و روی بخیمه گاه روان شد چون رسید دید که آن خبر دروغ بود با خود مقرر
شده که من آب را از دست ساقی کوثر بنوشم دیگر باره اهل بیت را وداع کرده رو بمیدان نهاد آن
وداع آخرین و دیدار بازپسین الم فرموده است که در راه ذو الجناح سر را بالا کرد تا به نزدیک گوش مبارک

ای آنحضرت

ای آنحضرت مانند کسی عرضی داشته باشد حضرت فهمید که آن زبان بسته حاجتی دارد فرمود ای ذو الجناح چه حاجت داری
ناگاه نطق از زبان ذو الجناح بر خاست و گفت ای شهنشاه سوگند که شهادت میدانم و این آخرین سواری است بر پشت من التماس
آن دارم که چون امروز درین صحرای پر جفا بار امامت سلام بدوش کشیده ام و جنابت را بمنزل شهادت رسانیده ام فردای
قیامت هم مرکب سواری تو من باشم آن حضرت دست در گردن ذو الجناح کرد و صورت اورا بوسید و فرمود ای ذو الجناح
دل خوش دار که در روز قیامت تو را باز جویم و مرکب من تو باشی چون آنجناب بمیدان رسید و مبارز طلبید کسی جرأت
حرب آن شیر بچه یزدان ننموده خود را القلب سپاه زد مرویست که بیک حمله ده هزار از آن کفار را بدار البوار رسانید ناگاه
هاتفی آواز داد که ای حسین بقوت خیال کنی از فیض شهادت دور مانی بملاقات دوست نزدیک شو چون آن سوخته
آتش فراق مژده وصال شنید شمشیر در غلاف کرد و ملول مرکب نهاد در آن وقت عمر سعد در میان سپاه فریاد بر آورد
که شما یک یک حریف حسین نمیشوید او را تیر باران کنید یکبار سحاب ستم قطرات پیکان فرو ریخت چنانکه آن نونهال
گلشن دین را بر خاک هلاک انداختند چون مخالفان خانه زین را از آن خورشید دین تهی دیدند بر سر آنجناب حمله ور گشتند
و از چهار جانب آنحضرت را میزدند تا بر و در قفار سعد گفت کیست که سر حسین را جدا کند بعضی ابا میکردند و بعضی بر فرقند
زخم میکردند و بر گشتند سینه ولد الزنا گفت این کار من است پیش رفت و بر سینه المظلوم نشست آنحضرت دیده باز کرد و فرمود
روی خود را بگشای آن ملعون صورت خود را بگشود دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده فرمود
سینه باز کن سینه خود را باز کرد حضرت دیده داغ برص بر سینه دارد فرمود صدق رسول الله پس آنحضرت فرمود
ای شمر دانی در کجا نشسته گفت میدانم بر جای نشسته ام که رسول خدا اورا میبوسید آنجناب فرمود که ای بیحیا
چون میدانی چرا این کار میکنی گفت تا آنکه یزید را از خود راضی کنم آنحضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است والحال چه وقت
است گفت روز جمعه و هنگامیست که خطیبان است خدمت در منبرها وصف اوراق میکنند حضرت فرمود که ای شمر
در چنین وقتی بگذار تا دو رکعت نماز گذارم بعد از آن هرچه خواهی بکن آن ملعون از سینه امام علیه السلام بر خاست
بر داشتن آن امام از خاک تیمم کرد و بر وای نجمه حرفی گرفت و بصورت میزد بغیر آب وضو در اکا عت
قهار مناجات بسوای مصطفی احمد مختار ندانم از طرف دوست آن چه طاعت بود

کریمه تشنه لبانش بخیر و منو فرمود پس از وضو بدل مایل حاجت بخورش نمود رو بسوی آنکه بود منظور نش بگریه گفت
که معدوم الحدای جهان که نیست جان دیگر در رهت کنم قربان مرد لیست از شیر رنگ که چنین جبین بر سجده نهاد
دیدم که لبهای او حرکت میکرد گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش نزدیک بردم دیدم میگفت الهی امروز بوعده خود وفا
کردم تو هم بعهد خود وفا کن این زمان این برات داین بخشش راضیم آنچه آمدم بر سر الهی امتان جدم دوستان
را بخونبهای من ببخشی در آنوقت بالغ آواز دلنواز حسین دل خوش دار که ما هم بوعده خود وفا میکنیم آنقدر از
از شیعیان ترا بتو بخشیم که تو راضی شوی ولسوف یعطیک ربک فترضی آنحضرت از این بشارت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون بعد از درود نامعدود جناب ودود

و پس از صلوات زاکیات وافراد بر سید کائنات تحفه سلام مالا کلام نثار مرقد منور مطهر امامی که فرمان
واجب الاذعانش ضمیر ساکنان زمین و آسمان و حکم محاکمه عدلش متفرق محاسبان انس و جان است در بیان این کلمات کلمات
در صدیقه الشیعه و روضه الواعظین و تحفه المجالس از ابو سعید خدری مرویست که گفت روزی در مسجد در خدمت سراسر
سعادت حضرت رسول رب العالمین و جناب خاتم المرسلین باعث آفرینش جهان پیشوا و مقتدای انس و جان
مهمان خلوت سرای عرش جلال و میزبانی خان سعادت قباب محمد مصطفی ص بودیم و جمعی کثیر حاضر بودند ناگاه غباری از در
بلند گردید و هر دم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک جناب ختمی پناه قرار گرفت پس از میان گرد آوازی
برآمد و کسی گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین آنحضرت جواب سلام فرمود و پرسید که کیستی
گفت قومم بمن جور کرده اند و ستم نموده اند محلی برای و هوای شیرا غصب کرده اند و من پناه بشما آورده ام و از شما یاری میخواهم
و چشم مددکاری دارم سید عالمین آنستکه شخصی را بفرستی که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و دادم میدهم
که آن شخص سالم بسلامت بنزد شما برسانم جناب رسول ص از ایشان پرسید که تو کیستی و قوم تو کدامند گفت من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما
پیش از بعثت شما بآسمانها نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم چون حق تعالی شما را برگزید
و بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و لیکن جمعی از قوم بغض و عداوت پیش گرفتند و عدد ایشان از ما بیشتر است
و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و من سید و ارشدایم که مرحمت عالمیانند پس حضرت رسول ص فرمود

که ای عرفطه خود را

که ای عرفطه خود را از پرده ظاهر کن تا ترا بصورت و هیئتی که مخلوق شده ببینم گفت سمعاً و طاعتاً و پرده از روی خود برداشت ناگاه از آن
غبار شخصی دیدیم بیرون آمد سر وارد و چشمی میان سر داشت با حدقه های کوچک و دندانها چون دندانهای سباع
و تمام بدنش پر از موی چنانچه بر اندام خرس میباشد بعد از آن جناب رسول ص از او عهد گرفت که هر کرا با او بفرستد
او را بسلامت باز آرد پس رسول خدا با ابوبکر ملتفت شده فرمود برخیز با عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر
که در چه کارند و میان ایشان بانصاف حکم کن ابوبکر گفت یا رسول الله ایشان در کجا و در کدام محل و مکان میباشند
حضرت فرمود در زیر زمین ابوبکر گفت کجا من طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه میان ایشان حکم کنم
که زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را نمیفهمم پس آنجناب متوجه عمر شد و همان گفت که با ابو
بکر گفته بود همان جواب شنید پس احمد مختار نظر به یمین و یسار کرده فرمود کجاست قرة العین من
و فارج هم من کجاست برطرف کننده غم و الم من کجاست زوج دختر و پدر و فرزندان من کجاست مروج
شرع و قاضی دین من شاه ولایت امیر المؤمنین ع ابن ابیطالب ابن عم مصطفی ص گفت لبیک لبیک یا رسول الله
اینک در خدمت استاده ام بهر چه امر کنی فرمان بردارم جناب رسول ص فرمود یا علی با اتفاق عرفطه برو و خبر
از قومش بگیر و میان ایشان بحق حکم کن کشنده خیبر انگشت چشم مژگان بر دیده نهاده گفت سمعاً و طاعتاً
یا رسول الله پس عرفطه بر خواست و اسد الله الغالب شمشیر خود را حمایل کرده روانه شدند ابو سعید خدری و سلمان فارسی
عقب او رفتند که ببینند آنحضرت چه میکند و بکجا میروند چون شاه ولایت بمیان صفا و مروه رسید دید
که زمین شق شد و عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم آمده یاران ما دیده اشکبار در فکر آن یا
علی را چه پیش آید تا روز دیگر صبح حضرت پیغمبر ص نماز کرده اصحاب بر گرد آنجناب بر آمدند و بصحبت
مشغول شدند تا آنکه وقت نماز ظهر شد نماز کردند و خبری از امیر المؤمنین ع نرسید یاران آزرده و در ملال
و منافقان در گفت و شنید و خوشحال میگفتند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند ما از فخر کردن
محمد ص بعلی خلاص شدیم چون نماز عصر گذاردند آن حضرت بیرون شد جناب رسول الله بصفا رفت و نشست
بحرف و حکایت امیر مؤمنان مشغول شد تا قریب بغروب آفتاب رسید که ناگاه همان موضع
شکافته شد عرفطه از پیش و امیر مؤمنان از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد که یکبار
صدای گلستان به تکبیر بلند شد حضرت رسول ص برجست و شیر خدا را در بر گرفت و میان هر دو

چشم او را بوسه داد پس حضرت فرمود یا علی تا حال در کجا بودی که چندین روز از ما غایب داشتی عرض کرد یا رسول الله
چون بقوم غرفطه رسیدم ایشان را از راه [illegible] چند دعوت نمودم اول بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله دادیم [illegible] قبول نکردند
سیم گفتم با غرفطه مصالحه نمایند چنانکه [illegible] یکروز از تمام باشند و یکروز از غرفطه امتناع نمودند پس شمشیر در
ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را کشتم و بعضی که باقی ماندند فریاد الامان الامان بر آوردند من گفتم امان در ایمان
است تا بالضروره ایمان قبول کردند و بوحدانیت خدا و برسالت تو اقرار نمودند و غرفطه را با ایشان صلح دادم
و با یکدیگر دوست شدند و خلاف از میان برخواست تا این زمان باین شغل مشغول بودم بعد از آن جناب امیر مؤمنان
غرفطه پیش آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ابن عم تو را از ما بخیر و خوبی جزا دهاد آنقدر یاری بما کرده است که
زبان از وصف او عاجز است اگر او با ما این لطف نمی‌نمود اسلام از میان بر طرف می‌شد یا علی فدای تو شوم که غرفطه
جنی را از تظلم قوم نجات دادی و حق او را گرفته باو رساندی در کجا بودی روزی که اشرار کوفه و شام فرزند گرامی‌ات را
شهید کردند و بخیمه‌های حرم محترم او در آمدند معجر از سر دختران می‌ربودند خواهرانش را آزار می‌نمودند در کجا بودی که فریاد
وا ابتاه و واحسیناه بر آوردند و ایشان را از خیمه‌ها در کردند [illegible] که کوفیان چگونه [illegible] جناب اهلبیت امام
دست گشودند و با طفلکان چه ظلمها نمودند   غارت زده‌گان سپاه محنت
و الم و غم جانان وادی جور و ستم اسیران لشکر کوفی و شامی [illegible] آتش [illegible] بدینگونه روایت کرده‌اند که چون
مظلوم کربلا گرفتار ورطه محنت و ابتلا شربت شهادت چشیده مرغ روحش از قفس بدن پرواز کرده بشاخسار
ریاض جنان آشیان گرفت در آنوقت بادی سیاه وزید که تمام روی جهان تیره و آفتاب منکسف گردید
و سرخی تمام روی فلک را فرو گرفت تزلزل در ملک و ملکوت افتاد بنوعی که مردم گمان میکردند که عالم یکبار
فنا و قیامت برپا خواهد شد مرویست که در آن وقت یکی از لشکر مخالف فریاد و نعره می‌زد و اضطراب تمام
داشت از وی پرسیدند که ترا چه میشود گفت ای گروه شقاوت پژوه جناب رسول را می‌بینم که در این
وادی کربلا ایستاده گاهی بزمین و گاهی بآسمان نگاه میکند [illegible] بچشم خشم آلوده میترسم
نفرین کند چنانکه بر روی کسی باقی نماند آن ملعون گمان [illegible] سرگرم آتش افروزی
بودند مرویست حضرت ذوالجناح صاحب خود را کشته دید و راکبش را در خون آغشته دید اول بر لشکر
کفار حمله آورد چهل نفر از ایشان را بجهنم واصل کرد بعد از آن بقتلگاه آمد از هر طرف شیهه و ناله می‌کرد

تا خود را بنعش امام

تا خود را بنعش امام شهید رسانید چون آن زبان بسته بران بدن صد پاره افتاد ناله جانسوز بر آورد و بر کف پای
امام حسین ع نهاد و گاهی بدن آنجناب را می‌بوسید و ناله‌های آنحضرت [illegible] لحظه بدور نعش او میگشت و گاهی در پهلوی [illegible]
دستهای سر بسوی آسمان میکرد و مانند کسی که [illegible] فریاد میکرد و [illegible] خود را بخون آنحضرت آغشته [illegible]
روی بخیمه‌گاه نهاد مرویست که در آنوقت اهلبیت امام [illegible] حسرت [illegible] که شاید بار دیگر جناب امام حسین ع برگردد که ناگاه صدای شیهه
ذوالجناح بر آمد اهل حرم [illegible] تمام [illegible] خیمه [illegible] که ناگاه چشم ایشان بذوالجناح زین واژگون [illegible] افتاد [illegible] ذوالجناح زخم
[illegible] ذوالجناح [illegible] فراق [illegible] تیر [illegible] عقاب [illegible] چون
چشم ایشان بر ذوالجناح افتاد ناله غریبان بکیوان رسید [illegible] از خیمه‌ها بیرون دویدند و ذوالجناح را در میان گرفتند
یکی غبار از پای و کاکل او پاک میکرد و یکی خون از زخم او [illegible] و یکی [illegible] او [illegible] در آنوقت زینب خاتون
دست در گردن ذوالجناح انداخت و او را می‌بوسید و میگفت ای ذوالجناح [illegible] برادرم [illegible] او را کجا انداختی
[illegible] چون از زین افتاد سر او را کسی در دامن گرفت [illegible] ای ذوالجناح [illegible] از خون روی [illegible] که امام زین
العابدین علیه السلام دست در گردن ذوالجناح کرد و بیهوش شد زینب خاتون [illegible] او را در کنار
[illegible] میگفت ای [illegible] دیده باز کن ای محرم اسیران [illegible] چون چشم سکینه بر ذوالجناح افتاد و بر روی [illegible] ذوالجناح افتاد
و بوسه بر [illegible] خون آلوده او میزد و میگفت ای ذوالجناح [illegible] ای
اسب [illegible] خون پدر [illegible] ای [illegible] کجا [illegible] ای ذوالجناح [illegible]
[illegible] کجاست [illegible] ای نونهال تشنه [illegible]
کجاست [illegible] که ذوالجناح [illegible] بجانب [illegible] کرد [illegible] اهل حرم [illegible] میگفتند [illegible]
خواهند [illegible] گاهی [illegible] و زنان [illegible] لحظه [illegible] زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible] ناگاه شنیدند که لشکر کفار [illegible] امام حسین ع [illegible] زینب خاتون
از آن حال خبر شد [illegible] کربلا [illegible] صدای ناله بافلاک رسانید در آنوقت فضه که خادمه فاطمه زهرا بود همراه اهلبیت
آمده بود پیش رفت و بزینب خاتون گفت [illegible] رسول خدا [illegible] جناب [illegible] مصطفی [illegible]

بشکست داد و بجز نیزه ستیری دیگفت ای شمر مرا آزاد کن که رسول خدا ام مرا راه بنما چون شمر این خطاب شنید پیش فضه و قنعبه را
بر سر راه رسانید هم کنیز تمام و شمشیر در پی تو آیم براه داریم مادرین بیابان مددکاری نداریم فرض کن تا من بردم و شمشیر را از پی فضه
اعلام کنم شاید آن حیوان بدلو ما رسد زینب خاتون گفت ای فضه برو و چنین آن شیر را به بین زینب می گفت ای شیر
پسر شیر خدا را درین صحرا قوم بیحیا کشتند و الحال اسب بر بدن او بتازند ما یاری نداریم بدلو ما برس فضه روان شد از قفا
با آن شیر بر خورد و گفت ای ابو الحارث آیا نمیدانی فرزند حیدر را کشته اند و می خواهند که اسب بر بدن او بتازند جوانمردی
کن و اهدات او را یاری نما چون آن شیر این خبر شنید نعره از جگر کشید و از عقب فضه روانه قتلگاه گویند منقول است
که سکینه در پیش خیمه ها استاده بود دید که شیر عظیم به قتلگاه روان است میزد عمه اش زینب خاتون در دید و گفت ای عمه شیری
می بینم رو بقتلگاه میرود و میترسم که بدن پدرم پاره کند زینب خاتون گفت ای سکینه عمه خوف مکن این شیر بمحافظت بدن پدرت میرود
که دشمنان او را پامال سم ستوران نکنند چون شیر بقتلگاه رسید بر دور کشتگان می گردید و نعش ها را بو میکرد تا بنعش شهزاده بی سر
رسید چون چشمش بدان بدن پاره پاره و جسد پر از خون افتاد بنالید و در آمد دیگر چون بدن مطهر آن سرور را می گشت و از خون او بصورت
میمالید و آن نعش را بو میکرد پس دستهای خود را بسینه امام حسین گذاشت و نعره میزد چون آن خبر بعمر سعد رسید گفت تا آن راز را مخفی دارند
در آنوقت کوفیان رو بحرم سرا پرده های حرم نمودند غارت اموال و اسیری اطفال میرفتند زنی از قبیله بکر بن وائل در میان لشکر
کفار بود چون عیال شنیعه را ملاحظه نمود شمشیر بر داشت و رو بآن ناکسان گذاشت میگفت ستمکاران بی حیا ای ظالمان بی وفا
دختران رسول خدا را غارت میکنید و از جد ایشان شرم ندارید شوهر ملعونش پیش آمد و شمشیر از او گرفته بر گردانید پس لشکر کفار
بخیمه ها ریختند کار رسید که شرح آن از زبان آن قاصر است چون چشم شمر ذو الجوشن با امام زین العابدین افتاد شمشیر بدست گرفته بخیمه آن
بیمار در آمد در آنوقت آن خسته با تنش تب می سوخت و از تشنگی زبانش بکام چسبیده بود شمر فریاد برآورد که اقتلوا فی
فرا منشد یعنی بکشید چنانکه نگذاشته [illegible] بستر گویند حمید بن مسلم گفت سبحان الله ای شمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشده
همه جوانان او را کشتی از سر این بیمار در گذر دید در آنوقت عمر سعد داخل آن خیمه گوید و هر دو دست شمر را گرفت
و گفت ای شمر از خدا شرم نداری در قتل این طفل بیگناه بر اینقدر است سعی مینمائی پس عمر سعد فریاد بر آورد
که کسی آسیبی با امام زین العابدین نرساند و او را آزار ندهید تا آن بدبختان آتش بخیمه های اهل حرم زدند و طفلان

از ترس آتش

از ترس آتش رو بصحرا نهادند و آن لعینان از عقب ایشان میرفتند و لعینی نیزه بر پشت ایشان میزدند و ایشان را گرفته
اسباب بی بیان را غارت میکردند ستم کرم حرم را فلک پیچ شرر بریده رشته پیوندشان ز یکدیگر گسیخته اند زهم دختران علی را
بنات نعش نمودند عقد پروین را از فاطمه دختر سید الشهدا مرویست که در آنوقت من متفکر بودم که با ما چه خواهند کرد یا بزنند
یا به اسیری برند ناگاه دیدم لعینی نیزه در دست داشته و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند آن ملعون غارت
میکرد و آن طفلان فریاد یا جداه و اعلیاه و اولداه میکردند من از مشاهده آن حال بر خود لرزیدم منقول است که ملعونی بفاطمه
رسید و اسباب او را غارت کرد چون چشمش بگوشواره آن طفل یتیم افتاد دست در آورد و فاطمه هر دو دست با آن گوشواره
چسبیده الحاح میکرد و التماس مینمود و نمیگذاشت که گوشواره را ببرد آن ملعون گفت ای دختر اینهمه اسباب را از تو گرفتم هیچ
نگفتی از برای این گوشواره چرا اینقدر جزع میکنی گفت ای سنگین دل این گوشواره را بسیار دوست دارم بدانکه روز عید بود که بخدمت
پدرم رفتم آن حضرت مرا در کنار گرفت و ببوسید و بدست مبارک خود این گوشواره را بگوشم کرد که از پدرم یادگار است
او را بمن واگذار پس آن ملعون دست دراز کرد آن گوشواره را چنان بجر کشید که گوش فاطمه پاره شد و گوشواره میبرد آن
الطفل آهی کشید و بیهوش گردید — بعد از لوازم ثنای قادر یکتا و جناب خالق الاشیاء
و پس از صلوات زکیات حضرت ختمی پناه تحفه سلام مالک الکلام امامی را لازم است که خسروان جهان سجاده نشین محتاج
و سکه شرع بنام نامیش رواج یافته آن صاحب اسرار عالی در صور زلال لطافت پوشیده ولی پرده ولد هادی و محرم
خلوت سرای الهی ولی خدا و وصی مصطفی نور العین و ابو الحسنین علی بن ابی طالب روحنا فداه که چون
حکم نافذش با ظهار حقایق نافرمانی دهد این خط اشیه بعد از فوت و موت هر موئی پرسیده بر تنش نالی کرده اقرار بخاکند
در جامع الاسرار در تحفه المجالس مرویست که ناروایی بعد سید المرسلین و لایق خلافت شرع میان ابوبکر لعین ازین سرا رخت
بدار العذاب کشید و نوبت ظلم و ستم به بر مایه شور و شر عمر بد اختر رسید اول کاری که عمر بعد از تقلد اول بنا گذاشت آن بود
که متعلقان ابو بکر را مفلس و ذلیل گردانید و حقوق اهل بیت طاهره جناب رسول صلعم بالجمله باز گرفت و در خانه
که جناب رسول الله بجهة فقرای بنی هاشم مقرر فرموده بود قطع کرد و عمال ابو بکر در کوه دیگا هاشمیه می گریخت [illegible]
[illegible] و بخانه امیر المؤمنان شاه مردان

مردان میرفت چون چند روز او رشته نمود و نصیحت کردند فایده نداد دست از محمد برداشتند و او پیوسته در خدمت شاه ولایت بود تا آنکه
از جمله محبوبان و مکرانست که آن حضرت محیی سنت مروی است که روزی ابا بکر اعرابی بمسجد در آمد گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون
و آن ابو بکر ملعون گفت منم اعرابی گفت پدر من بمرد یعنی ابا بکر بجای رسول خدا نشسته بود کجاست عمر گفت او فوت کرده اعرابی گفت
ده هزار زر سرخ بر سلمان ... پدرم و خط و حجت او را داد و ارم ... و حال تو بجای او نشسته مرا امانت بده گفت این را کسی ...
دلت اں ابی بکر بیرون آورد و بعمر ... نمود زاده خطاب علیه اللعنه و لهذا گفت که سپرده از پدرش بخواه اعرابی گفت من او را نمی
شناسم عمر گفت ای اعرابی محمد را حاضر کن اعرابی حجت و خط پدرش بمحمد داد و گفت من ده هزار دینار پدرت سپردم و تو فرزند او
امانت مرا رد کن محمد گفت از مال پدر هیچ تصرف نکرده ام و در زمان حیات از او جدا شده ام و من بچند روز بیش پیش سپردم و بر ابو بکر
عبد الرحمن دارم خانه و اسباب پدرم در دست آورده و امانت خود را طلب کنم در آن وقت عبد الرحمن حاضر بود و بهمین رفته بود عمر علیه
گفت زود ادای سر بزن دارد و امانت خود را از محمد بگیر محمد در کار خود در مانده و عمر علیه اعرابی را مانع میکرد که هرچه میخواهی از او بستان و او را امان بده
که چون از اینجا بیرون رود زر بتو کو او دلو اعرابی محمد را بگیر چه شنید او را امیکرد و محمد را هیچ جز از زر بتو بولی ... بمنزل و از راهی ... پیش بگیرید شیری
بگیر حق الناس چون عجز محمد ابا بکر بعمر ملعون محقق شد راه بعرب که سید امامش تا زمان رفت شد محمد اعرابی را گفت ای اخیدان مهلت
ده تا بخدمت مولا آقائی دارم و ترا داوری کنم که پروردگار و خلق ایشانست و در این ایام هر گرهی که پیش آید حل کند و در بسته بگشاید مشکل او را
حل و مهم او کفایت خواهد کرد و آنچه محمد با عمر کرده و گفت ای خلیفه این اعرابی را ... مهلت ده تا نزد یک ساعت خود روم و خلاصی از جهنم
عمر ملعون گفت امیدست از برای تو میخواهی رده قرض تو را او ادا کند اگر بر این شرط میروی و قبل از نماز پیشین جائی و اگر نیائی صاحب دین تو باشی بر محمد
مهلت گرفته بخیمه تمام بخدمت امام علیه السلام آمد و احوال خود بکرد آنحضرت حال گفت ای حیدر ای مومنان مصطفی محمد علی بکو که کار ز هیچ نبود
گفت ای یار شاه دین و دنیا چگونه غم خورم در این اعرابی ده هزار زر سرخ بخط و حجت پدرم از من طلب میکند عمر ملعون حکم کرد که ای یار ایمان بمومن
از عهد بر آیم شاه ولایت کوای محمد برو در حالیکه بیند از بازار قصابها که گوسفند ذبح میکنند و آنجا قریب بصد علوسک ... ایستاده ام
و گوش ... بده که من از قفای او میچکد و چنین بر دهان سگها آید از آن دور شوند او را بسیار خود راه دهند چون نزدیک تو آید و او را ...
آواز خیانت سرم داعیان از روی تو در میان سگها پنهان شوند و سگها از او دور شوند و او را ... جز از دهان من ببینند تا او نزدیک شود
سر عجز بر زمین نهد و بشنید او بدست آورد اگر او امیر المومنین ع میگوید هزار زر اعرابی که تو ... دهند که طلب میکنند به بین ناگزر راه حواب کو ...

بر آن حال که چنین محمد ببارگاه شاه سرور ولایت این سخن بشنید روان شد بآن موضع رسید سگان بسیار دید بعضی خوابیده و بعضی ایستاده
همان یک سیاه حضرت فرموده بود دیدم و گوشت میدید و چنین از آن میچکید سگان از او دور میگردند تا آنکه او را دید که نشسته محمد نزدیک
او رفت چنین آن سگ محمد را دید و محل که بهر ذریت ولایت و در آن موضع ایستاد و سر بر زمین نهاد و سینه بر زمین پیش کشید محمد گفت ای ... مرا
مومنان میفرمایند که زر اعرابی را در کجا نهاده که آمده طلب میکند آنسگ بقدرت الهی بزبان آمد گفت ای ... کسی واقف از احوال
بهشت و دوزخ هست و از ظاهر ملک و ملکوت خبر دارد میداند زر اعرابی کجاست ایشان من پیر کردم و فرزان خود دیدم حضرت قسم بر هم
که دست از دامن او ... ابن عم و داماد پیغمبر افواه زمان شاه مردان و شیر یزدان سرور اولیا و قدوه اوصیا نبی علی مرتضی بردار که
رتبه و قدر او با پیغمبر یا محمد مصطفی است شاه علی مرتضی بیامد و ایشان از زبده که تر خود امیشد تو برو از آن برس که و قفه است آنرا در عالم جمیع مخلوقات
و معجزات لایق او است و دانای کار قادر بر معجزات و حلال مشکلات است بغیر از او دیگری سزاوار است خلافت و امامت نیست پس محمد بخدمت
امیر مومنان آمد و گفت یا امیر جانم فدای تو مولای من ای ... این به ... شنیدم که حضرت فرمود که برو اعرابی را همراه بردار برو بجانب
بیرون ... از طرف ... نان بیخود ... اعرابی در آن موضع مدفون است بردار و بتو بده او که اللهم ... اعرابی را برد و آنچه را داد
تا بدان موضع رسید چنین آن ... چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و زر را بتسلیم اعرابی کرد چون این معجزه و فضیلت از آن شاه ولایت بدید
هزار دینار ... که بخدمت امام ... دو هزار دینار بعد ابا بکر داد و بازار ... عذر خواست و رفت خوش شیعیان ... دست
در دامن چنین مولائی زده طریق مخالفت نگرفته از جنایت که شما دشمن و مردگان بر این رسم ستم پیش گرفته بعد از آنجناب اولاد او را کشتن
چندین ظلم روا داشتند که دفتر ابجاد او در آن ... سیه باشد و در گواهی آن کرامی محمد ... بامهر خورشید با بشتهار ... الملک
کوش ... از این ناله و فغان کر نگردد در آن وقت ... اسیر و ... دستگیر و ... کرد ... دوستان حسین ...
دار ... از رفتن ... بر احوال آن پاکان از کره ... ازسیئات بی شد

تو استخوان برده بغداد و کوفه ... این کوفه روایت کرده اند که چون بعد از شهادت امام حسین ع
تمام اسباب جناب امام و زینت عترت ... و اهلبیت ... سیادت ... از غارت ... آن جناب ... کربلا امام
زین العابدین را در غل و زنجیر کشیده ... فاطمه زهرا را ... بانکه از کربلا بکوفه ... منقول است ... که گفت
شنیده ام از زینب خواهر حسین ... از راه ... چنین ... دست ... در ... نها ...

... گلی

پس نغمه محزون سپهر نیز دل و غمهای محزون را از راه قربانگاه کعبه وفا بردند چون آن صحرای خونبار و کاروان عزادار بکنار مقتل از
کشتگان و منزل محزون آغشتگان رسیدند ناگاه چشم اسیران بر بدن پاره پاره شهیدان افتاد دوستان حسین آنان که هیچ دیده ندیده
چنانکه ایشان دیدند یکباره ناله سواران چون رگ خزان از ستمکاران ستمکاره هلاک کشیدند و در آن زمان محشر قرین خاک بر سر اهل بیت
میکردند هر یک از آن اسیران پیکری پاره پاره در بر کشیده و هر کدام از آن حسرت لقیبان بر مجروحی گریبان دریده یکی بهر بیدار
افغان کشیده یکی در نزد مجروحی طپیده یکی میگفت کو آن طفل معصوم یکی میگفت کو آن تا خورده شیرم یکی میگفت بر خون کشته جامم
پر شد ستمکاران از تشنگی نامم یکی بستی حنای بر پای نوکمان دریدی آن یکی چاک گریبان یکی با ناله گفتی این چه غارت کو
یکی میگفت ای فرصت کو ز هر جانب کلک ستمکار زدی ز هر تنی خنجری بر روی سرنیزه زدی بهر روی تیز رودی و افغان نبود به پیش
هر تنی جانان حسینان بود آن بیکسانی در نعش شهیدان کاری کردند که قلم را قدرت تحریر و زبان قوت تقریر نیست در میان کشتگان
گذار زینب بسوی برادر شد دیده اش بر آن بدن فتاد در خیر نقل گهواره او جنبانیده و جسد در خون طپیده دید که شبها فاطمه زهرا در بر او
بخواب کشیده او نه که گاه مصطفی بخنجر جفا بریده و در آغوش مرتضی کنار تک و خون طپیده همسفر خود را دید بمنزل مقصد رسیده و برادر را دید در
کنار دانه خاک خوابیده و چون زینب آن بدن صد پاره را دید چشم دامنش تکدران فتاد قرعه رشک بدلان فتاد دست جاک از
همه جا کوتاه شد رفت در پای گریبان فتاد زینب بر نعش برادر فتاد دست در گردن آن تن بیسر کرد و رو بر گلوی بریده او نهاد و میگفت
این اهل بیت است برادر ز کربلا کشته بیسر کفن میبرد ای همسفر ز قافله وامانده چرا بر خیز که کاروان بدیار میرود مرکب نیست که چون
بیمار کربلا در عین رنج و عنا جسد پدر بزرگوار را بدان حالت دید آهی کشید و بیهوش شد و اسیران بر نعش شهیدان فغان مینمودند تا سکینه
بمهر و محبت بر نعش باب جسم صد تیر خورده از پا درآمد فغان کشید که محو در ریاض جنان شنید ناله او را امام تشنه لبان
بگریه گفت که ای پادشاه کشور دین شوم فدای تو حال دل سکینه ببین . شهید تشنه زارم منم سکینه تو که بود جای بر این همه دل
سینه تو چه واقع است که از من کناره گیر شدی چه روی داده که از اهل بیت سیر شدی ای پدر آیا سکینه را دیگر
در آغوش نخواهی گرفت و قطع امید از من کرده ای پدر از بیداد ستم دیده ام که تشنگی کربلا از خاطرم رفته چکنم که تو را شهید و ما را
اسیر کردند سکینه دست بسته خود را بجسد پدر می نمود و شکوه میکرد ای پدر ببین که چگونه بازوی مرا ریسمان جفا بسته اند
اکنون مرا بشام میبرند ای پدر من طاقت اسیری ندارم مرا به نزد خود بر که سینه ام مجروح است در زیر بار اسیری تو نیز در آغوش

کی بتر تو

۱۲۱ کسی بهتر تو نیست سینه مجروح شد به بوستان تو یک عندلیب گویا شد سکینه با بدن پدر در راز و نیاز بود که موکلان سکینه بر آن ریسمان
او را کشیده سکینه بهر دو دست بر بدن پدر چسبیده بر نمیخواست آن ظالم قهار دیده هم کشید از بدن پدرش را سیر بر بند پیش رفت و
گفت ای بیحیا این چه بازیگری است هر گاه این یتیم بیکس مدتی در این جسم پاره پاره رفات چرا او را مهلت نمیدهی که در دل خود بگوید
دمی گذار به بالین باب بنشیند دمی گذار که دیدار او بیند بشام میرود و دیدار نیز دارد حسرت پدر دارد دمی
گذار که ریزد بخاک خون جگر چرا که نیست دگر ممکنش وصال پدر ای ظالم بگذار که دیدار او بیند بام را به بیند که دیگر لقیب نیست که او را
در آغوش کشد ای خدا بجز او ظلم تا کجاست مگر تو درد یتیمی ندیده بجهان مگر یتیم نوازی نخواندی از قرآن ندیده تو لقرآن
ز قول جانب دهر که گفته است فاما الیتیم فلا تقهر آن ملعون کلام زینب را نشنید و سکینه را جبرا از پدر جدا کرد منقول است که سکینه با آن ظالم
گفت ای مردم در میان کشتگان برادری دارم مرخص کن تا او را زیارت کنم بعد از آن مرا ببر از پس الحاح نمود آن موکل مرخص کرد سکینه مراد
تا آنکه دیده اش بر بدن پاک برادر علی اکبر افتاد آهی کشید و بر سر میزد و میگفت ای برادر نظر بکن ستم ببین که میکنند تا بر نعش تو را از
گویم ای برادر شهادت بکو خبری بود جز از جفای اسیری نداری پس خبر از بدن برادر کشیده زخمهای او را میبوسید و از نعش علی اکبر بر وی تفحص
علی اصغر مینمود ناگاه قنداقه پر خون دیده که خاک کربلا او را چون مادر مهربان در آغوش کشیده و شیر خوارگی ملاحظه نمود که از تشنگی لبان خشک
سکینه علی اصغر را برداشت و در سینه گرفت و گلوی پاره او را بوسید و بسینه او را برویه میگفت لب تشنه بر پرده ای گل حمرا
نداده آب ز کوثر مگر تو را زهرا من و تو غنچه بوستان کربلائیم در این چمن شکفتیم و دیده بگشودیم اگر شکافته از تیر ظلم حنجر تو ولی بدیده
از این غم هر دو دیده خواهر تو ای برادر خون بکجا توی از کنار پدر بحسرت جدا شده و مانند خواهر اسیر در بدر آواره ایام
و گرفتار اهل کوفه و شام گشته ای برادر من با تو الفت گرفته بودم و لحظه من بی تو و حال از تو ناکام جدا میشوم چکنم چه با شما رنج
میگذرانند در پیش شما عجیبی درد دل کویم اما دریغ با هجران شما چکنم در فراق پدر رو به آرم کاش میدانستم آخر کار بکجا رسد
خواهرت اسیر و آزار است بس آن بیکسان ال پیغمبر از کربلا با ناقه سوار و بکوفه روان گردیدند چون کاروان اهل بیت براه افتاد مرشد و از عقب
بعد از ایشان و نبات جارت و اجب الوجود ولی از ملوات در راه لو گریه
میکردند و آه سوزناک از دل میکشیدند
رب وجود جهان جهان سلام بر وضع مطهر لا دیدم صحرا کو سفید دار در ملاقات کو ول تسلیم لقید رضا دلفه چنانکه در جلد لقبه
لشیعه و تحفة المجالس و سایر کتب معتبره باسناد صحیحه از سعد ابن شیخ اسدی روایت کرده اند که او گفت سیکی در خدمت شیخ جلد

عمار نصیحتم و آن شب همه شب [illegible] آن حضرت بر شتری سوار شده بجهت مهمی روانه بدهی می‌شد در اثنای راه در زمینی فرود آمد [illegible] که وضو سازد
من عنان شتر را داشتم دیدم که شتر [illegible] مضطرب شد چنانکه من از نگاه داشتن شتر عاجز شدم آنحضرت پرسید که تو را چه می‌شود
گفتم چیزی بر ظهر شتر آمده [illegible] می‌کند [illegible] الحجاب [illegible] ذوالفقار بر داشته [illegible]
سبع [illegible] آمده [illegible] گناهکاران [illegible] آن سرور دست مبارک دراز کرده موی گوش [illegible] را گرفته فرمود
که تو [illegible] اسد الله الغالب و ابو الاشبال حیدرم [illegible] متکلم شد و بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الناصرین و یا وارث علم
النبیین هفت روز است [illegible] نیامده [illegible] دیدم [illegible]
بلند [illegible] و در [illegible] سبع [illegible]
سبع [illegible] گفت یا ولی الله الجوع الجوع [illegible] فرمود اللهم ارزقه [illegible] دعا [illegible]
[illegible] آمد [illegible] مشغول شد بعد از فراغ فرمود [illegible] گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو متوجه حجاز شدم
در آنجا [illegible] رخصت [illegible] می‌خواهم [illegible]
یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] راهی شدم متعجب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] متوجه نماز شد
بعد از آن [illegible] متوجه [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] قدم
[illegible] عمار یاسر مروی است [illegible] در خدمت امیر المؤمنان [illegible] از کوفه بیرون رفت
[illegible] آن را نخله می‌گفتند و آن ده [illegible] کوفه بود [illegible] از جماعت یهود [illegible] شدند و گفتند تو علی ابن
ابیطالب علیه السلام [illegible] این ده [illegible] است و بر آن سنگ نام هفت کس از انبیای سابق نقش است [illegible]
که پدران و مادران ما [illegible] کتاب [illegible] اما از ما علم انبیا [illegible] است [illegible]
[illegible] راه [illegible] آن حضرت [illegible] یهود [illegible]
از عقب ما می‌آیند [illegible] از آن ده [illegible] آن حضرت در آنجا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسیدیم [illegible] بر [illegible] مبارک [illegible]
در حرکت در آورد ناگاه سنگی عظیم پیدا شد [illegible] آن سنگ که شما [illegible] اگر این سنگ [illegible] انبیا

در آن نقش گنج

112

در آن نقش گنج حضرت فرمود [illegible] در آن ظرف [illegible] نقش است [illegible] آمده [illegible] دیدند [illegible]
[illegible] از سنگ [illegible] آنحضرت [illegible] شاه ولایت [illegible] یکبار رفته دست مبارک
در آن [illegible] سنگ [illegible] دیدند [illegible] ابراهیم و سلیمان و عیسی [illegible] محمد مصطفی [illegible] بر آن نقش [illegible]
همه یکبار در پای آنحضرت [illegible] و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انت ولی الله و خلیفه رسول الله [illegible] گفتند
گواهی [illegible] هر که ترا [illegible] سعادت و نجات یافت و هر که [illegible] گمراه [illegible] در تورات و انجیل خوانده ایم
پس همه [illegible] مسلمان شدند [illegible] عمر [illegible]
بر [illegible] در کربلا [illegible] اهل حرم [illegible] بر دل های شیعیان نهادی [illegible] محبت [illegible]
و باکدام [illegible] آن بزرگوار [illegible] پاره پاره [illegible] صحرا آمد [illegible]
و مرغان [illegible] مرغان [illegible] که چگونه [illegible]
طایران [illegible] محنت [illegible] مرغان [illegible] غم [illegible]
[illegible] روایت [illegible] کبوتران حرم [illegible] در وادی کربلا گرفتار دام جفا [illegible]
دعا کردند پس [illegible] کوفه [illegible] که در
[illegible] آشیانه [illegible] راه [illegible]
کربلا [illegible] رسید [illegible] در آن صحرای محنت [illegible] کبوتران [illegible]
شکسته [illegible] محنت [illegible] بریده [illegible] رسید [illegible]
خورده از ناله [illegible] ناله های جگر [illegible] تمامی
[illegible] مرغان [illegible] آن سوخته جان [illegible] مرغ [illegible] دیدند [illegible]
[illegible] شکسته [illegible] محنت [illegible] روان آب [illegible] و از
[illegible] ایام [illegible] ناله های زار زار از جان [illegible]
[illegible] خانه [illegible] [illegible] محنت [illegible] [illegible] غم [illegible] [illegible] جان [illegible]

یلبیمی کشیم و بی نه زخم سم از بیابان عندلیبان همتی مر بستان کم کرده ام چون مرغان تنی دادی جان نامرادی آن طایر در خون غرقه را دیدند برای
پا و پر بیاید از دور رسیدند که بهر بستن در خون نشسته در ازین حنجال بانک نشسته مگر شاهین و چرخ برابر آمد عقاب ماتمت از در در آمد
مگر کشتی ای چار شاهین زنی زحیلکال که این سال میگذاری پر آتش تو با آنجا خرابت همی آید ز دل لوی کبابت آن مرغ کفت ای
روح عشرت دار طوطیان قصور فر است بعد ازین پرواز اوج زندگی بر ما حرام و ملک چمن حیات ناگوار است برخیزید که چمن صبح ازین
آشیان تجدید آب و دانه پرواز نمودم از وطن گذارم بدشت کربلا فتاد و جگر گوشه رسول خدا و همای اوج اصطفی را دیدم که از تیر آزرده
و غلتان در خاک کربلا در خون طپیده و شهباز زبان فی الرفیق الاعلی را مترنم که از غفار کوچیانی بیوفا که … شهادت طپیده ای مرغان ای تا
که چمن بجزان مشغول لهو و لعب و در فکر آب و دانه و مانند بیدردان تکیه بر آشیانه این دنیای فانی زده دعای آنکه فرزند
رسول خدا را تشنه لب شهید کردند و بدن او در زمین شد … بر خاک تابیده و خون از آن جاری است چون مرغان نوای غم سرای
او را شنیدند همه با بال شتاب پریدند تا بکربلا رسیدند ناگاه بدن جناب امام حسین و سایر اولاد و بعضی را دیدند چون مرغان کباب
بر آن دشت کربلا از بدنهای ایشان … سر از بدن … سرو خیابان قتال را دیدند که بر خاک … و بر او از خلعت جلال … کفن
در خاک مانده نسیم حوادث غبار ملال بدن او پوشیده و هر جور و جفا در غارت بستان او کشیده …
خون داده و هر زخم از بدنش در بروی بیماران گذاشته کشاده آن مرغ پرور کشته نجاب پروانه وار در خون طپیدند و عندلیبان از هر کلک
زخمی هزار ناله از جان شنیدند بود بر آن تشنه لب … خواری جلاد زدند مرغان بر آن تربت داری با بال تنش ساز فغان نمودی …
یکی نوحه دلش چو جهان نمودی چاک یکی بدور تنش گشت عندلیبانه لیکن شمع کشته او گشت همچو پروانه یکی بلا که … میکرد
یکی رباب عطش با مرد بر سرش که شاید از لطف کرام خنک تن جگرش پس انواع مرغان از اطراف بزیارت
آن سلیمان دشت کربلا می آمدند و بعد از طواف بدن آن شهید جفا … از نوحی عالم پرواز نموده بنام شهادت ان امام علیه
میرسانیدند از جمله آن مرغان یکی بجدار مدینه رسول الله رسیده بر در روضه پیغمبر می کردید و شعری میخواند که گویا مضمونش اینست که امام
کشته شد در کربلا یاران همای اوج دین آن ذبیح تشنه لب افتاده جسمش بر زمین از دیار کربلا آورده ام یاران خبر
دارم از لب تشنگان این ناله از سوز جگر شد حسین ابن علی در این سفر … ترجمان خون … بالم …
روایتست که مرغ دیگر آمد بر نخلستان مدینه نشست … خون از بال او می چکید و بآواز حزین زار زار مینالید آن بوستان

ازیهودی

ازیهودی بود و یهود دختری داشت از چشم کور و از دست و پا مفلوج و با انواع مرضها مبتلا پدرش بجهت تغییر آب و هوا با آن بوستان
ده تو بجهت مهمی بشهر رفت و ممکن نشد امشب برگردد آن دختر در آن شب تنها در آن بوستان بر اطلال نخل … ناگاه از …
درختی آواز مرغ حزینی بگوشش رسید که … آن درخت کشید آن مرغ با آواز حزین بنالید و آن دختر هم باواز
آن مرغ بر این حال میگفت الحزین گویا تو هم ز آزار بستان دوری چو من … وز عشق مهجوری چو من ظاهرا از دیدن حالت …
گز فراق روی او در گریه ها کوری چو من باز گو درد دل ای طایر همدرد من … از صوت نوا سوزی چو من ناگاه قطرهٔ خون از بال
آن مرغ چکیده از خون آن مرغ قطرهٔ بر چشم آن دختر فتاد دیده اش بینا شد چشم دیگر را پیش برد و قطره دیگر بچشم دیگرش رسید آنهم بینا گردید چون دختر
… مرغ خون آلودی دید که با … بر شاخ نشسته از قطرات خون از بال او میچکید یک … و قطره بر آن
میچکید شفا می یافت تا آنکه تمام بدن معلول او صحیح شد … پدر دختر به باغ در آمد از هر طرف سراغ دختر بیمار و علیله از او نمود
ناگاه چشمش بر او افتاد … که گویا شاه پریان در بوستان … ازآن سرو باغ خوشخوی پرسیدی ای رعنا غزال ترا
در دام مانده دختری درین بوستان بود آن خبر داری میدانم چه بر سرش آمده دختر خندید و نالان به پدر گفت منم آن دختر بیمار زار زار
منم پرورده … و کنار منم آن مانده در دام مصیبت منم آن خوانده … محبت منم آن عاجز بیدست و پا …
… یهودی از استماع الکلمات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای سید
دختر صورت حال باز گفت دختر به اتفاق پدر بپای آن درخت آمد یهودی نظر کرد مرغ حزین آلوده بخون … بر شاخ درخت نشسته …
… یهودی رو بمرغ کرد و بزبان حال میگفت اندرین بستان تو ای مرغ … کیستی … بهر خدا ای مرغ سلیمان کیستی طایر قدسی …
یا روح الامین مرغ امینی تو یا جبرئیل رب العالمین … آهت آتش زند … این چه خون
باشد که اکنون میچکد از بال تو … آن مرغ با بر خدا … میگفت …
مرغ نامه آور دشت بلایم ای یهودی کربلا دانی چه … جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین ای یهودی شد حسین فرزند پیغمبر شهید
در زمین کربلا شد کشته قوم یزید … که بالم گشته رنگین ای یهودی نیست قدرت بیش از این اندر مقالم ای یهودی چون یهودی آن
کلمات از آن مرغ شنید با خود گفت اگر جد حسین بر حق نمی بود این معجزه از آن او ظاهر نمی شد پس با اهل … ایمان آورد و … روز بکربلا …
که بهر آن حال میگفت … کشته … من ز دین خود … ترا اکرم …

مرغی از کوی تو آمد آشفته بنمود بلا میبرم در گلشن ایمان بال دین مرغ فدای دین قربانت آهی تو پیش بودی

کلمهٔ طیبهٔ شهادتین گفته از روی اخلاص مسلمان شد مرویست که فاطمه نام دختری از جناب امام حسین علیه السلام که مانده بود روز

در فراق پدر بیمار بود در آن وقت مرغی آلوده بخون بر دیوار خانه امام حسین نشسته بود و بنالهٔ حزین نالید که فاطمه خبردار شد

از خانه بیرون آمد نشسته دید بر دیوار مرغ خونینی ای مرغ تیر خورده غرقه بال رنگینی بوی آتش میکند زاری

ز شهر تشنه لبان مرغ نامه برداری شکسته بال حزینی فکنده بر در پیش ز نور سینه نشسته بپایه بر دوش دل پر زاندوه

بال و پر میزد نگاه حسرت او حلقه بدر میزد نشان دستخطات زبان و پر پیدا دلش ز سوزش لب تشنگان خبر میداد

فاطمه از دیدن آن مرغ دلش تنگ گرفت خود را بپای آن دیوار رسانید از نالهٔ حزین بال آن مرغ [illegible] میدید به شفقت

تمام از آن مرغ پرسید ای رسیده زره خون گشته با ملالت چه روی داده که چگونه گشت احوالت [illegible] چو غنچه خون گرد در دیده

که از تو مینوم بخت آشنا بوی مگر تو هم بفراق کسی گرفتاری مگر تو هم چو من داغ غم بجان داری مگر تو هم پدرت

غزل رفته است بسوی سفر مگر تو نیز ز قفا آه خوری ز خون جگر مگر تو نیز چو من مانده دیده ات در راه مگر چو من

شده شمع شب تو ناله و آه مگر تو هم ز تربت یار اقربات جدا است مگر تو نیز ز دم چشمت براه کربلاست

اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی وگرنه از چه سبب خون زبان فشانی نه نالهای زار فاطمه تفقد از زبان مرغ برداشت با هر فدا رو نالان میدید که

و زبان حال میگفت درد دلم را زبان طاقت نیست تقریر کو خامه را درین حیث قدرت تقریر کو درد دل خواهم بگویم با تو لیکن تاب کو

خواهم از هجران کلمن پیش اب کو کشته شد بابت چه گویم با تو الحال شد برش چو منزده اعدا اسیر با بال تشنه بود آندم

چه گویم آتشم در دل فتاد نالهٔ دیگر دیار آهم از زمان فتاد من چه گویم از اسیر آتش سر غم تو ام کشته شد بابت آه من کشته

ماتم تو ام شام شد ناری شان ز روز شیشه ام تشنه لب بود ز زهر قاتلم در کام ما بسته دیدم خواهرت دیدم پا بولا

اشکها از دیده جاری چشم عیشم کور ما قاصدم از کربلا تا بقصد جا خویش سینه ام پر داغ احباب بجای سینه ریش چون فاطمه

مکالمات آن مرغ را شنید بیهوش گردید چنین بهوش آمد مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت دریده [illegible] خون گشت و در بر روی

غیرت با نالهای زار جا و پدر بزرگوار میگفت شوم فدای تو ای بابا بیکس زارم ز هجر روی تو با خویش ها تهی دارم [illegible]

دلخسته بیجا شدم زهره ای تو و جهان خوار زار شدم قسم بجان تو و روح پاک پیغمبر که مانده دیده پر چشم تو چه جلوه در

زفرزند [illegible]

زوق تو ای الفت در چو چشم بجز تو [illegible] کرده فراموشم فاطمه شب و روز [illegible] گریه [illegible] چنین تا خبر آوردم

مدینه رسانیدند بعضی از مخالفین میگفتند که این دختر سحر علی ابن ابیطالب را تازه کرده تا آنکه بعد از چند روز خبر شهادت شهیدان کربلا

بعد از سپاس بی قیاس حضرت خالق ناس و صلوات بلا حصر جناب رسالت پناه

رسید

سلام فراوان تهیه و درود بی پایان نثار روضه منوره و بقعه [illegible] آن ملک پاک [illegible] که اثر در جوش کی توان او را از قلم بیان خیم زاری

و زینه [illegible] عکس خیالات مانده در گمان از چنین آب زیر پا جاری نه چنانکه از مدینه الشیعه و کفایه المؤمنین و نسخه [illegible]

المجالس روایت و سند المتصل با سند [illegible] فارسی [illegible] نمود اند که روزی شخصی [illegible] شجاعت و شکر [illegible]

مرز دان اسرار غیب و محرم خلوت سرای لاریب [illegible] جناب [illegible] جناب حیدر صفدر آمد که [illegible] از شعبان

و [illegible] منبر بزبان [illegible] و در مقام [illegible] و [illegible] از این [illegible]

بطرف باغهای مدینه روان بود [illegible] در دست [illegible] گرفته [illegible] بود [illegible]

[illegible] شنیده ام که [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

کس را این [illegible] نرسد [illegible] که [illegible] مرا [illegible]

[illegible] کمان از دست بر زمین انداخت و در زمان آن کمان اژدری شد از شتر بزرگتر و دهان باز کرده متوجه عمر گردید

تا او را فرو برد چنین آن سزای عذاب الیم آن معجزهٔ عظیم دید از شدت خوف فریاد برآورد که الله الله یا ابوالحسن الامان الامان

باز گشتم و بدر بردم [illegible] از [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بر زمین مالید و [illegible]

[illegible] کمان در دراز کرد کمان بصورت اول باز گردید [illegible] خلاف [illegible] از [illegible] شد [illegible] رفت

[illegible] چنین [illegible] شاه ولایت [illegible] رسید [illegible] از جانب مشرق [illegible]

بسیار از جانب [illegible] آورده اند [illegible] که [illegible] و در [illegible]

علی ابن ابیطالب [illegible] از جانب مشرق آورده اند [illegible]

تو [illegible] عمر گفت [illegible]

گفت [illegible] عمر گفت [illegible]

که علی با دوست تو بیش من ای ناکام نه فردا حرام تو بجای آورم و من از آن ابا خالقم زرات آنکه تو ترک علی کنی و بیزاری من از اهل البیت

بیزاری بر تو که علی را نشناختی و با لعبه از آن دوست برگشتی علی آن پروردگار را دوست رسول مختار است عالم بر جمیع ابرار است عمر

گفت یا سلمان از این سخنان که گفتم چیزی با او مگو که او هرچه میگوید سحر است و طاعت این مال را با هلاکش تعزیه میکنم سلمان گفت چنین کنم به ابی بزرگوار

رسیدیم آنحضرت فرمود ای سلمان آنچه میان تو و عمر گذشت من بگویم یا تو میگوئی گفتم ای مولا تو بگو که بهتر است آنحضرت تمامی احوال گذشته را

بیان فرمود گفت ای سلمان خوف از وی تا روز محشر از دل عمر بیرون نمیرود و در رفت روز دیگری یکی از اصحاب که صحبت جناب مستطاب

شیر بیشه یزدانی و شنونده رموز خفی و جلی علی ولی آمد و سوال کرد که یا علی بعثت نبی اسرائیل از وصی پیغمبر خود علامات و معجزات میدیدند و تو هم

وصی از اوصیا خوارق عادات مشاهده مینمودند و اگر ما از آنحضرت معجزه ببینیم موجب اطمینان و یقین و قوت بازوی دین ما خواهد

بود آیا میتواند شد امیر مؤمنان فرمود که شما را طاقت علم غریبه و احتمال امر چه نباشد باز اصحاب مبالغه بسیار کردند و الحاح

شاه نمودند پس لا علاج جناب امیر با اصحاب متوجه قبرستان شد و تمام اصحاب در خدمت ابو تراب بودند آن سید اوصیا و وکیل کارخانه

خدا امیر نجف به زمین شوره زاری رسید استاده دعای خواند فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار و آنچه در خود داری آشکار کن چنین

اصحاب چشم گشودند و دیدند که از جانب راست بستان و گلستانی جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشته و در باغ درختان

میوه و آبهای خوشگوار روان گردیده و قصرهای عظیم دیدند که از آن غرفه ها حوران بهشت جنان سر فرو داشته اصحاب بدین زیب نگاه کردند

و چنین طرف چپ را نظر کردند نواحی غم فزای و قودها الناس و الحجارة را بعین البصیرت نگاه میکردند و ملاحظه مینمودند عقارب و حیات

جانگزای در کات نیران مشاهده میکردند و حال اصحاب شمال را یاد می آوردند چنین اصحاب امیرالمؤمنین این معجزه را

دیدند بعضی او را ساحر نامیدند و برخی که صاحب یقین و مؤمن پاک دین بودند بر اخلاص خود افزودند گوشه سعید حال

خیر مآل سید ابرار که چگونه معجزه شده است که القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از

روضه های جنان یا قطعه ایست از قطعات نیران فدای شیعیان فدای چنین مولائی کند که اختیار جنت و نار در کف

اقتدار او و الاختیار روز عقبی بر محبان او از قطرات شک گریستن تمام فرزندان او اراده است چنانکه از ائمه اطهار

بانه صحیحه بسیار روایت شده و رحمت فرزند رسول بآنکه در دوزخ قبول ابرار از جای بر نخیزد مگر نامه اعمالش از سیاه

شسته و گل امیدش در ریاض جنات رسته گردد از توبه داران حسین علیه السلام با فرزند جنت و نار از بزرگان نیکوکار

دو آنچه دارند

چو رسید از شهادت اعدا آنچه دید یکی از وقایع عجیبه و حرکات غریبه فعل زشت جماعت بد فعال است که دستهای آل شهید راه

آلت گشته قطع نمود   جفا کاران ما لکن الم در علیان بنجیات محنت و غم ما در بیابان وادی

حسرت بیابان کرد ان و بار حسرت طالبان کعبه فراق و زائر آستانه شوق و اشتیاق بیان صدوث شد اجتماعین روز که از

کجا این نسا فرمود شهادت و عازم دیار سعادت جان همچو انگشتری و شارح صحیفه توبت داری بایع متاع اتحاد و مشتری جواهر انکسار او

سالار کشور جهاد و شاه کم سپاه مرکز که با صحرای ماریه را از ابرار غرقه خون رنگ گلستان چنان نمانده کان کعبه انتظار در غربت

الاخوان مرکنان نمود از سعید بن مسیب مرویست که در آن اوان با شرف طواف بیت الله الحرام مشرف بودم روزی طواف مسجد الحرام

ناگاه شخصی در طواف دیدم روی از جامه پوشیده تا روی و دیده از گریه زمزم یکبار تر هر مژه از منبع اشک بصورت میزابی جاری و در لخت

دلش متلاشی مثل و هیچ در جان نثاری انه امیدش از صفا افتاده و شمع مقصودش بی ضیا مانده از منبع آه آمرزش میدم و از شادی

قبول محروم باد بر دیده ضعیفه در حسرت گشته و از مشهد عزم حج جنت فاش مانده کاری که این سخن میگوید با محرم حرم کعبه گفت ای

صاحب خانه کعبه مرا بیامرز حال آنکه یقین دارم که نخواهی آمرزید اگرچه سکان زمین و آسمان مرا شفاعت کنند چرا که من

جنایتی که از آن توبه کرده گذشت چنین مردم این عبارت را از آن محروم شنیدند از طواف باز مانده بر سر او جمع شدند و با او

گفتند وای بر تو چه گناه که شیطان امید از توبه محروم و به جرم گرفتاری که امید مغفرت نداری آن گناه کدام است که در باب رحمت را بسر او گشت

و شومی عصیان خود میدانی آن محروم از رحمت بی منتهای خداوند ایس از الطاف عفو روا ندارد بگو تا گناه تو چیست گفت

خود   جوانی گو که گفتم نقل گرفتاری خود گو تا بدانی که تو بیم کنم چند است طاهر رحمت نیست که در مذهب نیست

بجا اگر از رحمت حق محروم من این را دانم و لیکن سبب محرومی قومی را بدانید که من ساربان بودم شهید ادوم از مدینه تا کربلا همی

کشی آن را رفیق بودم با شکیبها که از جناب لا جرم دیدم و به الطاف بسیار از آنحضرت رسیدم آنحضرت بند زیر جامه

داشت قیمتی و من آن را بطمع در آن کردم و در لشکر زمان فرصت طلبیدم تا آنکه در صحرای کربلا فنا کردید و اجرت از آسیمی غوث

و لیکن از دست کردی کم ندانی که سراپرده نشینان سرادق عصمت را از کربلا بشام بردند من چنین در آن در کویه پنهان شدم

که چون آتش اوازخان ازواجای یافت بند زیر جامه آن آنحضرت را بردارم خلاصه مطلب که در آن تیره شب نفس اماره مرا بدان داشت که آن فعل شنیع

گردم چنین میان قتلگاه رسیدم بد تنهای پاره پاره دیدم که بر روی خاک افتاده و نسیم جانفزای آن صحرا از بوی خوش جسدهای آنها میباید

با وجود آن نور از آن [illegible] بر بیابان مانند اختران درخشان تابان میرفت و آن وقت گمراهی و روسیاهی بر من غلبه کرده
بجستجوی بدن امام حسین علیه السلام رسیدم ناگاه تنی صد پاره را دیدم که با سر پهلو بر یک سو [illegible] و مانند ماه بر سبزی و در خون
طپیده نوری از آن جسد می تابید که دیده مرا خیره مینمود من نیک ملاحظه کردم همان زیر جامه را دیدم پوشیده و بند های
که دل در آن بسته بودم در آن کشیده اما گره بسیار بر آن زده بود پیش رفتم و یک یک گره را از آن گشودم تا یک بند ماند
چون خواستم که آن گره را بگشایم آن امام دست راست خود را آورده بر روی آن بند نهاد من دست آن مظلوم را گرفتم و هر چند
قوت کردم نتوانستم او را دور کنم برخاستم و در میان کشتگاه تیغی دیدم او را برداشتم و بر سر آن نعش رفتم و آن تیغ را بر بند دست
آن شهید کشیدم که دست او را قطع کنم و مقصود خود را بردارم هر چند سعی کردم تیغ کارگر نمیشد آخر بر او بند کردم و کنده ضرب دست
آنجناب را قطع نمودم رفتم که آن بند را بگشایم دیدم دست چپ را پیش آورد و آن بند را گرفت باز من [illegible] شتابیده
بضربهای بسیار دست چپ آنحضرت را جدا کردم و خواستم کار خود کنم دیدم آسمان و زمین بلرزه در آمده و تزلزل و شورش
در سکان زمین و آسمان افتاد و ناگاه غلغله عظیم از هوا پیدا شد که گویا جمعی از آسمان بزمین می آیند و هر چند بزمین نزدیکتر میشدند
آن شور و غلغله زیاده میشد و شنیدم که کسی از میان ایشان میگفت این [illegible] شهادت است [illegible] این کوی عبادت است
برای این عشق شه تشنه کامان اینجاست که [illegible] در آن روی [illegible] اینجاست که کعبه بر او است اینجاست که [illegible]
دولت اینجاست ریاض آل یس اینجاست که [illegible] اینجاست [illegible] کجائی در کشته تشنه لب کجائی
ای [illegible] حیات [illegible] ممنوع فرات [illegible] ای [illegible] [illegible] آوازها [illegible] شنیدم و صیحه زدم و خود را
در میان کشتگان انداختم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن بر سر نعش آن سرور ایستاده و در حوالی ایشان خلایق بیشمار [illegible]
بسیار [illegible] و آن صحرا را [illegible] گرد و از صدای [illegible] و ناله [illegible] قیامت در آن زمین
بر پا شد ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی [illegible] و بزرگواری [illegible] ملایک [illegible] جان [illegible]
حسرت [illegible] ای کشته [illegible] حسینم [illegible] [illegible] حسینم [illegible] طپیده [illegible]
که [illegible] کشیده که [illegible] طپیده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که ایستاده [illegible] [illegible] [illegible] محروم [illegible] حسین [illegible] [illegible]
مادر [illegible] گریه [illegible] کرده شد [illegible] [illegible] علی مرتضی [illegible] حسن مجتبی [illegible]
[illegible] [illegible] آمده [illegible] جناب [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] آن وقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلام من تو ای [illegible] سلام تو [illegible] [illegible] سلام علیک [illegible] سلام علیک
سلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسین [illegible] [illegible]
[illegible] سلام علیک [illegible] سلام علیک [illegible] [illegible] [illegible]
از آن [illegible] صدای ناله [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] بزرگوار
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن شهید [illegible] [illegible] فاطمه زهرا [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فرمود که ای فاطمه [illegible] [illegible]
که [illegible] فاطمه زهرا [illegible] فرزند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرزندم [illegible] حسین
تشنه کام کشته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فرمود که ای حسین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حسین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قطع کردند [illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible] جناب [illegible] [illegible] [illegible]

یعقوب در مرگ کرد و فرمود ملعون از خدا بی‌خبر آیا ندیدم توبه کرده که این گونه جفا بر دین روا داشتی آیا از خدا نترسی و از من شرم نداشتی
دیگر مرا لایق مقرون چه میر سینه تو تیغ جفا راندی جدا کردی و ساعدی را که تشبثات و انگشت در حرم عزت نمودی جداکردی
ترا قطع کنند و روی نور او را در جهان سیاه کرده اند و ترا با جماعتی که فرزند مرا ریخته اند محشور کنند هنوز فغان آن حضرت با تمام
نرسیده بود که مکرر بار دیگر تنهای منقطع و در دیوم چنین در می بیند سایه ای محروم و حلقوم شهید مغفور داشته باشم و حال آنکه
مرا جناب پیغمبر از کاه شفاعت رانده و علی و فاطمه و حسن مرا آلوده کرد و ملائکه این گفته اند ای یاران چگونیم و بچه
شهید وارث چشم مغفرت داشته باشم   بعد از حمد جناب رب رحیم و پس از صلوات
و افرات حضرت رسول علیم حلیم تهنیه سلام نثار خلوت نشین حجله عصمت مستوره سرا پرده عفت و طهارت شمسه ایوان حیا
و زهره فلک زکا محیله آرای سعادت و صدف گوهر جلالت و امامت مرضیه المتعال و ام الائمة النجباء التقیه المطلق
والصفوة المرتضی جناب سیدة النساء فاطمة زهرا صلوات الله و سلامه علیها آنکه دیده شخص خیال در خلوت جلالش نامحرم و نسیم ادهام در
ریاض اقبالش کناره گیر ارم است مخدومه‌ای که زهره حورالعین سر ارادت بر آستانش می‌سود و فرقه خازنان جنان در قصر عفتش نگهبان کنیزکانند
از نعیم بهشت و پلاس پوش و حریر رشته آنکه در فردوس عفتش نامه از خانه است تحیر در دهان و زبان نیات در دهان
جات بگواهی طهارتش کرم پیان مجمع الفضایل جلالش آنکه مصنف تحفة المجالس بنابر مجموعه اخبار شیعه روایت کرده که روزی جناب
خاتم الانبیاء و مظهر کنت کنزا مخفیا رسول رب العالمین و سید الانبیاء محمد مصطفی در مسجد الحرام بعبادت ملک علّام قیام داشت
در آن وقت جمعی از اعراب بخدمت آن جناب آمده عرض کردند که امروز صورت شادمانی یاران عروسی است که دختر فلان را
به پسر فلان تزویج می‌نمائیم و همه از ما اعراب هر عرب و نسبت قرابت بشما دارند استدعا از خلق عظیم آنکه در بزم عروسی جناب فاطمه را رخصت
فرمائید که از قدوم مسرت لزوم دعوت ما را رشک محفل جنان فرماید و کلبه ما را از مطلع خورشید تابان نماید از آنجا
که حسن خلق آن برگزیده خلاق عالم بود فرمود که خوب است آمادم بروم و از فاطمه معلوم کنم اگر قبول نماید رخصت
این بگفت و برخاسته بحرم محترم رفت و نور دیده خود را طلبیده فرمود ای فرزند گرامی بدانکه اکابر عرب
به بهشت اجتماع و لیکن استدعا آمده و عروسی دارند می‌خواهند تو در عروسی ایشان حاضر باشی خواهی رفت یا نه فاطمه
زهرا استماع کلام خیر الانام نمانند سر در پیش انداخت بعد از آن سر برآورده عرض کرد ای حبیب پروردگار   وای زینب

محفل عزت ذو دار

کفش عزت و وقار از شفاعت خواه عاصیان و پناه مجرمان این است که ما را مایه مطلبی است ملا لاثبات این بیت که سخریه
در سنه راست زیرا که زنان و دختران عرب جمله با لباسهای فاخر و حلی و زر و جواهر خود را زینت کرده اند و باکمال شوکت حشمت نشسته‌اند
و مرا لباسی نیز یک باره کهنه و بهم پیوسته و وصله بسیار بر او انداخته از هیبت مرا به عروسی رفتن با ایشان نشستن عزنیست
و به عرض حضرت جلال پناهی می رسید که در روزی که بار فدک که کبری در حیات بود ایشان ملوک شده اند و او اول مرا
با این لباس کهنه استخفاف می‌نمودند ایشان عین حقیقت است چنین جناب رسول آن کلام از بتول شنید غمناک شد در انتای
یک حضرت رب العالمین جبرئیل امین از جانب پروردگار متعال نزول اجلال نمود گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
و می‌فرماید که فاطمه را بگو همان لباس کهنه که پوشیده بعروسی رفتن جهار و در آن حکمتی است جناب رسول پیغام داور را بفاطمه
رسانید سیده زنان بود به حضرت سر تسلیم برکردن نهاد الله شکر باری بجای آورده گفت سمعا و طاعة هر چه از جناب
الهی است عین مهربانی است پس حضرت فاطمه برخواست و چنین اوراق گل جامه پاره پاره در بر کرده همراه نسیم آه روی بر آورد
به بیت شادی جماعت عرب و کنیزک بود در آن وقت ملائکه هفت آسمان و زمین سر نیاز نهادند و گفتند الهی یا پروردگار اینکه دختر
معمار اقتران است که پدر او را شمیم برگزیده او را اول شکسته پس خطاب از رب الارباب به جبرئیل رسید
که این دختر برگزیده ما را در یاب و آنچه سزاوار است از برای او مهیا کن در آن وقت جبرئیل در کمال تعجیل بجنت الفردوس شتافت و بجهة
فاطمه جامهای بهشت حاضر کرد و آن روز فاطمه زهرا الغرض قدم از خانه خود بیرون نرفته بود که صد حور پاکدامن حاضر شدند و جبرئیل
سراپای برانداخته خلعت عصمت را به تشریف قدرت و سند سراسر برق جنان حوریان در هر قدم خاک راه فاطمه
را بر داشته کحل الجواهر دیده امید می‌کردند فاطمه با حشمت و الطف جناب مقدس الهی النسب بسجده شکر فتاد و قدم
در راه نهاد و جناب ابنی چند نور به تجلی نثار کرد و تبدید شرح آن ممکن نیست پس فاطمه زهرا و فتای خدا
میکرد و میرفت تا آنکه بخانه عروس رسید زنان عرب جمله در انتظار مقصوره مطهره بودند که ناگاه روشنائی دیدند که دیده خورشید
از ملاحظه او خیره گردید و لحظه‌ها از مشاهده او خیره می‌شد جمله متحیر بودند که این نور از کجاست و سبب تجلی از چه چیز است
در آن وقت آواز طرقوا طرقوا چنان نوبتی برخواست که هر که شنید غش کرد پس زنان عرب از ملاحظه حسن
صورت ایشان متعجب شده عروس را تنها گذاشته باستقبال شتافتند چنین که بحضور سیده فاطمه زهرا را دیدند که

هزار حور با بهشت همراه چنین سرو خیابان جنان فراوان آمدند و حوریان عود و عنبر در مجمرهای سوزانیدند و بدفع چشم بد از مردمک دیده
سپندی در آتش می‌افکندند از بوی خوش ایشان جمیع زنان عرب بیهوش گردیدند همه در قدم فاطمه زهرا افتاده جبین
بکف قدمش نهادند دست و پای او را می‌بوسیدند و تعظیم هر چه تمامتر در آنجا به در آوردند چنین آن سیده زنان قرار
گرفت نور آن ماه در آن در روی حوض زد بچه که بای آنکدام بر زمین که زنان عرب از بالاظم غلبه نور بر او کاش می‌شدند
چنین هوش می‌ماندند مدام سجده می‌افتادند و شکر می‌کردند چون عروس آن جلالت و عظمت از سیده زنان دید از
کرسی بزیر در افتاد و بیهوش شد بعد از ساعتی در آن بیهوشی جان تسلیم کرد چنین آنجا عروس را مرده یافتند های فریاد آه و ناله
وا ویلا و مصیبا بر آوردند و جمله گریه و زاری در آمدند عروسی بغم مبدل گردید در آن وقت جناب سیده نساء از مشاهده این
ماجرا مکدر شده برخواست و وضو ساخت دو رکعت نماز گذارد و پس سر بسجده نهاد و میگفت ملکا پادشاها بنده نوازا بحق جلال
لایزالی تو و شرف ... نبی کان خاص تو الهی به برکت محمد و علی و برگزیده درگاه تو اند که مرا بلطف خود بنواز و این مرده را
زنده گردان هنوز فاطمه زهرا در مناجات بود که عروس عطسه زده از جای خود برخواست و دست و پای فاطمه زهرا افتاد و گفت السلام
علیک یا بنت رسول الله بدرستیکه دین پدر تو بر حق و پدر تو پیغمبر بر حق است و کفار که بت‌پرستی در پیش داشتند باطل است بدرستیکه
هر در آن روز هفتصد نفر مرد و زن از کسان عروس و خویشان او بشرف اسلام مشرف و مومن گشتند و از طراف
شرف بکنار رفتند و این خبر در تمام شهر منتشر گردید پس جناب سیده زنان از آنجا مراجعت نموده به بیت الشرف خود نزول
فرموده تمام احوال را به پدر بزرگوار عرض کرد جناب رسول الله سجده شکر بجا آورد و گفت ای نور دیده از آنچه تو گفتی من هزار
مرتبه بیش از این از جناب الهی امید دارم اما دوستان فاطمه زهرا وصف سیده زنان را شنیدید که در آن وقت با آن
دستگاه تعزیت و جلال و ... از آن روزی که بخوانند خدا هیچ بزیارت سر فرزندش حسین و بدیدن قره العین
شهیدش ... روز لباس سیاه ... دیده ... سیاه پوش ... بر پیکر ... سر آن امام مظلوم
را برون می‌آوردند و زیارت میکردند بشنوید که از آن قوم چه گونه ظلم و جور گذشت

حکایت الم تحریر ... ستم ... ایران ... و سوختگان آتش فراق ... روایت
کرده‌اند که بعد از شهادت جناب امام علیه السلام و پس از غارت اهلبیت ... ابن سعد ملعون ... ابرار ...

عرب تقسیم نمود و سر کرده شهیدان امام حسین علیه السلام را بخولی اصبحی لعین داده و آورد از پیش روانه کرد و سرهای دیگر را با اهلبیت اسیر همراه قوم
شریر بکوفه فرستاد و خود ... دو روز در کربلا توقف نمود تا تمام کشتگان گروه ظلام را تجهیز و تکفین و تدفین نمودند و بدنهای مطهر
آل مصطفی صلی الله علیه با یاران او بر روی زمین پیش آفتاب افتاده ماندند که کسی روا نشد که آن جسدهای مطهره را از دفن نمودند و نه غم از آن کسی
که آن بدنهای انور که ... بسیار و مردمیت که چنین سرهای اسیران را روانه شام نمودند و بمدینه شدند و چون بکوفه رسیدند خوانده خولی
لعین در بیرون کوفه که او بود و آن بدکردار دو زن داشت یکی از قبیله بنی اسد و یکی حضرمیه را که ... رسول ... پنهان
از آن سر مطهر را در تنور مطبخ مخفی داشت و خود بخانه رفت زن اولی حضرمیه پرسید که در این چند روز در کجا بودی گفت کسی با یزید یاغی شده
بود رفتم و او را بقتل رسانیدیم الحال از جنگ آمدم ... آن لعین طعام پسند خورد و بخواب رفت چنین پاسی از شب گذشت آن عورت را
عادت نماز شب بود بدستور هر شب برای تهجد برخواست و از خانه بیرون آمد که وضو بگیرد دید از مطبخ روشنائی عجیبی پیدا آمده که گویا شمع
و چراغ روشن کرده‌اند آن زن تعجب کرد چنین نزدیک رفت و در مطبخ سری دید که نور آن سر تا بآسمان برده و ملائکه بسیار با حوریان و الباس
سفید گرد اطراف آن سر آمده طواف میکنند تعجب آن زن زیاده شد بزبان حال میگفت اندرین سرا خورشید یا سر سلیمان است یا ...
ملک باشند یا که جای مرغان است خوانده خواب بود گفتنی آن امشب از سر مرغان بلبلی مستان خواب با خیال است
این زانکه پس جان ... خورشید از چه روی تابان است آن زن ... در تعجب که ناگاه دید چهار خورشید
از آسمان عصمت با چهار زن از جهت طهارت فرود آمدند هر چند که آفتاب ... جلال بودند اما از غبار مصیبت منکسف گردیده اند و
از دست ستم ظالمی چنین صبح گریبان دریده پیش آمدند و او را بیرون آوردند و از ملاحظه آن سر موی سر ایشان پریشان و
از مشاهده آن صورت چاک گریبان دریده بدان ... حاجیان کعبه بدور اطراف میگردند باز تعجب آن زن زیاده شد بزبان حال
میگفت یا رب از چیست که این بر حرم گردیده و افلاک بدین خاک کم گردیده یا زمین با فلک گشته و یا سر ماه هست یا که خورشید
گرفتار الم گردیده آن ضعیفه نگاه کرد دید یکی از آن چهار زن ... پیش رفت و آن سر
را برداشته بسیار بوسید و بر صدر سینه نهاد و چنین با درد جهان نوحه میکرد و زار زار نالید و بزبان حال میگفت ای غریب مکه
تو کسی ... بر سر خاک ... روی ... بود که بر سینه من ... ای ...
و از زمین جدا است اندرین خانه چه جای طعام ... شهید ... افتاده ... در کجاست ... گرچه ... مکان

در این اثنا یکی حق‌شناسنامه پاک مصطفی است از زنان در ماتم این کشته امداد ... رفتم از خواهش ... [illegible]
مصطفی را داده جا بر روی ... از ... آن زنان تعزیه‌داران سر را یک ... [illegible]
طواف می‌کردند و از نظر غایب شد آن زن ... خانه شد و بر بالین آن سر ... [illegible]
... جناب ... را دیده ... بر روی خود زد که بیهوش شد ... [illegible]
در غم ... گفت ... جان ... فدای جان ... [illegible]
سر زد از بام فلک ... آن زن ناله می‌کرد و از ... [illegible]
... آن زن ... [illegible]
... رسید که ... آن ... زن تعزیه‌دار ... این سر آمده ناله می‌کرد ... [illegible]
کبری ... این سر بود یا مریم مادر عیسی و یا آسیه زن فرعون ... فاطمه ... [illegible]
... سر ... خولی العین ... [illegible]
که ... از خدا ... این سر فرزند رسول خدا است ... [illegible]
و زاری می‌کنند و ... [illegible]
زن ... آن زن گفت ... فرزندان مصطفی ... [illegible]
آن زن رفت و ... صبح شد خولی آن سر ... [illegible]
چون خبر آمدن ... اهل کوفه ... سوار ... [illegible]
و محلات را گرفتند که مبادا ... مردم اهل‌بیت را ... [illegible]
کوفه از برای تماشا از کوفه بیرون آمدند ... ناله ... [illegible]
زنان و مردان ... زین‌العابدین ... [illegible]
در دوام بلا ... آل مصطفی ... دختران ... [illegible]
بر سر هر نیزه سری ... [illegible]

119

... [illegible]
... جناب امام زین‌العابدین ... کوفیان ... [illegible]
... از کدام اسیرانند از اهل‌بیت ... [illegible]
اسیران کدام دیار ... دختران فاطمه ... [illegible]
اهل‌بیت مصطفی ... ما که در کربلا ... [illegible]
حسین ... آن زن فهمید که ایشان فاطمه ... دختران زهرا ... کربلا ... [illegible]
از بام ... [illegible]
چون زینب خاتون گریه کوفیان را دید ... ای کوفیان بی‌وفا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... حسین ... زینب ... [illegible]
اقرار کو انکار ... ای کوفیان ... حسین ... [illegible]
... فاطمه زهرا ... [illegible]
... حسین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

زربفت در بر و تخت کلاه فلک سای بر زیور نخوت تزیین ساخته و بر روی دکان خاک مانند شاهد بستان با لباسهای گلناری و قبای
زرتاری سراپا آراسته در آن روز سرو سبزپوش حسن آباد جنان و گلگون قبای ریاض تشنه لبان جناب امام همایون حسن
و حسین چون اطفال امت دیده آنچه از لباس عاری و مانند مردم نظر نیز از یک جامه نداشتند چون نظر را در میان
اطفال عرب برهنه از لباس دیدند بخدمت جد بزرگوار رسیدند و عرض کردند که ای تشریف بخش عالم ایجاد
دارای عیدنامه دفتر ایجاد امروز نوروز عرب است و ما از بزرگ و کوچک حجاز زاغ ... لقا ... سرور
نور در پرده نوا انداخته بر موافق و مخالف عراق فخر میکنند حسن و حسین تو را که خالی از آن ... نزا
اگر بتماشت مخالف را میتوانم دید چون ما را بلباس نو زینت ده و بنو آورده ایم
که تاج تبرک بر برد قبای رسالت در بر داری آمده ایم که عیدی از تو بستانیم و عیدی میخواهیم مگر جامهای نو چون خواجه عالم
سخنان آن برگزیده کمال حضرت سبحانی را شنید سر بجیب تفکر فرو برد که جامه فراخور ایشان و مناسب حال
عیدی ایشان در خزانه نداشت و در دست لباس و نه در زبان طاقت جواب ایشان داشت و نمی توانست دید که سروهای
باغ رسالت در پیش اطفال عرب سر بزیر اندازند یا اگر سرکشان غرفه عز در رازه نشدن ... در فراخور مفاوضت ...
خود ... باشان تا زنده بس آن سرور عالم ... بیهوده داری تمام متوجه بارگاه احدیت کرده راز درون بحضرت ... عرض
کرد ... لباس جامه از خلوت خانه رب جلیل جبرئیل نازل شد و دو حله سفید از حلل جنان بخدمت ایشان فرود آورد
عرض کرد که ای سید عالم ملول مباش و این جامه ها را بفرما تا خود بپوشان بحضرت از آن خبر بعد ازین چنین گلبند قبای سر در کرده
فرمود ای نور دیده اینک جامها که خیاط قدرت بقد شاهزاده از کارخانه غیب آورده اند بپوشید چنین حسنین شاهزادگان بر آن جامهای
سفید نظر عرض کردند که ای گلچین چمن بهار دای زینت فزای سر بر انگار امروز عید است و اطفال عرب چنین غنچهای شکوفه لباس
رنگین دارند و در خیابانها جلوه میکنند ما چگونه در میان ایشان جوار و حمل عار باشیم ما را نیز هوس جامهای رنگین است حضرت
متفکر شد جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله خوش باش که جامه شاهزادگان از خلوت فلک بتو الوان درآورده آنکه شمع آفتاب را می افروزد
در مجلس گرم حسن گذارد آن جام را بر تشت و آینه غالب میز بر دو خته ... بنو ما ناکه طشتی و ابریق ... حاضر کنند چنین طشت حاضر شد جبرئیل
گفت یا رسول الله من آب میریزم و شاهزادگان ... مبارک بمالید که لباس ایشان بهر رنگی خواهند چنان شود پس جناب رسول جامه

امام حسن را در طشت نهاد و در بلوز فرزند گرامی گوگو که ای صاحب قصر زمرد درجنان و ای سبزپوش بوستان شاهزادگان چه
رنگ خواهش داری جناب امام حسن علیه السلام عرض کرد که ای آب و رنگ چمن رسالت ای رونق بخش باغ جلال تا من
دیده بگلستان وجود گشوده ام برنگ سبز مایل بوده ام میخواهم دل از رنگ زمردی بر دارم فیروزه خواهم الماس ... این تمنا
و اینکه آرزو دارم از بین رنگها ... سبز ... رسول خدا دست بمالید تا جامه حسن زمرد سبز شد و آوردا
هنوز دیده خود را پوشیده بود از آن جامه امام حسین را دامن ... گلگون قبای کشور ... بار ... لعل پوشش ... لاله بوستان
شهادت ... چمن ... غازه چهره شفاعت و گلگونه رنگ ... جلالت امام حسین علیه السلام ... فرمود که ای گوهر تشنه
سپهر تسلیم و رضا و گلگونه رخسار شفا العلاج داغ دردمندان ... عصیان ... ای شمع
بزم ... مجلس ... ای ... الم وای ... ملک غم ... حسین تو چه رنگی خواهش
داری عرض کرد که ای جد بزرگوار در بین کاشانه ... رنگ سرخ در دلم ... خواهش ... بای ... نامی
سوسنی ... آرزو دارم در ... رنگ گلگون ... خواهش ... لباس سرخ دیده گشوده رنگ سرخی
... بیت
روزی که ... من چو ... شراب لاله داغ همین است ... دل از آتش این رنگ
مدام است کباب ... رنگ سرخ را بسیار دوست میدارم اگر جامه ... دست ... دارم ... رنگ
... زین رنگ ... لگون ... حروف ... اللهم ... جبرئیل
آب میریخت و رسول خدا دست ... جامه ... شهید ... آن حضرت ... ل
آورده در امام حسین علیه السلام پوشانیده ... حسین علیه السلام ازین میتوان فهمید که آن بزرگواران در ازل
خلعت سبز و سرخ شهادت را برای شفاعت پوشیده ... خون جگر را برای ... پوشیده ... ایشان
... چگونه میتوان ... ایشان ... چه ... دیگر ... زینب ... که ... از
شهادت امام حسین علیه السلام ... گذشت و مردم مدینه ... در آن وقت که ... ابن زیاد ... ولید حاکم مدینه رسید
در شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب او ... رسانید
سالکان طریق ... بادیه ... ولوی ... زبان ... زاویه ... سبز ... کشور

جدا [illegible] روایت کرده اند که چون کاروان اسیران از کربلا بشهر کوفه رسید خبر بمردم [illegible] احوال [illegible]
[illegible] آن امت را دستگیر کرده امروز وارد این شهر میشوند از آن خبر ماتم [illegible] کوفیان
در کوچه و بازار روان و بر سر گذرها نشسته و دیده انتظار بنظاره [illegible] خود بسته تماشا مشغول [illegible]
گروهی در [illegible] و جمعی در تعزیت [illegible]
دار [illegible] کردند و مردم را دیده [illegible]
خود داری [illegible] کس [illegible] جان ما جز سوخته شمع [illegible] چنان خروش و فغان از پیر و جوان برآمد
که گنبد فلک [illegible] صدای غوغای خلق [illegible] ربع مسکون [illegible] مشغول است که [illegible]
[illegible] گفت که [illegible]
[illegible] حسین [illegible] مردم را [illegible] کشتن حسین [illegible]
[illegible] قطع امید [illegible] ابن زیاد [illegible] نامه [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] نامه [illegible] نوشته که از جانب [illegible]
ابن ولید نامه را [illegible] که منادی ندا کند که اناث و ذکور از خورد و بزرگ اهل مدینه جمع شوند و بمسجد جامع حاضر
گردند که نامه ابن زیاد رسیده [illegible] حسین شهید [illegible] مهاجر و انصار [illegible] از خواص و عام باشتیاق
تمام روانه مسجد شدند که بشنوند [illegible] امام حسین علیه السلام بسفر رفته بود [illegible]
خبر شنیدند [illegible] روانه مسجد شدند [illegible] مضمون نامه [illegible]
که جناب امام حسین علیه السلام روانه کربلا می شد دختری فاطمه نام [illegible] بیمار بود [illegible] در مدینه گذاشت
و سفارش او را بام سلمه نموده بود و خود بسوی عراق رفت آن بیمار [illegible]
بود کسی از طرف عراق آید [illegible]
که [illegible] عبور کند از کجا آمده و چه خبر داری [illegible] احوال [illegible]
با او بگوید سلام از من [illegible]

[illegible] دیده و [illegible] مانده ام [illegible] چشم بدر [illegible] وقت آنست که [illegible] از
[illegible] ای پدر [illegible] فاطمه صدای غوغای عظیم شنید از کسی پرسید که چه واقع
شده گفت یکی از کربلا آمده و نامه آورده و منادی ندا کرد که مردم بمسجد روند استماع نامه نمایند فاطمه مضطرب گردیده [illegible]
رفت و گفت [illegible] بگویید قاصدی از کربلا [illegible] آمده و کتابت آورده [illegible] که خود بمسجد رسانم
و [illegible] خبر آورده اگر قاصد کتابت از پدرم آورده [illegible] و اگر نوعی دیگر است [illegible]
گفت ای نور دیده بیماری و قوت در تو نمانده و آتش تب ترا سوخته نمیتوانی بمسجد رفت بگذار ام الفضل [illegible]
و دلش در آتش است [illegible] ام سلمه ام الفضل [illegible] گفت ای ام الفضل غوغای [illegible]
آورده اند و در مسجد میخوانند [illegible] خطیب [illegible] نامه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
خود در مسجد [illegible]
که [illegible] اول نامه [illegible]
نامه [illegible]
[illegible]
حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] شهیدان [illegible] کربلا [illegible] نامه [illegible]
بلند شد [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible]
واز [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible]

شده تشنه زار فهمید اشاره گویا آن قاصد پریشان بود که جان من همه فاطمه تو غصه مکو تا کی حسینم فاطمه با ام لقمان فرمود که برایش چنین خبر صورت [illegible]
پریشان و دلش چنین و بس دو پریشان صورت زرد زخم ناخن لاله‌زار چهره‌اش کج و رنگش غبار فتاد چنین نگران صغیره بر ریش [illegible]
دیده پریشان شدت گیسوی ایش زلفکه چهره برابر زمین زده بود زلفکه ناخن انداخته بر جبین زده بود ناخن عارض او چو لاله‌زار
شده فضای سینه‌اش او چهره غبار شده تازه بود ز موی [illegible] زنجیر موی [illegible] در دل [illegible] چو قرعه‌های سرکش [illegible]
زجان عقده بکس فال خود فهمید فاطمه و ام لقمان را گرفته گفت [illegible] خبر بیاورم [illegible] الا از کوی پریشان
تو برسته توی گم کرده‌ام و از بخت خوبت حیران رو نمی‌نهم که تفحص حال [illegible] کنم ای ام لقمان برگو که پدرم کجاست
با حال حرم [illegible] و اسم برادر گویا آیا از حال سکینه چه شنیدی و از برادرانم چه پرسیدی ام لقمان بحال خود درمانده که جواب فاطمه
را چه گوید و پیش آن خبر را بیان نماید که ناگاه از عقب در صدای شیون بلند شد [illegible] همه برادر [illegible] نمودی پریشان [illegible]
چاک شد دیده خاک زمین را تار که افلاک تمام غلغله کرده فکنده [illegible] ماتم بر زلف سیاه چون زنان مدینه اهل
خانه رسول آمدند و چشم ایشان بفاطمه افتاد دیگر او را در آغوش می‌کشید و یکی غبار از رخسارش پاک می‌نمود یکی سرش در کنار
گرفته [illegible] تفحص حال او می‌کرد و فاطمه متحیر مانده نمیدانست که چه بگوید نه طاقت دیدارش نه قوت گفتارش
ای ناله [illegible] کارش [illegible] جاری آهش [illegible] مبتلی شده [illegible] شده
گفتارش میگفت ای اهل مدینه طاقتم طاق شده و جانم بلب آمده از برای خدا بگویید آن قاصد نامه آورد کو آن نامه [illegible]
در برگو با هم چه نوشته [illegible] یاران کرد ناله فکندند در [illegible] زین نامه که جا بر پیدا شد بوی ز فراق می‌رسد مضمون کتابش
چه بود [illegible] اهل مدینه فاطمه را در میان گرفته [illegible] که ناگاه ام البنین زوجه امیر
المومنین که مادر عباس و عثمان و جعفر بود [illegible] تمام زنان بنی هاشم را دید که مقنعه از سر کشیده و گریبان چاک
در دیده خاک بر سر [illegible] و موهای پریشان ام لقمان [illegible] گفت تو مسجد رفته بودی از عباس چه
شنیدی گفت عباس و عثمان از جان گذشته و جان فدای برادر کرده گفت حال جعفر در فراق برادر چه گونه بوده گفت جعفر هم
طریق سعادت پیموده [illegible] گفت سر راه [illegible] ام البنین گفت فرزندانم فدای جان حسین باد
[illegible] سر فرزند فاطمه آمده و در فراق برادران او گفت حسین در فراق کشیده آنچه در [illegible] برادران رسیده

حسین را برادران

حسین را با یاران و برادران [illegible] شهید و اهل حرمش را اسیر کرده و ایشان را از کربلا بشام برده ام البنین از آن سخنان شیون از جان
برآورده و فاطمه [illegible] کرده و [illegible] گذشت از [illegible] چنین بیهوش [illegible] جان [illegible] می‌گفت ای زنان نوحه
خوانم که تعزیه دارم آیا شما نشنیدید پدرم را شهید کردند و چرا آب ندادند و مگر قاتلی او مسلمان نبود اهلبیتش را [illegible]
اسیر کرده و اسکینه تو طفلی تاب اسیری نداری در ماتم برادرانم [illegible] ایشان را شهید کردند [illegible] ایشان از اولاد
محمد نبودند الفلک و کمینداری جلوه‌گاه انجمن [illegible] شد چو شب سیاهی انجمن کار تو همه ظلم کین بوده ای روزگار
برده و کردی اسیری همراهی انجمن بر سر نیزه [illegible] خود بگو دیدی فلک شد و سیاهی انجمن چنین
بعد از حمد و ثنای خالق اشیا و پس از نعت و صلوات زاکیات جناب محمد مصطفی [illegible] سلام [illegible] که
که آینه ضمیر منیرش نقش پذیر صور موجودات و کتابخانه سینه‌اش علم [illegible] اسرار المخلوقات است [illegible]
[illegible] عالم [illegible] الیوم المحشر جمال [illegible] مجهول [illegible] چنانکه در مناقب [illegible]
از تالیفات سید و سند المحققین سید هاشم بحرینی که عبارت از [illegible] مناقب [illegible] علی ابن ابیطالب [illegible]
از جمله آنکه روایت نموده از [illegible] جناب امام حسین که [illegible] شهید [illegible]
عرض کرد که ای پدر [illegible] که قدر و رتبه [illegible] از جمیع [illegible] است که [illegible]
ای راز دار [illegible] جناب امام حسین [illegible]
جان برادرش امام حسن [illegible] صلوات [illegible]
از نو شنیدن دیده و فرزندان چند صلوات [illegible]
ز سلسله [illegible]
چه [illegible]
[illegible]
و الله [illegible] صلوات [illegible]
حیات [illegible]

چون امام حسن ع سؤال از ایشان نمود جواب میدادند و امام حسن ع از پدر بزرگوار که این تماشای اول چند است فرمود یا ولدی راحت جان
قدرت پروردگار عالم مدار را در نظر دار و دیده برهم گذار دیده و بگشای چنین چنان نمودم و دیده بگشودم چنین چنان بود صحرای دیدم از
آن ره فضا فراخ تر که چشم از درک وسعتش متعذر بود تمام مخلوق آن دشت از مورچهای سرخ ریزه بود که بر سر هم ریخته امام حسن از پدر
عالیمقام که ای دانای اسرار آیا عدد این مورچها بر شما آشکار است حضرت فرمود که دانستن عدد ایشان سهل است میدانم چند علوا از ایشان
نر و چند علوا از ایشان ماده است و آن سهمی را میدانم هر یک چند تخم میگذارند و از تخمها چند علوا فرزند میشود و چند علوا لوح است از عمال
الغرض عالم همه را در نظر داریم و بر من پوشیده نیست از پدر بزرگوار راز مراتب پدر عالیمقدار بسجده افتاده و در اندک زمانی باز ع ولایت
بدینه برگشته اند دستان حیدر کرار را کسی که اینهمه اسرار ازو آشکار بسته به کونه از محبان و فرزندان فراموش کرده تا سه منزل
در کربلا آب برای محبینش بستند و عورات آورده اسیر کردند و ایشانم بردند کردار ایشان را انداز و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون بنقل شنوید از مسلم گچکار که در کوفه اهلبیت را چه ملاحظه نمود و بر بیکسی فتادی آل اطهار گریه کنید

طراقان بنای الم و بنایان سرای محنت و غم معماران قصور بلا و پیشه مندان چهار طاق ابتلا از مسلم جابر بلکه
روایت کرده اند که چون بنای خانه دین از سیلاب جفای ظالمین رو بانهدام نهاد و کلید هلال محرم باب مصیبت بروی اهلبیت گشاد
آل اطهار او را در دارالخلافه کوفه میکردند مسلم گچکار میگوید من در آن وقت در دار الدوله ابن زیاد بسیار مشغول بنائی بودم و کما
که دست قضا از تکیه بنیان آل عبا در آب کرب بنا بود در آن کوه خوانه میبردم ناگاه دیدم غوغای عظیم از ساکنین کوفه
در فرق فلک افتاد چنانکه تزلزل در بنای صبر و سکون ربع مسکون انداخت من از جای خود جستم و از آن جماعت قبطی
... آل محمد را گفتم که سبب این ازدحام و جهت این غوغای عام چیست گفت کسی از عرب بر یزید خروج کرده
بود با او این جماعت لشکر بسیار رفته آن شخص را بقتل رسانیده اند و زن و سر او را با عورات اسیر کرده و امیر این ظالم بنا میکند
گفتم آن شخص خروج کننده که بود و جهت خروج او چه بود گفت اسم آن شخص حسین است که فرزند رسول خدا و نهال گلشن
علی مرتضی و ریحان بوستان فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی است و در خلافت و ولایت از همه کس اولی است چون به بیعت یزید پلید
در نیامد سبب کشتن او و اسیری حرم محترمش این بود مسلم میگوید چون اسم امام حسین را شنیدم و شهادت آن ذبیح کوی وفا
را فهمیدم از خوف اشرار هیچ نگفتم و صبر کردم تا ... بس سخت که در دلم گشتم چنان بر ...

نخوردم

خوردم که نزدیک بود چشمم کور شود و از راه پشت قصر بیرون آمدم چون ... کوفه رسیدم دیدم که مردم باستقبال ... نظاره ... از
دور دیدم اسیران کربلا را میکشند تا کاه دیدم که محمل نشینان دیار ابتلا و بسته غولان صحرای کربلا نزدیک ... و سرهای شهیدان بر نیزهای کوفیان
پیدا شدند در برج هر محمل ستاره سوخته اختران فاطمه بر زانوی غم نهاده و در صدف هر یک در ... کودکان مرتضی در میان غرق محیط بکا و گوید
عبار اسیری بر روی تابان دکر یتیم به معجر دختران و کودکان بی پدر در کنار عمه ها در زنجال عصمت در لباس عزا داران در آن بیمار ... بسته
و مریض ... بسینه در آتش تب نشسته سراپا مغلول و پا تا سر ملول و خستیان وادی جور ستم کشاده دست آسمان باغ طاعت ... پادر خلال ... صاحبان
ظلم کینه را گروه دلبران طایران آشیان مصطفی را بسته بال کوچه کشته بازاری اسیران حریم مرتضی دختران آل مروان مانده پنهان
جمال دست بیعت را ... بکلون ... کوفیان چهره آل عبا را ... خونین ... آل کوفیان ... از روی مرتضی بکر ... شرم ... میان ... از آن
ظلم جفا با انفعال مسلم میگوید دیدم دختری در میان آل ... اسیر ناله جانگدازی از دل بر کشیده و زبان حال میگفت ای پدر ... در دلم تاب
صبر قرار ما که بار ای چشم براه انتظار بلبلان آشیان در محمل غم کرده اند از رخ بر غنچه نقاب ... حسرت بار میرد ظلم چهار دم
غریبان بورا چنین اسیران ... مردم هر شهر و دیار بازار اولاد رسول هاشمی ... گروه نه زمان ... نه از ... از این ننگ و عار ... عصمت
بما زلف پریشان کرده اند چنین گردیدم که ... پرده ما از روی کار گر نهان ... ما چاک گریبان ... صبح صادق ... از دل ما آشکار
پر شده ... فلک از نالهای العطش ... داغ درون آن ... سوار ... که طفلان ... افتاده اند ... عشیر ...
جای آشکار مسلم میگوید ... عبادات ... نالهای آن خسته جگر ... طفل ... در کنار ... ماکاه دیدم سر ... کنار
کجاوه ... که در آنجا ... آن ... صورت ... خار ...
روان ... تا گوید که ... از روی ... سرش ... بر سر ... بنت ... ... آن لحظه که از دیده
زینب ... از چهار طرف ... سر ... ای برادران زینب ...
در همه الم ... از ... حسین از ... زینب ... ناله
از ... زبان حال میگفت آه هر چند دلت ... گذر ... شط ... وفا
ای برادر ... توقف کن من ستم بسیار دیده ام ... نقدر ... که ... دیده حسرت ...
نائره ماراکه ... در دل ... غم بار ... طاقت ما ... کم

ای صبا صورت حسین ابن علی بگو باز باش تا من سخن از سرتی آغاز کنم کو لعبت عرب از الم حزن و غم بزرگ آه ما بر خنده دو دست گل باز کنم
شام غم منزل ما شد زره او بعراق شاخ در شاخ درین غمکده پرواز کنم ایکه ز نکوئه افغان مرا بسته دهن چون کوکه در این
ابناز کنم زین مکیف ای جان من از ما در مرقوبی برای لور رفتم بنجار رفته چکنم که نزال کرده ام و دستم نو بمرسد ابرای لو را ز زین العابدین
خبری بگیر که بدن تب دارش از جور مخالفان مجروح و دلش از ستم کافران مقروح است متنش و از دو چشمش سیلبار ره هوادارش
آه آه از دیده اشکش در راه و ز آتش اشک بصره و غذا غذا اشک لخت جگر و پهلو گیرش تیر ستم و دست گیرش زنجیر الم بسته و ش
بال شکسته و بالینش زانوی بسته ای ابر ادر سیلاب اشک چاره راه غریبان را نمیکند و شعله آه گره های از دل اسیران
نمیکند بدین شرر را بین مرو طوفان اکتفا اشک باشد روغن شمع غزا پنبه نگذاشت آه دل بباغ گل بندارد گاه قت
بادصبا ای برادر من از فراق تو میگریم و مرغان مرا بگریه ماتم تو یاری میکنند بهر بر عمر آورد مارا چه در لاله زار مرغ ما را
ز اشک وآه ما باشد مدار روز و شب مارا الضرب تا زیانه میبرند چنین کنیزان خطا و چون سپهر زنگبار اشک درداما
ما باشد نزول و زعروج آه ما معراج احمد آشکار یا با بندازه بکش ای غم تا اولاد رسول و ستم دست از گریبان سپهر اش بدار
زید بن ارقم میگوید که چون اسیران کربلا و رئیس شهدا داخل کوفه شدند سرها را در کوچه ها میگردانیدند و نور از آن سرها
بروزنه خانها می تابید چنانکه تمام زاویه ها روشن میشد آری آری جلوه گر شد بر فلک چون آفتاب میتوان آتش بروی شد نیک
چون نگیرد دامن حسن جهان نور حسین ماه کو مستور مهر از پرده داری سحاب کو و روشن مشعل از روی حسین دست قضا فلک
نیزه میکشید از بهر قران آن غم حجاب زید بن ارقم میگوید من در آن وقت در غرفه خود نشسته بودم دیدم روشنی
بسیار در آن غرفه افتاد چون نگاه کردم دیدم سر دار شهدا را بر نیزه سیاه اندوه می آید و جوانان اهلبیت از
سر بریده قدم ساخته از دنبال سر کرده نحو روانند چون آن سر پر نور بغرفه من رسید دیدم که لبهای مبارکش او حرکت میکرد
چون گوش دادم شنیدم که سوره کهف تلاوت میفرمود تا باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من
آیاتنا عجبا یعنی آیات ما روده لله گوش کنید قصه کهف ازین غصه فراموش کنید در کجا مید بگوئید با اصحاب
رقیم که بیائید ازین جام دمی نوش کنید زید میگوید آفتاب لب بر نیزه دیدم که فلک چون سر سر کم گه با قامت خمیده برآغ
او میکشت و سری از گریبان غبار بدر آمد که دایه شب با مشعل ماه بدور ادمی کردید اما آن آفتاب از خجلت در

کوفه وان از غبار الام

در کسوف وان آن از غبار الام در خسوف بود کشیده غم از گلویش خطی بروی چو سیم نمود جان قمر از جدول تقویم خطای تعزیه کوشاله
کسر انموده ترجمه ازین مصحف روا چه بلبل است دگر گلست و وزبان سر شیشه و کو سنان در تلاوت قرآن اما از عجب این که
زنان کریم فرقت نشسته جمله بر گیسوی خود پس بیچ سیگای مشوجات غزالی سر کرد همه پیاسم داد بغیر از کسو نمو بچه خونین خواتش بر قع رو عقیلات
که هر طفلی در پشت شتری زد برو بهم نشسته دوست در گردن هم کرده بزبان حال میگفتند ما اسیران یتیم از وادی غم آمدیم ما ز صبح حسین ابن
اعلاک خواهر خوانده ایم از بعد شه بیکسی مادم آمدیم از کنار دایه غم هر دو توامیم باز اولاد رسولیم و یتیمان حسین اشک خونین موج زیر دیرون
از آن هم آمدیم طوطیان آگاه باشید از زبان حال ما ما که بسمل از جفای سیرماتم آمدیم ما که چند بار در دار در کربلا چو که بمیران شهادت بعد
ماتم آمدیم از بهشت روضه احمد برون افتاده ایم ما غریبان محبت اولاد آدم آمدیم
بعد از ستایش و ثنای جناب کبریا و پس از درود نامعدود و صلوات و ذوات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلام الله الاکرام نثار مرقد منور و روضه مطهر زهره
سپهر حیا و شمسه ایوان و فاخر الناس یعنی سیده زنان جنان و ثمر شجره ایمان و صدف که هر جهان بنت المصطفی و زوجة المرتضی فاطمه
زهرا صلوات الله و سلامه علیها که گوهر وجودش در صدف عصمت و عفت پرورده و نسیم اوهام در بستان خلوتش
نوزیده مخدره که رتبه جلالت آنش از جهان عقول و اوهام دور است بحدیکه عفتش از نظر تفکر مستور است محمل از عقل
و برخی از توصیف ذات آن اختر سپهر حیا آنست که در تحفة المجالس به اسناد معتبره و اخبار مشهوره از ثقات
عصمت مروی است که روزی بخدمت امام همام یعنی کلام الله ناطق و طبیب حاذق جعفر صادق رسیدم آنحضرت
در عین شفقت فرمود که ای مفضل بشارت که خبر دهم تورا از ولادت ثمره شجره حیا جناب فاطمه زهرا ع گفتم بلی یا رسول الله
پس آن حضرت فرمود که چون تزویج خدیجه کبری ببستند اشیاء و واقع شد زنان قریش تمام از خدیجه اعراض کردند
و پا از او کشیدند و موافقت او کشیدند بجهت آنکه راضی نبودند به آن تزویج و خواهش ند در اول مبالغه نمودند که امر تزویج صورت
نپذیرد و خدیجه خاتون از آن معنی غمگین و از برای پیوستن اندوهناک و غمین می بود تا آنکه بفاطمه حامله گردید
و آن در کار غایه در صدف رحم مونس و همزبان خدیجه بود و با مادر سخن میگفت و خدیجه آن مقدمه را پنهان میداشت
تا روزی جناب رسول ص بحجره در آمد شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید پرسید که ای خدیجه با که سخن میگفتی گفت یا رسول الله
این طفل که در شکم منست حضرت فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت داده که این فرزند پاکی نهاد دختری باشد

که او

حجتها را از اولاد پاکیزه نهاد عطا فرماید و فرزندان او را زینت عرش گردند و ایشان راهنمای دین و خلفای روی زمین در راه ایمان
کشور یقین سازد بعد از آنکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده باشد خدیجه خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت
مسرور و خوشحال گردید راوی گوید که چون زمان ولادت فاطمه زهرا رسید خدیجه خاتون قریش را طلب نمود ایشان
اجابت نکردند و از آمدن خانه خدیجه ابا نمودند و پیغام بخدیجه دادند که تو مخالفت ما ورزیدی و زن یتیم ابوطالب شدی و مال
و حشم و چاکر و خدم داری و دیگر ما را بتو الفتی نیست چون خدیجه دیگر کسی نداشت تا در ولادت او را کفایت کند
در آن اندیشه بود که ناگاه دید چهار زن بلند بالا که بزنان بنی هاشم مانند بودند داخل شدند خدیجه ایشان را از زنان
بنی هاشم گمان کرد پس اظهار شکوه از زنان قریش نمود یکی از آن چهار زن گفت ای خدیجه اندوهناک مباش
و خواطر محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم و ما را بجهت کفایت مهم تو فرستاده تا مهم سازی فرزند گرامی تو کنیم یکی
منم خواهر تو ساره زوجه ابراهیم خلیل و یکی آسیه بنت مزاحم رفیق تو در بهشت و آن دیگری مادر عیسی مریم و آن
زوجه کلثوم پس یکی از ایشان طرف راست خدیجه نشست و یکی جانب چپ او و یکی از پس و یکی از پیش چون
جناب فاطمه علیها السلام بر زمین آمد از جمیع آلودگیها پاکیزه و مطهر بود و در آن زمان نوری از وی ساطع شد که روی
زمین را فرو گرفت و ده حور از بهشت عنبر سرشت نازل شدند که در دست هر یک از ایشان طشتی و ابریقی بود
پر آب کوثر آن چهار خاتون فاطمه را به آب کوثر شستند و در خرقه پیچیدند از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر
خرقه دیگر مقنعه او ساختند بعد از آن فاطمه زهرا بسخن آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله سید الانبیاء
ان بعلی سید الاوصیاء و ولدای سادة الاسباط بعد از آن بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک از خواتین
او را در بر گرفتند و از کمال مهربانی و محبت بوسه بر دست خدیجه خاتون دادند و گفتند بگیر این طاهره مطهره را
که حق تعالی او را پاک و پاکیزه گردانیده از جمیع دنس و معاصی ولادت او را بر تو مبارک گردانید پس خدیجه خاتون
جناب فاطمه را گرفت و بغایت مسرور و خوشحال گردید و فاطمه علیها السلام در روزی بقدر ماهی نمو کرد که دیگران در ماهی و در سالی
پیغمبر در شان فاطمه که انّ فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره تن من است هر که
او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده و هر که خدا را آزرده ناخشنودی حق در جهنم است ابد الآبدین

نظر کنید که دشمنان دین و زمره مشرکین چگونه حرمت فاطمه و اولاد او را بجا آوردند رسول خدا نگاهداشتند و خاطر او را رنجانیدند
هنوز تعزیه رسول خدا در میان بود که در خانه ظلم بروی فاطمه زهرا گشودند و بضرب لگد کینه پهلویش را شکستند و در آن گیر و دار
فرزندش محسن که آن اسم را رسول خدا قبل از ولادت معین ساخته بود سقط شد بعد از آن زهر فراق در کار پاره
جگر گوشش حسن مجتبی کردند و نعش او را از زیارت روضه جدش امتناع نمودند و از آن ستمها که نسبت بان سیده
زنان آنچه بود که بر روی گلگون آن تشنه لب نمودند و دختران غریبانش را رخت اسیری پوشانیدند آزردن فاطمه زهرا چگونه است
که سر فرزندش را بر نیزه کردند و در کربلا کدام ستم بر فاطمه زهرا ازین زیاده است که دختران و خواهرانش را
شهر بشهر و دیار بدیار چون اسیران روم و زنگبار در کوچه و بازار گردانیدند در کجا بود فاطمه زهرا تا اسیرانش را ملاحظه کند چگونه
بکوفه در آمدند و بچه نوع داخل مجلس ابن زیاد شدند ای دوستان بشنوید داخل شدن آن اسیران را بمجلس ابن زیاد
نشستگان مجلس ماتم و اصحاب ارباب محفل الم بشنوید که
بدبنیاد لعین مرتد
روایت کرده اند که چون سر انور سبط سرور انبیا و خامس آل عبا سید الشهدا را داخل کوفه نمودند و در طشت سر شهدا را
در کوشک ابن زیاد از شتر ما فرود آوردند نظر می کردند من در آنجا حاضر بودم و نزدیک سر مطهر جناب امام حسین علیه السلام بودم دیدم
که لبهای مبارک آنحضرت میجنبد چون گوش فرا داشتم شنیدم که آنحضرت این آیه تلاوت میکرد که فلا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون یعنی گمان مبرید که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان چون آن لعین سرها را بر دو زانو نهاد بدندان مبارک او را زد
و ابن مرجانه سر شهدا جناب امام حسین را برداشته در رو و موی او مینگریست و از آن قبا ... آن لعین استهزا کنان
سر انور را نگاه داشت سر ایران خونبار و آن سر نورانی متصل بماه شب چهارده و از نوی ... امام سعید
خوشتر از عالیه هر که آن رو و ابرو را دید مردمان حال می گفت ... اینکه ... او بود قمر الغفار
حیدر است بالین خم ابرو بود ... این عذر ساز است ... گوید
حسین ... مصطفی و ... خلوت ... بمجلس ابن زیاد در آوردند ... که ... دل ...
... در مجلس ... سلام کرد ... ابن زیاد لعین ... گفت
دختر علی ابن ابیطالب خواهر حسین است ابن زیاد لعین گفت شکر و سپاس خدا را که شما را رسوا گردانید و سخن شما را دروغ کرد زینب خاتون

ستایش و ثنا خدای را که ما را بمهر خود گرامی کرد و سید و طاهر ساخت بحکم آیه و یطهرکم تطهیرا و ما را از رجس پاک کرد و بند خدو ... را
ربو الکند و لخن بدکاران را دروغ ساز و این زیاد گفت ای دختر علی چگونه دیدی صنع را در شان برادرت و اهل بیتش زینب گفت ای زیاد دیدم حسینی
را بر سر دوش مصطفی ص نشسته تو دیده باشی لا ازاده زنا امیر روح بو جای کش ع هر دو بشته بوسه بران لب دندان ... حجر
امد از آسمان در شان باب او است ... ومف بر او رو ... تان جز مدح او کس برنسند ز مصطفی ص الظالم
بغیر از ساخبری در شان بر ... اهل ما جمعی بودند که اراده از باغبد ... تعلق گرفته و خداوند گوارش خبر داده و ایشان در نظر ... علیه
شهادت بودند و شمارت محشر ایشان است ... که خدا بر ایشان در محل خصوصت حسینی ... ایشان سر جانب
ابدیت کن که در دار ... ظفر و نصرت باشد ایشان ... و ساکت کرد ابن زیاد از این سخن در غضب شد بقصد زینب خاتون
اشاره نموده مروی که از عمر ابن حریث ... گفت الامیر زنان را مکلف ... ان مواخذه نمیکنند خصوصا ... زن
زن که تو باو خویش را دید شهید ... برادرش ... هر زخم که بر او رسش می آید ... دل او ...
این ظلم ... که این زن دیده ... اگر ... این زن ... گذار
اگر جراحت دل او ... دارد ... این زن ... از مواخذه او در گذر چون
ابن زیاد از ... زینب خاتون در گذشت گفت الحمد ... مرا از ... برادرت ... دلم
کشش او تا ... خاتون ... که ...
بجز ای او ... دل خواه ... حسین ... ابن زیاد
هیچ ... خاندان نبوت را ... بوستان امامت را قطع کردی و دلهای ما که خانه
دین است ... کین در ... ایشان ... قیامت
... خدا ... اهل بیت را ... مجلس ...
... که ... آتش ... قسم ... قسمت ... خشم ... دو ... جان
... ملعونه که جگر حمزه را ... زیاد ... زینب خاتون ... نگاه
امام زین العابدین را دید ... صید مجروح ... آتش غم

تم تم الکلام

ابنا ابن زیاد ...

سوخته تیر غم آلوده از زخم دل ... نخل ... آب ماتم خورده ... جهان ... نشسته
با زنجیر ... دست بر سر مانده ... مانده طایر ... ابن زیاد پرسید که این بیمار ... طایر پر شکسته
کیست گفتند نوح مانده ز طوفان کربلا است ... آل احمد فرزند مرتضی است گفتند این خلیل که در آتش
... گفتند این ستم زده ایوب عصر است گفتند ... ملک ... گفتند
این علیل ... گفتند این ستم زده ... بر ... حق رب العالمین ...
... ابن زیاد گفت ... شنیدم که علی ابن الحسین را کشتند امام زین العابدین ... گفت آن برادرم علی اکبر ... کشته
... در کربلا ... ایشان ... شهید ... من ...
... خدای او ... ای زینب زاده والله ان ... او
... ابن زیاد ... و گردن ... بزنید و سرش را
... زین العابدین ... ماتم
... اسیران حسینی
... زینب ... ایشان
... آل مصطفی ... اولاد
... زینب ... ماتم ... امام زین العابدین
... زینب خاتون ... ای ابن زیاد ...
... ای اهل ...
... شهید ... در ... داری ...
... اسیر ... شهادت مانده است ما اسیرانیم
و این ... زین العابدین ... کذار پس
براه ابن زیاد کرد و گفت ای ... تو مرا از ... میرسانی ... دادی

که قتل و قتال عادت ماست شهادت راعین کرامت الهی میدانیم قالب ما را با آب محبت سرشته و تخم
محبت را در دل ما کشته اند و در ازل ما خواهش فیض شهادت کرده ایم ما با این سید عمری طرف طاعت کرده ایم سهوات را
بلا و محنت داده ایم ما هرکجا دردی بجز بود غارت کرده ایم آن عازیرا که ما داده ایم از خویش و غرابت پس نوافلها بجواب
شهادت کرده ایم ابن زیاد هر لحظه سر عسکر در پیش انداخت پس بلادزبان کعث که مرا از کعث کو دبرام
آنجا بعث خلاص کشید و ایشان را از این قصر بر بودند و در پهلوی مسجد جامع جای دید پس آن غریبان را ملای ماتم در جوار
مسجد دلو مذوعات ابن زیاد را بدر خانه خدا بردند دلو خانها ان صفه غم بر در خانه خدا دادو زدند بهر قصر جوی از درون
آتش زدند یکسان از زنان دستی که در حرم داشتند اول آتش چاک گریبان آخر آتش بر زدند بستر
بیماری زین العابدین شد بوریا قرقه اشک بنام دیدهای تر زدند کین غریبان کربلا بر در خانه خدا منزل کرده اند
و چشم ایشان بمنزله محراب چشم فریاد و امداد آه و ناله و محمدا بر آوردند غریب و وارد در مسجد قرار گرفتند پیغمبر در آن حال دران
هوا دری با اهل بیت رسول خدا بر سنان ... صاحب آنخانه آشنا بود غریب و وارد در آنجا نزول فرمودند از که
بود خدا نیز با آن پیغمبر ... رخصت او لاد او بجا آل دیگر ... اولاد دست ... که اهل بیت حسین گشت
اهل بیت خدا پس اهل بیت اسیران شب از آه دلها چراغ نذری در مسجد می افروختند و روزها از آتش
سوزها نان شام میخوردند بطعی بر سر بیمار کربلا و نه حسین بجوی اسیران ... با آن طفلان که گشتند چو از آن
زمره نالان گذشتی گهی رو کنندان و که ... ان شب زوری بدین ساماان گذشتی چه کوی یار اسیران آشنا
زخوف پیمان از جان گذشتی ندیدند بدل ... آه که گاهی بر ... ان گذشتی همین شنیده
گوش اهل کینه و گرنه از ملک افغان گذشتی تا در کوفه بودند ... اگر ناله کشیدند هزار طعنه
میشنیدند و اگر خاک می خوردند از جان سیر میشدند اگر آب میطلبیدند دیده خونبار میفشردند و اگر
و اگر برون بر فرشدند جان بر لب میزدند دیده آید کردن اسیر ... کوی ای صیاد ... دستگیر ... یخینی
ای فقالیسیاه آه از سینه ما گردی روان ... نهاف کش ... تیر ... یادرداری بریعا صعقر
چه گذشت ازینجا کسی ... ازدا ... شیر ... تی ... بر ... نخینی

بعد از ادای نماز

بعد از ادای نماز حضرت پروردگار و پس از ارسال صلوات زاکیات بسید ابرار محمد مختار درود
فراوان و سلام بی پایان نامی را روایت که معجزات و مخبات کنوز ایجاد در آیینه ضمیر پرتوش چنین نور و ظاهر بود را
و پوشیده های عالم استر از بر علمش پیداست چنانچه در کتاب جامع الاسرار از نسخه الجالس الاسناد مخدوم روایت که ... بود
از خورشید اوج اصطفی و پس از رحلت جناب محمد مصطفی ابو بکر لعین بمسیاری مخالفین دین متین پای نا روای بر او مانده بر رسول خدا
ان و صلی نالایق خلعت برازند اسلام را عیوب کواند روزی آن متین کتاب جهالت در مسجد نشسته بود که ناگاه جوانان دراند
گفت کیست که بمتیه بر تقاریر شرع رسول برحق داده و گفت که در سئوال بروی بلان خانه ایمان باستحقاق کشاد او مر کفش عمر ... ان مجلس
نعشند ... آن حالت که چه امیر المومنین مکنی آنجالم گفت عجب که او امیر المومنان باشد زیرا که امیر المومنان میباید که بسیاری از
ارضعات محمود دران بوجود باشد و من بعضی دارم که آن صفات در آن نیست دیگر امام کیست و صاحب ولایت کیست که ... اشرف الله
طرف یعنی در شان او صادق باشد و من شنیده ام که تو چهل سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده و بعد از آن اسلام آورده
بود مرقوم که سیغمبر تما نازل شده این آیه در آن است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم آید که پیغمبر تا خود
مفهوم این آیه عمل کرده باشد و مودت ذوی القربی را دوست بندان و غیری را خلافت دادن ما حق است حاشا که از پیغمبر ما از الله تعالی امر
خلاف تو ناحق است ابو بکر ملعون گفت رضای جمیع دلیل قوی است بر خلاف جوان گفت اگر در دعوی خود ... صادقی معجزه بنما تمام احمر
از پیش تو ... تو شنیده ام که تو امیر المومنانی دیگر گفت آن چه ... جوان گفت ... داشتم ... پیغمبر ثنا
و اهل بیت او لوان محبت و مداح رسول خدا بودم و ثنای ایشان در روز میکرده مال بمحروم و لیکن از برکت ... آنحضرت بیمنع
مبحوم از ... او ... خاطر بود و پدرم را زرو مال بسیار بود در وقت ... رسم و صیت کرد ... تو
و ... ای ... مال صلاح دانسته از من بپوشان کرد و در ان حین فوت شده اکنون که تو جانشین رسول خدا ... میخواهم مرا خبر کنی که آن
مال کجاست ابو بکر ... گفت من علم غیب ... را بجز پروردگار کسی نمیداند جوان گفت دروغ میگوئی هرکه وصی رسول الله
و خلیفه خداست باید داند ... تمام بر خلاف حق ... ابو بکر ... گفت ... و کلام پیغمبر ما بر حق است و کلام الله بر رسول
نازل شده بر حق است جوان گفت هرگاه چنین است وصی پیغمبر نیز باید بر حق باشد و بر کل مغیبات و مخفیات علیم
و خبیر باشد تو جاهلی و نادانی و به غصب بر جای او پا گذاشته این گفت و از مسجد بیرون رفت ناگاه ابوذر غفاری رحمة الله

شده بشرف اسلام در آمده در حدیث [illegible] شد اصحاب [illegible] و او را عبدالله [illegible] دوستان آل عبا [illegible]

جناب [illegible] به اولاد چنین بزرگوار [illegible] رسید که [illegible]

[illegible] ما و تمام اخبار [illegible] که از تعزیه فرزند چنین [illegible] گناهی کنند و بعد از شنیدن این نقل که [illegible]

که بر اهل بیت اسیران [illegible] ستم [illegible] نام [illegible] حضرت [illegible] شدند

[illegible]

در آنجا حاضر بود و آن جناب [illegible] رسول [illegible] خدا [illegible] پس آن جناب [illegible]

[illegible] آن جناب [illegible] خورشید [illegible] عرض کرد یا امیرالمؤمنین [illegible]

حضرت [illegible] آن جناب [illegible] عرض کرد [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

آن جناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

قیمتی در نظرم پوشیده گفت که ای [illegible] با تو گفتن که کفن از تو [illegible] کدام را چنین جامه [illegible] که یا مولا [illegible] را من آزاد کرده بودم
دختر این آزاد کرده شما است میان ایشان فرق می‌باشد آزاد کرده ما را چشم ملک جامه می‌بخشند از آن که امت سرخط آزادی از شما
روز قیام محشر با آن نامه می‌بخشند آن کنیز روز [illegible] در خدمت او بوده‌ام تا آن شب که در پای آن کوه منزل کردند چون نیم [illegible]
بر بستر [illegible] خواب آرام [illegible] که [illegible] آزادی [illegible] پوشیده بود [illegible] جامه صبوری [illegible] ایشان [illegible] خود داری
در [illegible] بستر [illegible] بست و [illegible] کرد که ای [illegible] اسیر [illegible] محنت [illegible] که [illegible] دارم بر دوم
[illegible] لباس [illegible] جهت اطفال [illegible] دارم [illegible] از اسباب زمانه با او مانده و [illegible] که [illegible]
او را [illegible] و لباسی [illegible] که [illegible] دوز ربوده [illegible] نمی‌گفتند [illegible] ما به [illegible] بهر [illegible]
بر [illegible] نزد [illegible] مانند آه [illegible] اوج گرفت تا به [illegible] رسید [illegible] از شب [illegible] بود که [illegible] قلعه که
از جماعت [illegible] رسید [illegible] هنوز حلقه با آن در [illegible] که [illegible]
خوش آمدی [illegible] بیا که [illegible] خوش آمدی [illegible] خوش آمدی که
[illegible] خوش آمدی [illegible] زهی [illegible]
[illegible] و عزیزان که [illegible] آن قلعه [illegible] بیرون آمده [illegible] سلام [illegible] و تعظیم [illegible] مانند [illegible] که از کوی معشوق
[illegible] عاشق آمد [illegible] که [illegible] یار [illegible] جان [illegible] هزار [illegible] جان کنم [illegible]
[illegible] کنم [illegible] ای [illegible] جان [illegible] بر سر کوی [illegible] جان [illegible] کار
[illegible] عزیز [illegible] چگونه نام [illegible] بود [illegible] چشم [illegible] از خواب [illegible] یعنی
از خواب [illegible] جان [illegible] که [illegible] عزیز
[illegible] نامه و خامه [illegible] دل [illegible] عزیز [illegible] اسیران [illegible] روانه کردند [illegible]
ماتمیان رسید [illegible] دیده [illegible] امت [illegible] ایران [illegible] که [illegible]
دختران [illegible] از دست [illegible] از زنان [illegible] کاروان از مدینه [illegible] نزدیک [illegible]
مهربان [illegible] ماتم [illegible] مهربان [illegible] از [illegible] هر کی [illegible]

[illegible]

یکی از هر نوحه‌گری نوحه‌خوانان [illegible] دوران دشت نفاق سروران اندر بیابان شهادت سروران عزیزان
خیابان افسرده و [illegible] پژمرده گذشت چون به بیمار کربلا رسید خسته را دید که طبیب الم شربت اشک در کام او
ریخته و از آتش تب [illegible] او را پوشیده و داغ مصیبت در سینه آتش [illegible] و پرده دیده [illegible] جلاب
خوناب [illegible] آه سرد [illegible] دلش چراغ روشن [illegible] آتش [illegible] میداشت
دایه خاک سرش در کنار گرفته [illegible] دست در گردنش انداخته [illegible] تیر فراق نبض دست او را [illegible]
سینه دست بر دلش نهاده [illegible] سلاسل او را [illegible] غم هجران [illegible] الم
[illegible] اشک دیده آن تب کشیده بی‌تاب [illegible] جلاب [illegible]
[illegible] دلش [illegible] سپندی افکنده در آتش [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] پرسش حال [illegible] ادب
بسینه گرفت و گفت ای اسیر سلام علیک [illegible] سلام علیک از [illegible]
مانده [illegible] سلام علیک [illegible] بیمار جواب سلام باز داد و با دیده اشک بزبان حال می‌گفت ای عزیز
از ما [illegible] سلامت [illegible] زحمت از بدن [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] چگونه
از حال [illegible] کربلا [illegible] یعقوب
آل عبا ای ایوب [illegible] در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زدگان [illegible] گریه [illegible]
که سبط [illegible] الزمان فرزند مصطفی را [illegible] شهید کرده‌اند [illegible]
و در این زمین [illegible] محمد مصطفی را [illegible] عزیز چگونه [illegible]

که او پیغمبر حق است و خویشان ما در باره او عهد و پیمان گرفته و ما با او ایمان آورده‌ایم هر کس با ما مکر ورزد و او را راست نگویند جای او در دوزخ
است و ما نیز از او بیزاریم گفتند نه نگویید که یقین من پیغمبرزاده‌ام گفت پیغمبرزاده در قیصر را کنیزی شهربانو نام که از آن کنیزک
حسینی است آمده همراه او بر دو بدست امام زین العابدین مسلمان شو پس نیز دست امام حسین او و سلام برسان که جواب
خواهی شنید پس عزیز به نزد سر امام شهید آمده گفت ای سر مقدس سلام علیک و در جواب آواز آمد که سلام علیک دارم
ای سر بریده از سوی نیزه بازار روان فرزند سلام علیک ناگاه آوازی از آن سر شنید که گفت سلام خدا بر تو باد ای عزیز
گفت ای سر منور اسلام من قبول و شما از من راضی شد برای سر فرمود آن سر فرمود که چون اسلام قبول کردی خدا از تو
خوشنود شد و چون با اهل بیت پیغمبران من احسان نمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی شدند و چون سلام پیغمبران را به من
رسانیدی در روز قیامت با من محشور خواهی شد پس امام زین العابدین علیه السلام قرار اسلام شریعت را تعلیم عزیز در آورد
یقین کو یعنی تو سر انجام نماید کفر را همراه اسلام قوی گردان خدا یا در دو جهان ضعف دل نیفتم تا که از بام
بجز از ستایش و ثنای حضرت خالق الاشیاء و صلوات بلاتحد و لاتحصی جناب رسول را سزاست که فلک دوار بر شمع
ایوان جلالش فانوس خیالی و قرص خورشید از شمسهٔ قصر مرتبه‌اش نمونه‌ای الله که بجرادیکان قرار نبوتش منع کو و خیال اهل از آن کار
عداوتش معادن نبات و زر گردیده چنانکه مصنف کشف المحاسن باسناد صحیحه و آثار وثیقه چنین نقل کرده که وقتی
برگزیدهٔ حضرت الله و ایستادهٔ خالق الاشیاء جناب خاتم النبیین و سید المرسلین محمد مصطفی صلعم حضرت امیر المومنین را
با صلاح اهل یمن میفرستاد و شاه ولایت عرض کرد که یا رسول الله اکثر مردم یمن بت‌پرستی دارند و مقاتله دارند امر شما
چیست و با ایشان چگونه سلوک نمایم خواجهٔ عالم فرمود یا علی چون وارد یمن شوی و به بلندترین تلها برسی و به آواز
بلند ندا کن و بگو ای درختان و سنگها و کوهها و ای زمینها محمد مصطفی صلعم شما را سلام میرساند شاه ولایت میفرماید که چون
به یمن رسیدم اهل یمن از آمدن من مخبر گردیدند به استقبال کردند من ایشان را دیدم که جمعی کثیر نیزه‌ها در دست و شمشیرها
حمایل کرده و کمانها در بازو افکنده و به استعجال تمام متوجه محاربه من بودند در آن وقت بالای تلی برآمدم و به آواز بلند ندا کردم
که ای درختان و کوهها و سنگها و زمینهای یمن محمد مصطفی صلعم شما را سلام میرساند ناگاه با مرحبا تمام جمادات متفق اللفظ
آواز برآوردند و گفتند سلام ما بر محمد رسول خدا و بر تو که امیر مومنانی و وصی رسول و پیغمبر آخر الزمانی چون صدا و ندا بگوش اهل
یمن رسید کمال استیلای اضطراب در ایشان به هم رسید و رعشه بر ایشان افتاد بنحوی که دستهای ایشان از ضبط سلاح
عاجز ماندند و همه ایشان از رفتار ماندند و جمیع آن مردم گردن اطاعت نهادند و لوازم متابعت بجای آوردند و شریعت رسالت
پناهی را

پناهی را انقیاد گشتند و ایضا مرویست که شبانی در عهد گوسفندی در نواحی مکه میچرانید و بجهة طعام خوردن
از رمه در آن وقت گرگی رسید و گوسفندی از دو در ربود شبان از آن معنی بغایت غمگین شده زیرا که در محافظت
گوسفندان خود میکوشید و در کمال حیرت لحظه و لحظه به روز بال گذرانید ناگاه گرگ گوسفند را بنهاد و به زبان
فصیح گفت جناب محمد صلعم در مکه شما را به دین حق میخواند و شما الطاق از و میگردانید و امر حق بسمع رضا قبول
نمیکنید از من عجیب‌تر است یا آنکه گرگ گرسنه از شبانی غافل گوسفند برد شبان از آن حکایت متنبه شد ایمان آورده
و بمیان قوم خود رفته اظهار این قصهٔ عجیبه غریبه نمود و بسی باعث هدایت و سبب جماعت انجاعت شده و اولاد آن شبان
در میان عرب به این قصه افتخار میکردند و هر یک از ایشان بکلام ان ابن المکلم الذئب علم اشتهار می افراختند و گویند
که چون یک از این معجزات بظهور میرسید حق تعالی از آن معجزه را در کمال ظهور نمودی ایشان نگذاشت
منزجر و هیچیک ایشان خاطر و اگر یک از ایشان لطعن سخن گفتی دیگر او را منع کردی و میگفت والله اگر بتجربت شما میبینم
زبان طعن بر شما میگشاییم و شان اعظم محمد صلعم را بر شما معلوم و دوستان احمد مختار روان شیعیان حیدر کرار حیرت نگاه کنید
که پیغمبری که تمام نباتات و جمادات و سباع به رسالت او اقرار داشتند بر ظلم او باغ بلند داشتند و بعوض شفاعت رسول خدا
کم عداوت ذریه‌اش را بسته و به نحو او هدایت نمود آنجناب ایشان راه برفرزندش کردند با آنکه رسول خدا
برای امت داشت در مصیبت حسینش نثار میکردند و با آن کثرت سعی در آزار ایشان معاذین لا اله ظلم بر قرة العینش
نمودند تا آنکه کردند آنچه خواستند و شهادت جگر امام مرتضی گشته نموده دختر آنش را اسیر کردند و آب از ایشان منع نمودند با وجود
تشنگی تازیانه بر بدن اطفال میزدند چه شود که در راه شام بر اسیران امام چه گذشت ساکنان دلوالم انشان
و مسافران کشور محنت و ستم محمدی شان و دیار مصیبت و دل بلان طریق تعزیت طی منازل اندوه بدین نحو کرده‌اند که چون امر اهل
آل عبا و اسیران کربلا را با سرهای سروران ایشان میبردند یعقوب عسقلانی که در جنگ امام حسین علیه السلام حاضر شده و در راه همراه اسیران
بود نزدیک عسقلان رسیدند چون حکومت عسقلان به یعقوب تعلق داشت پیشتر خبر فرستاد تا شهر آیین بستند
و مطربان در سر کوچها نشسته آغاز طرب و سرور کرده خلق در غرفه‌ها مجالس خمر آراسته شادی و نشاط میکردند پس آن
سرها را با اسیران گرد شهر برآورده مردم بتماشا مشغول بودند در آن وقت جوانی بازرگانی که او را ضیر خزاعی میگفتند

ای روز در بازار عسقلان بسیار بود و از جائی خبر نداشت اما طرب و شادی مردمان را دید و نوای ساز و کوس بگوشش رسید
از کسی پرسید که این همه فرح و سرور مردم چیست و باعث آن چیست این شهر کیست کسی گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز
بدین شهر رسیده ام و هنوز چنین حالتی دیده ام موجب این را نمیدانم جواب داد که جمعی مخالفان سر در عراق علم نفاق
برافراشته و رسوم متابعت فرو گذاشته با برادران بیعت امیر شام و کفران کرده بعقوبت رسیده اند این سرهای ایشان
است که بر نیزهها کرده گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودجهای بی جهازند زنان ایشانند خضر گفت تا بحال مسلمان
بوده اند اما از فتنه که بر امام زمان خروج کرده اند پرسید که سبب بیعت نکردن ایشان چه بوده گفت مهتر ایشان
میگفته که من از یزید سزاوارترم بامامت چرا که پدر و برادرم امام بوده اند خضر گفت که پدر و برادرش که بوده گفت پدرش
ابوتراب که نامش علی ابن ابیطالب است و برادرش حسن که با یزید صلح کرده خضر پرسید که اسم خودش چه بوده
گفت حسین گفت مادرش که این دو برادر که بوده و چه نام داشت گفت فاطمه زهرا که دختر پیغمبر است خضر که این سخن را شنید
هر دو از ترش برآمد و او بیتاب اعوج ماروی شد چون بنزدیک سینه خشمش بر امام زین العابدین بیمار افتاد دید بیمار
بزنجیر ستم ظاهر نهاده در دام غم مکنی پای ورث آهنی شهریاری مالک ملک عجم زار و بیمار غریب خسته از ریاض درد و غم گلدسته
خضر پیش رفت و سلام کرد و بسیار گریست زرد چهره جای بود انحضرت جواب سلام باز داد و گفت ای نوجوان تو چه کسی که آمده شد
خندان و تو گریان همه شادند و تو غمین همه مسرور و تو حزین خضر از آن کلمات زار زار گریست و بزبان حال میگفت
ای مولا چشم گریان تو نشاید بجهان نگذارد جسم تب دار تو راحت بزبان نگذارد بعد از این کیست که ادم بتو ناخوش
این چه رازیست که کس را به امان نگذارد خضر گفت ای مولا من غریبی از خانمان دور مانده مسافری شام و دیروز
باین شهر آمده ام چه پیشه که باین شهر نمی آمدم کاشکی میمردم و قضا بر کوی اجلم و نمیدیدم آتش نهفته اخت دلم
چکنم هر دستم بجایی نمیرسد که داد دل را از این ظالمان بستانم چکنم چه چاره سازم که سرشته ام بکجا روم چه گویم که غریب و درد
مندم سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته بهر از غم که بریم که دلی بخشم امام زین العابدین گفت ای مرد از تو بوی
آشنایی میآید حق تعالی تراجزای خیر دهد خضر گفت ای آزاده من تنها بغم مالکه ازو روی مبارکت هست بار بگو تا بچه
بخوانم شرط همدمی بجا آورم امام غریب گفت ای جوان اکنون که بسرهم را دارد بگو تا زبان شتران بیرون رود تا مردم

این شهر نظاره

این شهر بنظاره سرها مشغول شوند و اهلبیت از نظر نامهربان مستور مانند و بآن نیزه دار بگو تماشای مردم را بر پیش مرا نگذار
با درد و غم خویش اسیران باتب این دیدن مرانزد سرها سینها را پیش از ریش پس خضر پیش آن نیزه
در آمد و پنجاه هزار دینار زر بآن ملعون داد که سر مبارک را از میان اسیران بیرون برد خضر بگذاشت امام زین العابدین ع آمد و عرض کرد
که ای مولا بخدمت تو پر کرم سرافراز گشتم حضرت سر مبارک را از جامه کهنه زیاده داری بلای این عورات سر برهنه بیاد و ایشان را بپوشان
که ایتها شده و غارت زده اند بهمان که قضا با ممکنات فراق ملک شیشه دلها زد اهل سنگ نفاق حسین شهید
مخالف بگرفته ... ده هزار و نواد رجی بازان عراق خضر از خدمت آن بیمار روانه شد که از برای اسیران کربلا لباس
بیاورد و در راه بزبان حال میگفت چو گوهر ای ملک با آل یاسین نوی آتش فکند در گلشن دین برهنه عورتان حمله راز
ملبس دختران زهره کین پس خضر از برای هریک از اسیران یک جامه و از برای بیمار کربلا جبه و عبا و عمامه ترتیب داده بخدمت آن حضرت
آورد و آن شاهزادگان و یاغریب را پوشانید و هر پرده بر سر ستم کوفیان کشید بروی آنجفا کنند پرده کشم در لباس این کار کم
خضر در تقسیم آن لباس ها بود که ناگاه خروش و فریاد از بازار برآمده چون نگاه کرد شمر ذی الجوشن علیه اللعنه را دید که با جمعی مست شراب
نعره زنان و شادی کنان در رسیدند هیچ سیدی از حکم روی ایشان کردی چنین پیر با خواهران محمد با غریبان اسیر تشنه لب در کربلا افکنده
شاه شهید مست می آری بیا زار نجاشتم شبیر ارزش ... آنجا جمعیت دین و غیرت اسلام در دل خضر بجوش آمد
دید و عنان مرکب شمر را گرفت و گفت ای ملعون بر کین وای مدبر بیدم این سر کیست که بر نیزه کرده و این دختران کیست که اسیر نموده اند
دست های شما بریده و چشمهای شما برکنده باد اسباب عقوبت شما جمع و دلهای شما پریشان باد شما را دیدها پر نور باد اهل از دیدار
حق محجور باد اکنون دیده ام که بر حال اسیران آتش در قیامت کوبیدار ادا اشتر نعره عملا زمان زد که بزنید این بی ادب را یک را آن سگ
سران با خنجر و تیغهای بران به الفاحیه ایمان حمله آوردند و مردم بی نیز سنگ و کلوخ و خشت و چندان زخم بوی زدند که از پا در آمد
بیهوش شد مردم را گمان شد که مرده است او را ترکه اشتند نیم شبی بود که خضر چشم باز کرد کسی بجز خود ندید و بر خاست
دروان شد بشهر ... در استقلال بود که حضرت سلیمان علیه السلام ... از غم و بیم زار دهان آنچه بود از خضر از بیرس
دشمنان بیامد با آن مشهد بره و چون داخل شد جماعتی دید با سرهای برهنه و گریبان چاک از آتش سینه ها در سوز و از سینه
اشک در طوفان حلقه ماتم زده میگریستند همچون عاشقان بی زر و زور همچون خستگان زار و مهجور همچون رشته

سنبل پریشان چو بوی گل تمامی از وطن دور گشتم پوشش از گریبان های پاره پاره در آن شهید تمامی زنده در گور
چمن ضمیر مانند خوکریان در پریشان دگرگون چمن نحو پاسامان دیده از جفای روزگار سر بزانوی مصیبت نهاده و دیگر لیسیدند گفت
حضار تماگیاند که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در تعب ایشان در تهنیت و شما در نوحه آنجمع در جواب گفتند
وقت عیش دشمنان است غزای دوستان چمن چنانچه جای بلبل را ملک داده بزاغ بوستان گر تو از ما ای صبا با ما بزار نو
سر بزنه گر زاران گردکت تا باشی با ما زهستان ای جوان برای ما رشته سک عجم و ما غریبان دیار بلا هم ما راز
سوز عیش زنده کاسیم ما و در شهر ستم مانده کاینم ما دوستان اهلبیت مختاریم و با دشمنان سروکار نداریم اگر تو هم
درمانده ییا در مانده کار ما بنواز و اگر از و شکار ما توحشان لب باز از شمع توزار گریم که احوال ما سوخته
را سوخته داند ضریر گفت حالت کس از منافقان باشم حالا از دست اشتیاق با این حال کی چند جسته ام گر گویم من
شبیه تر در کیستم خود دهان زخمها دارد و بکاوش زبان های تیر مخفی ززخم ها دارم بدست با نوان
دیگر کسی خواهد شان ایمن ضریر صورت حال ایشان کرده با مصیبت زدگان همقرینه اهلبیت احمد همداستان شده
مشغول است که ضریر را خواهری بود که همراه خود بشهر آورده بود چون آن غوغای عام را دید از کسی صورت حال پرسید
گفته اسیران کربلا اند که باین شهر آورده اند و مردم بتماشای ایشان مشغول اند و امروز جوانی غریبی را باز از
شهر سنگ بی ادبی کرد و اورا چندان زدند که هلاک شد چون آن زن غریب این سخن را شنید از حال اسیران کربلا
دلش بدرد آمد و تشویش هم داشت که مبادا آن جوان که از ضرب شامیان هلاک شده برادرش ضریر باشد از پی
سراغ نمود تا گذارش بدان شهر افتاد صدای ناله از نوحه کنندگان شنید که زار زار میگریستند چون نگاه
کرد جمعی برادران را دید که حلقه ماتم زده بمراسم تعزیت قیام دارند و برادر خود را در آن میان ملاحظه نمود که سرا
با غرقه در خون نشسته فریاد برآورد که با شما در کجا بودی که دیده ام در انتظار گشت ضریر بیرون آمد و گذارش حال خود
بخواهر گفت و اورا بتعزیه داران در آن ماتم ترغیب نمود آری ای دوستان اناث و ذکور از این مصیبت معذور
نیستند از شرار ماتمت آتش زده در مرد و زن و در کس و تو سرو سمن گریست کی درد اسیران تو شنید هر چه
گریست کز داغ غریبان تو نباشد در محن ماتمت کشور دلها تمام ناله آتش سوخت کلبه ی خن

بدارادهٔ

بعد از ادای حمد بجناب حضرت باری و پس از رسیدن کلمات شکرگذار حضرت واهب العطایا
صلوات و افرات زاکیات حضرت رسول را سزاست که ناطق وصلت اقرار برسالتش داده و شیاهی بزبان
چون سنگلان سر بخط بندگیش نهاده اند و افتخار گویا و لال و آن زبان و آن حال و ملال ایشان درین اقوال از جمله
آنکه در کنج السیار که یا کتاب الکاج و یا کفایت المؤمنین و یا تحفه المجالس مذکور است که در حین توجه محمد مصطفی بجانب
بطحی هجرت بر کوهی گذر کرد که از ملائکه ای آب ترشح میکرد و از آن
ترشح بعبث می نمود جناب حضرت ترشح این کوه از کجا معلوم نیم گفت
یا رسول الله
دلقت یا رسول الله روزی عیسی بن مریم این آیه را شنیدم وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
یعنی بپرهیزید از آن آتشی که هیزمش آدمیان و سنگها باشند من از خوف آن
گریانم حضرت ترشح خشک
شد و دیگر کسی از آن ترشح عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که در سفری همراه جناب
رسول الله بودم و در راه از تشنگی شدم و آب همراه من نبود نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من
غالب شده آنجناب فرمودند که برو بدان کوه و بگو که پیغمبر خدا میگوید مرا آب ده چون بدان کوه رفتم و پیغام رسول خدا
رسانیدم آن کوه باین سخن در آمد و گفت حضرت رسول خدا را بگو که از آن زمان که شنیده ام که خدا تعالی فرموده که واتقوا
النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که آب در اجزای من نمانده و از ترس حق تعالی
عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که هم در آن سفر آنحضرت بجهت قضای حاجت خود را
مستور سازد و در آن صحرا بود مرا ناگاه آن
درخت مجتمع شده مانند قبه گردید
آن سفر خبر رسیدیم ناگاه شتری دیدم که از راه آمد رسول الله و گفت السلام علیک
شتر اعرابی بقصه شتر حضرت رسول الله فرمود که ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت

یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند و من از روی نعش میرم آنکنم عیدان من میرود فرمان من
و فرمان نمی برد و من با خود قرار داده ام که او را بکشم و از گوشت او نعش کرم ان زبان دوان ناطق و صامت رد
بشتر کرد و فرمود که چرا عاصی شده و باز این عرب را که ان نمی دهی بام بپرورد کار شتر بزبان آمد و گفت از برای
همین عاصی شده ام و کار نمیکنم و شنیده ام که جناب شما فرموده اید که هر که نماز جمعش نگذارد و عذاب حق تعالی
بوی رسد و این عرب با آنکه او نماز جمعش نمی گذارد من از آن میترسم که ترسم از نحوست ایشان عذاب بمن رسد
حضرت فرمودند که ای اعرابی چنین است گفت یا رسول الله عهد کردم که تا زنده باشم دیگر نماز جمعش
ترک نکنم و در لوای او تعدی نورزم و شتر را بخود مایم نماز نکنند پس شتر گفت یا رسول الله من هم عهد کردم که تا زنده باشم
و خدمت کنم من نیز تابع او باشم و در عهد تقصیر ننمایم یا رسول الله فدای تو شوند ایشان تو صاحب کرامات و اخبار و مظاهر
معجزات باهره بعد که سباع و وحشیان صحرا در خدمت تو بستند تا آخر عمر گشتند و تمام نباتات و جماد فرمان
تو را مطیع بودند و اکثر اعقباب امت سید بودی شنیدند بعد از رحلت جناب شما عهد تو را شکستند و با اولاد تو
آن کردند که زبان قوت تقریر و خامه را قدرت تحریر نیست خصوصا جفاهائی که در کربلا بر سر خامس آل عبا رفت تا آنکه
اسیران آن جناب در راه شام بدیر راهب رسانیدند و ابو دستان اهل محمد رسیدند که در آن دیر راهب چه دید
و از آن سر مبارک چه شنید

مستخلصین دیر الم و کونولان قلاع ستم

سافران کوی مصیبت و مجاوران روی ... راحتان دفاتر کدورات و محاسبان بارهٔ محنت سفر
اهلبیت را ... محنت ایام چنین نموده اند که چون کاروان کربلا متوجه شام شده شب در راه بدیر راهب رسیدند چون مذکور
شده بود که اسیران اهلبیت با جمعیت بسیار می آیند سرها و اسیران را با رسنها بستند ... آن لشکر تفاوت
اثر ... در آن دیر بودند که بان دیر در آمدند پس شمر ... بپاسبان دیر آمد ... آورد و پیر ... حلقه
اهل دیر بود بالای بام بر آمده و نگاه کرد لشکری دید که در دیر ایستاده و شمر در پیش دیر نعره میزد پیر دیر از ایشان پرسید
که این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزید ایم ... از کوفه بشام میرویم پیر گفت
بچه مهم متوجه شام شده اید گفت در عراق شخصی با یزید یاغی شده بحرب او رفته بودیم او را و کسان

او را کشتیم ...

او را کشتیم اینک سرهای ایشان را با اسیران اهلبیت به پیش یزید میبریم پیر نگاه کرد سرهای بسیار بر نیزه ها دید از نور
از روی ایشان ... خورشید پرسید که سر مهتر ایشان کدام است شمر رو سیاه اشاره بسر مبارک امام حسین ع کرد
چنین ... آن مهر منیر ... از آن سرور ... پرسید مگر ... دیر آمده اند شمر گفت ...
... اتفاق ... بر سر ما آورده سرها و اسیران را از ما ... میخواهیم امشب بیرون ... بر گفت ...
دیر ... لشکر سپاه ... سرها و اسیران را بدیر ... در آورید و خود گرد آتش ... باشید ...
محروس ... گفت ... پس سر مبارک امام ع را در صندوق نهاده در صندوق را استحکام قفل کردند و ...
که ... که تا سرها داخل دیر شود پاسبانان باشغل ... میکرد چون از واقعه ... رسیده بود ...
شد که صندوق را در خانه ... گذاشته ... در آن زده ... لام زین العابدین ع را با اهلبیت در ...
... آورده و در خانه که صندوق بود ... آنجا ... دید ... سر امام حسین ع السلام را از نزدیک
... ناگاه دید آن خانه ... شمع و چراغ روشن شده تعجب نمود گفت ... روشن ... است در ... در آمد
دلبر مه روی ما ... خورشید از بام در ... صورت ... روشنی کرد چراغ که ...
که بر خاک ... قندیل را در پهلوی آن خانه ... که روزنی در آن خانه ... بر آن روزن ...
از شوق ... گویا با خبر ... شمع ... پروانه ...
... زند ... عشق ...
... روشنی ... افزون میگردد ...
نور ... و دیده ... برخ محجوب ... چشم آفتاب ...
... در طرف ... شیخ خواه
... القصه ... نور ... سقف آن خانه ... نازل شد ...
... ایشان ... دنیا ... که ...
... سر ... چشم ...

طرقو طرقو راه دهید که حوّا مادر ادیان می‌آید بهمین دستور حرم خلیل‌الله مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند بر سر صندوق چون هاله بدور ماه حلقه زدند هر یک بنوائی
نوحه میکردند و میگریستند حوّا بزبان حال میگفت کر ازین واقعه بودم خبر از تو یتیم میشدم نادم [illegible] ازین حال عظیم بره کوه غم تو که [illegible] از بابا
زان عصیانی بدلم آمد زین بار عظیم ساره زن ابراهیم خلیل‌الله بزبان حال میگفت ای شه که گشتم ز نور در روزت گلخن و ز غمت شعله آهم زده
آتش بخرمن کرهای خلیلم کز غم تو دل بر هرده زنه شعله آتش بکفن ها جر مادر اسمعیل آن جا [illegible] میگفت ای ذبیح سر کوی ستم [illegible]
ز غم مادری تو حالت اطفال نیست دیده بگشا برخ هاجر جرحان دیده کشته قربانی تو زاده بحالت ز رحیل مادر یوسف بدان گم شده
دیار جفا بزبان حال میگفت ای بر زندان غم چاه الم مانده پسر خوش بها بمول بقیمت کم شده دستم کبر یوسفم را بغلای تو نفر و جشنم ام
بر این بخه کم قیمت بس خورده بکر صفورا دختر شعیب آن شبان وادی محنت بزبان حال میگفت ای زده گرگ غمت برگله صبر و قرار
چیلم کرات صبر دکون کرده فرار بام تو غم ده اسیران تو رویم که بوند با بر بنه همه اطفال تو در ره بهر خوار خواهر موسی کلیم با شعله
نور تجلی بزبان حال میگفت ای ز تو برق تجلی بدلم جا کرده برترم آتش امید به و نعضا که این تربت که از دشت کرد و طالم
رو لگلگشت جنان باشد بنا که مریم مادر عیسی بر آن بدر بیتای کربلا بزبان حال میگفت مادرت را حال چون است ای غریب [illegible]
این چه حالت ای شهید خونین جگر رشت از درد غمت سر زده در آسمان چند از زاده اسیران تو باشد در بدر آسیه زن فرعون با آل
فرعون جور و ستم بزبان حال میگفت در راهت جامه کرده ان زده در سیل غم فرعون [illegible] اسیرانت ستم این جفا و جور
بیداد فرعون هم کرد او ستم بر نفس خود کرد و لیکن بر تو ستم بر قوم ناگاه سپیر ملاحظه کرد که عماری دیگر از آسمان بزیر آمد که خدیجه
کبری و بعضی از زنان حرم محمد مصطفی در آن بود بر سر صندوق رفتند و سری بیرون آوردند و زیارت میکردند ناگاه ناله و زاری عظیم
پدید آمد و عماری نوار از پیدا شد و ها تفی بانگ نمود که ای سر از من سوراخ مکن که خاتون قیامت می‌آید دیده بردار که آن کوکب جلالی
فاطمه مادر این تشنه لبان می‌آید سر از حسرت [illegible] بطواف سر زند تو از باغ بهشت مو پریشان و درون شعله
نالان می‌آید پس از حسرت بجوش چمن بخود آمد چیزی در نظر او آمد که از آن کس را ندید و آواز و وحش آن زنان می‌شنید
که میگفت السلام علیک ای شهید مادر السلام علیک ای غریب مادر ای سر غرقه بخون جگر زارت بکجا است
ای جگر تشنه وفا صورت هزار ارت بکجا است ای ستم دیده بس طوطی گفتارت کو طفل شیرین سخنم باب گفتارت بکجا است

الحق ان [illegible]

ایکی سر و بر زمین که و دهم بعلکت ببری از همه گیتی قرارت بکجا است ای کمان جای شما خیمه غریب کردم بای
انداز تو کو خوشی بسارت بکجا است دست خو شسته ز جان بر علمدارت کو تن ما را بخون بسته نگارت بکجا است
سکی قمامه ز پا کپرزار تو چه شد ای هم آن ریش اکبر کش زیبا کت زدیران تو در من بابه سر کرد و انشد
بر نوحی بر فضا رها باش بوقت بر مزارت بکجا است بیرانی در حلال ان بر بسته مکر بیر بانه چاشن اسقار
بیتری از استماع این سخنان باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد از آن عماری داران نشان انها نیافت بر در انکاه نشان بشت
جمعی که آن ولادان بران در زده بود چون مشهد او چنان نگشت و مانند مار و مسلمان بابخانه ایمان نهاده و سر صندوق را چنین داغ بعیت زده
کان بگشاد ارزش آن سر از یار آمده زمان در آن سر نگریست و لحظه زار زار گریست آن سر را برداشت با بشوید چون بگفتیم آفتاب
لحظه همراه اشک آورده ها بر عکس مشک گلاب شست آن سر را که بوسید رویش مصطفی آن بالا را بیرون آورد آن سر را زینجا
پس آن سر سر را بمشک و گلاب از نخست شست در سجاده بنهاد و آن سر انور را روشن کرد و در نزد آن سر
نهاد و بر دو زانوی ادب نشست و از آن سر بزبان حال پرسید ای سر از بهر خدا رو روان کیستی و در حلقه بزبان پیشانی کیستی
مثل شیراز ادوار رحمت نور خدا چرا باز نوای سر که شمع دودمان کیستی گر چه خود ای کشته و لب پیاله مانده سخن خورشید ماه طلعتی گلستان کیستی
ماکتیر عیسی را چه فرزندی در جهان بازی ای جان جان جانان کیستی غمزه مهمان داری تو شرم از سلام لبیک تو بر سر جان جلالت
مهمان کیستی از نبیرات را چه نسبت با تو زمانده ای بسته دام الم مرغ طیبان کیستی که روزت نشسته در مانده بار از دل بادر را
من نمیدانم تو هر کاروان کیستی سر به غیب آن سر گفتا که چه پرسد که تو از انجمای عیسی که و صفات من در نور اولاد مرگ
و دانجلی عیسی خوانده ام سخن انجذاب که سر از این مرتبه داده که پیروان شنیان سر دق قدس و مستوران حجال عصمت
بزیارت تو می‌آید که نسبت خویش را تو کن کین از اصحاب تا من حضرت فضل الجلال بمبارک لا مرکت آمد بزبان حال میگفت
منظوم باشد مدینه حرم من باشد کربلا هم نام من باشد حسین جدّ من باشد محمد باب من باشد علی زاهر خیر النساء مادر من باشد حسین
پس حسن اسیران نام من باشد حسین زینب خواهر نامم من باشد حسین ای اسیران خواهران دو منم کودکان طفلان من که کرار انس
جدا نام من باشد حسین میگفت ای سر منم مظلوم کوفیان و منم غریب راز فاتنان منم گرفتار بلا منم شهید کربلا آن زبان که از غمار
را گزین بعد از همه زنان فرو آمده مادر من است و دختر رسول خدا است ای اسیر امت رسند آن جگر نمای زین العابدین فرزند من است

ایشان را بگو دار که زوجهٔ رسول خدا است پس دو برادر که آن کشتگان را از سر شنیدند دست برد آن سر مبارک را برداشته بر روی سینه

گرفت و گفت بخدا قسم هرگز از [illegible] تا که روز فردا [illegible] نا گاه آن سر [illegible] خدم در آغاز من

[illegible] آن پسر گفت ای سر [illegible] تو باشی گواه اقول اشهد ان لا اله الا الله چنان زد [illegible] جدا بود

برادرم [illegible] شده [illegible] پس آن پسر با تمام اهل دیر بدست امام زین العابدین علیه السلام مسلمان شدند

چشم القوم [illegible] ظلمت کفر [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] از کلمات حضرت [illegible] صورات و قرات و علم [illegible] که در دایره [illegible]

حلقه دار [illegible] حشمت [illegible] عالم [illegible] غبار [illegible] کوه روان

[illegible] اراده حق [illegible] از جمله کمالات [illegible] معجزات [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] رسید [illegible] علیکم بالسلام [illegible]

اجابت نهاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولکن [illegible]

و ام معبد [illegible]

معبد [illegible] ام

[illegible]

[illegible]

تو [illegible]

[illegible] ام معبد [illegible]

دست [illegible]

[illegible]

زنیت صبح و شام [illegible] از فیض آب دهان آن سرور [illegible] زلال [illegible] میوه های لطیف [illegible]

[illegible] بار آورد [illegible] هر گرسنه و تشنه [illegible] صحت می یافت و هر که

[illegible] و اگر [illegible] نام نهالی

[illegible] خلق [illegible] دیدند که [illegible]

[illegible] بعد از چند روز [illegible] رسید حیات [illegible]

و [illegible] سرور [illegible] بعد [illegible]

[illegible] بعد از چند روز [illegible] مردان و

[illegible] علی ابن ابیطالب علیه السلام رسید [illegible] بعد از آن دیگر

[illegible] دیدند بعد از [illegible]

[illegible] بعد از چند روز از آن [illegible]

[illegible] شهدا [illegible] کربلا [illegible]

و [illegible] عالم [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible]

برای [illegible]

[illegible]

ماتم زده کان [illegible]

[illegible] آورد

[illegible]

[illegible]

ساخته [illegible]

[illegible]

پای او را در غل و زنجیر [illegible] از فلک هرگز [illegible] دیده‌ام این چنین در جهان
[illegible] بار الهی [illegible] پس غریبان [illegible] هرگز یاد دارم چنین در جهان این تیغ کین بسیار [illegible]
دیده در جهان [illegible] زخم بسیار چنین پس ایران را در کوچه‌ها دیدم [illegible] شهیدان [illegible] داد از
جفای ظالمان [illegible] که غریبی و اسیری [illegible] کنند [illegible]
[illegible] این ظلم است چه جفا [illegible] سهل ساعدی [illegible] این چه ظلم است [illegible] ناله از
این ستم [illegible] هر قدر که خواهی بخروش [illegible] آه ایران [illegible] وقت ام کلثوم [illegible] ملعون گفت که در اینجا از برای خدا
زنان را از راهی ببرید که تماشاکنان کمتر باشد [illegible] دختران پیغمبر [illegible] سرها را از میان شتران [illegible] که کلثوم
[illegible]
[illegible] سهل [illegible] در میان [illegible]
[illegible] که دشت [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] دل [illegible] عشق [illegible]
عشاق [illegible] ایران [illegible] از این
[illegible] غارت [illegible] خانه [illegible] سهل ساعدی [illegible]
[illegible] رسیدم که [illegible] تازه است [illegible]
[illegible] سهل ساعدم که بخدمت [illegible] رسیده‌ام [illegible]
[illegible] سهل [illegible] از آسمان [illegible] زمین [illegible]
عالم [illegible] تیغ [illegible] جامه [illegible] اهل فلک [illegible]
[illegible] دست کینه [illegible]
امروز [illegible] اولاد مصطفی است امروز [illegible] زمره ظلال [illegible]
[illegible]

[illegible] حال سهل ساعدی [illegible] که از برای خدا [illegible]
سهل [illegible] سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تازه [illegible]
[illegible] سهل ساعدی [illegible]
[illegible] شتران [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] از [illegible]
[illegible] بر آستان [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] حال تو [illegible] سهل [illegible] رسیدم
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکینه [illegible]
سهل [illegible] سکینه دختر شاه شهیدان
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] سهل [illegible] دختر [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] دختر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سهل ساعدیم [illegible]
[illegible] که آن [illegible]

گوشت و جان را محزون آن وقت شاد کرده ایم سکینه دختر آن پیر از جمله مردان محب بود و از شیعیان حیدر کرار
است خوشحال شد و گفت ای شیخ می بینی ما را آنچه جاری در میان مردم مشکر و خند بیشتر برو و با آن نیزه دار بگو که سرها را
رادارد که سرها را بیرون آرد که مردم به نظاره سرها مشغول شوند تا ما از چشم نامحرمان محفوظ باشیم سهل می گوید پس آن نیزه
داران را دیدم و گفتم کلام حاجتی من تو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد درهم به تو میدهم گفت چه حاجت است گفتم سرها را پیش
باشا سرها از میان محذرات حرم بیرون ببرو ایشان درهم ان ملعون بهمین زر از میان شتران بیرون رفت و من بوعده
وفا کردم و چهار صد دینار به او دادم و چون خواستم که دیگر باره خود را به اسیران رسانم از کثرت مردم میسر نشد پس
آن کافران حرم محترم و سرهای شهیدان را می بردند تا در مسجد جامع که از هر جا اسیری می آوردند در آنجا باز میداشتند
آن اسیران را ظلم و کوفه شامی بر زبان نه خدا ترسیدند صید ما بسته غل و زنجیر بجفای اشقیا گرفتار شدند چون چشم اسیران کربلا
و شکستگان رنجبر بر آن دکت افتاد بزبان حال شکوه کنند یا رسول الله رو بر مسجد خراب کن و دیده بگشا حال ما اهل آن
آن که خراب کن کو و حال خویش بنگر که چون آواره ایم ما را به لعبتهای کسی بازکن یا رسول الله ٢
ما دختران تو ایم که گرد شهر و مسجد به مسجد میگردیم گاهی در خرابه ها و زمانی در بازارها نهاده ایم مرد ویست که مرد پیری
در آنجا ایستاده بود چون چشمش بر بیمار کربلا امام زین العابدین ع افتاد گفت الحمد لله که خداوند شما را کشت و مردم
از فتنه شما خلاصی بود امام بیمار گفت ای پیر قرآن خوانده گفت خوانده ام آنحضرت فرمود این آیه خوانده
که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد مردم که من بر رسالت اجری از شما نمیخواهم مگر دوستی خویشان
خود را پیر گفت بلی این آیه را خوانده ام آنحضرت فرمود که ذوی القربی یعنی ما ئیم خویشان رسول ص که دوستی ما واجب است
باز حضرت فرمود که ای شیخ این آیه خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی یعنی آنچه
از غنیمت بگیرید خمس آن از خدا و رسول و ذو القربی است شیخ گفت بلی امام زین العابدین فرمود که ذو القربی ما ئیم
که نزدیکان رسول خدا ئیم باز فرمود که ای شیخ این آیه را خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
گفت خوانده ام آنحضرت فرمود ما ئیم اهل بیتی که باین آیه مخصوص گردیده ایم و حق تعالی ما را بعصمت و طهارت ...
پیر که این سخنان را شنید گریان شد و از گفته خود پشیمان گردید گفت یابن رسول الله معذورم دار که من شما را

نشناختم ولی

نشناختم پس عمامه را از سر برداشت و رو به آسمان کرد و گفت الهی من از دشمنان اهل بیت بیزارم پس خود را
در پای شتر امام زین العابدین ع انداخت و در خاک می غلطید و میگفت الهی بحق اهل بیت رسول که
مرا عفو کن و از تقصیر من در گذر و اگر توبه مرا قبول کنی جان من بستان در حال دعای آن پیر مستجاب شده
در همان ساعت نعره زد و جان تسلیم نمود فغان و خروش از اهل بیت برآمد پس امام بیمار روی به آن
پیر زار زار گریستند و بر او ... دیگر ... چون بر خواست ... آن پیر امام زین العابدین ع السلام ... او را
طلبید و فرمان داده تا او را ... شهادت رسید انا لله و انا الیه راجعون
بعد از اداء ... حضرت ... صلوات زاکیات و تحیات ... بر قبر منور مطهر ... ابدا ... از شاخسار ...
رطب ... مستحقان ... تحفة المجالس و تحفة المؤمنین ...
مرویست ... فاطمه زهرا ... جناب حسن مجتبی و امام
حسین مقتول کربلا ... امیر مؤمنان ... که چون آیه ...
... رحمة للمؤمنین ...
انجام آن ... آنحضرت ... روضه ... تمام ...
و عام ... افطار ... روزه ... آنحضرت ...
که مقدار سه صاع جو ... که آن ... رسول خدا ... محبوب ...
قبول ... اتفاق ... فاطمه زهرا ...
ان ... آنحضرت ... خوردند ...
یکجا روزه ... اهلبیت ...
اهلبیت بعد ... وقت افطار ... ناگاه آوازی سائلی بر خواست که ...
عصمت و طهارت ... طعام ... سیماب ...
و بعد از ... امیر ... که از ... ملکی عطا ...

فاطمه زهرا متابعت جناب علی مرتضی و حسن و حسین نموده آنگاه نان خود را به سائل دادند چنین به بهشت بدر والا مقام و به کشور مادر ذو الاحترام
و بچه زهرای ملک علام با وجود ضعف و بیماری و آزار و روزه داری طعام خود را به سائل دادند چون فضه خادمه فاطمه زهرا دید که خواجه
زادگان او نان خود را به سائل دادند و بذل کردند گفت طعام بازگشت چنین بر من حرام باد که طعم پروری در تار شکم میکنم
دیگه آقایان من گرسنه هم میکنم   از بهشت آل احمد تا نمیم دور کنار   ترک این خوردن به عکس کار آدم میکنم   پس فضه هم نان خود را
به سائل داد و آن شب آن برگزیدگان به آب تنها افطار کردند روز دیگر که چهار روز کار بچه گیسو قد ب رزاق خوراک بچه‌ها رزاق خواران بهر خاطر
کردن نهار فاطمه زهرا برخواست و یک صاع جو از آن بیخ جست اسکه و ثلث دیگر را هم ریخت پس آن آرد را خمیر کرده برای
هر یک قرصی ترتیب داد و چون صدای افطار بچه‌ها عف روزه دار داد فاطمه زهرا قرص‌ها را به نزد نهاد هنوز از آن طعام لقمه به کام نبرده بودند
که صدایی برآمد نیاز میگفت که ای در یتیمان واتحرز یتیمان منم از کسی که با آتش جوع سوخته و چراغ آرزوم از این باب بر افروخته
غم بچگان بخود درمانده و احسان این خانه دان مرا بدین در خوانده امشب مرا از لطف و کرم ناز و چشم باتام را افتاده دیدند باز نان بهر دان
بعث یتیمه نان خود را به یتیمی قسم و همچنین فاطمه زهرا و حسنین و فضه مرتعت کرده آن شب هم به آب تنها افطار کرده روز سیم که خوه دار
ملک قرص خورشید را از طبق ایام نهاد جناب فاطمه زهرا هر سه روز ثلث دیگر جو را ورت آس کرده و نام چشم را از آلشته بعد از کمی
چون نان را پخت نان افطار رسید امیر دوستان و دران شب بدل چنین از شدت گرسنگی بچه‌ها میلرزیدند که طفل بیمار و روزه دار
سه روز بود افطار نکرده بود نه رسید اکه ان شب افطار خواهند کرد و چون به خود بازگردند وقت با افطار ردار هم بود ناگاه آوازی از پشت
در برآمد کسی میگفت منم غریبی که با وجود بی کسی تا از گرسنگی به جان رسیده ام و طاقتم طاق شده ای محبان اهل بیت برای رضای
خدا مرا دیگر بار افکنید و طلب نان از رسید ای مومنان از صد ای ان سوخته حال بی تاب شده بچه‌ها تمام قرص‌های نان خود را با آن ناکام
رسانید پس فاطمه زهرا و حسنین و فضه همه قرص‌ها و نان خود را بدل دادند و آن شب با آب افطار کردند و شکر الهی بجای
آوردند چنین جناب امام حسین علیه السلام صغیر تر بود و سه شب به آب افطار کرد و بر لشکر بی می لرزید ای محبان حسین آب فرات چه قدر
تقویت بیماری کند آب فرات اگر غذا لبش بود   تشنه راه کربلا لبش بود   یا درد کشید ای یاران   که آب او
چشم بر کمال لبش بود   مرویست که در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چهار روز روزه بود که طی می نیافته و انهم گرسنگی شکسته بود
و برای ثمانت اعدای سنگ قناعت بر شکم بسته چون از احوال فاطمه و حسنین مخبر شد شتابان مر داری را طلبید و دست جناب را گرفته
باهم به نخلستان مدینه

باهم به نخلستان مدینه درآمدند و در هوس می کهی ملک از نخل باره‌ها شسته اول کف با غات سبز بر دارد و به نخل نمود و فرمود چنانکه پیش از این بحث
بروید و بگو که رسول خدا میگوید که امروز ما را به همه چه گردان مرویست از ابن عباس که چنین پیش از نخل رسیدیم و سلام رسول خدا را رسانیدیم و دیدم که در
ساعت بران درخت خرما ظاهر شده به گونه‌ای که هرگز چنین مشاهده نکرده بودم بعد از آن حاجیان از آن خرما بچیدند و بر زمین می
ریختند و من بر می چیدم و بر سر نهادم پس آن را برداشتم و خدمت رسول خدا گذاشتم آنحضرت نگاه کرده اهلبیت را
احضار فرمود تا به آن خرما محظوظ شدند و آنحضرت خود نیز قدری تناول فرمود و برای اطفال خود و برادران برداشت و در آن اثنا
آن هنگام جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و سوره مبارکه هل اتی را در حقیقت رتبه و شأن اهل بیت فرو آورد ای برادران عجب است
هل اتی و ای عطا کنندگان رزق که نعمت است با نوایان در کجا بودید در وقتی که طفلهای حسین گرسنه و لب تشنه در زنجیر جفا بسته
از کربلا شام میرفتند با آن نهج بر شتر تا داخل مجلس یزید پلید گردیدند ای دوستان بشنوید که چگونه با آن مجلس
در آمدند و چه دیدند   لشگریان مجلس الم و لشگریان زنجیر ستم با مرد ان لب طلب جو را جفا و محنت آن
حدیث محنت و ابتلا چگونه روایت کرده اند که چون سرهای شهیدان و اسیران امام حسین را داخل شام را خبر کردند در آن روز یزید
پلید ملعون جشن مجلسی آراسته و خود بر تخت از نکار نشسته و پا بر سر تخت گلیل بر در در دا با قوت بر سر نهاده و بزرگان شام را حاضر کرد
و فرمود که سرهای شهیدان و اسیران اهلبیت پیغمبر آخر الزمان را به مجلس آن پلید آوردند مرویست که چنین بر دل سرها سر
مبارک جناب امام مکرر می فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و جمعی کثیر این کلمات را از آن مهر منیر شنیدند که شخصی در پیش
روی آن سر مبارک میرفت و سوره کهف میخواند چون بدین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر شهید کربلا بحرکت آمده و زبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است پس یزید
طشتی زرین طلبیده و سر امام مظلوم را در آن طشت نهاده و سر سایر شهدا را در پای تخت گذاشته نگاه داشته بود و
آن ملعون لعین یک یک را اسم می پرسید و اسم صاحب آن سرها را با او گفتند تا اسم تمام شهدا مطلع
شد پس امر کرد که اهلبیت را داخل مجلس کنند چون داخل شدند امام زین العابدین در حالتیکه او از پسران و اولاد
امام که باقی مانده بودند در غل و زنجیر و پاهای ایشان را بسته بودند و بر گرد نهای ایشان غل و سلسل نهاده بودند
ای دوستان اهلبیت را به یک ریسمان کرد امام زین العابدین و ام کلثوم را بسته بودند که اگر یکی از ایشان

و بر ریسمان دیگر زینب خاتون و دیگر را بهم بسته و سایر آن دختران را با ایشان شریک کرده بودند و همه را با ریسمان دیگر
چنان محکم بسته بودند که اگر یکی از ایشان را می‌کشیدند همه بروی در می‌افتادند و هرگاه یکی از ایشان در رفتارش کوتاهی می‌نمود
تازیانه بر کتف او می‌زدند و ناله زار ایشان [illegible] بسته برای [illegible] بر زبان [illegible] همه [illegible] و [illegible] بسته لبی
[illegible] کز غم جان [illegible] ملک [illegible] ظلم [illegible] و بی حجاب [illegible] خانه ایمان [illegible] خراب حریم
آل [illegible] اسیر کرده [illegible] پس امام زین العابدین علیه السلام رو بیزید علیه اللعنه کرده فرمود ای یزید
نزد [illegible] که رسول خدا [illegible] ما را با این حال [illegible] گفت که چه فاطمه از دختران [illegible]
سر [illegible] که [illegible] از [illegible] بر [illegible] سر [illegible] که کالش [illegible] حضرت [illegible] گویا [illegible]
کرد [illegible] ای یزید [illegible] دختران رسول خدا [illegible] حاضران مجلس
از شنیدن این کلمات و از [illegible] حالات گریه در آمدند چنانکه گریه [illegible] هم از خانه یزید بلند شد پس
آن ملعون امر کرد که [illegible] را از یزید [illegible] دست [illegible] و [illegible] که در کرد [illegible] امام زین العابدین
[illegible] در آن مجلس [illegible] امام زین العابدین [illegible] آهی کشید و [illegible]
باز [illegible] زینب خاتون سر برادر را در طشت زرین دید [illegible] نمکدان [illegible] برادران [illegible] دست
[illegible] زینب خاتون [illegible] سر برادر کرد پس آهی کشید و بزبان حال
[illegible] سر [illegible] بر [illegible] نمود راه محبت را [illegible]
[illegible] این [illegible] و فای [illegible] که از [illegible] چراغ [illegible]
بجواب [illegible] که [illegible] برادر [illegible] که [illegible] نمی‌دانم تو داری [illegible]
و در وقت [illegible] در خانه یزید بودند [illegible] زینب [illegible] در آمده گویا در جواب زینب خاتون بزبان حال می‌گفت
[illegible] [illegible] زینب [illegible]
[illegible] که از [illegible] رسول [illegible] محنت [illegible] سر [illegible]
کشته [illegible] ای [illegible] دولت [illegible] که [illegible] ان کی

[illegible]

پس از این سخن آنچه حاضران و زنان [illegible] در آمدند و زار زار گریستند عبدالرحمن بن حکم بیزید گفت که
[illegible] فاطمه را [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] آهسته گفت که ای [illegible] جای این سخنان نیست پس آن پلید امر کرد که
[illegible] اهل بیت را در [illegible] سر [illegible] امام حسین [illegible] و [illegible] چوب [illegible] و آن چوب را [illegible]
مبارک آنحضرت [illegible] که [illegible] بزرگان [illegible] که در [illegible] ما [illegible] که [illegible]
ایشان را از [illegible] زنان قاتلان ایشان [illegible] ابوبرزه که از جمله صحابه رسول [illegible] حالت را [illegible] گفت
ای یزید قطع الله یدیک [illegible] و [illegible] چشم خویش دیدم که [illegible] و دهان را
می‌بوسید و هم چنین [illegible] را [illegible] جوانان بهشتید [illegible] خدا [illegible] را [illegible]
[illegible] ای ابوبرزه [illegible] صحبت [illegible] با رسول خدا [illegible]
[illegible] که [illegible] ابوبرزه [illegible] صاحب [illegible] آنحضرت رسول الله [illegible]
و این [illegible] حاضران [illegible] که [illegible] از علمای یهود در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید که
و این اسیران کیستند [illegible] که [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] چوب [illegible] جانب و [illegible] فاطمه [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] میان [illegible] و [illegible]
[illegible] میان اهل ظلال [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و این اسیران را [illegible] شکسته [illegible] خدا
[illegible] پس [illegible] در [illegible] گفت [illegible] که اهل [illegible] را
[illegible] ایشان [illegible] اولاد [illegible] که [illegible] یهودی [illegible]
که در [illegible] او [illegible] پس [illegible] که این [illegible] ایشان [illegible] که [illegible]
صاحب این سر [illegible] و [illegible] در [illegible] محشر [illegible] در این [illegible] که
که در حق [illegible] وصیت [illegible] کند و به [illegible] برای [illegible] قصاص [illegible] یزید [illegible] جلاد [illegible]

جلاد در کف این زاده رسول را بر دار [illegible] کف ای [illegible] از [illegible] رسول خدا بهتر نیستیم او را باین خواری شهید کنی
چون ما را هم فدای او کنند تا در روز قیامت با زمرهٔ شهیدان محشور شوم پس برخواست و سر مطهر را برداشت و گفت
سرم فدای تو ای سرم چه غم [illegible] برادر فیض شهادت [illegible] کربلا [illegible] چرا که فیض شهادت
در این زمانه که نیست زخاک زار اسیران دلم به تنگ آمد ز دود سینهٔ خود دار بیم به سنگ آمد نظاره کن که مرا [illegible]
[illegible] توام [illegible] که من شهید توام امت رسول اقول اشهد ان لا اله الا الله میگفت یا ابا عبد الله بر کوی
محبت تو قربان میشوم فردای قیامت مرا در میان [illegible] طلب کن و در صف [illegible] جان [illegible] مرا در یاب
گرچه در کوی شهادت [illegible] سر [illegible] دم خنجر کشند دم دلداری ای دل [illegible] الم ما بر [illegible] دار
بر عشق [illegible] در کار کشتگان قرب تو خواهد [illegible] چه بهشتی [illegible] خواری ابرار کوی
[illegible] شهادتی آن تازه [illegible] جام شهادت بلب کشید و [illegible] از شهادت [illegible] جنان [illegible] سر آن
[illegible] نظام که سر کوی دولت شهادت کشید [illegible] اشارت که ما [illegible] جنان [illegible] مال سر
[illegible] تو دارم [illegible] روایت که چنین روز با آخر رسید یزید [illegible] که اهلبیت یزید دید [illegible]
و [illegible] گشته یزید چون نزدیک آمده اند از حال هر یک بپرسید شخصی اشاره به زینب خاتون [illegible]
و صبیه و رقیه [illegible] گفت این [illegible] را اولاد [illegible] است این خیمه [illegible] دیوان بی خبر است
[illegible] و [illegible] داری برهم جفا که [illegible] است [illegible] ملعون [illegible] کودک را دید در پهلوی
هم استاده و از دیده [illegible] گشاده [illegible] گل دستهٔ شاخ [illegible] پروانه [illegible] دل
طپیده [illegible] شمع از یک [illegible] کشیده [illegible] انواع [illegible] غم [illegible] یا
دست [illegible] زده آتش [illegible] دست [illegible] داشت [illegible]
[illegible] محرم [illegible] سید [illegible] کعبه دل یا فاطمه دختر حسین است
[illegible] نام دارد چون [illegible] نام حسین [illegible] شنید [illegible] در مجلس [illegible] گشته [illegible]
آخر کار [illegible] گرد [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] کار [illegible] ما را [illegible] چه حاجت [illegible] عکس [illegible] مجلس [illegible] دیده بر لور
[illegible] گفت ای سکینه چرا [illegible] کرده [illegible] گفت [illegible] نالم [illegible] نالم [illegible]
زارم [illegible] نالم [illegible] زار زار نالد مرا چون [illegible] نالم [illegible]
میان [illegible] نالم [illegible] سکینه گفت [illegible] این است [illegible] در دیدهٔ
[illegible] یاران وطن [illegible] کشید [illegible] راه [illegible] کشید [illegible] دیده که [illegible]
[illegible] دل [illegible] ما را [illegible] ما [illegible] است
این [illegible] که ظلم [illegible] اگر من [illegible] چشم [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رحم [illegible] در مقام [illegible] آمده با این مصیبت گرفتار سکینه [illegible] گفت [illegible] این روز
که ما [illegible] مباد در [illegible] مباد آنچه ما [illegible] دیدیم [illegible] کس [illegible] مباد کاش [illegible]
یتیمی [illegible] کس [illegible] مباد محمد [illegible] احمدی [illegible] است که [illegible] معجزات
و [illegible] از [illegible] اسرار [illegible] در کف [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] بارگاه جناب [illegible] که محرم خلوت [illegible] و [illegible] عالم [illegible] و [illegible] وادی [illegible]
[illegible] المجالس [illegible] که [illegible] جناب خاتم النبیین و سید المرسلین [illegible] سپهر رسالت [illegible]
مسند نشین [illegible] محمد مصطفی [illegible] با داد [illegible] آیه [illegible] ادا
[illegible] در آن [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] در میان [illegible] ستاره حضرت [illegible] با [illegible] برده [illegible] کند [illegible]
[illegible] روز [illegible] با جمعی [illegible] که [illegible] با [illegible] ان [illegible]
[illegible] که [illegible] داده که [illegible] محمد مصطفی [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] در میان [illegible] داد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] عظیم میان [illegible] در آمده [illegible] در [illegible] سید [illegible]

اعضای او را پاره پاره در هم دریده و استخوانهایش در هم شکست هم آسمان او شکسته‌اند دوران و فی کهف که من یقین میدانم
که سخن محمد دروغ نخواهد شد و من خبث درونج نجنبش و امید درکمات چه کرده بعذاب الیم گرفتار شد و ردیف از معجزات آنحضرت اینکه
روزی صحابه بود آن سید ابرار نشسته از هر جانب مذکور شد تا آنکه ذکر طعامها پیدا شد آنکه از انجمله گوشت مذکور شد تو اجبه
عالم فرمود که من مدتست که گوشت نخورده ام بنا از ابلغا رهبر بود گوسفندی داشت بر خواست و بخانه رفت
گوسفندی را ذبح کرده بریان نمود به پیش خود دلو تا خدمت جناب ختمی مآب پناه برده چون الطعام حاضر شد آنحضرت فرمود که تمام
اهل مسجد را بخوانند پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم گوئید بخورید و استخوانش مشکنید صحابه بر حسب فرموده عمل کرده تا فارغ
شدند پس آنجناب فرمود تا همه استخوانها را جمع کردند و آنحضرت دست مبارک بالای همه نهاد و فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی
در حال گوسفند زنده شد و رو بخانه صاحبش نهاد و آن کس بتعجب از عقب گوسفند روان شد و در پس از خانه بیرون آمد که گوسفند
این گوسفند از کیست که بسیار شبیه است بگوسفند ما پس مالک گوسفند گفت بخدا قسم است که این گوسفند از مالست که آنحضرت
سیصد و نود و هفتاد زنده گردانید آمده برخواست و بخدمت جناب رسول الله آنحضرت فرمود که ای مرد دهریه تو بمار رسید که حق را
بر تو رحمت کند و دیگر از انس بن مالک مرویست که چون رسول خدا بمدینه تشریف آورد من هشت ساله بودم و پدرم مرده
بود و مادرم ام سلیم بنکاح ابو طلحه بود و ابو طلحه گفت دیشب رسول الله گرسنه بود که یک شب و دو شب گذشته و طعام نیافته کرده روز
مادرم قدری جو داشت آورده بود آنرا آرد کرده نان پخت و اندکی شیر از پی به طعمیده بر آن ریخت پس مرا گفت برو
ابو طلحه را بخوان تا این طعام را ما بپیغمبر بخورانیم پس بیرون رفتم با خود گفتم چیزی نخواهم خورد تا نزدیک رسیدم
دیدم که حضرت رسول الله صلعم با صحابه نشسته است گفت ای انس ترا کی فرستاده گفتم یا رسول مادرم ترا میخواند آنحضرت از روی
خلق کریم بر خواست و همه صحابه را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم پس آنحضرت با جمعی کثیر بدر خانه ما آمد و بعد از آن
حضرت از ابو طلحه سوال فرمود که چیزی اماده کرده اید ما را ابو طلحه گفت برخیزید ابو طلحه گفت بگذارید که ترا در اینجا بخلق
که از دیر خورد باشد تا عامل طعامی در من تمام رسیده حضرت فرمود که پس ام سلیم ما را از برای چه خوانده و از برای
مهمانان چه ترتیب داده ای ابو طلحه تو پیش برو و بپرس ما را برای چه خوانده ابو طلحه بخانه رفت و از آن پرسید که
که حضرت رسول و صحابه را از برای چه خوانده ام سلیم گفت من چه بپرسید و از کی شیر را پیدا گوسفند من انس رضی الله فرمود ام
و از خوان ان الحمل فرمود

از عقب تو قسم سلام و از خواندن آنحضرت بخدا ام ابو طلحه پیر و آنکه ملولست حال را بغیر از اول خبر از آن سینه آنحضرت فرمود
با کمیت ما را بخانه در آر ابو طلحه آنحضرت برای اصحاب بخانه داخل کرد آنحضرت فرمود ای ام سلیم آن قرص جو سن بخور را بیاور چون
آورد آنحضرت دست مبارک بر آن مالید و انگشتان را از هم دور کشاده کرد و دیده فرمود که ای ابو طلحه ده ده نفر از اصحاب را
بخوان چون آمدند فرمود بنشینید و بسم الله الرحمن الرحیم گوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید و ایشان بغیر فرموده
حضرت عمل کردند و همه سیر شدند و از خوردن ایستادند حضرت ایشان را روانه کرد و ده نفر دیگر را طلبید همچنین ده نفر
سیر شدند و ده نفر میآمدند تا آنکه هشتاد و سه نفر از آن یک قرص سیر شدند پس حضرت فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید
تا با هم طعام بخوریم پس آنحضرت و ایشان همه سیر شدند بعد از آن فرمود که ای ام سلیم بیا و قرص جو را بستان و بخورد هر کس
خواهد و آنحضرت و آنحضرت بیرون رفت و شمایل صاحب معجزات و از شمع سیمات خواهد هستان را افلاکی
بیچه معجز نمای تو گواه که حق نور الشمس بخشد و همک حرمت تو اکرم در نخاست با فرزند امام حسین در کربلا که گوئید و اهلبیت
او را اسیر و اسب هم برده از نهایت صدمتی وارد شده بشنو و بر تک آنکه بیان کرده کنند
رزق خواران نوال الم و بر و آن کمان بذل محنت و ستم ممالک صلای ناکامی و سمعان گوشه گمنامی محرمان
بیان است و مجردان معموره نحو سر نسخه تولب ان مطلب بجوری و معمان دار ادهان محروران بیان اخبار دین
قرار گفته اند که روزی شخصی بکشتی نوح طوفان کربلا و یعقوب آنجا سید الشهدا جد و ازاهد الزاهدین در نشسته الکهی
امام زین العابدین آمده شخص گفت و استدعا نمود که ای سعف تبسنانه زخوارای ارشاح بیان بلادی برهان قاطع
الفات بجا به الکه خانها از مائده نقص کسترده ام و جمعی را بضیافت آورده ام التماس آنکه جناب سامی بر منت
این باشد ان مهمانان و محفل آرزوی ما را رشک منزل جنان فرمائید آن پروردهٔ نعمت مصیبت و آن مهمان بر فال
تقریب چون اسم مهمان را شنید آهی کشید از سینه سوز کشید و گفت ای مرد مرا معذور دار روزی که تولبت لالار دشت
کربلا سید الشهدا ابو عبدالله مهمان شده من بر کسالت آن گفته ام و بغیر از نامه الم و داری سرشک و مادام اهلک و تشنگی ام
منزه از نعمها رنگارنگ آنکه پرورده ام دست خواهش الغیر آن کشیده ام آنگاه شخص گفت که ای سرور محنت نصیبان و ای سینه الم
بشکال غرض از مهمانی من اشتهر مجلس آراسته و جمعی را بمهمانی تقریب بیان خواسته ام منظور من الشهدا ذکر

آن سوگوار که بهر شهدا در آن مجلس گریه و محبان از فیض گریستن بر شهیدان بهره مند گردند چون اهل غربت را بر جهت جناب
بهتر [illegible] جهت یاد [illegible] امام [illegible] بیمار کربلا [illegible] تعزیت شهدا را شنید فرمود که بر من واجب شد که اجابت
دعوت تو نمایم و بمجلس تو درآیم پس اگر در خدمت امام زین العابدین بود تا بخانه [illegible] رسید چون امام غریب داخل شد
مجلسی دید از آه محبان جگر سوخته و افغان و نیز نالهای [illegible] دسته دسته حسرت سر در گریبان غم فرو برده و جمعی
مانند شمع سر تا قدم خوناب جگر خورده و پروانه های محفل الم نشسته و با آتش شمع مجلس [illegible] بزبان آتش شرح سوز لب
تشنگان دشت بلا میکرد و بزبان حال میگفت ای [illegible] که حسرت و ناله [illegible]
که از تربت [illegible] تو در آرا مجلس کرده [illegible] ای دیده زخم [illegible] تو آن گوینده [illegible] امام شهید را [illegible]
میکرد و محبان را [illegible] ای غریب [illegible] رسید که [illegible] امام حسین در آن [illegible] که لب تشنه بود [illegible]
[illegible] نهال قامت او [illegible] بر دار
[illegible] آب [illegible] کس [illegible] کس سر [illegible] شهید
کس [illegible] بر عطش رسید [illegible]
حال [illegible] داشت [illegible] زخم [illegible] بابا [illegible] دلاور [illegible] قتلگاه
[illegible] شاه شهیدان [illegible] ناله [illegible] که [illegible] به پایین تو یا جداه [illegible]
نور دیده [illegible] تو یا جداه چون [illegible] این جا رسید جناب امام زین العابدین ناله کرد و بیهوش شد از آن [illegible]
[illegible] مجلس بر آمد و صدای افغان ماتم در آن غلغله در زمین و آسمان انداخت [illegible] میگوید پیش از آنکه
اهل عزا از مجلس [illegible] امام زین العابدین [illegible] رفتم [illegible] دیدم [illegible] آستان
ایستاده [illegible] و آن [illegible] عرض کردم که یا مولا فدای تو شوم [illegible] این خدمت [illegible] الجناب
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]

بمنه الکریم

[illegible] از عمه [illegible] زینب خاتون [illegible] که ای عمه [illegible] عمه [illegible] خانه دارند [illegible]
ای عمه مگر ما خانه نداریم که ما را باین خرابه آوردند این [illegible] زینب خاتون سر او را در کنار گرفت [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] خراب [illegible] حریم آل [illegible] خرابه [illegible]
[illegible] اهل بیت پیغمبر [illegible] خرابه جای دیگر [illegible] روایت [illegible] منهال که من در آن
وقت من در شام بودم و شنیده ام که اهل بیت امام حسین را در شام آورده اند [illegible] دیدم [illegible] در شهر [illegible]
[illegible] چشم [illegible] لب تشنه [illegible] آب به دیوار [illegible] غم [illegible]
[illegible] که [illegible] نظر [illegible]
این [illegible] منهال [illegible] و سلام کردم آن بیمار غریب جواب سلام [illegible] که
[illegible] سلام [illegible] فدای تو شوم [illegible] ای بیمار غریب چگونه شام کردی در شام [illegible]
فرمود که ای منهال شام کردیم با اهل بیت در این دیار [illegible] که کسی از حال ما خبر [illegible] بیماری
[illegible] اهل بیت [illegible] منهال [illegible]
در این دیار که [illegible] غذای [illegible]
کس [illegible] اهل بیت [illegible] کسی [illegible] ای منهال [illegible] شهر [illegible] اهل بیت
[illegible] مجلس [illegible] عرض کردم که ای مولا [illegible] آزاده [illegible] منهال در خرابه
[illegible] آفتاب [illegible] بیمارم [illegible]
آفتاب [illegible] منهال [illegible] احوال غریب بیمار [illegible] که ناگاه
دیدم که [illegible] ماتم زده [illegible] در لباس [illegible] از آن خرابه بیرون آمده [illegible] آن بیمار [illegible]
فدای بیمار [illegible] فدای تو شوم [illegible] که آن [illegible] خبر [illegible]
[illegible] ویران [illegible] خون جگر [illegible]
ویران [illegible] که منزلگه تو ویران است خرابه [illegible] روان [illegible] غم تو [illegible]

من نوبه‌ها ... مادرم ماتم را مهمال می‌کرد که غم کوم که ندارم تا نوم این زن که بسیار بشما مهربان است گفت آنحضرت فرمود
که ای مهمال ای مادر کودکان ... [illegible] ... و [illegible] ... عمه ام ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
و [illegible] از احوال ... [illegible] ... پدر و [illegible] ... و پس آن زن ... [illegible]
بجا را کرده ... [illegible] ... رسیده ... [illegible] ... هر یک ... [illegible] ... کرم ... بود ... [illegible]
مهمان ... [illegible] ... داری ... [illegible] ... کرم ... [illegible] ... درآن ... [illegible]
... [illegible] ... عطش ... [illegible] ... آسمان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... مهمان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
بکوم و مکر لیستم
بعد ... [illegible] ... عادل ... [illegible] ... [illegible]
حضرت سید مسند موجودات ... [illegible] ... [illegible] ... جهان ... [illegible]
در کام زمین ... [illegible] ... [illegible] ... جلال ... [illegible] ... در محکمه
... [illegible] ... در [illegible] ... [illegible] ... ابوجهل لعین ... [illegible]
... [illegible] ... سید کاینات ... [illegible] ... موجودات ... ای محمد ... گفت ... [illegible]
... آنحضرت ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ابوجهل ... سنگ ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... این سنگ ... [illegible] ... [illegible] ... آن ... [illegible]
ناطق ... [illegible] ... آن سنگ ریزها ... [illegible] ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
از آن سنگ ریزها مانند طفلان ... [illegible] ... [illegible] ... رسول الله حقا
و [illegible] المصطفی و [illegible] ... ابوجهل ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ابوطالب ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

دم [illegible]

و تیره و بحث ... [illegible] ... و بام حجره ... امام ... آمد ... چون سید عالم ... [illegible]
سنگ را بر سر آن کوه محیط ... [illegible] ... سید کونین ... [illegible] ... [illegible]
در آن وقت ابوجهل لعین برخواست که اراده خود تمام کند که ناگاه ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... بر آن سنگ زده ... [illegible] ... [illegible]
چنین سنگ ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
که ... [illegible] ... رسول ... [illegible] ... سید ... [illegible]
چنین ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... جهالت ... [illegible]
... [illegible] ... آن سنگ ... [illegible] ... سید مجید
برخی بر آن احمق خندید ... [illegible] ... ملعون ... [illegible] ... آن ... [illegible]
برگشته روزگار ... [illegible] ... ای محمد ... [illegible] ... [illegible]
از آنجا که خلق عظیم آن سید کریم ... [illegible] ... [illegible]
در لعب سنگ ... [illegible] ... [illegible] ... سبز ... [illegible]
ذات تو ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
که کس ... [illegible] ... ای مهمان ... [illegible] ... [illegible]
زبان ... [illegible] ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
مهمان ... [illegible] ... آن سنگ ... [illegible] ... ملعون ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
عالم جناب رسول را ... [illegible] ... احمد ... [illegible]
... [illegible] ... دشمنان ... [illegible] ... [illegible]

ای دوستان در حقیقت معنی آن است که در شادی محنت زاد و در اندوهش عیش نهفته است شرم باد اهل جاهلانه ما را که چنین محنت
بزرگواری که فرزندان خود را که زینت و صفای مجلس ایشانند بعد از خواری برای شماتت ما شهید و دختران خود را برای خلاصی
ما اسیر سپرده و دوستان ما بر داشت تا مالا فرحت ولذت در سر بر نیزه‌ها نمودند اهل بیت را چنین بار می کرد
و بجا نمی آوریم که بر اهل بیت در شام چه گذشت خصوصا بر خطیب منبر عظمت و واعظ مجلس تعزیت اسم کفارو حسرت
تب دار امام زین العابدین که در شام منبر رفته بشنوید که برای کربلا چگونه موعظه بیان نمود

خطبای منابر بزرگواری و واعظان مجلس تعزیت داری محمد و آل حدیث بلاء و معزان کاشتن جور و جفا نمودنان بیت حد
الم و مستمعان لسان محنت و غم بیان حدیث و نگونه نمواند که چنین اهل بیت رسول خدا وارد شام کرده روزی جناب سید
الساجدین و زین العابدین یعنی یعقوب آل عبا و نوح طوفان کربلا یعنی امام شفای و حلیم طور حسرت التجای مسیح
دار الشفای عیسی داود بیابعد یا یوسف زندان اسیری و یونس لجه در بکبری دوران یتیمان ما اسیر و لب پسر شاه شهید
امام زین العابدین در مجلس یزید نشسته بود و وقتی که آن لعین از راه مکر و طریق تزویر در ظاهر نهایت احترام او را
بجا آورده بود و بر سر خوان خود آنحضرت را مهمان نموده بود آن وقت خالد بن یزید در پهلوی آنجناب نشسته بود یزید گفت
کشتی بگیر با پسر من کشتی گیری آنحضرت گفت کشتی گرفتن سهل است بو تا هر یک کاری در دست گرفته باهم
محاربه کنیم هر که از ما غالب آید منسوب با در حضور او بعذر رساند ناگاه در آن هنگام صدای نقاره از قصر یزید بر آمد بوس
کس بر سینه نوبتی می باشد که چرا داده نقاره نوبت شاهی بر وی تخت زرین که زاده ابوسفیان شد
ما در خاک شهیدان حسین نشان شهید چون آواز نقاره بلند شد یزید به امام زین العابدین گفت که
این نوبت امام است نوبت جد تو کی است حضرت فرمود صبر کن نوبت ظلم چو گذشت بود نوبت ما از پس
شام زده مهر علم السما ما شهیدان بلا پیشم با خود داریم پیش دستی امده جا بود بقضب اینگاه صدای موذن
بلند شد امام زین العابدین گفت ای یزید این نوبت جد و پدر من است یا اگر را بود که انکار این بخبر ما رکتی
پس روز آنحضرت را مسجد بر دو خطبه خواند تا علاقه و لا خود را با امام زین العابدین نماید در آن زمان خطیب از ایشان خوانی
که خارج بر منبر بر آمد پس بمدح آل ابوسفیان و توبیخ امامان شهیدان کشاد و زبان بمدح و ثنای شهید محمود آن معقوس

ان معقول

آن مقوس سر بهی یزید خبیث داد و دلاور زمان از آل عباس بروزی می نمود و خورشید را اکمل می انداخت جناب امام زین العابدین
علیه السلام از استماع این کلام کفر انجام تاب نیاورده فرمود که ای ناروای بر منبر ظلم و باطل را بر حق اختیار میکنی خدا را
بخشم و رسول را ملول می نمایی پس رو به یزید کرده گفت مرا رخصت ده تا منبر بر آیم و خطبه که خدا و رسول قبول کنند بیان نمایم
یزید عمدا رخصت نداد که طلاقت لسان آنجناب را باعث فروا بنای جفای خود میدانست اهل شام و سیر یزید که آن امام را از حال
و عام رو بیزید نموده گفتند که امام زین العابدین رخصت ده که بر منبر رود ما میخواهیم فصاحت حجازیان را استماع نمائیم یزید گفت
از بلاغت او خائفم میترسم از گفتار کار ما دشوار شود گفتند از این کودک چه بر آید بگذار بر منبر رود یزید گفت که قوم بنی هاشم فصاحت
را مار زاده و از لب شیر کام شام بر آمده و یزید نتوانست سخن ایشان را رد کند لاعلاج رخصت داد پس عندلیب گلشن
راز و طوطی شکرستان اعجاز چون نخل بر شاخ منبر نشست که رواج هر گوهر نیست گرده چون آل ابوسفیان همه دنیا گرفت شکر
نغمه بار دیگر حق هر که را گرفت بوستان حیدر اگر روز خالی از زاغ شعله صوت هزاران درچمن تا لاکرفت بس ان لقب الاست
در بطن خوانده فصاحت نشست ابتدا از تحمید جناب باری تعالی اشیا پس از توحید ذات مقدس حضرت اله و تحقیق مراتب رسالت و ولایت
گفت ای گروه کسی که مرا داند داند و هر که نداند بداند منم گوهر لجه مصطفی منم لاله گلشن مرتضی منم آنکه مرقات قدمین فرود آمده
خلق اهل اتی منم آنکه در عرش قدم رسول نیفکنند از رتبه نعلین زیبا منم وارث مرات حنین منم زاده میر خیبر گشا منم
آنکه اند بجدم فرمود سوره کلام مجید خدا منم شعر شاه علی منم شمع ایوان خیر النسا منم آدم خلد جور و ستم منم نوح طوفان
کربلا منم آنکه دیدم عیان با غضب بجبر غرقه از کرده اشقیا منم غم نصیب حسین علی منم سر بر نخبر قوم دغا کرار تربه قدمین ولله
کرا بود بغیر از شما کرا بود پدر علی ولی کرا مادر بود خیر النسا کرا مصطفی میگرفت بر دوش کرا داده زهرا در آغوش جا چه گویم
بجایی که انصاف نیست چه سازم که شد بیدوا گر انصاف باشد الان زکینت ز آل نبی باز اهل نار است پس از حضرت
بدار تجلی رتبه و جلال آبا و اجداد خود چنین مقدمه گربلا را بشرح گوبجای رسانید که صدای غلغله حضار از گریه بفلک دوار رسید
یزید خوف کرد که مبادا فتنه شود پس بموذن کرد که تکبیر گو چنین موذن گفت الله اکبر جناب امام زین العابدین گفت بزرگتر است
خدا از هر بزرگی چنین گفت موذن اشهد ان لا اله الا الله حضرت گفت گواهی میدهم بر این کلام تمام خون و گوشت و پوست من ای دوستان
اما چنین موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله جناب امام زین العابدین عمامه از سر برداشته و فریاد بر موذن

نور بهمین محمدی که سر من را بر سر نیزه ها کرده اند که ای مؤذن بایست و آنحضرت بر خواست و گفت ای کفار این محمد که اسم
او را می شنوید جد من است یا جد یزید رسالت و رسالت جد من است یا جد یزید اگر جد یزید است پس چرا این محمد پدر مرا بکشت کشیده یا پدر یزید لعین را
ابتدا الناس [illegible] اکه همین محمد [illegible] را خنجر جفا کرد [illegible] در کربلا از وارث تشنه
کبود شده بوسه گاه مدام [illegible] اعداء [illegible] که فاطمه زهرا در مهد دیده و پرورده و جبرئیل امین گهواره
او جنبانیده در میان [illegible] پاره پاره بود صدای گریه اهل مسجد بجای رسید که غلغله در عالم افتاد آنحضرت یزید
نگذاشت که آنحضرت کلام را اتمام کند اشاره بمؤذن کرد که کلام را تاخیر مکن و اذان بگو پس آنحضرت از منبر بر آمد و از جمله
وقایع در شام بر اهل بیت [illegible] آن بود که [illegible] روز دیگر اهل بیت را بمجلس یزید طلبید بر دندان پاک او در برابر نامحرمان
ایستاده و از بی یاری بجای [illegible] مانده مردی [illegible] از جانب پادشاه فرنگ در آن مجلس حاضر بود که پیش یزید برسالت
آمده بود و دید که آن ملعون چوب بر لب و دندان امام حسین میزند و پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست مادر و پدر او چه کسند که
سلوک میکنید یزید گفت ترا با صاحب این سر چکار است گفت میخواهم مطلع باشم که این کیست پادشاه خود چون رفتم برای وی نقل
کنم تا با تو [illegible] یزید گفت این سر حسین ابن علی است [illegible] گفت مادر او که بود گفت فاطمه زهرا
دختر پیغمبر ما [illegible] گفت [illegible] نظر باین سر میکنم [illegible] می شوم که آیا تا چند از قرآن [illegible] تلاوت
میکند لعنت بر تو و دین تو ای یزید بدان که من از فرزندان حضرت داود [illegible] میان من و او [illegible] بسیار است و جماعت نصارا
تعظیم می کنند و خاک پای مرا [illegible] و تبرک بر میدارند [illegible] پیغمبران خود را میکشید و حال آنکه میان شما و او یک پدر
بیش نیست ای یزید در عمان [illegible] دریا جزیره ایست [illegible] و در آن میان معموره [illegible] بغیر از یک شهر [illegible]
نیست که کافور و عنبر از آنجاست و درختان ایشان عود است و در آن شهر کلیسیائی است [illegible] کلیسیا [illegible] حاضر در
محراب او حقه طلای آویخته و میگویند سم الاغ عیسی در آنجاست [illegible] هرسال گروهی بسیار از [illegible] زیارت او می آیند و بر دور او
حلقه طواف میکنند و حاجت [illegible] سم الاغی را که [illegible] میگویند الاغ عیسی بوده [illegible] حرمت میدارند
و [illegible] پیغمبر خود را چنین خوار و زار شهید و اهل بیتش را اسیر میکنید خدا برکت از شما بر دارد [illegible] یزید از سخنان آن نصرانی در غضب
شد و جلاد را گفت که این نصرانی را [illegible] او [illegible] مرا رسوا میکند نصرانی گفت ای یزید من دیشب پیغمبر شما را

خواب

در خواب دیدم که مرا مژده بهشت داد و بشارت [illegible] الحال [illegible]
پس نصرانی آمد پیش و سر مبارک امام حسین را بر داشت و بر روی سینه گذاشت و گفت ای سر بزرگوار [illegible]
[illegible] کشته بر دین جد تو آمده ام و کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله بر زبان
راند و او را شربت شهادت چشانیدند در آن وقت اسیران همه در برابر ایستاده [illegible] است که مرد سرخ موی
در مجلس یزید ایستاده بود چون چشمش بر دختر امام حسین فاطمه افتاد گفت ای یزید میخواهم این دختر را بمن دهی که برای [illegible] خود
نگاه دارم چون فاطمه این سخن را شنید بترسید و بر دامن زینب خاتون عمه اش گریخت و از خوف میلرزید و میگفت ای عمه
تا بحال کنیزی نکرده ام [illegible] نکرده ام ای عمه من یتیم [illegible] دیده ام بسیار درد و غمی کشیده ام
ای عمه من [illegible] درد دل گشته ام [illegible] جهان [illegible] بسته ام مگذار مرا کنیز کرده [illegible] مگذار [illegible]
[illegible] جدا شوم [illegible] آل پیمبرم اینجا بس [illegible] کردی [illegible]
مبتلا [illegible] کنیزی از اولاد مصطفی [illegible] که زینب خاتون فاطمه را در بر گرفت [illegible] گفت ای ظالم
ستمگار [illegible] اولاد مصطفی روا نیست کسی [illegible] که [illegible] گفت اگر خواهم
میتوانم زینب خاتون گفت [illegible] این همه که کردی [illegible] والله نمیتوانی این کار کنی [illegible] ظاهر سازی
ام کلثوم گفت ای شامی [illegible] لال [illegible] دیده ات کور باد [illegible] مرویست که در [illegible]
آن ملعون بهمان درد مبتلا شد و در روایت دیگر چنین آن شامی [illegible] که آن اسیران ذریه پیغمبرند گفت من خیال کردم که ایشان
اسیران روم و فرنگ [illegible] پس آن [illegible] تا بمکان [illegible]

دیباچه هر کلام حمد و سپاس ملکی علام [illegible] قدرته که براق فلک در رفرف

خیال [illegible] شاهی که خورشید سایه دار [illegible]
دیده و بعد از ستایش و ثنای خالق الاشیاء و تحفه صلوات ارسال مرقد منیر [illegible] و تهیه سلام نثار روضه [illegible]
که [illegible] است [illegible] شهادت [illegible]
و کتاب عین الحیوة و مناقب [illegible] تحفة المجالس نقل [illegible] از سلمان فارسی رحمة الله که روزی در خدمت خورشید فلک رسالت

وقسم سیم نبوت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نشسته بودیم از ادای فریضه بامدادی که در آنوقت جناب خاتم الانبیاء برخواست و فرمود که
کجاست داماد و ابن عم من علی ابن ابیطالب علیه السلام و در کجاست آنکه دین مرا بر پا خواهد نمود برادر خواهد بود کجاست آنکه بعد از من
دفا خواهد نمود کجاست آنکه ابواب فتوح مرا بر روی امت خواهد گشود در این وقت جناب ولایت مآب مقصد
و مطلب شیخ و شاب ترجمه و ضیع ام الکتاب ابو تراب یعنی اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب روحنا فداه جواب
دلو که لبیک لبیک یا رسول الله رب العالمین جناب ختمی پناه فرمود که یا علی بنمای فضل و مرتبه خود را بدانانکه در پنجگاه
فقیر جلال واحد متعال چه قدر و رتبه شاه ولایت عرض کرد نعم یا رسول الله حضرت پیغمبر فرمود که یا علی بیرون مسجد رو
تا آفتاب طلوع کند در آنجا … کن و بگو السلام علیک ایتها الشمس حسب امیر مؤمنان بامر فرخنده رسول عالمیان
عمل نمود و با آفتاب سلام کرد آفتاب در جواب ابو تراب بفصیح کلام گفت علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن
یا من هو بکل شیء علیم چون اصحاب آن کلام استماع نمودند همه یکبار خندیدند و گفتند یا رسول الله تو در گذشته بما گفتی
یا اول یا آخر صفات حق سبحانه و تعالی است آنحضرت فرمود علی اول و آخر صفات حق گفتند و هو الله
وحده لا شریک له یحیی و یمیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اصحاب گفتند پس چرا آفتاب
شنیدیم که این صفات را برای علی بیان کرد آنچه را تا نسبت بحق میدهد آفتاب اسناد بعلی داد آن رسول رب دو
الصحابه فرمود که استغفر الله ثم توبوا الیه انجماعت آفتاب که بعلی گفت یا اول یا آخر یعنی که علی اول کسی است که ایمان
بمن آورد و تصدیق من نمود و آخر کسی که او هر چند مرا بخاک پنهان کنند در لحد گذارد او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهر
یعنی دین خدا را او بشمشیر ظاهر کرد اینه و آنکه گفت یا باطن یعنی جمیع مکنونه و باطنه من در ضمیر او پنهان باشد و آنکه
گفت و هو علی کل شیء علیم بعزت پروردگار من قسم که هیچ چیز پروردگار مرا نیاموخت مگر آنکه من تعلیم علی کردم و هیچ کس
عارف تر و عالم تر از او نیست بطریق آسمان از چاه های زمین لهذا آفتاب گفت که علی همه چیز را دانا است و در زیارت
از عبد الله ابن العلا ابن الحسن روایت کرده که ابراهیم ابن هاشم ابن مجذی (?) دار المدینه نبوی در روز جمعه ما را نزدیک
منبر جمع کرده و علی ابن ابیطالب را ما سنراکعی (?) تا یکی از جمعها جمعیت عظیم در مسجد شده بود من در پهلوی منبر افتاده
مرا در خواب دیدم که قبر مقدس جناب رسول الله شکافته شد و از آنجا مردی بیرون آمد و جامه سفید پوشیده مرا گفت
ای عبد الله یا اوزا (?)

ای عبد الله آیا تو را اندوهگین نمیسازد آنچه این مرد میگوید گفتم بلی فرمود چشمان بگشا و ببین خدای تعالی با او چه میکند چون
چشم باز کردم دیدم آن ملعون هنوز مذمت علی مرتضی میکند ناگاه از منبر در افتاد و بمکعث (?) بعد از این چه خواهی
فرمایش (?) بگو تا آنکه هلاک گردید در برکات آن معجزه علی داخل شد خدا جانهای ما را فدای چنین آقا کند که خورشید
منبر در فلک … برزبان شهادت به اثبات رفعت و مرتبه اش گشوده یا علی در کجا بودی روزی که بدن جگر گوشه
گوشه ات حسین در آفتاب کربلا در خاک افتاده و چه میدیدی چون دست گلچین ستم لالهای باغت را بر باد
میداد یا علی چگونه تحمل نمودی آن رستمی را که با زنجیر بگردن زین العابدین بسته بودند و او را با دختران تو چون اسیران بر
بر شهر و بازار گردانیدند تا آنکه داخل شام بحضور یزید ناخدا (?) بردند ای دوستان چگونه میتوان دید که غزالان
حرم رسالت بسته زنجیر جفا و کبوتران حرم گرفتار دام اشقیا گردیده به آن هیئت در حضور نامهربان بپا ایستاده
و هر یک پیش ان دیگری اند (?) باشند ای شیعیان بشنوید که در آنوقت میان یزید جفا کار و آل احمد مختار چه گذشت
و هر یکی اسیران غریب گریه کنید
محرران قلم و تعزیت داری دشمنان
و منشیان ارقام سوگواری مجد شان حدیث بلا و محبتشان متن جفا بیان حدیث غم در روایت الم
بر سبیل نموده اند که چون چند بوم اسیران کربلا در دار الخلافه شام بسر بردند مرویست از هند زنی یزید که شبی از شبها من
من با بحث خود در جنگ و از جفا … مصطفی دلتنگ بودم ناگاه دیدم ابری از آسمان نازل شد و از میان
و از میان ابر بزرگ … پدید آمد که پایه منبر مجلس او را عرش برتر گرفته و پادشاهی دیدم که در قلمرو دلها سکه
رعایتش قلب … هزار روان گردیده پس یک قرص خورشید در آن دل شب از ابر بیرون آمده داخل
آن حجره شد که سر منور جناب امام حسین در آنجا بود دیدم که آنجناب مقدس آن سر منور را برداشته بر سینه گرفت
و ماننده … ان زار زار میگریست و میگفت الغریب من و الشنه لب شهید من منم جد محزون تو داد
پدر و دلخون تو و اینک حسن برادر تو و عقیل و جعفر و غمخواران تو اند که بدیدن سر بریده تو آمده اند ای تشنه لب ای روای
تشنه لب یا مددکار خدا بسته کشتگان تو را لعنت کنند ستمکاران تو را یک بیک از ان بزرگواران آن
سر را میبوسیدند و میگریستند بعد از طواف باز آن ابر از نظر من غایب شد چون من داخل حجره شدم دیدم

دیدم نوری از آن سر بسماوات میرود و بوی مشک از آنجه می آید من رفتم در نزد یزید از آن واقعه خبر دار کنم او را در جای خود ندیدم جز
شخصی کفتم او را در خانه تاریک یافتم در زیر دیوار نشسته میکریست میکفت مرا با حسین چکار و با فرزندان رسول چه کار
این چکار بود که من کردم هر چند میکویید من داخل شدم و دیدم او در خواب رسول و سخن ایشان را بر یزید کفتم اضطراب
آن ملعون زیاده شد چون صبح شد اهلبیت را با امام زین العابدین علیه السلام طلبیده عذر خواهی نمود در روایت که زینب
خاتون بسیار میکریست و آرام نمیکرفت یزید کفت ای خواهر حسین این حال کار رسیده این همه فغان و ناله و حیرت
زاری بسیار حسین را زنده نخواهد کرد اضطراب مکن و اگر حاجتی داری بمن کو تا بر آورم زینب خاتون چون آن کلام شنید
کفت ای یزید تو چه حاجت میتوانی داد ولیکن از تو من التماس آن دارم اگر تو از رحم تمامی بخشی تو بنمایم
دهی اجازه که کیری عزای شاه شهید ز آب دیده شوم ابر نوبهار آید چرا که در فرصت ماتم نشد بما در راه
کرده است بدلهای ما ناوک آه تمام اهل حرم را اکنون مرخص کن برای تعزیه جائی بما مشخص کن
دیگر از زنهای بنی هاشم در شام مند ایشان را مرخص کن تا بیایند در ماتم برادرم ما را یاری کنند
که تا که [illegible] حسین نیست و چنین ما به تعزیه داری مشغول شدیم سرهای شهیدان را برای ما بفرست که نخل ماتم
به بر به میتوان کرد سیاه تعزیه به سر چه می تواند کرد بده سر شهیدان را که ما به بر کیریم قفای ماتم ما فات زار کریم
یزید قبول نمود و جائی معین کرد که اسیران رسم تعزیت داری بجا آورند و اندک دلهای پر ملال را از اندوه خالی کنند
پس یزید پلید و آن مدبر عنید نمود امر منادی کنند از طرفین هر که هست زن و مرد در عزای حسین مجلس تعزیت
منادی صلای ماتم داد بیا ای کاه الم با محنت غم داد چنین کوهم تمام از زان ما رعا الم الم خبر شد همه
مهیای تعزیت کشتند شمع ماتم کشته روشن تو ای پروانه ها کنید فانوس را سازید ماتم ها تنها با
باغبان راه بر جسم آور دل بلبلان در چمن کر بد راه کشت آه دام دانها چاره چو کردید از دار [illegible]
[illegible] هر کجا بشه درد زنجیری و اسیران ما چون زنان بنی هاشم در شام کویند از نوبت بنشستند چاک کریبانها
طلوع صبح غم [illegible] که دیوان بر آن را بر شعله [illegible] خاطر الم را جمعیت نمودند در زندان کشودند و در سینه ها
لام عزا آوردند از آن طرف کل خونین در درون باغ ستاره سوخته برج تعزیت [illegible]

نمود جمیع ملکی

نمود جمیع ملکی همه عریانی در دیده چاک کریبان غم لقیا را چه کوبه خانه خود را سیاه کوشیدند شودنان و یار
عزا خود شیدند تکیه [illegible] شده شهیدان کو خیال قامت او در آن مانده بر او زینب خاتون پهلو جمع کود کریبان ایشان را پاره نمود
و مسند بر بوریا در آن غمخانه آمد پس امام زین العابدین علیه را در میان نشانیده زنان هر در او حلقه ماتم زدند و صدای شیون
از دار المصیبت اسیران بلند شد بر حال سکینه کفتند تا بو فرصی این ناله مکن کاهی مکن ای اینکه [illegible] کاهی
ای [illegible] سینه [illegible] چاک کریبان [illegible] جان را [illegible] خواهی با اسیران [illegible] غم داده بر هم در ناله
که نماند است بر لبها آهی ناکاه زنان شام بار خام تمام داخل آن محنت خانه شدند چون ایشان با اسیران تعزیت دار
افتاد کریبان صبوری چاک زدند و خاک مصیبت بر سر کردند و صدای واحسینا بفلک رسانیدند چون [illegible]
بار خود میکند در شرح هجران ناله افکار خود آری آری چمن به بیند [illegible] آه درون هر چه خواهد میکند در کرمی بازار خود نابرد
بوی زلف از محنت عندلیب میکند با صبا راز از ما ز یار خود پس زنان بنی هاشم هر یک دست در کردن اسیری زده
و هر کدام عزیزی را در آغوش کرفته بوسه بر رو بر ایشان میدادند یا [illegible] را از روی هجران میکرفت و یا اشک از چشم غریبان
پاک میکرد یا احوال قاسم میرسید یکی سراغ عباس و علی اکبر مینمود یکی دست در کردن زینب خاتون کرده میکفت
ای اسیر در بدر [illegible] روزگار ای برادر مرده افغان [illegible] شرح درد غم [illegible] دولت میکند
[illegible] غفلت را [illegible] خوابی [illegible] شمع در فانوس که ماند نهان [illegible]
زینب از کفتکوی آن زنان دشمن بجوش در آمده [illegible] میکفت [illegible] در دل [illegible]
کیرم [illegible] دارد از شرح [illegible] خبر آنچه من دیدم ندارم قوت تحریر آن کر تو خود [illegible] کاغذ و قلم
[illegible] ازین کذشت [illegible] از رقم محضری دارم ازین ماتم [illegible] یار [illegible]
[illegible] طعن [illegible]
دل بود [illegible] حال ما [illegible] راه از محنت [illegible] کام دل [illegible] چشم [illegible] هنوز اسیران [illegible] فراق
جواب [illegible] تمام [illegible] صدای از در آن خانه در آمد که [illegible] سیاه تعزیه [illegible]
آمد خبر [illegible] که [illegible] صدای ناله و فغان [illegible] آمد [illegible]

چون پیران این خبر را شنیدند یکبار از خانه بیرون دویدند خاک دامان بر سر آن سرها را گذاشته و رفتند پس پیران اهل بیت سرها با سال

بالشتها برداشته بتمام خانه آوردند اسباب تعزیه متفرق بجوش آمد و صدای ناله و شیون کوی داد دلها تازه شد بهانه بدست ناله

محیط اشکها بموج آمد کوه بکنار رسید چراغ آه روشن شد فغانها درکار کشیدند گریبانها میان نهادند زینب خاتون گفت ای زنان شام

یکی از کشتهای ما ببینید و بنگرید از ما چه گذشت چگونه شما همین سرها را می بینید صدای العطش تشنه کامان نشنیدید و دیده کربلا

برادرم ندیدید عروسی قاسم تماشا نکردید از زین افتادن علی اکبر را ندیدید و دستهای بریده عباس بخاک ملاحظه ننمودید التماس

برادرم برای آب ندیدید جهلت شوهران او را نشنیدید در وداع او خنجر از خاطر بود دیدار زبان اصغر آلوده خنجرهای شما نیامد در نظر ندید

آنچه ما دیدیم شما ندیدید پس زینب خاتون گفت ای اهل بیت هر یک سری بردارید تا دلها درد البته نیم اول آن سرحلقه ماتم سر برادر را

در سینه گرفت ام کلثوم سر عباس برداشت مادر قاسم سر فرزند را گرفت فاطمه سر علی اکبر برداشت سکینه خونین دل سر علی اصغر را

برگرفت مادر و اهل سر وهب را برداشت شروع بناله و نوحه کردند اول زینب خاتون سرامام را گفت ای برادر

که سوخت جان دلم از غربت برادر جانی هلاک شدم تو تا کی زینکه ساعتی ... اثر نکرده مگر بر تو درد مهجوری همشیره چشم علی اکبر سکینه دامن

بیا بیا ببین که آتش گذشته ام کلثوم سر عباس گفت که ای ستمزده از حال ما خبر داری سیاه ناله زده صف چه شد علمداری

ندیدی کجاست که بر سر غم است سرت خبر نداشت زدست بریده است بدرش مادر قاسم سر او را گرفته گفت صدای

دعوت آل عبا است خوش باشد برای قاسم یاد زخمهاست خوش باشد بیا عروس زاده بکف بگیر خضاب از این حنا که برایت

فلک گرفته برات دلم زدست خالیست ملک تخت است عروسیش که چنین است تماشش چنین است فاطمه سر علی اکبر گفت چرا زخاطر

عمدیده ات نمیرسی مگر که حرف مخالف نشسته بر کرسی بیا بفاطمه گو زینت طهارت کو بیا بگو بکو بکسی را چه حالت که

مرا بس از تو قرار سر و سینه کجاست بیا که همدم بوده مدینه کجاست سکینه زان نگاه بصورت علی اصغر کرد و گلوی او را

بوسیده و گفت گلو بریده خواهر شهید تشنه نهار چه جرعه زخم تیر داغ از یاد لبت چراشده پژمرده الحکم چرا ندادند آب

زکوثر نکرد تو را زهر خون تا بحال تو اس نوردیده خواهر که همره پدر بوش رفته لیز جوی حیات است بکو ماه بیقرینه من مشت بکر بلا

رسید سینه غم مادر وهب سر پسر را بر داشته میگفت من هم اندر دیده نخل خم آسا داشتم شکر الله در گلستان محبت کاشتم یا اهل بیت

میکنم ما داهد بر آنچه دردرد داشتم از شمع کین بگذاشتم شیر من یار الحلال ای وفا بر وده ام که اندر این کرخ جانش همت بگذاشتم

جز اندوه تنها

بعد از ادای ثنا و سپاس حضرت پروردگار و پس از صلوات زاکیات

سید مختار سلام ما هلاکم نثار مرقد مطهر امامی که از کحل غبار آستان جلالش دیده کوکب مشتری نجم افلاک کردیده و نزد ال

دیده حساد دشمن میل کشیده معنوی از کلام معجز نظام انکه باسناد و معتبر مروی است از جعفر صادق که من رفیقی داشتم

که چیزها بمن تعلیم میکرد و در محله باب البصره مروی احادیث نقل میکرد و مردمان استماع می نمودند او را ابو عبدالله المحذر میگفتند

من در رفتم نزد وی میرفتم و احادیث از او میشنیدیم اما هربار که در قفای اهل بیت حدیثی از وی میشنیدم بر آن حدیث و بر آن راوی

و بان طعن زدی و در باب ایشان کلمات میگفت یعنی جعفر میگوید که من رفیق خود گفتم که ما خوب است که دیگری بگیریم ... بروم

که او در ما شیء ندارد و زبان در طعن علی و فاطمه دراز میکند این در مذهب مسلمانان جایز نیست او گفت راست میگویی ما پیش کسی

چاه درفت که این مرد گمراه است پس غم گردیم که نزدیک دیگری رویم آن شب بخواب دیدم که در مسجد جامع شدم

و ابو عبدالله محذر را دیدم در آنجا و جناب امام حسین و وصی مصطفی یعنی امیرالمؤمنین و شاه مردان را دیدم که می آید و بردارش

مصری سوار او با خود گفتم که در این ساعت این حضرت بیت منع نکون است از نزد عبدالله محذر را خواهد کشت چون آنجناب نزدیک آن

گمراه رسید چوبی در دست داشت بر چشم راست وی زده و گفت ای ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام دادی محذر دست بچشم

کرد و گفت ای کلاه ... من از خواب بیدار شدم و عزم کردم که بنزد رفیق خود رفته آن خواب را بیان کنم در راه

آنهم بمن رسید بسیار متغیر گفتم تو را چه میشود که چنین متغیری گفت از سخن خواب دیده ام در باب محذر که نقل کرد بعینه همان خواب

من بود بیان کردم گفتم من نیز چنین خوابی دیدم بیا تا از کسی تا هر دو با مصحف بنزد او رویم و او را گفتند بوده که ما خوابی دیدیم

بدر خانه وی رسیدیم و در کوبیدیم کنیز او بعد در آمد گفت کیستید و چه مطلب دارید گفتم ما آمده ایم عبدالله را ببینیم گفت او را مجال

دیدن نیست که از نیم شب تا حال دست بچشم نهاده فریاد میکند که مرا از این خطر کرده کنیز را گفتم در بگشا تا به بینیم چون

در کشود داخل شدیم او را به بیرون ... در خشت بر زمین افتاده دیدم که فریاد میکرد و میگفت که مرا با علی چه کار بود چوب بر چشمم زد

مرا کور کرد جعفر میگوید که ما خوابی که دیده بودیم گفتیم و او را نصیحت کردیم که از این اعتقاد برگرد و زبان در طعن علی دراز مکن آن ملعون گفت خدا

شما را جزای خیر دهاد اگر علی چشم دیگر مرا کور کند که من او را بر او با تو عیسی زیج ندهم ما برخواستیم و گفتیم دیگر هیچ چیز نشد از سه روز

دیگر رفتیم تا احوال او را بدانیم چشم دیگرش نیز کور شده بود به او گفتیم آیا عبرت نمیگیری و از این اعتقاد و نمیگردی هرچه علی خواهد

بامن بکنید بعد از آنکه همه دیگر رفتیم به احوال پرسش او بیرون رفتیم کشند مرد و لب پرسش از بغض علی ابن ابیطالب علیه السلام تو شد و افشا ز یار ابن کلبی

که از راویان اهل سنت است روایت کرده که در دمشق در مسجد جامع اینه با جمعی نشسته بودیم که محمد ابن شعبان که مسجد دار خدا شد

و با جمعی همراه بودند و بهجز تمام می‌رفت بعد از ساعتی دیدیم برگشته می‌آید و هر دو چشمش نابینا و هر دو دستهایش سیاه که دو گویی کندند که تفهیم

این مرد را چه پیش آمد گفتند چنین یاری بر منبر نهاد و گفت هر کس علی را لعن بگوید من او را ببینم مقارن این حال هر دو چشمش در دو ابر

دگرگون شد از منبر زیر آمد و مردم این لفظ را شنیدند فی الحال مکافات دیدند لعنت می‌کنند چون ای برادر چشم و لعنت مردم صبر تو انداخته کو

به منزل خود برو آمدند دوستان فدای چنین امامی که با چنین تقرّب به درگاه الله و اینگونه جلالت و رفعت که ختم مدار این خلق جهان را اجابت کرده کار

بیند و قدرت او و آنکه آنچنانکه شنیده و شفاعت کوثر و تعظیم جانی و بقر با انعام ادا رزانی داشته بنابر شفقتی و محبتی که با شیعیان خود و دوستان

رعایت خود داده فرزندان کرامی و خلف جمیع از سند خود را در راه شفاعت جبال آن شهید و مجددات خود را برای آمرزش پردازی نامه کنید خود آن

از دوستان خدا شفقت چنین است که با قدرت ید اللهی سر بنهند تا دوستان محروم نباشند با این دوستان چگونه از عهده حقوق

برآیند که فرزندان فاطمه زهرا را اسیر سازند الیاس با پشت شهید و خواهران رسول خدا را از کوی جفا اسیر قوم شریر گویند

ایشان از جمله جفاها که بر اسیران کربلا از گروه اشقیا رسید خواب دیدن سکینه است در شام و شنیدن او که آن بیچاره اسیران صغیر

دستگیر در فراق پدر بزرگوار چگونه مدار می‌کردند تو است و دیدن سکینه جناب پیغمبر را ما بیتان لیتر اشتیاق و حسرت کشان دو بار فراق مرغان

بالین گم‌نامی و منتظران طرقی ناکامی به گونه روایت کرده اند که چون اهلبیت امام دار الخلافه شام به مقام نحو نذر کر نشاند روزی

روزی شام بمیرد که آه و سوز ناک ایشان فلک الاطلسی را نیلی نمایند و شبی را به روز نمی‌رسانیدند که خیم کواکب از رنگ گلگون آن جگر

رسانی خون مگریدی چون لشکر فراق امام حسین علیه السلام رحلت سکینه نیز خون آورد شبی با دیدن پابجست خود در جنگ دارم ز حرکت

دل تنگ و دل لبریز خون و لیلی در شکایت بخت دراز کون با آن شب گفتگو داشت و به زبان حال گفت مگر این بخت این شب

سخت است دیگر باشد ز حال ما خبر نیست شبستان دلم تار است امشب مرا با غم سرو کار است این شب به جز اهل غم

غلغله آهسته است کر بیابانم سحرگاه است است برو ای شب که از رخ خوش بینی چه من یا رب تو هم از دم بلند فراغ

باب دارد و دل خونینم نمی‌آید به خوابش تا بینم بخواب ای بخت من امشب را که شاید به جز از لطف بابم رو نماید مروّت که ای

کو ته نگیر شبستانی ما تم از کثرت ناله و فرط الم با گریه بخواب رفت ناگاه در رو قصه گذارش بابی خاک کمر از نکته آه اسیران خویش

ابشدوار ادماکر

آب و هوا سرو ها لیتن با قامت شهید ین همدمش و خانمانش بار روی باغ ملامت همه آغوش گلدار بخ و فلکاه ال لعل سرخ و زرد و لاله زاری

جبین داغ اسیران اشک و طرّه پیشش پریشان حسین آه و دیده گنش خواب آلود شبستان عزا کمش که چراک ما یاد مید او زبان غنچه از

بیکان میدانی و بینش آه رو و بنواز آواز ناله زار هزاران سکینه میگوید در آن باغ قصری دیدم از یکدانه یاقوت سرخ که هیچ چشمی ندیده

من از مشاهده آن مضطرب نگاه میکردم که آمدند زره پنج مرد نورانی روانه چون زلف ها پیچ پیچ برگها یکی زرینش بودان و چهار از بعضی

نمیکذاشت کسی پای پیش از ادلش جمع بیند لفظ گوهر جواهر بسیار دیدم که در سوار ان قصر و باغ دیگر می پیش رفته و از پیا

سوال کردم که این بزرگ قدران کیانند گفت یا آدم صفی نوح نبی ابراهیم خلیل موسی کلیم الله گفتم آن یکی کیست ماتم زدگان دست

بر فرق میزد و زار زار میگریست آن بزرگوار کفت ای غریب شهر در این قصر و باغ از دیرانست و این جماعت پیغمبران خدا اند که بدیدن

جد تو آمده اند کسی که بر همگان سروراست جد تو و کرفته بو کی است جد تو روانه چشم جگرم از دیده جد تو محمد مصطفی تو است

زد بر سر ره و بدیدن پدر با پدرت حسین تشنه جگر آن حوری گفت آن است جد تو محمد مصطفی نور اسلام برنامه گفتم هزار سلام بر پیغمبر خدا بالا که چون شنیدم

که جدم در میان ایشان است چنانچه شدم و گفتم بجد قسم ادم و حکایت امت را بجدم بگویم ناگاه در راه گویی ششم صورت بدیدم در نهایت

حسن و جمال لالای لاله رویش از سم کسی داغدار و محیط چشمش اشکبار در نهایت حزن و اندوه کلاه و شمشیرها در دست دارد مهر تیغ

بر کف چه ابروی مانند علی دیدم ذوالفقار شده جو هر تیغ ابروی شن جبین مهی در کف بجه بر جبین برجبیس از آن حوری پرسیدم که این صفدر

سیاه ظلال و این علم موکب جلال این که هیبت او از شیر شرزه بیجا کاهی دلیر و از طومار بازوی چرخ شکلش شرح ید اللهی گشاده کیست گفت

این جد تو علی ابن ابیطالب است پسر عم خاتم پیغمبر رسانیدم و یاد یده اشکبار گفتم ای جد بزرگوار از جلاد و لعینان نوبت کینه ای زار

دردلو دریغ از جفاهای یزید و زنان و کسی که الغیان بسیار در کربلا مرد و بیدار یزید جد از عطش تو شهید را در لو بیار شد کشته چنین با اسیر بسیم

همچون خورشید و رفت بستار جد بزرگوار حرامزادگان بازکشتند و زنان ما را اسیر کردند با جدا باز آب غسل ان حرم را در بدری و مناجات او را شنیدی

یا جدا تا کاس شهیدی و در هنگام اسیر شدن ما که عم و کسی او با برادر و خواهر با که کوبم کسی از ما نشنید یا جدا آتش سید جلوه برسیان

و سرچشمه جدا برادرانستند در بالجلبو ی چون ما را اسیر ان برهنه بر ادر و بر بعضی که بر ادر از همه بیرون رفته کشت دید ما که بر بعضی مرام درد

خود را بگویم و چشم یا در نعره می آویم که ان شدند و را بابم و لیفر بیت با نه جراز از ان نعش مطهر جدا کردند یا جدا در آتش

هر چشم دیعقب نگاه میکردم و آه سرد میکشیدم و دشتم که بگیرد سید یا جداه چادر من که خویش را از نامحرمان بپوشانم یا جداه اگر دیده کیان چیزی

قطعه ای بیست تشنه ما بنز بپرند و هر گاه آه آتش باک کی بر رخ مانند سید کنه میکوید در هم قدم رو بهر او یا جای که فرمودی دوازده خدا

به بیند که امت من با فرزندم چه کردند پس مرا در آغوش گرفت و زار زار میگریست سکینه میگوید مرا آرامی نداشتم در راه شام یک لحظه نبود
که در کنار جدّه ام قرار گرفتم از بس ناله میکردم آن حوری بمن گفت ای سکینه بس است بیش ازین دل پیغمبر را بدرد میاور پس چون دست مرا
گرفته خواهر آن قصر که حوریان بآن قصر در آمدم پنج زن دیدم که همه لباس عزا چون داغ اهلبیت در بر کرده اند از دل اسیران بیقرار
و پریشان تر صورت داشت عزا [illegible] و سینه از [illegible] ستم [illegible] ناله [illegible] طاقت بر انداز و یکی چون مادر فرزند مرده نوحه
سازی بر آن پر خون بیکدست و دست دیگر بر سر میزد هر گاه آه میکشید همه کس بوی کباب از دلش می شنید و چشمی سیلاب اشک از دلش میکرد
و بنای صبوری ویران منمود گاهی می نشست و گاه میخمید و باز برمیخواست و هر بار میزد چنان می نشست آن زنان [illegible] می نشستند و هر گاه او
برمیخواست آن زنان برمیخواستند من از آن حوری پرسیدم که آن جامه سیه در بر کیست آنکه میزد و الم بر سر کیست بر سرش جامه
پرخون که بود بر سرش خاک ریخته معجز کیست اینهمه ناله او بهر که بود این نهال ستم پا بر کیست دیدم آن حوری زار زار گریست و گفت
ای اسیر غریب وای یتیم از پدر بازمانده اول آن حوا زوجه آدم است و دوم ساره زن ابراهیم خلیل سیم مریم مادر عیسی چهارم خدیجه
حرم محترم محمد مصطفی اما آنکه از خون میکرید از داغ پسر آنکه دلش غم زده هر دم بسر آنکه دارد جامه خونین بکف
آنکه در ماتم گل و حسنه صدف آنکه دارد نالهای زار زار آنکه کرده از دلش طاقت فرار آنکه دارد اضطراب و اسم جده
است باشد جناب فاطمه سکینه میگوید چون اسم فاطمه را شنیدم مطلق شدم دوان دوان خود را کشیده ام رسانیدم و گفتم
ای سیده جهان در کجا بودی که بابم را شهید کوفیان در کجا بودی چه گویم من از حسرت [illegible] در کجا بودی علی اکبر چه از زین او خوار
در کجا بودی سرش چون [illegible] بر نوک سنان [illegible] ناله ما را از سوز [illegible] در کجا بودی که آیا آوری بر تشنگان سکینه میگوید چون
جدّه ام را دیدم آغوش باز کرد و مرا در بر کشید غبار از گیسویم میگرفت و میگفت هر کجا بودم دلم میسوخت از حال شما میزدم سر
در ان ماتم از احوال شما دیدم آن ستمها که از دست جفای کوفیان آه بلکه [illegible] بر حال شما میزدم چاک [illegible] گریبان
صبوری را نهان آن زمان گریه دیدم صورت [illegible] می شنیدم ناله [illegible] جدّه ام
میگفت ای سکینه مرا از حال خود خبر نیست که من در همه منازل در هر راه با شما بوده ام و ناله شما را می شنیدم و از گریه شما در
[illegible] می طپیدم [illegible] شما را فرو نگذاشته ام و لحظه چشم [illegible] پس جدّه ام مرا می بوسید و اشک
از چشمم [illegible] ستم کوفیان و جفاهای شمر [illegible] آنگاه از من [illegible] بر بالای حال میگفت
کجاست [illegible] گفتمش [illegible] که [illegible] جای [illegible] نشستم بخن

جدّه ام

گفتمش بیا پدر

گفتمش بیا پدر بگرید بگریه گفت ای اسیران کجا است منزل [illegible] گفتمش [illegible] ویرانه است [illegible] سؤال کرد [illegible] آب که [illegible] گفتم تیر
که دستگیر تو کرد گفتمش زنجیر بگریه گفت [illegible] برادر [illegible] کو [illegible] همدم همراز خواهرت کو گفتمش [illegible] خواهران اسیر شدند
بکربلا همه احوال [illegible] بگریه گفت [illegible] بگفتمش [illegible] دارد [illegible] الم [illegible] خدا [illegible] بیتیمان و
گاه مادر [illegible] میگفت [illegible] کشته [illegible] تشنگی آب [illegible] ندادند [illegible] الم [illegible] کشته [illegible]
غریب آغشته [illegible] دلشاد [illegible] غلطیده [illegible] در آغوش [illegible] همراه جنازه غریب [illegible] فرزندم
که نماز [illegible] تلاوت قرآن نمود سکینه میگوید جدّه ام مرا [illegible] ای سکینه قد قطعت نیاط
قلبی ای یتیم دل مرا پاره پاره کردی [illegible] بر زمین [illegible] داشته ام [illegible]
تا من در خدمت جدّه ام بودم میدیدم درهای آسمان باز بود و فوج فوج ملائکه فرود می آمدند و زیارت [illegible] میکردند و با [illegible] چون من از خواب
بیدار شدم [illegible] دیده ام در آن ابتلا [illegible] واویلا دیباچه هر کلام [illegible] است [illegible]
که تمام خواص و عام از حلاوت شربت [illegible] شهدان [illegible] جناب باری صلوات و سلام فرزندان حسین
مطلع دیوان وحدت حضرت سبحان [illegible] انتخاب [illegible] بنوت و ولایت [illegible] و صورت [illegible]
[illegible] جناب محمد مصطفی [illegible] ولایت [illegible] اولیا
بنام نامی گرامی حضرت مرتضی [illegible] مشهور است [illegible] محمد مصطفی [illegible] در کار اسلام [illegible] خواص و عام
[illegible] حضرت مصطفی
[illegible] علی اولاده الزکی [illegible] عالم [illegible] مصنف تحفة المجالس [illegible] آورده حسینی
از جماعت یهود [illegible] آمدند گفتند یا علی ما فرستاده قوم خودیم و آمده ایم که از تو چند سؤال بکنیم اگر جواب مطابق سؤال
ما بگوئی ما بدین شما بر آئیم آنحضرت فرمود سوگند یاد کنید که اگر خبر کنم شما را از سؤال خود بدین من در آئید و تابع من باشید
گفتند باشد و سوگند یاد کردند و آن حجت خدا فرمود اخبرکم ان شاء الله پس یهودان گفتند سؤال اول آنست
که خبر ده ما را که تسبیح [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] سبحان من [illegible] هو
لا علی اللهم [illegible] الفلواة [illegible] منزه است خداوندی که همه چیزها را می بیند و [illegible]

دیده نمود و حکم او بالای همه جهات میگوید خداوندا لعنت کن بر آن کسی که ترک میکند نماز را یهود [illegible] اول موافق کتاب [illegible] گفتند سؤال

دوم این است که بگوی تسبیح مکمل چیست حضرت فرمود تسبیح مکمل این است که بگوید سبحان من تسبیح له قوائم البحار سبحان من مع المجد في القفار

اللهم عاق الوالدين يعني ای [illegible] منزه است پروردگاری که تسبیح گوید هر چه در ته دریاهاست و بندگی میکند او را آنچه در صحراهاست

خداوندا لعنت کن کسی را که پدر و مادر را آزار بکشد و ناراضی باشند یهود دانا آن سؤال هم گفتند سؤال سیم ما آن است که بگوئی که تسبیح

چه کس [illegible] حضرت فرمود که چه کس میگوید من لم یلد و لم یولد اللهم العن من قطع الرحم یعنی پاک و منزه است خداوندی که نه زاد و

نه زاده شد از کسی خداوندا لعنت کن کسی را که قطع خویشی کند یهود آن سؤال را موافق کتاب خود دیدند گفتند سؤال

چهارم آن تسبیح است حضرت فرمود که ای یهود [illegible] اللهم العن مانع الزكوة یعنی پاک و چه پاک است

و منزه است و چه منزه است خداوندی که بخداوندی سزاست خداوندا لعنت کن کسی را که مالی دارد و زکات نمیدهد گفتند پنجم آن است

که بگوئی ما را تسبیح میگوید حضرت فرمود تمام میگوید سبحان من سخر العباد اللهم العن امرأة لها زوج و [illegible] امرأة في [illegible]

یعنی پاک و منزه است آن خدائی که تمام [illegible] رام کرد آفریده است بجهت بندگی خود خداوندا لعنت کن بر زنی که شوهر دارد و زنا میکند

و لعنت کن بر مردی که زن دارد و زنا میکند چون جماعت یهود این سخنان از آن برگزیده معبود شنیدند همه گفتند واله و حقا

که ذکر التورات یعنی بخدا قسم که در توراة چنین یافته ایم که فرمودی [illegible] این پنج گفتند و هر یک از جانب هزار نفر آمده بودند چون

دغدغه در خاطر ایشان نماند هر پنج نفر مسلمان شدند و نزد قوم خود رفتند و آن پنج هزار کس برکت این جوابها بدایره اسلام در آمدند

و این همه در تفسیر آیه یسبح لله ما في السموات و ما في الأرض وارد شده است یعنی هر چه در آسمانها و زمینها است و آنچه در زمین

است از ملائکه و جن و مومنان همه مر خدا را تسبیح میکنند و تسبیح آسمان و زمین و نباتات [illegible] گواهی دادن است بوحدت حق تعالی

در قرآن مجید است و ان من شيء الا يسبح بحمده یعنی هیچ چیزی نیست که تسبیح میکند حق را او نماز او میگوید و خورنده روزی او شنونده نام

او نیز گوش میگوید چنین در خانه [illegible] از آن سید [illegible] آن صدای تسبیح است منقول است که از جمله مخلوقات تسبیح آفریده و از

هر کمتر [illegible] تسبیح او از همه مخلوق کمتر است و خرد در هر شبانه روزی دوازده بار تسبیحانه [illegible] میکند شرم باد ما بندگان را که

هر گاه تسبیح خود را سنجیم ده یک خر نمود با این کم طاعت و عدم عبادت [illegible] چه تمام ادعاها از زبان ما جاری و چه ما را که

از افعال ما عار می آید سرمایه های [illegible] عبادت های اگر جنس طاعت ندارید [illegible] گریه در بازار ماتم دوستان خدا [illegible]

[illegible]

خود را از دیوان جرایم [illegible] سید الشهداء انوار معصیت نامه و شما [illegible] جناب الهی را با [illegible]

قلیل الطاعت از خود راضی کنیم چنانچه در اخبار صحت آثار زیاده از شمار وارد است که هر که در مصیبت فرزند رسول خدا و شهید کربلا جناب امام حسین

گریه کند بر خدا واجب است که او را داخل بهشت گرداند و فرموده که اگر همه آن گریه بقدر بال مگسی باشد [illegible] که این [illegible] بار گران معصیت

بر دوش دارند و بعضی [illegible] از دوش بر میدارد و [illegible] که در شام عداوت انجام بر طفل صغیره امام حسین در خواب دیدن

مشتاقان کوی وصال و جان نثاران دیدار جمال حسرت کشان [illegible] فراق و مهجوران [illegible]

چه بر سر [illegible] چه گذشت

اشتیاق بدینگونه روایت کرده اند که در زمان صیاد جور و ستم غزالان دشت محنت و غم و طایران حرم سید امم را در شام غم بزنجیر الم

و سیاران ریاض امامت را پا بسته دام ماتم گذاشت طیوران شاخسار [illegible] در قفس گرفتاری نشسته و [illegible] ریاض [illegible] دیده از نظاره

و پابسته [illegible] دل شکسته [illegible] غنچه [illegible] کشیده و [illegible]

اسیران زهر جفا از ساغر بلا چشیده و در آتش فراق شهیدان سوخته [illegible] سر [illegible] عصمت [illegible]

سر [illegible] پرورد [illegible] مهمان [illegible] غربت مهمان و میزبانان [illegible] میزبان [illegible]

مروارید اشک بر رشته راه کشیده و [illegible] صیاد [illegible] نوحه و ناله [illegible] روز [illegible]

بقرار مانده [illegible] دختری صغیره در سن سه سالگی از جناب امام در حلقه ماتم [illegible] کاروان [illegible] امام مظلوم

نازنین [illegible] آغوش [illegible] بیمار [illegible] در آن مدت که [illegible] که

ای یاران [illegible] جان [illegible] میرسید

و شما [illegible] وعده [illegible]

با آن [illegible] حال [illegible]

می [illegible] فلک [illegible] کارم

کجا است [illegible] دارم

[illegible]

پیاس [illegible]

و به آن تشنه‌لبان به زبان حال میگفت ای شب تو زود به سحر بدل نمیشوی یا از دل من خبر نداری که گمگشته ملک دولتم کو مشعله صبح تو ای شب برطول دهی بر فراق ای شب
ماند تو تطاول میکنی ای شب بیا بار کوه ای یار کین پرده از روی کار بردار شاید که سحر رسد بلوم آید پدر الم نهادم آن طفل صغیره چندان
ناله و بیقراری کرد و چندان از فراق پدر بر سینه زد که از کثرت اندوه بخواب رفت ناگاه در خواب دید که پدرش از سفر آمده و او را در آغوش
گرفته تسلی میدهد و گرد از گیسوانش پاک میکرد و او را میبوسید آن طفل هجران کشیده گویا در خواب پدرش گله میکرد و میگفت ای جان تو بر وفا بودی
از چیست که روی نمودی بگذارم مرا بطور دلبری نیست هجران تو کار بر من گرفت هر کس سفر بر پیش دل او حسنی بر سر خویش دارد تخصیص غریب دستگیری
یا لیت یتیم و اسیری با اینهمه بیقراری رحمی نکن بر زاری من بر تشنه در خدا نکرده ای حباب این وصلی خیال باشد و خواب آن صغیره با پدر
در راز و نیاز بود و شکایت ایام روزی مینمود ناگاه بخت سیاه او را از خواب بیدار کرد چون سر از بالین خواب برداشت بهر طرف نگریست پدر را نه
دیدند و صدای او را شنیدند مضطرب شد و از اهل بیت میپرسید و میگفت یا رب پدرم دیگر کجا رفت اندر نظر بگردید رفت المحال پدر و بابا لوم
شب همه قصه اب الیوم چنین دیده بر بیقرارم بحرف زلطف در کنارم سر بر سینه من نهادم چندانکه فراق شد زیادم ای اهل بیت پدرم
از من کناره کرد باز بکجا رفت که پیدا نیست چون اهل بیت سخنان او را شنیدند فهمیدند که خواب دیده والحال بیدار شده پدر را میبیند بیتاب شده
هر چند او را تسلی میدادند او آرام نمیگرفت و میگفت تا خود را به پدر نرسانم ساکت نمیشوم در آن دل شب شیون اهل بیت بلند شد زینب
خاتون سر او را در کنار گرفت و به آن طفل به زبان حال میگفت ای طفل بنال تا بنالیم ما هر دو ز غم شکسته بالیم این آتش سینه بر آب
من داغ و تو در داغ یا بابت هنوز بهجر بیقراری می دانم و دل که در چکار محنت نمود او هجر داند ماتم زده صبر کی تواند منع نکنم دیگر
فغان کن هر ناله که میتوانی کن این ناله تو گوش آشنا نی شاید برسد بگوش جانی در آن وقت اهل بیت همه با او آن طفل نالان
آهسته آهسته میگریستند ناله زینب بلند شد و خود را از تو نگاه داشت در آن دل شب همه اسیران کینه طاقت برین … و خاک
گریبان بدامن رسانیده دواز چکارها ارنور مخالفان عراق بر آن شده بزرگ و کوچک عترت حسین علیه السلام شور در عرب و عجم
افکنند هر دانه اشکی بهمراهی آه سر منزل بردار و هر پرده دلی در قانون غم اعتق … از کرم ناله‌های … هر مرغ افغانی
در قفس سینه پرواز و هر جوش دلی با کاروان در آواز دستگاه ناله در هجگاه مصیبت و هزار … رنج و داغ حسین آه
شاخ … بریدند از کثرت فغان اهل بیت … ناله یک … بر یزید ملعون شبیخون آورده آن لعین
از خواب بیدار و آن پرحسرت بانه غرور را … بستر بی باکی بر داشته
از … رسید که این خروش و فغان از کیست و سبب اینهمه ناله از چیست گفت دختر صغیره از ذریه کوی
وفا دختر حضرت امام حسین مانده اکنون پدرش را در خواب دیده چنین بیدار شده و از اندیگر گریبان … قیامت

دریده نادا ازجان

دریده نادا از جان میکشید و پدرش را میخواهد چون اهل بیت چاره ندارند به آن طفل بدید بخدمت شده کاری میکنند که میشنوی آن ستمکار
لئیم امر کرد سر امام را بر طبقی نهاده سندیلی بر او کشیده و گفت این را برای آن طفل ببرید شاید از دیدن سر پدر تسلی یابد بخواب رود
تا ما هم آسایش کنیم خادمان لعنت نمود آن بی ایمان عمل کرده چون سر گوشه بنای اهل بیت را بدر ماتمکده اسیران آوردند فریاد برآوردند
که ای تشنگان زاویه فراق بیائید و باعث آسایش آن طفل بیقرار را ببرید پس آن سر را گذاشته خود برگشتند آن بیکسان غریب دل
ستم کش از حسرت لطیف تهیه اجتماع و لطیفه استقبال بیرون آمدند آن سر را برداشتند معلوم چیزی آن دختر گذاشتند آن یتیم بیقرار دل
محنت کشیده با چشم اشکبار پرسید که این چیست دختر گلت گفت مطلوب تو در این جا است و از معقود تو آن زردی آن طفل
مندیل را برداشته و دا چشم آن یتیم بر سر پدر افتاد از باران اشکیت که چشم خیره شد چنانم بیقرار به از هوش که
نشناسم زینب خورشید خود را چنانم بسته دام ناامیدی که تو تلخ با چنین هدیه خود را گفتند ای بیقرار دیدار این همانکه دیدی
تو عیان در خوابش گر از این خواب تو بیدار نبودی دریابش شاهدیست از این روی نکو تابت تو سر خیال کرده جبین بر درج مهتابش
باور ندیت از داغ دل بیتابش بشنو بوی گیسو بر لب داغش چون آن مهجور صغیره آن یتیم بی پدر دانست که آن سر پدرش است
او را برداشت و بر روی سینه گذاشت و لب بر لب او نهاد آهی کشید و به زبان حال میگفت از هجر تو قد هزار فریاد که
رفته نکرده همرهان پار ازجیت تو را اصیلا آمد باشد این لازمه وفا نباشد در راه چرا مرا تنها گذاشتی بس مانده ز کاروان غریبی یکلحظه
بالیت تا بگویم کز هجر تو چه‌ها رسیدم زینهاره که شدی و بسیم من تا چشم بهم زدی رسیدم گفت این سخن و زبان دراز قیامت لب بر لب
او نهاده جان داد اهل بیت چون آن حال را دیدند گمان کردند آن طفل بیهوش شده و نزدیک رفتند و او را حرکت دادند
دیدند که همراه پدرش رفته آری ره رسم عشق این است جان دادن به غرض جانان است یک نفر از راه بهجر دارد است
یک … وفا در او … تو … از … راهی تا دست طلب … آهی در آن وقت اهل بیت اسیر از دفای
آن طفل صغیر گریبان گیر آه فراق شده بر بالای آن طفل حلقه ماتم زده عزای تازه از سر گرفتند زینب خاتون بر سر جنازه آن نهال
تازه نشسته به زبان حال میگفت برو که دامن زهرا مبارکت بادا برو که سایه بابت مبارکت بادا برو که تشنه لب بجهه
از جگر تابت برو که ساقی روز جزا و هم ابیت برو ولی زمن بیقرار شکوه مکن از این ستمزده اشکبار شکوه مکن ز بخت
جانی خود من بسی عجب دارم خجالت از تو و از حباب تشنه لبی دارم که میروند رفیقان و من کجا باشم

ناله ارني اين كاروان دراباشيم خوشا دمي كه بمنزل كشيم در آغوشت بيار لكه بحق عمه ات فراموشت

ديباچه هر كلام بنام ملكيست كه به ايماى لفظ كن عالم معدوم را بوجود وسالكان ديار نيستي را

طريق هستى نمود بنده نوازي در هدايت گمرهان كشور ايجاد در عهد اعصار ودهور نماده از زمان آدم ابو البشر روان منت بر امتي نهاده كه در رشته اطاعت

و عبادت و طريق عبوديت از دست ننهند متقيد رشته اطاعت باشند تا آنكه نوبت بامت مرحومه و فرقه ناجيه مغفوره رسيد

شب نشينان اين شبستان زمان آخرين را نور شيدي بمعمار وجود محمد مصطفى ع و شمعي چون على مرتضى فرمود كه از انوار آستان ايشان

چهر ماه كاسه دريوزه بر كف دارند خداوندي كه شكاف بزم بيابان امكاني را مانند على ابن ابيطالب ع ميزبانى و مستان بزم اتحاد

چون ساقى كوثر بابه بيمانه ارزانى داشته مقوى اين خبر و مؤيد اين اثر مصنف تحفة المجالس از كتب بسيار و اسناد معتبر بسيار روايت كرده

كه در قدر دار سپاه ايمان و سرور لشكر مردان خورشيد اوج ارتضى جناب على مرتضى عزيمت غزاى صفين كرده لشكر ظفر اثر بان سمت كشيده

در عرض راه بيابانى نزول فرمودند كه اثرى در آن زمين خاك نبيني و بقعه نيستي فرو رفته از كلى آب زنده اصحاب نجاب عرض كردند

دلقايت تشنگي بود از انجمله مالك اشتر در سپاه سالارى سپاه و بجاكرى شاه ولايت پناه امراز اذن عرض كرد كه اى سرچشمه حيات

تشنگان از عطش كار بر همراهان تنگ ساخته و دست رسيده و از كف در پا مدار شمايند آنحضرت فرمودند كه ايمان آنكه حق سبحانه و تعالى

ما را در اين جا شفقت كند كه خوشتر از شهد و نرم تر از مسكه و سرد تر از برف و صافي تر از ياقوت باشد پس آنجناب شمشير بدو داشت

و دردار ذوالفقار در دنبال كشان چون سرو خرامان گرد بيابان ميگرديد تا بزمينى هموار رسيد استاد پس بالك اصحاب را گفت كه اين زمين را بكنيد

چندى قدرى كندند سنگ سياه عظيمى پيدا شد كه حلقه بر آن نصب كرده مانند سيم درخشان حضرت فرمود كه اين سنگ را

برداريد آنها ايشان صد نفر مرد بودند هر چند سعى و جهد كردند قدرت تحريك آنسنگ نداشتند پس آن ميراب سرچشمه يقين

و ساقى كوستان دين يعنى جناب امير المؤمنين و امام المسلمين دست معجز نما بر داشت و دعا بر زبان مبارك

جارى شد پس دست دراز كرد و آن سنگ را برداشته بقدر چهل ذرع بدور انداخت در حال

از زير آن سنگ آبى چنانكه ساقى كوثر وصف فرموده بود ظاهر شد مردمان از آن آب نوشيدند و چهار

پايان را سيراب كردند باز آن جناب سنگ را بجاى خود گذاشت و فرمود خاك بر آن ريختند

و از آن مقام كوچ كرده روانه شدند چون اندكى راه رفتند آنحضرت پرسيد كيست از شما كه موضع آن چشمه را بداند هر چند

سرگوهيند

سعى كردند پيدا نكردند و گفتند گم كرده ايم كه آنحضرت تشنه است بطلب آب از هر طرف ميگرديدند ناگاه بموضعى راهبى رسيدند و پيرى ديدند

كه صومعه ايست بر روی پيشانى اش سجده ها افتاده گفتند اى راهب هيچ آبى داريد كه ما را از آن بنوشانى گفت آب شيرين دارم و امروز ولكن ندارم اما هرچه هست ذخيره ام چون آورد

آب تلخ و در نهايت تلخى و ناخوشى گفتند اى پير اين آب را اشتر تشنه نخورد و ما را ميسر نگردد اگر آبى در كناره ما داد و ميدانيد هر كه از قبر ادراك فراموش

نكردى پس قصه چشمه و سنگ را تقرير نمودند پير گفت صاحب شما پيغمبر است گفتند نه وليكن وصى پيغمبر است پس راهب با وجود پيرى

كه از اول عمر بازداشت از صومعه فرود آمده التماس كرد كه مرا نزد آنحضرت ببريد چون بشرف ملازمت آن امام رسيد و امير مؤمنان او را ديد فرمود

راهب وى پير گفت از شمعون اين ما است كه ما را زمين نهاده و خدا از حق سبحانه و تعالى كسى را ازين آب الماء حلال بتو از آنجا

دنيا انگاه اسم آن چشمه واحوال او را برسيد انگاه امير مؤمنان و مخبر اسرار نهان آئينه صورت كمال چراغ محفل اسرار ازل

سخن پيامبرانه فرمود اسم اين چشمه را موت و از بهشت است سيصد و سيزده نفر وصى پيغمبر از ان خورده اند و من آخرين ايشانم راهب گفت من هم

چنين يافته ام در همه كتب انجيل و گواهى ميدهم بوحدانيت خدا و تعالى و خدائيت جناب محمد رسول او است و تو وصى محمدى پس ملتزم ركاب

فلق ولايت آنجناب گشته در آن سفر و ركاب ملازمت نموده در جنگ صفين اول كسى كه بسعادت شهادت رسيد آن پير بود

تشنگان بيابان باديه ها در ميان آن هلاك يشان در كجا بودند روز در شهر و در گوشت از سوز تشنگى در صحراى كربلا از پا در افتادند و كلكان لبان اصحاب و

و ياران و برادرانش از خبر آب جانى سپردند اشك فغ گناه مجرمانى و دوستان حكنند كه از عهده خجالت سرداد دل و ديده بر آيند

بعد از آنكه از گريه هلاك كنند اشتياق حيدر كرار آنهمه آزار اهل بيت اطهار بر اى شفاعت ما جميع گناه كاران تو شنويد كه چون

آن بيك آل على در مجلس يزيد آيه لبود لغو فى موتف خطاب شنيد حسين ع برابر يزيد مبكرد كه در حيات رسول خدا

ديده بود اهل بيت شنيدند و حيرت كشتند قسمتنا زلو زبت دارى و مجروح در رقام بو آوارى

رافتيان حديث ماتم و كاتبان صحيفه محنت و الم الطفران ان صفحه بلاد نوشته بلاد نموده اند كه چنين

خامه ورق نامه ميمون نام آل عبا منوده جناب الحرام بنام سلسله امام قسم جمعه تابع بلادار اولاد آله شهدا و بوكه كربلا و بود از

جمع و جمع اشك داده لواى سردارى سر در شهيدان حرم كلام البنان شهادت نمود سر آن كشور شاه قدم و بلا رفت تا آنكه در خلد مخلد ديد

گفته بود مروت كه در آن روز بالكش جام ملامت و آن زينت سراب جلالت مجلس آراسته مشغول كشيدن شراب دارد بر ال

همان طشت زرين كه سر امام را در آن نهاده بود پس مشغول نرد باز مكيد و ديد و درست آنگاه برگرد كشيد جام شراب و نكنده بر زمين

حولف کفر بدان برده تا خبر میکرد از حسنات حیای امری که نفس مکین بخود دید و بار دیگر بخوی خضاب شمع بزم شیدای

کشته درری که مصحف لایت لجو از خون گلوی خود ترجیم آهوی چشمش که غزال حیا زر لبت بود بدام محبت گرفتار و غدار

که در سپهر امامت مهر از خلعه خون هاله دار شده چو سر عیان بزمین کشته ماه رخشان را چو در دستگیره آفتاب کرده ای چرخ بجسم ملاشته

تمام عیار چو جهان بطلوعش خورشید حشر روز شمار مرویست که لعین در آن وقت یزید لعین چوب را از خیزران بدست داشت

بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و میگفت چنین عجب لب و دندان لطیف داشته [illegible] در آن مجلس [illegible]

[illegible]

بخیر مکن جانه زبان های بی‌زبان آشنا سلمان فارسی دیدم با او گفتم که ای دریا [illegible] بجان دلم بدانم که فاطمه زهرا
دربارهٔ این دو فرزند چه حکم کند روز دیگر سلمان را دیدم و حقیقت پرسیدم گفت ای شاهزاده صورت حال بجا آورد باز
نمودند فاطمه [illegible] در خیال چند دید آن چه [illegible] حکم نکرده اند پس [illegible] در آن خطها [illegible] پس گفت ای برگزیدگان
مادر من این خطها حکم نمیکنم اما راه دیگر بشما بنمایم بگردن است مرا چندی از گوهر پاره و دیده از فلک سینه هفت سیاره
کنم نثار شما در های غلطان را زیاده هر که گرفت دانه آن را یقین بود دیگر در دانه ای است حکم
میان شما هر دو دانه گوهر است گفت ای نور دیده هام [illegible] هفت دانه مروارید در گلو دارم آنرا بر سر شما نثار میکنم هر کدام از شما
زیاده برچیند او را [illegible] پس جناب فاطمه آن مروارید ها را بر فرزندان [illegible] نثار میکرد ایشان [illegible] هر یک سه دانه برداشتند
و یکی مروارید بر زمین مانده بود که امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] آن دانه را بردارد که امام حسین و امام حسن را
گرفته [illegible] که آن دانه را بردارد [illegible] در میان [illegible] در آن [illegible] دریای
[illegible] بموج آمده [illegible] که ای [illegible] در های [illegible] توقعات مصطفی [illegible]
موج [illegible] در خوابی [illegible] که [illegible] برادر در دار [illegible]
بر آن مروارید [illegible] بهشت [illegible] دانه [illegible] کن [illegible] که کسی که
این قدر مرتبه داشته باشد که محمد و علی و فاطمه [illegible] کدام [illegible] خدا [illegible] که ایشان دلگیر [illegible]
[illegible] ایشان چه [illegible] شکسته [illegible] خدا [illegible] از آنجا تا [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] قدرش [illegible] خدا باشد کسی که [illegible] باشد کسی که [illegible] باشد [illegible] برادر آب
چرا [illegible] باشد بسمل [illegible] داد [illegible] ایمان را [illegible] خدا [illegible] در [illegible] از جگر گوشه سرور
[illegible] جواب [illegible] خواهی داد چه عذر از علی مرتضی خواهی طلبید و به او خواهی فاطمه چه [illegible]
چه [illegible] آن [illegible] دل [illegible] را به [illegible] و خلاص [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible] در نظر [illegible] که [illegible] رسید [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible] ان [illegible] برداشت و بر روی سینه گذاشت و

و بزبان حالی گفت

و بزبان حال میگفت ای چرخ بیوفا که همه سخن آغاز کن مرغ روح را به بستان جنان پرواز کن لب تشنه مرگ که خوردی در را
باغ گل بریز یعنی از شرح سرگوی شهادت راز کن پر شده از نور ایمان خانه آخرم ای بر سر تیغ ستم جلوه پرواز کن تا به مقصد خود را
برابر چشم داغ ای خدا [illegible] دیش باز کن مکتوب [illegible] بر بازار شهادت کشیده و به بغداد جان بهشت جاودان
[illegible] باش که من هم از خریداران [illegible] نظر دارم که مرا از نظر [illegible] محروم [illegible] پس [illegible]
شهادتین بیان نموده و سر فدای شاه شهیدان کرد انا لله و انا الیه راجعون
بعد از ثنای بی‌منتهای حضرت خالق الاشیاء و پس از صلوات زاکیات جناب خاتم الانبیاء تحفه سلام نثار مرقد منور امامی که
به ایمای مستحز [illegible] در ساحت کرهٔ ان [illegible] در میدان غلطان است چنانکه در شرح بسیار مسطور است
و در میان خواص و عوام مشهور است برازنده است که [illegible] قدرت [illegible] حدیث چنان است
که شیخ صدوق در فقیه روایت کرده که روز آفتاب در این امت دو بار برای حیدر کرار وقوع یافته بار اول در حال خاتم الانبیا
امیر مؤمنان بار اول چنان است که روزی سرور عالم [illegible] محمد مصطفی [illegible] و سر مبارک در کنار [illegible] علی مرتضی نهاده
بود چندان در آن خواب [illegible] که آفتاب غروب کرد و امیر مؤمنان نماز عصر نکرده بود [illegible] عالم از خواب
بیدار شده بود که جناب علی ابن ابی طالب برای ادای نماز عصر با حضرت اضطراب دارد با ان معجز بیان گفت اللهم ان علیا
کان فی طاعتک و طاعة رسولک [illegible] علیه الشمس [illegible] در فکان برادر [illegible] نماز عصر [illegible]
[illegible] بر آن آفتاب [illegible] قرص آفتاب [illegible] از غروب طلوع کرد [illegible] تمام زمین [illegible] ماند که امام [illegible]
[illegible] نماز عصر را ادا کرد بعد از آن آفتاب فرو رفت اما نوبت دویم را [illegible] امیر مؤمنان از جنگ [illegible]
[illegible] زمین [illegible] رسیدند [illegible] نماز عصر شد [illegible] آمدند حضرت فرمود این زمین [illegible] است که [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] عذاب نازل شده و منتظر عذاب دیگر است و آن یکی از شهرهای قوم لوط است که [illegible]
زمین است که [illegible] نماز گذاردن [illegible] هر که خواهد از شما نماز کند
بر شما جایز است در آن وقت مردمان از راه [illegible] حضرت [illegible] پس آنحضرت [illegible] رسول خدا [illegible] و
روانه گردید [illegible] که [illegible] است میگوید که [illegible] بخدا قسم که من [illegible] امیر مؤمنان [illegible] کردن

ادمی اندازم پس از عقب آنحضرت رفتیم هنوز از پی او نگذشته بودیم که جناب ع و ... مرا اشکی در دل افتاد که
آنحضرت متعلم نشده فرمود که یا اشک گوی ای جویریه گفتم آری یا علی پس آنحضرت از راه بیرون رفته در جای
فرمود آنگه پس وضو ساخته بر خواست و بکلامی ناطق گوید که من جوب بنافتم عبرانیه دانستم که بزبان عبرانی
بود بجد رفتم دیدم که جناب از میان آن کوه بیرون آمد و اورا آوازی داد پس آنحضرت نماز عصر گذارد و من هم با و
نماز کردم چون فارغ شد باز شد چنانکه بود آنحضرت رو بمن کرده فرمود یا جویریه هر کسی که حق تعالی میفرماید فسبح باسم
ربک العظیم هر کسی که من سؤال کردم از خدای عز و جل بنام بزرگش دو بار گردانید بمن آفتاب را بعد از آن جویریه را
این از ظهور آیه ظلمه شد در بسیار زحمت خود اوطاط را نگشته لعقه و من بیخبر از رب کعبه لا ادرکنا ... رحمت الله روح
و مونس ارباب اشباح حدیث را با نظیر روایت کرده اند که جویریه حاکم میگوید که مولای خود امیرالمؤمنین ... المؤمنین کوفه ... و علی
السلام و محمد حنیفه و مالک اشتر نزد ایشان ... بودند ... لشکر رانده شده حضرت شیر خدا ... یا امیرالمؤمنین
شیری عظیم پیش راه ما آمده که اسبان و شتران از آن گریزانست حضرت فرمود شیر خدا منم و دفع شر میکنم پس نزدیک
شیر آمد و فرمود که از راه دور شو که منم خشم خدا در زمین و گوش کن که ما از آن خداوندم مرا که منم امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
در حال شیر بازگشت و بزبان فصیح گفت اشهد عدلا محققا ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و انک وصیه ... یا علی پدر و خشیام چنانکه گویم ابو البشر است بدرستیکه عهد از فرزندان ... گرفته اند
که ایشان از فرزندان نو او فرزندان شغال تو از ... بدانسته بودم که میان من و تو جمع کنند حضرت فرمود
تو را با من چه حاجت است شیر گفت میخواهم از خداوند خواهی که مرا با مردم شیر خداوند گرداند حضرت حق فرمود
بر وکه حق تعالی دعا ... یا ... بیامرزد ... حضرت فرمود یا ... در دل ... از تو
باشد که اصل او در دل ما ... است ... نمیدانیم که ...
شیر گفت ای مولا ... از خداوند خواه تا موت را ... حضرت دیگر باره دعا نمود
لعنت الله شیر بر وکه وقت نماز دیگر تو را وفات در رسد ... جویریه میگوید که آنحضرت ... شیر بر دو
فتن کن آنحضرت ... از عقب شیر رفتیم و بر سر ... نشستیم و شیر ... دیگر گشت ... وقت نماز شد

بترتانها ... فلا ...

سینه‌ها ... از جای برخاسته ... دل ... آوازی شنیدم و کسی را ندیدم که گفت ای جویریه
ماکان روز اکفایت گویم چنین نگریستم دیدم شیر دیگر آن شیر را دفن کرده خاطرم گذشت ... که این شیر را
علی ابن ابیطالب سحر کرد آنگاه رفتم نزد مولای خود گفتم شیر را دفن کرده آنحضرت سر در پیش انداخت و بعد از آن فرمود
چنانچه من آوازی عظیم از آسمان شنیدم چون آواز رعد ... برداشتم آفتاب را دیدم بازگشته تا آنجا که وقت نماز عصر بود این
بعد از نماز غروب اتفاق افتاد پس آنحضرت نماز بجماعت گذارد آنگاه رو بمن فرمود ای جویریه انهم سحر گوئی ... اگر نه
ال ... آنچه مردم در حق عیسی میگویند در حق من هم گویند هر آینه ... از آنچه ... در خانها ذخیره میکنند جویریه میگوید گفتم
یا مولا توبه کردم ... ای داننده پنهان و آشکار حق است که هیچ کار بر تو پوشیده نیست که ... را
در صحرای کربلا با لب تشنه ... و زنان ... نبینند اسیر ... و ...
... با خدا عهد ... در راه امت شهید ...
فدای لب تشنه حسین کنند ... در راه ما ... در عوض ... قطره ... از ... بهشت ... کریند
کان ... در مجلس یزید ... رسیده و با آن ... کیفیت شنید
عارفان ... در سوز ... سپاس ... محراب ... روایت ...
که چنین ... امام زین العابدین ع ... مسجد
... چون چشم ... افتاده گفت شنیدم که علی ابن الحسین در کربلا کشته شده گفتند
... علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط ... شهید شد و این ...
... بر آل علی ع ...
... امام زین العابدین ع ...
...
... در حق ...
... فرزند فاطمه زهرا ...

چه کوه هر آینه که ما بگریزی و بر روی خاکستر نشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه [illegible] آواز یزید پلید [illegible] امام بیمار در غضب شده و جلاد طلبیده گفت
این پسر را ببر و به پدرش برسان و الحقنا چون اهل بیت این سخن شنیدند فریاد و فغان برآوردند چون جلاد پیش آمد و گرفت آن بازوی امام را از سنگینی
زنجیر و از کلاله آهن در شکنجه بود و میخواست که آن کس را به پدرش ملحق کند ام کلثوم در حجره [illegible] دست به او رسید و رو به یزید
کرده گفت ای پسر زیاد [illegible] دست ازین کودک بیمار بردار این یکی را با ما بگذار محرمی ما [illegible] بهر خدا مکش او را که بود
در آزار ای یزید غریب نوازی پیشه کن و ازین خیلکان اندیشه کن مارا بدرد غریبی و الم اسیری واگذار زینب خاتون او را در آغوش گرفته
بزبان حال میگفت میسوزد بار از کوی ستم [illegible] معصیت [illegible] دارد جدا میروم تا بر درد [illegible] گذارم [illegible] میزند
بس از ظلم [illegible] جفا [illegible] ماتم [illegible] الافلاک [illegible] غیر ازین نامحرم دیگر نداریم
ای یزید رحمی [illegible] دختران مصطفی پس تمام اهل حرم بدور امام زین العابدین علیه السلام حلقه ماتم زده او را در میان گرفتند و نمیگذاشتند
که جلاد او را ببرد و با ناله بزبان حال میگفت [illegible] ازین بر آن [illegible] ستم [illegible] جدا [illegible] ای جفا جو
[illegible] ستم [illegible] دشمنان [illegible] کرده [illegible] داغ
[illegible] ای یزید [illegible] محرمی برای ما بگذار چون ام کلثوم دید که التماس بجائی نمیرسد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] یا رسول الله [illegible] احوال [illegible]
دشمنان [illegible] نظر کن [illegible] این [illegible] دست ستم [illegible] بازوی [illegible]
حال ضعیفان [illegible] فاطمه [illegible] بیرون [illegible]
امید مانده [illegible] زیر تیغ [illegible] یزید این کلمات از امام [illegible] شنید لرزه [illegible] او افتاد [illegible]
دست ازین بیمار بردارید پس امر کرد [illegible] امام [illegible] در قصر [illegible] کنند و اهل بیت [illegible] خانه [illegible]
چنین [illegible] کیان حرم رسالت [illegible] یزید پلید شدند [illegible] حال [illegible] دیدند [illegible] زیورها [illegible]
و جامه های الوان [illegible] آمده [illegible] ما [illegible]
[illegible] دلم خواهم [illegible] عالم [illegible]
ما [illegible] دل [illegible] آب [illegible] ماتم [illegible] دیدند
[illegible] در ماتم ما [illegible] احوال ما [illegible]

[illegible]

ماهیرانرا [illegible] آل احمدیم در غریبی بینوایان بر تبارکی رسید مرویست که هند دختر عبدالله [illegible] زن یزید بود
چون اهل بیت را مشاهده نمود پرده [illegible] دریده و از خانه بیرون دوید با سر و پای برهنه بمجلس یزید آمد در وقتی که [illegible] گفت ای یزید سر فرزند
فاطمه را بر در خانه من [illegible] از خدا شرم نداری یزید [illegible] و او را [illegible] گفت ای هند [illegible] فرزند رسول خدا و [illegible]
که این [illegible] در کشتن [illegible] نبود [illegible] پس [illegible] ای [illegible]
گرد [illegible] از [illegible] شب در آمد [illegible] بسیار [illegible] دیده [illegible]
[illegible] صداهای عظیم از آسمان میشنیدم که شخصی میگفت یا آدم [illegible] آدم [illegible]
با فوجی از ملائکه بزیر آمدند و همچنین [illegible] میشنیدم تا آنکه ابراهیم و عیسی و موسی [illegible] آمدند [illegible] حبیب الله دیدم
[illegible] عظیم [illegible] رئوف رحیم جناب محمد مصطفی در رسید با افواج ملائکه [illegible] مبارک [illegible] گریبان [illegible]
[illegible] بر زبان [illegible] منور [illegible] ناگاه دیدم
نیزه [illegible] امام حسین [illegible] رسول خدا [illegible] آن [illegible] چون رسید [illegible] بکنار [illegible]
[illegible] چون [illegible] کوکب [illegible] فلک [illegible] آید [illegible]
جناب رسول آن سر را برداشت بر سینه [illegible] لب بر لب [illegible] چاک [illegible]
بر لب [illegible] ستم [illegible] آب [illegible] زار [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] زانوی [illegible] نازل [illegible]
[illegible] زلفش [illegible]
[illegible]
آن سر را [illegible] حضرت [illegible] نفری [illegible] سر [illegible]
[illegible] طفل [illegible] چه [illegible] نور [illegible]
[illegible] سینه [illegible] ناله [illegible] درد [illegible] گریبان [illegible] ماتم
[illegible] ماتم [illegible] دل [illegible] ماتم [illegible]

ز غم سم زمی چو چشم بر تن ما قف نوح به طوفان رفت از رنگ دیدم خیال از آه نمود در آتش دلم جگر پر خون گشت دیده پر غم کم از غم
کشیده جامه از نیل شده علی گریبان کردیم ره صبر و سکون گم کرده یعقوب شاد به یوسف اندر چاه ماتم به چاک درون راستیه ایوب
دل سینه پاره آتش کم که هم غم راوی گوید که در آن وقت در خواب رفتم ناگاه دیدم حضرت پیغمبر رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب الله [illegible]
یعنی بگو کلام بر او آمد تخص کن تا زمین را بر او ایم بخر یکه اسماء اهل هلاک شده نه آنحضرت گفت بلی پس گفت حضرت [illegible] این جهان پنهان و کلی حسین
را هلاک کنم آنحضرت گفت دیدی جبرئیل اسم را هلاک که کی نوبت من رسیده به آنجا بسیار کردم آنحضرت فرمود که از که خدا او را
بنام زد مروی است در آن زمان که امام زین العابدین در برابر یزید نشسته بود یزید گفت یا ولد الحسین اگر حاجتی داری از من طلب کن آنحضرت فرمود سه
حاجت دارم اول آنکه مرا خواهی کشت معتمدی همراه زنان کن که ایشان را به مدینه رساند دوم اسباب که از ما غارت شده پس دهید سیم
سر پدرم را به من ده تا ببرم و بر بدن آن ملحق کنم و اگر برای بردن ندهی بگذار یک روز دیگر او را زیارت کنم یزید گفت آن حاجت مرضیه
نیست و اهل بیت رسول را تو به مدینه خواهی رسانید تا سر پدر را دیگر نخواهی دید و آنچه معلوم کنید [illegible] پدر را [illegible]
دم ای لطف [illegible] در آن وقت سر امام حسین در آن [illegible] گشته بود امام زین العابدین رو به سر پدر کرد و گفت سلام
علیک ای شهید جفا سلام علیک ای [illegible] بلا [illegible] سلام علیک [illegible] سلام علیک سلامی [illegible] لطف
عالم [illegible] که [illegible] جدا [illegible] مجلس [illegible] ناگاه [illegible] سر [illegible]
یتیم غریبیم علیک السلام [illegible] علیک السلام علیک السلام [illegible] علیک السلام [illegible] سلام [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] مروت که [illegible] صدای غلغله از اهل
مجلس [illegible] یزید [illegible] دید که اهل بیت را به مدینه [illegible] بعد از [illegible] سلام [illegible]
سید المختار و سید الابرار هدیه سلام [illegible] کلام [illegible] اولاد [illegible] در [illegible] علم [illegible]
[illegible] در [illegible] اطفال [illegible] منقول است آنکه
مصنف تحفة المجالس [illegible] منقول از کتب معتبره آورده که عمار یاسر [illegible] روایت کرده اند که روز شنبه هفدهم ماه [illegible]
که در مسجد کوفه در خدمت [illegible] آن [illegible] آینه صورت [illegible] رب العالمین
[illegible] امیر المؤمنین نشسته بودیم [illegible] در مسجد [illegible] عظیم [illegible] هزار مرد [illegible] بر در مسجد

وعلا لی

منتظر الفتنه [illegible]

منتظر نشستند ناگاه [illegible] عمار را [illegible] در [illegible] ذوالفقار [illegible] از خانه [illegible] عمار میگوید [illegible] کوهی
مدینه نداد در دلها خلق را از صغیر و کبیر در مسجد حاضر شدند می آمدند تا خلق بسیار شد [illegible] برکی [illegible] و با آنجا [illegible]
[illegible] میان [illegible] آب [illegible] چراغ در آب [illegible] تشنه و زبان [illegible] کلام [illegible]
دل میگفت یا غیاث المستغیثین یا اکرم العالمین یا ذا القوة المتین یا ارحم الراحمین یا محیی [illegible] یا عود [illegible]
یا [illegible] من لا [illegible] الله [illegible] و [illegible] الرسول [illegible]
[illegible] پس [illegible] دیگر در ماند [illegible] پناه آورده ام [illegible] تهمت [illegible]
[illegible] زن [illegible] پس آن زن را آورد [illegible] زوج فاطمه زهرا [illegible] آن زن سلام [illegible]
[illegible] یا مولای یا امام المتقین [illegible] علیه [illegible] عالم [illegible]
کان [illegible] الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام [illegible] در گاه تو آمده ام که [illegible]
[illegible] عالی [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] الملک [illegible] امام [illegible] بن [illegible]
[illegible] قوم [illegible] که در میان قبیله و عشیره چنان مشهور [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] عالم [illegible]
[illegible] یا مولای [illegible] علی [illegible]
همه صدق [illegible] مولا [illegible] خدا و رسول [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible] مبارک برآمد [illegible] الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]

از علم و بلاغت ... اینجا است که چند او را در نزد ... نوبت ... اند پس از سر دست ... از گلوی مبارک ... و گوش ... دست مبارک

جانش ... کشیده همه مردم دیدند که انگشتری ... قطعه ... برف در دست دارد و آن ... مجلس ... از اهل مسجد ... حضرت فرمود ... باشید

که اگر علی خواهد که ... کوه را با برف ... خاطر کواند ... آن ... دختر را ... بر بخیمه ... برد

بستان ... در زیر او بگذارد ... گرمی ... جدا خواهد شد ... بجاه ... درهم ... خواهد بود ... قبول کرده

دختر را با برف بخیمه برد ... حضرت علی ... دختر ... از سر ... به همان وزن که میزان ثواب

و ... جامه ... بقدر ... پس حضرت ... دختر خود را بر دارد و برد که او ...

کرده و صورت ... حسنی است ... روزی که ... در میان ... آب ... او ...

و ضعیف بود در ... مدت ... بزرگ شد ... پس ... اکنون ... معجزه

کشف شهادت ... که ... در دار عالم ... در ... ظاهر کند ... عالم ...

در دستها بر آورده یا علی ... علم و قدرت ... آب ...

... تشنه ... تا ... ایشان ... بر ... کرده ... از دار

اشکهای شام ... طواف ... که ... کربلا ... روانه و طن ...

حضرت ... با درد و محن ... مشتاقان ... مسافران کشور فراق ... طریق ...

روایت کرده اند که ... محنت و الم ... کربلا در شام ... رسیدند ... در ... ایشان ...

حرم محترم ... کفار ... که بوی ... در ... مدینه ... آن شد که ... امام ... محنت شام

که ... شام رو بمدینه آورده ... علیه اللعنه و العذاب ... امام زین العابدین علیه السلام را ... طلبیده و عذر ...

نمود ... در ان محنت ... اهل بیت ... صاحب ... جان ...

در ... که ... پس ... کربلا ... بر ...

... در شام ... که ... مدینه ... کربلا ...

او ... شام ... و ... خود ... خدا ...

... بجا ...

... نمیخواهیم بلکه آنچه کرده ... در شام ... اند ... زیرا که در آن ... عمامه جناب ... فاطمه زهرا ... در ...

خون ... بریده ... یزید ... آنچه ... اهل بیت ... برده اند ... حضرت ... جناب سکینه ... حاضر کردند ...

... امام زین العابدین علیه ... چه ... نهادند ... طلبیده ... جامه ... در ... خون ... پیراهن ...

... شده بود ... پیراهن ... شده ... جامه ... آن پیراهن ...

... عالم گیر شده ... اند ... جامه را ...

... مدینه ... جامه ...

... جامه ... پس ...

... که ...

... جامه ... جانب ... مصطفی ... حضرت ...

... در شام ... کربلا ... در میان خلق ...

... اهل بیت ... در ... امام ...

... که ... کربلا ... امام ...

... اهل ... شام ...

... امام ...

... آتش ... محنت ... کشتی ... محیط

... کربلا ...

امام زین العابدین ... عبد الله ... زیارت

شهیدان ... جامه ... چون ...

... شهیدان ... کربلا ... شهیدان ...

باشد ... در ... تا در جستجوی ... [illegible]

[illegible] ... شهدا ... کربلا ... [illegible]

که چه ... [illegible] ... چشم ... [illegible]

میان ... [illegible] ... آتش ... [illegible]

جگرم ... [illegible] ... [illegible]

را بار ... [illegible] ... آسمان ... [illegible]

چشم ... [illegible] ... صد بهار ... [illegible]

... [illegible]

همه ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... آتش ... [illegible]

کربلاست ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فاطمه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... در صحرای کربلا ... [illegible]

... [illegible] ... شهیدان ... [illegible]

تمام شد ... [illegible]

... [illegible]

امامی که محبت ... [illegible]

دیگر ... [illegible] ... قوت روح ... [illegible]

که در حدیقه الشیعه و نسخه ... [illegible] ... امام حسن عسکری ... [illegible]

... [illegible] ... مجمع ... [illegible]

... [illegible] ... شهید کربلا

... [illegible] ... الطعام ... [illegible]

... [illegible]

نور العین ... [illegible]

العلی العظیم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

روز قتل آنحضرت سلمان نماز نگذارده بودم و پیدا شده آنحضرت گریه بسیار کردند گفتم چه سبب پرسیدم فرمود که دیشب از آن دیدم
جعفر برادرم جعفر طیار بود با هر یک صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رحمة الله
نماز کردند اما در کتاب هو ... صحیح بحدیث با معتبر است جناب امیر المومنین در کار ... اعظم و ... آخر
المرسلین عالم بیلا ... مسجد در مدینه بودم آنحضرت مسجد خاتم الانبیاء محمد مصطفی آمده فرمود که امشب رسول خدا را
در خواب دیدم که ... و میت سلمان تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی ... بدانم میروم که تو میت آنحضرت
تماشا کنم و جمعی از مردمان که حاضر بودند با هم به بیرون مدینه مشایعت علی مرتضی نمودند پس آنحضرت ... ... وداع کرده در
راهی که ... وقت نماز ظهر رسید امیر مومنان ... باز در مسجد دیده ... بخدمت آنحضرت آمده و احوال پرسیده
حضرت فرمود که بعد از رفتم و بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم و برگشتم اگر جعفر الصادق خبر گفته و آن امر را
ملاحظه کرده تا آنکه بعد از مدتی کتابت از مداین رسید که سلمان فلان روز برحمت الهی رسید و در صحن ... واقع
حاضر شد و سلمان را غسل داده و نماز کرده و دفن نموده و از نظر غایب شد و تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان
روز بود که مظهر العجایب علی ابن ابیطالب علیه السلام غایب شده بود پس از این معنی باعث زیادتی محبت مولیان
و سبب دولتهای ... و منافقان که ... خدا را برای ... داشتند حیات ... و ممات ... دو بسیار ... حیات
و در روز ... نجات ... از عذاب روز ... خدا حکم کند میان تو و آن جماعت که ... معجزات
که از آنحضرت دیده بودند ... خارج ... کردند ... که ... چندان ... بر ... شهادت ... ایشان
که بعد از شهادت تو بدن عزیز تو را ... نمودند ... سر ... در کربلا بر روی خاک گذاشتند
و شتران را ... و ... ایشان ... نه از خدا ترسیدند و نه از رسول ... و نه از تو ...
و نه از فاطمه ... نه از ماتم اسیران ... و نه از ... بر یتیمان ایشان ... شدند و آن بدن
های پاره پاره زیر سم ... اسبان ... و ... صحرا ... شدند و ... ندارد ... احوال ... که
آنها ... شدند و ... قبور شهیدان بود تا آنکه کاروان ... ایران ... از ... شام
بکربلا آمده و بعد ... بخدمت امام زین العابدین آمده ... از احوال شهیدان و اسیران ...

... تمام شد ...

بشنوید که آن مقدمه چگونه بود — مجلس ... در ... الم و ... ولاله کار
روان ... روایت کرده ام ... ایران ... مصطفی ... ... دبار ... خزان
ولوس ... پایان ... حرت ... زاریان ... ... نشان ... ... بهار ... ولاله
ولاله کاران ... روایت کرده اند ایران ... مصطفی ... مرتضی
بعد از شنیدن ... و پس ... تمام ... شده وارد ... شهدای کاظم
زمان ... در ... و ... که ... مصطفی ...
بود ناگاه جوانی بخدمت امام زین العابدین آمده و سلام کرد و عرض نمود که ... دیار ... ولی
ولوس ... از ... قربان ... وحلقه ... داشتم ...
بعد ... دیده ام ... که ... این ... بالا و ... مطلع ...
... دیده ... آنحضرت ... در ... دشت ... خیمه ...
روز عاشورا بود ... ناگاه ... مرغان بسیار از اطراف ... با بالهای خون ...
... مرغان ... من ... کشتم ...
بسیار ... بسوی ... روان بود ... بر ...
پاشیده ... ... از ... فرشتگان ... در زیر ...
... کشیده ... صحرا ...
در ... ... مرغان ... تن ...
و ... در میان ... چون ... در میان ... سواران ... تمام ... بر ...
از ... در ... نعش ... بدریدم ... بودم ...
... در خون ... روان ... آنگاه ... بر دلم
از ... جفاها بر آن ... که ... آن جوان ... ... دفن کنم که

که آمرعان [illegible] که پیش رودم بدان [illegible] افتادم که [illegible] رکنیم و پیش رودم که ناگاه از هر طرف [illegible]
نعره [illegible] دیدم لشکری نعره زنان بسوی من می آمدند چون نزدیک رسیدند از روی غضب [illegible]
[illegible] پس بر سران [illegible] پا با پر خون [illegible]
[illegible] با آن جوان [illegible] دیدم که [illegible] کشید
[illegible]

[illegible]

زنان گریه [illegible] پس آن [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] دیدم از هر کنار [illegible] روز [illegible]
[illegible] در خواب [illegible]
[illegible] که بر دلم نهاد [illegible] تمام [illegible] چنین [illegible]
این [illegible] پس دیدم [illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] زیارت کننده خاک [illegible] گاهواره [illegible]

از دیده من [illegible] تعبیر [illegible] رسید [illegible] زمان [illegible] جان [illegible]

جان رسانید [illegible] آدم [illegible] آنجناب معلوم است [illegible] بزرگواران [illegible]

[illegible] جناب امام زین العابدین [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد مصطفی [illegible]

که صاحب [illegible]

[illegible]

بعد از ادای حمد و ثنای جناب باری [illegible] حضرت رسول مختار [illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارزو [illegible]

۱۶۲

[illegible] در همان [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چگونه [illegible]

[illegible] کربلا [illegible] جناب امام زین العابدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آورده در هر جا [illegible] نداریم که از عهده

[illegible] بعضی اسباب [illegible] که از [illegible] فرستاده [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوکرم دیگر از فرقت تو مادرم ماتمی اجل ... آمد بدیدنم نمیشد در حکم سهم از ... دارم بو ... آمدم ... دارم بر ... همراهم کرد افزا

شوق آن بابی که در ... دارم مسکه از ... حسین تو ... بر قربان رسید ... دارم حکم از ... بر ... ازش کشته همسوم از تو

خجالت دارم ... مدینه ... از بلا بر روضه رسول الله رسید ... چشم ... منور جناب ... پناه ... ناله و اعداد و

دوری محمد ... دریکر ... عرش علا رسید ... بعد ... با سکف ... بودم با سکف ... کو ... ظلم

... بلوار ... با ... با سکف ... از ... با سکف ... با سکف ... شد

کشته ... با سکف ... بر ... ایا زبور ... از بوز ... جدا ... شهید ... بروی خاک

تعبید ... از ... عباس ... جسم او ... جدا ... شنید و از اشعر ... پوشیده جدا ... ما را ... کوید

دو ... از ... لشکر ... رسول ... بعد ... بابا ... یاد دیگوا ... تو ... زانوی ... توا را

بهر ... اکر ... ما را ... از ... بابا ... جانی ... بابا ... حال ... مادر ... تی

جنبی ... بیا ... غریب ... اهم ... کربلا ... زینت ... بر ... بوجی ... ما ... بابا ... بعد

... با تو ... اکر ... آمدم ... بابا ... زار ... از جه ... دیده بو بابا ... ما ... تنها مرد ... زینت

فانی ... ادرمی ... رسیدن ... عاجل ... با عاجز ... بوال ... رسول الله ... بها ... لا

بادو ... در شهید ... مگر ... در ... بابا بکو که ... تفاوت ... آبروی ... دختر

و ... بر ... جون ما ... ما ... ما ... کنم پنهان کرد

بر ... جاک جامه ... ازچه ... از ظلم ... ناله ... جکرده ... دلم ... ناوک ... دارد ... نیزه ... غم

بمن ... سرکدنه ... طفلان ... بعد ... پیش ... رسول ... اولاد

زینب ... سکینه و فاطمه ... در میان ... میگفت ... بر ... کسید ... عزیزان ... کشید ... کشید

این ... از ... سیر ... با یاد ... کسید ... مسکین ... کشید ... جامه ... کشید ... ازاه ...

محزن ... تا ... بابا ... اسیر ... مادر ... کشیده ... روایت ... آمده ... آمدت

اسیران را شنید ... روضه رسول الله ... خاک کربلا ... فاطمه که

که از دنیا ... مانده ...

فاطمه که از پدر جا مانده بود ... زینب خاتون رفت بر سر مزار و گفت السلام ... نوجوان ... باز کو آب و ... بوستان

بوستان ... باز کو ... بسیم ... علم دارم ... قاسم ... باز کو ... و ا ... ستاده ... عمو

عمه ... را ... دست ... زینب خاتون ... کفت التحیه برای خدا ... در ... و ... کو

چرا ... سیاه پوشیده ... زینب خاتون ... فاطمه ... سکینه ... را ... داور ... آن

کشید ... بابا کو ... خواهر ... گفت بابا ... از ... دارم ... بابا ... دارم ...

... خواهر حدیث ... خواهر ... شهید ... ما ... زبان ... حال

... بابا ... سر ... نمانده ... نظر ... آن ... تو کشم

حال ... حلالم کن ... حال ... دلم ... حال ... در آن زمان ... روانه ... حال ... تماشا

نومی ... شهر مدینه ... مقام ... سلام ... آن ... آن ... هم

که از ... بعد از ... حضرت ... صلوات ... رسول ... از

و تنجات ... روضه ... نبوت ... اولاد ... ارزنده ... از ... جهت

رفع ... سلوک ... مکرر ... اتفاق ... شهادت ... زین العابدین

و زین الساجدین امام القائمین و القاعدین مقتدا ... الساجدین علی ابن الحسین امام زین العابدین باتفاق ... چنانکه

مصنف تحفه المجالس از ابو خالد کابلی روایت کرده که روزی محمد حنفیه ... امام زین العابدین ... آمدم

بر علی بن الحسین ... مدینه ... امیر المؤمنین ... دارم ... امام

نیز دارم پس محمد حنفیه گفت ... ابن الحسین ... محمد ابن علی ... از جانب

امام حسن و امام حسین ... اولاد امیر المؤمنین ... امامت ... امامت ... بدار

با ... امامت ... با ... ابو خالد ... با محمد حنفیه

روانه مدینه ... امام زین العابدین ... رسیدم ... ابن علی ... رسیدم ... خالد

... امامت ... دعوی ... و ... ابنیا ...

حضرت رسالت پناهی صورت ندارد و این امر از جناب خاتم الانبیاء بعد از پدر بزرگوارم بمن رجوع داشته اگر از این سخن ابا داری بیا
تا من و تو مراجعت نمائیم و با هم نزد حجر الاسود رویم و او را در این باب حکم نمائیم که بحق ما هر کدام گواهی دهد او امام است به او رجوع و تفویض است
ابو خالد کابلی گوید که چون علم امامت و تسلیم رسالت مخصوص [illegible] انکار کرد سید امام زین العابدین بجهت طواف تشریف آورده پس امام زین العابدین
باتفاق محمد حنفیه به نزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم چون آن نهال باغ ایمان مقابل حجر شد امام زین العابدین فرمودند
که ای عم تو برای امر امامت خود از حجر سؤال کن که تو از من اسنی پس ابن علی پیش آمد و دو رکعت نماز بجای آورد و روی به حجر داشت
و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود هیچ جوابی نشنید چون نوبت به بیمار کربلا و یعقوب آل عبا امام زین العابدین رسید
آنحضرت پیش رفت و دو رکعت نماز بجای آورد و روی به حجر داشت و فرمود که ایها الحجر الذی جعله الله تعالی
شاهداً لمن یؤدی فی بیته الحرام من وفود عباده افلست تعلم انی صاحب الامر و انی امام
مفترض الطاعة علی جمیع عباد الله او لتعلم عمی انه الاحق فی الامامة یعنی ای سنگ که حق تعالی
ترا گواه گردانیده بر کسیکه از مستحقان که بطواف حرم محترم او می آید که اگر میدانی منم صاحب امر و منم آنکه واجب است
بر جمیع خلایق اطاعت من [illegible] بشنوند یا اعلام کن عمم را شهادت ده که او را در این حق نیست راوی گوید که بامر الله حجر
الاسود بسخن آمده و بزبان عربی فصیح گفت که یا محمد ابن علی امر امامت را به علی ابن الحسین گذار که حق تعالی او را در هر امر و نهی بر تو و بر جمیع خلایق
خود واجب گردانیده و امتثال امر او را بر کافه مردمان واجب ساخته پس محمد حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست
و پای آنحضرت را بوسید و گفت یا ابن رسول الله امامت بحکم الهی بر تو مفوض و مرجوع است و بغیر از تو هر که باشد
از این امر ممنوع است مرویست که محمد حنفیه این دعوی بجهت اطمینان قلب کرد نه از روی اعتقاد و سبب وضوح حال شیعه نه اظهار عناد
بروایت دیگر آمده که حجر الاسود بدین نوع شهادت داد که ای محمد ابن علی امام علی ابن الحسین حجت خداست بر تو و بر
آنچه در آسمانها و زمینهاست و حکم الهی در امر و نواهی او بر کافه مخلوقات لازم و بر عامه موجودات واجب
و متحتم است که اطاعت او کنند پس محمد ابن علی گفت که سمعاً و طاعتاً یا ابن الحسین و حضرت در روایتی دیگر ملاحظه
نموده که از این جهت انکار محمد حنفیه میکنند که امامت از آنست که اگر اولادی داوا [illegible] چاره را در آن منحصر دید
که معجز و برهان آنحضرت را دریافت کنند بنابر آن با امام زین العابدین نزد حجر رفته شهادت از آن طلبیدند و

دعا کرد از حجر شنیدند

١٦٥

و بمکالمه جواب صریح شنیدند و زبان کوتاه کردند و [illegible] دوستان شیعه اظهار نمایند که استحقاق رسالت و امامت در تحمل شدائد
بر بلا و تسلیم بتیغ رضا است و این معنی بر کسی ظاهر و باهر است که بعد از شهادت جناب سید الشهدا حامل الم و تسلیم شمشیر ستم صابرترین
عباد و عابدترین احبار جناب علی ابن الحسین بود که از کثرت عبادت و زاری و از فرط الم و بیماری ملقب بیعقوب آل رسول بود
از جمله مصائب و آزار و بعد از پدر بزرگوار بیا را که مدت حیات آن حامل مصیبات چسان گذرانید
عابدان محراب عبودیت و ساجدان مساجد صومعه سحرخیزان شبستان راز و اشک ریزان خلوت نیاز مقربان درگاه بندگی
و محرمان محفل راز که امینان کنوز اسرار و خازنان خزاین عزت و وقار لشکرکشان سپه عبادت و نیایش [illegible] خطر الطاعت
اشک ریزان زاویه عزلت و گریان [illegible] محبت و عزت گلستان ایمان را [illegible] کشت تا [illegible]
محیط بلا یعنی جناب سید الشهدا در عمان کربلا از چار موجه جور و ستم شکست و غواص بحر حزن محبت و معرفت و گوهرهای بحر نبوت را
برشته جفا بست بعد از آن سید زهاد و سر حلقه عبادگزاران آل عبا و یعقوب آل رسول یعنی جناب امام زین العابدین سالها در آن
اندوه و ملال حسرت آن گریست که بر هر جان بغربت [illegible] المظلوم را [illegible] بنا بر سید حیرت دارم که با آن
سوز با پایان تب مع این شک پا انداز شد در جای آنکه آتش تو بجانش شعلهای [illegible] با همه طوفان حادثات [illegible]
علم علة عقل نارسا است [illegible] داغهای گلستان [illegible] اختر از مجمع البحرین حسین
عاشقان کاندر آن [illegible] مرویست که کثرت گریه آنجناب بحدی بود که راوی میگوید که من روزی
در کوچهای مدینه میگذشتم دیدم از ناودان خانه آب جاری بود من بنا بر احتیاط از آن آب کناره کردم شخصی از غرفه من آمد
گفت ای مرد [illegible] ابن محمد دیده غمدیده زین العابدین است
[illegible] طوفان زمین [illegible] نظر [illegible] بهار [illegible] محبت
از چشم زین العابدین [illegible] منبع این آب باشد [illegible] کاندر آن
جگر خواه سوزش [illegible] ملکه در این آب [illegible] خضر در این [illegible] کربلا [illegible]
ز آب [illegible] امام زین العابدین [illegible] در فراق [illegible] کربلا [illegible] جناب سید الشهدا میریزد [illegible]
سخن [illegible] شنیدم [illegible] امام زین العابدین [illegible] آنجناب بدین قدر گریه میکند که [illegible]

که از ناودان خانه آب جاری میشود از آن جرم گناه شسته نمیشود از دو چشم گریه کردم و گفتم بروم تا ببینم آنحضرت در چه حالت است

پس خود را بر خانه آن بزرگوار رسانیدم دور گردیدم خادم آنجناب آمد و گفت کیستی گفتم یا [illegible] شما هستی [illegible] کشته

نشنیدی که از اول رسالت فرزند محمد مجتبی [illegible] گرداب سکینه بیتابان را [illegible] گفتم [illegible] سلام مرا بحضرت امام

برسان و بگو [illegible] می گوید پس تو [illegible] سر بر [illegible] نهاده [illegible] رجعت [illegible] که [illegible] را

نظر خواهد [illegible] شاید چه فرمایش باید یا نباید آنگاه [illegible] بعد از لمحه آمده [illegible] رجعت [illegible] داخل شدم و دیدم

مرا با من برد که آنحضرت در آنجا قرار داشت سلام کردم و جواب شنیدم تا دیدم آنجناب آفتابه در دست دارد و چنین

آب بکف دست میریخت و وضو میساخت [illegible] ندانم چه چیزها میگوید [illegible] میدانم که چندان میگریست آن آب ها

مخلوط میشد و از آنحضرت آب میریخت آب از ناودان جاری میشد و [illegible] آب را السیلاب [illegible]

ممزوج [illegible] و چنین آب [illegible] و از اضافه اشک میریخت آب از ناودان جاری میشد هر چند [illegible] آب

وضو باز از آن اشک میگذاشت [illegible] وضو کند [illegible] زین العابدین [illegible] که [illegible] در کربلا [illegible]

چه مهلت با [illegible] فراق [illegible] دمی [illegible] وقت عبادت [illegible] وقتی [illegible] عشق [illegible] آرزو کند

آنچه میگوید [illegible] از کثرت گریه آنجناب [illegible] شدم و عرض کردم [illegible] وزارت [illegible] این [illegible]

تمام شدن [illegible] این اشک [illegible] نوراک [illegible] آنحضرت [illegible] داد که [illegible] وقت تمام [illegible]

این اشک [illegible] کربلا [illegible] وقتی [illegible] شنیدم [illegible] العطش

تشنه [illegible] تا [illegible] گریه [illegible] تا زنده [illegible] دلم [illegible] یا حسین [illegible] قلم [illegible] نقش

از [illegible] باران [illegible] آنحضرت [illegible] شنیدی [illegible] یعقوب [illegible]

پسر گم شد و [illegible] زنده است [illegible] جوان [illegible] راه [illegible] فراق فرزند [illegible]

[illegible] دیده [illegible] چراغ [illegible] نور [illegible] تمام [illegible] چشم [illegible] دیدم و

گوش [illegible] شنیدم که پدرم [illegible] آب [illegible] العطش [illegible]

[illegible] کربلا [illegible] پاره پاره دیدم [illegible] نظاره کنم

[illegible]

من [illegible] مصطفی [illegible] دختران [illegible] با [illegible] کربلا [illegible] خنجر جفا [illegible] بر [illegible]

در کوچه [illegible] مسجد [illegible] بیمار [illegible]

در [illegible] خشت زیر سر [illegible] چگونه [illegible] از گریه [illegible] آنچه [illegible] دیده [illegible]

آنچه [illegible] هر کسی [illegible] دارد [illegible] صد هزار

[illegible] شرح این الم [illegible] داده ام [illegible] آتش [illegible] کنم [illegible]

چنین [illegible] در کتاب [illegible] منقول است که [illegible] مصطفی [illegible]

در مدینه [illegible] آرام [illegible] صحرای فراق [illegible]

[illegible] امام زین العابدین [illegible] آمدند [illegible] مانده

در [illegible] کربلا [illegible] خبر دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] کربلا [illegible] خنجر جفا [illegible] امام [illegible]

مادرم فاطمه زهرا را دیدم [illegible] مادر [illegible]

[illegible] مادر [illegible]

[illegible] سلام کردم

[illegible] کربلا [illegible]

[illegible] مادرم [illegible] کربلا [illegible]

[illegible] همراه شما [illegible]

که [illegible] ام کلثوم [illegible]

[illegible] مادرم فاطمه زهرا [illegible]

[illegible] کربلا [illegible]

علاوه آسیمه است من بر سینه میزدم ای زینب این نشان از قلب برادرت میدانی میرفت تو از خیمه بسوی جسد مجروح برادر عزیز نگاه میکردی در این رحلت
دختر و شمر برادرت بر سینه حسین می نشست من دست و پا گم کردم و ناله در خیمه خانه ادراک شنیدم چون برادرت را بر نیزه کردند من جا ماندم وقتی که شما را از
لباس عاری کردند سیاه بر آفتاب من هم بیمار رفتم شترهای اسیران براه فرار من چون آن کاروان لطم ای زینب حق تو دارد و قتلگاه شد بید
و بر نعشها خبر یافتید و نگفتی ای اهلبیت تمام از خون برادرم روها رنگ کشید و آدل تو از آن خون چهره گلنار گردید تمام از غم حسین بردم شتم و دل جورت
جو نالیدیم ای زینب ای بیکس رفتیم رویم زخم اطفال کربلاست زینت یک کربیابان برای کشته هاست نائله زارم برای کودکان بیکس است
سوز داغم از غم سوز درون طفلهاست کوه آه دختران موی پریشان بر سرم از فغان العطش ها جامه صبرم قباست گفتم ای ناز
پرورده الحال سخن از صورت بنموده گفت ای زینب میخواهم با صورت دست در قائمه عرش زنم مولود خواهی فتح حیی کنم ای زینب بوز
دیده ام زینب الحال بگو به دوستان حسین بگویید که من حسینی سوخته از شما گویم شما هم از لب تشنه او یاد کنید و از اشک دیده ماتم او تازه کنید

بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار و پس از تحفه صلوات بر فرزند رسول ابرار داعی احمد مختار

سلام فراوان و درود بی پایان بر روح مقدس امامی که با ولد دوازده امام روز ... چهار راه دوازده برج عالم بنا دارد از و بس آنکه او والا
قلعه دین است کمند انداز هوا و هوس از کنگره قصر ورع و تقوی نارسا و کمند بهانه لشکر و می واز در رحمت خالی بر دستان شکسته با است
هرچند هر یک از ذریه رسول کبار و اطهار سید شرع و مهر منیر و همت بزرگواری هر یک عالم گیر است خصوصاً از جمله افاخم و سرور اعاظم
آفتاب فلک هفتم یعنی جناب امام موسی کاظم علیه التحیه و السلام که شبیه اشد بود در صلاح و سید لولئی نور حدیقه او تا در قبر سیاه نگوده
بدایت علامتش خزدار الوار قبله الطاعت و عبادت گشوده از جمله صفات و برخی از معجزات آن محبوس زندان الم است
که مکشف تحفه المجالس از علی ابن حمزه روایت کرده که روزی در خدمت جناب امام هفتم موسی کاظم براهی میرفتم آن عالیمقدار
بر استری سوار بود و من پیاده در جلو نشسته بودم در تنهای راه شیری پیدا شد که از شدت هیبت آن شیر عماری زمین گیر و بر جای خود خشک ماند و آنحضرت
بجانب خود میرفت و آن شیر از عقب آنحضرت متابعت مینمود از قبیل کسی که ذلیل و زبون کسی باشد میرفت تا بآنحضرت رسید
و آنحضرت بجهت رسیدن شیر توقف نمودند پس شیر آمد و دست در کفل استر نهاد و سر در پیش نمود ولی جنبانید در آنحال
خوف عظیم بر من غلبه کرده بود از لحظه شیر از راه بکنار رفت و باز پس می جنبید پس آنحضرت سه نوبت فرمودند که آمین حین
شیر از نظر غایب شد و دل من بجا آمد عرض کردم که فدای تو گردم عجب چیزی دیدم و از تماشا ترسیدم اما در حال تماشا تغییر بسیار دیدم
و شنیدم که سه نوبت فرمودید آمین آنچه بود حضرت فرمود که آن شیر از جهت طلب دعا آمده بود میگفت زن او مراد را درد زاییدن

گرفته اهل مرا

١٦١

کرده و اظهار اضطراب میکند دعا کرده من شدم بر دیگر مرا ... از آسمان ... وضع زار کرد حمل زینب
آسمان شد و خدا را بکار افزودند کر عطا فرمودم پس از این سخن از رشید گفت که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سعی را بر تو مسلط نکرده از این نوع
که در بیست و سه مطلب من سه آمین گفتم پرستاران شیعیان خدای حسین میداری که سباع و شیر محبان او را دعا کرده و طیور و وحوش شرط
اطاعت ایشان را بجا آوردند تو هم بار ما را که در محبت حسین بر کوران خود الا گریه و زاری شعف داریم امید دوستان است که

گرفتاران زندان

چنین عالمقدری از جفای هارون الرشید لعین چه کشید و از هارون پلید معتال چه دید
عمر و دستگاه زنجیر ستم خونین جگران بزم اشتیاق و زهر نوش پیمانه فراق میمنی روزی ... که از که جنس ستون دیوان
فنا و محن سبب ... حبس جمع قلم و دست بلا را ارقام نمود تا باین غرا بنام فرمودم دفتر جناب امام موسی کاظم ... نمود و مهر است
این بیان چنان است که چون معاندین دودمان رسالت و مغضوبین سریر امامت هریک بنوعی دست تعدی و ستم بر اولاد رسول گشودند
چون نوبت ظلم و ستم را باسم هارون الرشید علیه اللعنه والعذاب الشدید رسید بنوا ... ان ظلالت
آن لعین رسیده که موسی ابن جعفر در مدینه نشسته و هواخواهان او از اطراف عالم چندان خراج میبرند
که خزانها جمع نموده و جمع آوری اسلحه و مدارک اسباب است غرضش است که بنای دولت ترا منهدم سازد و بیشتر تاکید از
علی ابن اسمعیل نمود برادرزاده آنحضرت بود و خواننده چندان جان که از آن جناب میبرد که احقی خواهان نمود
از بس خبر رها از آثار بان شقاوت شعار رسید آتش جفا بر کرم کینه امام مظلوم گردیده در همان سال
زیارت مکه معظمه را بهانه کرد بقصد ارتش امام روانه بیت الحرام گردید نامه نوشت که تمام سادات و علماء و اشراف
ممالک بمکه آیند و غرضش آن بود که بنای بیعت را برای اولاد خود مستحکم گرداند چون عازم مکه شد اول بمدینه
مشرفه آمد بعد از چند روز فضل ابن ربیع بطلب آنحضرت در آن وقت آن عالی جناب در نزد جد قبر بزرگوار
خود متوجه عبادت پروردگار بود در نهایت بار فضل ابن ربیع ملعون با چند نفر از غلامان بر سر امام ریخت مد گشتند
که عبادت را تمام کند آن امام حسین رسالت را گرفت از نزد رسول الله عنفاً بیرون کشیدند در حالتی که آنمظلوم را
میکشیدند بر کوه و بقبر احمد مختار میگفت که یا جدا مرا از حرم محترم تو چگونه بیرون میبرند یا جداه شکایت امت را بتو میکنیم
از صاحب کرم چه توقع کنند بار آن ناکسان که تیغ زهد حرم کشند میگفت یا رسول الله اولاد تو را از خانه تو منع میکنند

دمیکند ازین بیماران کوی فراق و در دار المغی روضهٔ تو علاج درد مهجوری خود کنند از سم نگذارد در دخود به بیماران بس است
وی جان انتقاد غم سوز کشان بس است ای علم با کاه بار خانه ات بالا خراب ای بلا چند رنج می رسد ترا
بس است چنین مجموم بودن کسی آن جهان شیر کرد [illegible] حمله نمود از هر طرف آوازه ناله و گریه آن مظلوم بلند کردند
وهرکه آنجناب را با کمال سبیده [illegible] اعزاز می هارون که در آن باب شد سیاه جهان نماند کان آب نشد
هر دیده که دید حال آن مبدء حرم آخر دیگر بود سیلاب نشد چنان شوار کشور دین الحضور آن [illegible] آوردند بعد از اعتبار
وخطا که سزاوار آن علیه اللعنه والعذاب نسبت به امام بجای آورد حکم کرد که آن کان [illegible] اوج امامت را در بند کشیدند
و اراده نمودن بران قرار گرفت که آن امام را از قرب روضه جدش آواره نماید که بر خیر محوم [illegible] بکدام ناحیه رفته
بنابران دو محمل آراست یکی را به بصره و یکی را به بغداد فرستاد و آنحضرت در آن محمل بود ~~[illegible]~~ که به بصره برفت
وحسان بنوی [illegible] راه آن محمل فرستاد و نامه بعیسی والی بصره و برادرزاده هارون بود نوشت که آنحضرت را [illegible] محبوس کند
هفتم ماه ذی الحجه بود آنحضرت که را به بصره درآوردند و به دست عیسی سپردند پس آنحضرت را در حجره که در جنب دیوان خانه او بود
محبوس کردند [illegible] مرتبه در آن حجره را برای [illegible] و تجدید وضوی آنحضرت میگشودند و باقی اوقات بسته بود ای رفتار
زنهار [illegible] در [illegible] بسته چرا بس [illegible] آتش کوی دلبس [illegible] چرا آتشی از دختر [illegible] عندلیب باش [illegible]
حوادث [illegible] چرا هر شب [illegible] این جام [illegible] در اعزاز [illegible] بقدر [illegible] چرا مرویست که آن
همای اوج جلال مدت یکسال در آن حبس بود [illegible] هارون بعیسی می نوشت که حضرت را شهید کن عیسی جرات نمی نمود آخر
الامر عیسی بهارون نوشت که [illegible] موسی ابن جعفر در حبس منست [illegible] متعرض قتل او نمیشوم بجهه آنکه هر چند از رفتار او
تفحص کردم بغیر از مناجات و عبادات قاضی الحاجات چیزی از او هرگز نشنیدم که بر تو یا احدی دیگر نفرین کند چون نامه بهارون رسید
کسی فرستاد آن قدوه ارباب [illegible] را به بغداد طلبید و در خانه فضل ابن ربیع محبوس گردانید [illegible] کینه از [illegible]
هر شبی در کنج زندان [illegible] کنی [illegible] هر لحظه از خشم محیط [illegible] روان [illegible] هر دم برق [illegible] کنی
در دل پر کینه ات [illegible] خواهی [illegible] تو [illegible] مرویست که هارون ملعون جاریه داشت
او را بهانه خدمت بزندان فرستاد و غرضش آن بود که از صحبت آن جاریه را متهم سازد [illegible] آن مظلوم بهانه بدست آورد

بعضی جاریه بخدمت امام

١٦٩

چون جاریه بخدمت امام معصوم رفت حضرت فرمود مرا احتیاج بامثال این چیزها نیست ابنها نزد هارون اعتبار دارد این صورت حال را
بهارون گفتند در غضب شد و گفت موسی ابن جعفر بگوئید که ما از برای رضای تو محبوس ننموده ایم آنچه خود میخواهیم چنان میکنیم پس حکم کرد که جاریه
را در نزد او بگذارند و برگردید چنان کردند هارون ملعون خادمی پنهان فرستاد که برود ببیند موسی ابن جعفر با جاریه در چه کار است چون خادم آمد دید که جاریه
در سجده است سبحانک سبحانک قدوس قدوس [illegible] چون خادم آن خبر را بهارون رسانید گفت والله موسی بجاریه
سحر کرده برود آن جاریه را طلب کن چون جاریه را آوردند تمام بدن او میلرزید و هر دم رو بآسمان میکرد هارون از جاریه صورت حال پرسید
گفت چون بخدمت آنحضرت رفتم گفتم چرا خدمتی بمن نمی فرمائی که مرا حاجتی نیست آنجا [illegible] بسند و بیکطرف اشاره کرد چون
نگاه کردم باغستانی بنظرم درآمد گلشن چنین دیده [illegible] سیراب [illegible] بر سرو [illegible] هزاران خط [illegible] و آن درمیان ابراهیم
هر گلی سلیمان باغبان داود بلبل مسیحی نسیم [illegible] چهار [illegible] سحر [illegible] باغش بطور [illegible] آن [illegible] رنگش
مکی شبنم در دوش [illegible] آب و آتش زهر جانب [illegible] حور و غلمان با خدمت [illegible] کنیزان بتعظیم در [illegible] اهلاک
لباس سندس پوشیده چالاک جاریه گفت ای خلیفه حوران و غلمان را دیدم که طبقها و ابریقها در دست گرفته بخدمت
ایستاده الوداع طبقها و نیوه ما [illegible] ارزش هیچ آنگاه [illegible] شدم و بسجده افتادم هارون گفت خواب دیده آن
جاریه گفت بخدا قسم که اینها را پیش از سجده کردن دیدم در خواب نبودم نو در خوابم و من بیدار بودم [illegible] شبار
بودم [illegible] گلشن [illegible] بنامد [illegible] آن در [illegible] اگر در خواب [illegible] نو هرکز [illegible] در
خواب [illegible] پس هارون آن جاریه را با یکی از غلامان داد و [illegible] آن [illegible] پس جاریه دایم در عبادت بود
و میگفت عبد الصالح مرا هدایت کرد [illegible] بیادداشتی که او عبد صالح است [illegible] حوران و غلمان آن باغ شنیدم
که او عبد صالح است و شک ندارم که چنین است [illegible] جناب امام موسی کاظم چندان در زندانها [illegible] مانده بود که
بدن آنحضرت کاهیده شده بود که جز پوست و استخوان از بدن لطیف آن حضرت باقی نمانده بود آن مدت شب تا صبح
و صبح تا شام بعبادت ملک علام قیام مینمود شبی آنحضرت در زندان [illegible] مرا ایام زندان [illegible]
[illegible] در لحظه [illegible] گرم [illegible] و جهم [illegible] خواب [illegible] چشم کشید در زندان [illegible]
آنحضرت در آن محبوس بود [illegible] بام خانه [illegible] چون آنحضرت بام زندان مقام نمود [illegible] در زیر آسمان

بعادت حضرت سبحان اشتغال ورزیده روز را بگذرانید در آن وقت آنجناب را اندک خوابی ربود و روایت است که در زندان از لبس
بدن آنحضرت کاهیده بود لیکن نمازهای بسیار میگزارد چون ساعتی بر او میگذشت بخوابید ملائکه سموات ملاحظه آن بدن
کردند صدا بناله برآوردند و زار زار گریستند و عرض کردند پروردگارا امروز در روی زمین بنده چون موسی ابن جعفر نداری چه مصلحت
است که باید آنجناب با این همه بلا مبتلا گردد وحی الهی بملائکه رسید که ای ملائکه که امامت را در کسی میگذاریم که کوشش
کند که میان غم و بنده مرحبه میگوید و پس جناب باری ملکی بسوی آن امام مظلوم فرستاد که گفت موسی ابن جعفر را از من سلام برسان و بگو پروردگار تو میفرماید
که هر گاه بمصلحت میدانم این قوم را بهلاکت کنم تا اندک آسایشی بهم رسد چون آن ملک پیغام الهی را بآن امام مظلوم رسانید آنحضرت فرمود که من بنده ام
و بنده را با مصلحت خلاق عالم چه کار است ای ملک از من بدرگاه احدیت عرض کن که آن حضرت میگوید که هر گاه پروردگارم مصلحت میداند
مرا هدایت کند [illegible] را در روز قیامت آسایشی باشد و مخالفین از کینه ورزی آرام گیرند چون ملائکه آن کلام از امام شنیدند صدا بگریه
برآوردند عرض کردند الهی بزرگ سزاوار است و تو میدانی [illegible] قرار میدهی و همه میگفتند هذا اعدل [illegible] ایدوستان
چون زمان آن رسید که آن حضرت رحلت از این جهان [illegible] کند هارون ملعون هر کس که بقتل آنجناب مبعوث [illegible] میکرد که مرتکب آن
امر شنیع گردد تا آنکه نامه [illegible] نوشت [illegible] از کفار [illegible] بود که [illegible] رسید [illegible] ایشان [illegible] فرمان
بجهت آن ملعون فرستاد هارون آنجماعت را بسوی زر و خلعت دلخوش نمود و بقتل آنحضرت فرستاد در آن وقت جعفر از روزنه خانه نگاه میکرد
که دید ایشان آنحضرت را [illegible] شهید میکنند چون کفار [illegible] آنخانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد سهری [illegible] دیدند
مسیحی با دل [illegible] دیدند [illegible] ناموس [illegible] [illegible] [illegible] عین الحیوة [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر ایشان [illegible] تمام [illegible] دیدند تمام [illegible]
ایشان بلرزه در آمده زار زار میگریستند و سجده میکردند آنحضرت دست بر سر ایشان میکشید و بزبان ایشان با آن جماعت سخن میگفت هارون ملعون
از [illegible] نومید شده [illegible] بر [illegible] در زیر [illegible] [illegible] آن جماعت [illegible] [illegible] رسید [illegible] در وقت بردن [illegible] برای
[illegible] آنجناب نکرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایمان نکرده خائف [illegible]
گرچه آن [illegible] لیکن [illegible] [illegible] طغیان نکرد مرویست که چون هارون [illegible] ربیع بقتل آن امام اقدام
نمینماید آنحضرت را بخانه یحیی فرستاد و در آنجا [illegible] یحیی [illegible] یحیی [illegible] آنجناب [illegible] احترام نمود

و روز [illegible]

ودر و برز [illegible] و جلال او را [illegible] میکرد چون هارون دید که آنحضرت بسبب [illegible] هر روز در قید [illegible] [illegible] میکند [illegible] نکرد
[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرویست که [illegible] هارون [illegible] [illegible] باسم [illegible] آمد
دل [illegible] شده و در [illegible] قرار گرفت [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زهر [illegible] دانه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زهر [illegible] [illegible] [illegible] زهر در آنجا گرفته و آن دانه را در میان
رطبهای دیگر گذاشت و بخادم [illegible] که برای آنحضرت ببرد و موسی ابن جعفر [illegible] بگوید [illegible] این رطب بسیار لطیف [illegible] [illegible] تناول
لهذا [illegible] خورده و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
واکراد [illegible] خادم آن رطبها را برداشته بخدمت امام برد و پیغام خلیفه ملعون داد آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خدمت آنحضرت نگاه میکرد [illegible] [illegible] [illegible] زهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دید [illegible] [illegible] ملعون
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایدوستان [illegible] [illegible]
از شنیدن خبر متغیر شد که موسی ابن جعفر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
را [illegible] کنید که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زندان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایدوستان [illegible]
سعی میکردند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بعد از ستایش و ثنای حضرت [illegible] [illegible] از صلوات [illegible] جناب محمد محمود [illegible] سلام [illegible] [illegible] [illegible]
طریق شریعت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible] اسلام [illegible] جناب پروردگار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسول مختار و برادر [illegible] حیدر کرار صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که هر یک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و هر کدام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زندان [illegible] [illegible] [illegible] مسموم [illegible] و محبوس
زندان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امام موسی ابن جعفر الکاظم علیه افضل التحیة والسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] روایت میکند موسی ابن جعفر وقت نماز ظهر در مسجد رسول خدا نشسته بود که جوانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و بعد از سلام و ابلاغ تحیت آنجناب گوید با امام نیکو کار دارم و بلطف شما امید دارم که حاکم مرخص نماید و ابواب فرج بر من گشاید حضرت در جواب فرمودند
چه ملک داری یا کس عرض کرد که یا امام مدتی داشتم به ایام و محبان آل ابوسفیان مال بسیار داشت و الحال محروم میباشد بسبب آنکه من از دل
جان محب و مخلص شما بودم و منکر آنها از آن قوم بودم پیوسته باید راه بهمین جهت محبت و نزاع داشتم و او را بدین علت من الحال گشتم تا پدرم
بکمال استحقار رسید و در وقت وصیت مرا از یاری خود آواره و آنچه نقد داشت در موضعی پنهان کرد و کسی بر آن اطلاع نیست استدعا
از حضرت شما دارم که بنور علم امامت مرا بمقصود دلالت فرمایید و بنده را از ارث پدری خبر دهید که از غایت افلاس بی سرانجام
بفقر و استیصال میگذرد آن امام بعد از استماع این کلام قلم و دوات طلبیده و کاغذی نوشته بدست آن جوان داد و فرمود که این نوشته بردار و در
شب چهارشنبه بقبرستان که پدرت در آنجا مدفون است برو و صبر کن تا لحظه از شب بگذرد و بعد از آن ادا کن یا در حال در حال
شخصی خواهد آمد با او سلام کن و این نوشته را با او ده تا پدر تو را حاضر کند چون پدرت حاضر شد احوال مال از او سؤال کن و آنچه از او
شنیدی عمل کن پس آن جوان آن خط را گرفته روانه شد بر دستور در شب موعود از آن مقصود بقبرستان رفت چون لحظه از شب شد
چنانکه امام فرموده بود در حال سیاه و زرد و در حال مردی پدید آمد گفت منم در حال چه میخواهی آن خط حضرت را با او داد چون
در خط نظر کرد گفت تو اینجا باش تا من بیایم پس در حال رفت و پس از اندک زمانی آمد و شخصی سیاهی همراه
آورده و زنجیر در گردن گفت اینک پدرت گفتم سبحان الله پدرم سفید بود و صورت آدمی داشت این شخص سیاه که پدر من است
در این فکر بودم که بقدرت الهی و معجزه جناب امام آن شخص بزبان آمده گفت ای پسر منم پدر تو اما بسبب عداوت و دشمنی
اهل بیت اطهار و بجهت محبت و دوستی آل ابوسفیان و آل مروان شدت عذاب مرا باین صورت کرده ای پسر من جزای محبت
دیدم و جواب دیده و پشیمانم و حال آنکه پشیمانی سودی ندارد و در حسرت و نکال مانده ام اما ای پسر تو برو و دست از دوستی
ابن جعفر بر مدار که محبت و اطاعت باعث سرافرازی دنیا و سبب نجات عقبی است و عداوت باعث منشأ دوزخ و خلود
عذاب نیران است اکنون تو برو در زیر خانه که من مینشستم از طرف قبله زمین را بشکاف ده هزار درهم دفنی
آنجاست بردار بدانکه پنجاه هزار دینار درهم حق امام موسی ابن جعفر است بدان حضرت تسلیم کن و باقی را صرف مایحتاج
خود کن ای پسر بدانکه حضرت احوال اهل بیت در دوزخ میدانند و امام بر حق و حجت خداست بر خلایق و بدانکه
روزی هفتاد مرتبه معاویه و یزید و امیه و ابوسفیان علیهم اللعنة با بانیان ایشان در آتش دوزخ میگردانند و این سیاهی
رنگ من از آن است این گفت و ناپدید شد و مروی است که چون آن جوان بخانه رفت و آن موضع را شکافت آنچه
پدرش گفته بود یافت بزیادتی و نقود پنجاه هزار درهم آن سوی بحضرت امام آورده بملازمان حضرت سپرد و باقی را تصرف نمود

شهادت امام هفتم

و با نرخ خوش صرف نمود و دوستان احمد مختار و آل محمد همه اطهار بعده انصاف کنند و دشمنان ایشان که در آن باب قدوه راهی باشند ظلمها که کرده اند دوستان ایشان روزگار
که بجای اوج حالت را از قعر فولاد و زنجیر محبوس ساخته و بعد چنین امامی را بعلت بارسم لذتخانه کرده و بقرار تمام جفای ایام حلاوت زندگانی از
زهر بکام تلخ نمودند تمامه از محبوس امام بر حق موسی ابن جعفر و شهادت آنحضرت بشنوید و بطلوع هر که در آن گریه کنند از فیض شفاعت ایشان بهره یابند
نشستگان زندان جفا دلسوختگان گرگ غم خاندان اعظمی رسالت مجبوران ستم جهان زیر گرچنین
روایت کرده اند که چون هارون ملعون مدتها امام همام موسی کاظم را در حبس داشت و هر روز در قتل آنحضرت تدبیر مینمود که پنهان از خلق
او را بقتل آورده آنحضرت را شهید نماید روزی زهر از طبیبان امام غریب بسیار زهر ناب خواست تا در طبقی پر خرما نهاده فرستد
تا ملعون گفت این رطبها را برای موسی ابن جعفر ببر و مبالغه کن که همه را تناول کند و بگو بفرا خوردن تا خالی نماید آن ملعون
از غضب سندی رفته و مبالغه در اکل آن رطب با امام گفت باید این رطبها را تناول نمایی حضرت فرمود که رطبها را بگذار تا بخورم چون امام مظلوم دید
که مجبور است رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این چنین روزی از این بگویم بخوردن اعانت در قتل خود کرده بودم اکنون محکوم
و خواهد بدست تو نیست الحال آنچه از دوستان تو است بخورم زهر قاتل شده است از این آتش که در تمام ذات بارون رسیده قوت آن بی نوم آنحضرت گشته
چون آنجناب ده دانه از آن رطبها تناول فرمود او را حال دیگرگون شد و دیگر نتوانست میل نماید از اکل رطب دست کشیده و سندی از امام بر دسته را
میل کن حضرت فرمود بس است از آنچه خوردم آنچه تو را مطلوب است بعمل آید و فرود بر آنچه رفتی الحال اثر زهر در وجود شریف پیدا آمد بیمار و رنجور در گوشه زندان
افتاد پس آن ملعونان محی کبیر بر بالین آنحضرت فرستادند و گفتند موسی ابن جعفر مدتی است مرض او از زهر خورانیده نیست بنویسید چون طبیب بر بالین
آنجناب رسید و نگاه بصورت مبارکش کرد دید اثر آن در رخسار او زهر چشمی کرده که دشمنان در کار او کشش از زهر عبد
زار گشته بود سنگین دل در شکسته جمله برگ بار او چنین طبیب احوال از آنجناب پرسید آنحضرت جواب نفرمود چون بار دیگر
طبیب سؤال نمود حضرت دست مبارک بر فم آورده طبیب گفت آزار من این است چون طبیب دوا است ملاحظه کرد دید در دست
مبارک آن معصوم سبز شده دانست که آنجناب را زهر داده اند و فهمید که آنحضرت هم دانسته پس آن طبیب برخاست و نزد منافقان رفت
و گفت بخدا قسم که آنحضرت بهتر از من و شما میداند که با او چه کرده اید و من از عهده معالجه بر نمی آیم اگر علاج آن حضرت خدا کند
طبیب اینها در درد دل آنکه مریض علاج ندارد دوا ایفرد است دیگر که سید کسی شد دیگر را نکند لا حول زنجیری
آنجناب هنگام وفات سبب این زهر را در موکل آنجناب گوید فرموده است ای غم آور میگویند ای مرد بمدینه خدا خود مردم
در روضه او را وداع میکنیم و فرزندم علی را امانات امامت بنمایم و امانت امامت با او بسپارم و بر کردم که گفت با آنکه رسول الله چگونه
میتواند شد در شما در بند بمدینه رو دیده و باز شد که تدبیر این شد در زنجیر قید است و چگونه از اینجا در ماه بغلها که میخواهم

گهی تو ندانست حضرت سرّ الهی بفیض اعتقاد شه قدر بزرگ ما را در نزد خدا آن مسیب اولاد و اهل بیت مصطفی بدانند که تو دانسته
خداوندی در ها علوم اولین و آخرین برا و گشوده نمیتواند در ازانجا بمدینه نمیرود در ها بسته را بروی که بگشاید مسیب گفت یا حضرت دعا کن
که خدا مرا در ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس امام فرمود که ای مسیب بدان که آصف برخیا خواند تخت بلقیس را
از دو ماه راه آورد و من خواندم و الحال در مدینه حاضر نمودم مسیب گفت ناگاه دیدم یک شاه آنکه فاتح کنوز کمال گسیخت عقد
سلاسل چه بتار گهر خیال زنجیرها به بریده آن هما اوج دقار چه گوئیت که در اهل زار احمد مختار مسیب میگوید که من متحیر شده در فکر بودم
که من بخود بودم از خدا که دیدم که آنحضرت در مقابل من قرار و زنجیر ها را به پای خود گذاشت عزیز مصر ولایت باز زندانی همای اوج رضا
ماند از پر شکسته دقایق بهار چه پای امام در زنجیر گسیخت رشته جمیع و سکون عالم پیر لبریز شد پای آن امام کبار ندیده دیده گردون
بلور گوهردار چه میدید که بر پای امام من بشنید نهال گلبن تسلیم را به بند قدر هستی بر باد رفت بود پای دو کوه قطار بر چاک ستم
چه نقش حصیر فکند حال اقامت امام در زندان برسم مردم که دیده فرو ماندند پس روز سیوم در ساعت ثالث
از آن آنجناب شدید می شد در آن زندان بیکس و غریب و بیمار روی پاک بر زانوی بیکسی نهاده می دیدیا براه انتظار فرزند کشاده
دل آن حضرت میکشیدیه و بزبان حال میگفت بیا طبیب که تیغ در دیده در راهم مگر بیاید بوی تو واقف آنم بیا که کلبه غم و سیر
لاله زار کن نظر بیاد غم آلام بهزار کنی بیا بپای پسر نعش پدر نماز کنی بیا مگر زهر گره تو باز کنی مسیب میگوید که یکدفعه
روشن شد آنحضرت فرمود ای مسیب گمان دارم که امروز از دنیا رحلت کنم چون شربت از تو طلب کنم دیدم اثر زهر را
شنیدم بدیدم اثر غم و درد کرد پس رخسار امام بزردی مایل بود و از آن سرخ دیدار آن بسیار بود گهی که دیگر آمد زمانه که دردانه و فقت بامر ناگه که زنم بر آتش
گذارد که در زندان غم های حزن زار دارم و در کار آن زاری ها دارم مگر بسته زبان گوید کوش از این کار کار کلیب
زما دارم مسیب میگوید بعد از ساعتی آنحضرت از من آب طلبید آب برای جناب دادم آن می دیدم رنگ مبارکش متغیر که بر چهره آن حضرت
فرمود ای مسیب آن ملعون یعنی سندی شاهک گمان میخواهد گو که مرا او غسل خواهد داد هیهات هرگز نخواهد شد برادر پسرم امام رضا کسی
غسل من نمی تواند داد چون لحظه بر آمد دیدم طاقتش بپا رسیده که رخساره آتش مانند تو رشیدی تا بان میدرخشید و شته در نجوم بود با ماه نو
کاظم که از در در آمد بر آن حضرت سلام کرد چون چشم امام بر آنجان افتاد آغوش کشاد و او را چون جان در بر گرفت
چه دید آمده از زره زهر فرزند خانه آغوش را به بدن پسر نهاد لب بر لب آن مسیح جان که تا نفس دمش زهر را کند بیرون
چو بوسه داد لبش را نشست تا بجگر نمود جا باشش زهر را لبالب از لبش لب باتو دید عقیق لعل لبان او زمردی گوهر
مسیب میگوید در هم آنجوان آسم دست و در که امام موسی کاظم که در بخاطر او هم راز سیدند پس خبر از امام پرسید که چو
در غربت غم خادم غم و غم با غم جوار از مادر لم که ایشان از آن و در دلت باشد بگفتا آرزو در بر جسم لب بگفت

بعضی از دیروها

یکی از امهر دی حزین یکی دل بود در زنجیر چون یکی در دل و تاب تب گرفت یکی آتش زهرت یکی از حسرت
در زنجیر باید یکی از موج آتش دراد حسرت یکی از شب که افروز دچو شمع یکی روشنی سوز داخت یکی کسی
بیانیت رسیده یکی نه پیغمبر دیده یکی حیات دیگر شد اشارت یکی تا کنم جان را نثارت مسیب میگوید
دیدم امام موسی فرزند خود امام رضا را در بر کشیده و سخنان چند با وی گفت و او را وداع با زانوی نمود فرمود تو را بخدا سپارم
سلام من بر تو باد من در آن وقت سر بزیر انداخته در فکر بودم که دیدم مرغ روحش الکلش بهشت پرواز نمود و عالم فانی بدرود کرد
برای جا بود از آن که نمود زوال کار فرزندش هم از نظر غایب شد و نعش مبارک آن غریب در آن زندان تنها نهادند آن جنازه
بیکس در میان زندان و سینه پر از تعب مردم نهاده نه یاری که بر نعش آن غریب نوحه کند و نه پرستاری که با آب دیده او را غسل
دهد چنین خبر وفات آنجناب بهارون ملعون رسید و دانست زهر قهرش کار او را تمام کرده سندی شاهک ملعون را
به تجهیز آن امام امر نمود چون اهل بغداد از آن حال خبر یافتند خروش بر آوردند و ناله و زاری به آسمانی رسانیدند چنین بر آن بهار بهاری
تا ناله کند بگریه یاری مرغان بهوای آن گلستان کردند تمام برگ بستان از دست و هوش باکنیدند سر بر بر خاک
ارمیدند کبوتر شب از غش پریشان زدند چاک از غم بحر گریبان هر دست که سلیمان بر ادرهار و نی با گریبان چاک و سرا پا برهنه
از قصر خود بیرون آمد و چون جنازه آن غریب بر داشتند سلیمان با غلامان و جمیع اهل بغداد در عقب جنازه آنجناب روان شدند
و سلیمان حکم کرد که هر که همراه جنازه است با آواز بلند ندا کنند هر که میخواهد جنازه طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را به بیند
نظر بجنازه موسی بن جعفر کند مردم صدا بناله بلند کردند و با این طریق نعش آنجناب بمقابر قریش بردند پس چون سندی لعین
متوجه غسل آنحضرت شد مسیب میگوید همینکه آنحضرت چنین داده بود بخدا قسم میدیدم که حضرت امام رضا متوجه غسل و تجهیز
پدر بزرگوار خود بود در املا دست سندی بجهت ناپاک بدن آنحضرت نرسید و مردم گمان میکردند که سندی او را
غسل میدهد در آن وقت جناب امام رضا علیه السلام فرمود ای مسیب شک در امامت من نیاوری و دست از مهر دل
من بر نداری و پدر مرا در قبر تنهانی که حال مرقد مطهر اوست دفن نمودند که انا لله و انا الیه راجعون
بعد از ادای شان جناب انهو و پس از صلوات زاکیات و افر است جناب محمد
سلام بپا یا نثار روضه خسرو کشور اقبال و محرم خلوت سرای ذو الجلال یکه تاز میدان شجاعت و جلال امیر مؤمنان

وشیر بیشه نیوفر علی ابن ابی طالب ع و هر یک از اولاد کبار و ذریهٔ اطهارش که اختر برج سپهر عالم امجد و شموع محفل محمدی ص

اند بزرگوارانی که بنیان جهان و جهانیان مدار آنهاست از بدو گستری هر یک از ایشان دنیا و عالم عالم و عارف در توقف هر کدام

هر کدام قائم است خصوصاً مسند نشین کشور طوس و شمع ملک پروانه فلک فانوس اختر برج سپهر جلال و گوهر محیط اقبال همانا گشن جام

قضا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا ع افضل التحیة والثناء که پرتو خورشید جلالش عالمگیر و ظهور انوار امامتش بر خلق

مستولی که مخالف و موافق غبار آستان ملایک پاسبانش را کحل بصر خود دانسته اقرار و اذعان بعداوتش کرده اند معاندین مذهب

و ملل انوار اشعه علمش تربت انصاف بر نقاب عناد کشیده و از خار حسدش آشنا نه و بیگانه مانده قبول حق نموده از جمله معجزات

آن خورشید کاینات یکی آنکه در وقت توجه قمر فلک حشمتش بسمت خراسان بتحریک مامون مرویست که در آن سفر

سعید نفوذ از زمرهٔ یاران و اصحاب آنجناب در ملازمتش بوده در اثنای راه بمنزلی رسیده در آن منزل کوهی دیدند در آن کوه غاری و در آن

غار از جهان برکناری متهجد در آن غار بعبادت حضرت معبود رکوع و سجود مشغول بوده در زاویه گمنامی نشسته و از خود بغیر از پا افتاده کسی نکرده

چنین چند بردهٔ جلال امامت را رشید بر قدم رسیده ترشف ملازمت رسیده در آن زاویه فیض حضور امام علیه السلام ببلاغ

دستار آن شیخ نور کشوده گفت یا امام چند سالست که در روزگار خدمت دارم و تخم محبت شما در مزرع جان کاشته ام و پیوسته ذکر

مدایح آبا و اجداد شما مشغولم از مکارم اخلاق شما امید وارم و توقع آن دارم که قدم رنجه داشته و غاری مسکن این فقیر را بنور قدوم میمنت

لزوم منور فرمایند و آنجناب دعای آن عابد را قبول فرموده ملتمس او را بمبذول فرموده باتفاق اصحاب قدم بر حجرهٔ محقر عابد نهاده حسب

غار رسیدند حضرت امام با آن جمعیت بسم الله الرحمن الرحیم گفته شدند و بدرون غار در حرکت شدند و نشستند چنانچه تمام اصحاب

در آن مکان محقر گنجیدند باوجود آنکه در آن غار مکان سه نفر بیشتر نبود عابد از آن همه جمعیت بسلامت دید کرامت جلالت

آن معصوم را فهمید در قدم آنجناب افتاد و دعای او را بوسه دلواز برای تدارک ماحضر احتیاج بسیار رفته خاطر ملول و شرمسار گفت

حضرت امام از نور جانش دانست که خلجانی در دل او می گذرد پس از چه راز آن ترسی بود هر چه دارد حاضر کن که و ما کان فی البیت ما کان

زاهد رفته سه قرص نان جو و کوزه آبی آورده پیش نهاد امام لکا را عذر خواهی نمود حضرت بدست مبارک پاره از آن نان

را با حضرت مبارک حبساند و بدر آن دست زیر بوریا کرده پاره نان و عسل بیرون می آورد و بدست درویش

علی

سید او و به پیش اصحاب میداد درویش میزبان سجده بر حضرت مهمان مشغول بود تا آنکه نان و عسل تمام اصحاب رسید که

که ببعضی نعمت فراوانی

که سعید نفوذ بود از آن درویش نگاه کرده دید کوزه عسل و سه قرص نان همچنان بجای خودست و هیچ از آن کم نشده عابد حیران در قدم امام

سجده کنند و در پای آنجناب میمالید و تملق بسیار که در امامت و ولایت تو شک داشته با شد و جهد از این امر و روایت

کرده که روزی جناب امام رضا ع بر بالای کرسی منبر نشسته بودند یعقوب خفص و مخالف آنحضرت بود گفت ابن موسی از جانب صحرا

روان شد ما نیز در عقب او روان شدیم پهلوی آن جناب بیابان کوه در اثنای آن آهوی چند در صحرا دیدیم که بچرا مشغول آن آهو

آمدند دیدیم آنحضرت با آهو بره خطاب نمود و او البول و خطاب نمود آهو بره بنزد آنجناب آمد و امام دست مبارک بسر آن آهو

بره میکشیدند پس او را بغلام خود سپرد و آهو بره نهایت چند اظهار اضطراب داشت و آنحضرت نوازش

دست بسر او کشید و چیزی گفت که ما نفهمیدیم آهو بره ساکن شد و بزرگ مرد از ما خبر حضرت انقیاد کرده یس گفت

یا عبد الله دانستی که ما اهل بیت رسالتیم دوستی و طهور همه امر از مطیع و منقاد کردیم یا سیدی و مولای تو حجت خدا بر خلق من

آنچه کردم پشیمانم و از آنچه گفتم توبه کردم پس آنجناب بغلام خود اشاره نمود که آهو بره را از آن کش غلام بره را از ما کو و بجانب صحرا

رفت لاقطرات اشک از دیده میبارید بار آنحضرت از روی شفقت دست مبارک بر پشت او کشید آهو بره ساکت شد

بجانب یاران رفت حضرت فرمود که آن آهو را نستی چه گفت گفتم خدا و رسول و اوصیا دانایند فرمود که آن آهو میگفت

که مرا طلبیدی و بامید آن آمدم که شاید از گوشت من عطای تو نمودی مرا نا امید کردی و از اطاعت او گروه بیچاره گاه نمود رفت

ای دوستان امام غریب حسینی بزرگواری که آهوی صحرای آمده که گوشت خود را غذای او کند لشنوید که چگونه مامون ملعون زهر

قهر با آنجناب خورانید و کوشش کنید که از غریب کشور طوس بهیچ نوع از زیارت روضه جدش مایوس نشوید طریق خراسان

محدثان حدیث قضا و مفسران شرح رضا مخبران صادق الاخبار و متکلمان صحیح الاثار

می نمود

ناطقان منطق آگاهی و شارعان شرایع رسالت پناهی نکته دانان معانی بیان و مورخان طلاقت لسان مینوار خبر مختلف از شهادت امام رضا ع

کوکب غیب را باین نجوم رفت کنند اگر چه از پرتو بهر چاره گشای قضا و سالک طریق از ارتقا ستاره فلک هشتم در جناب امام رضا ع

کوکب حیاتش از اوج زندگی رو بزوال آورده و خورشید از قران جولوت فلکی در دیار غربت درمدینه طیبه برسر روضه جد بزرگوار

بیاد تن پرور در مسول بود از تربت پاک جد خاتمید مقدار آنجناب سلطان خوار رفیق گاه در عالم خواب دید که سرور انبیا مصطفی جناب

محمد مصطفی ص در لباس خلال و حیات با قبای منور اسد الله حیدر الغالب با تل سوختند و دیده حق بینش از اشک اندوه بیاله گوش

تا پا

غبار الم عالم بر سر نشسته و نهال ترکان بس از بار اشک شکسته چون امام پاس خامس جد بزرگوار را بدید بخدمت او رسید
پرسید که ای شه زبان اورنگ دار مخاطب لولاک لما خلقت الافلاک ای نور دیده آفرینش وای سپه سالار اهل بینش
ای شمع شبستان [illegible] شمس نبوت و رسالت وای مصباح طریق ولایت و هدایت مبادا که دیده تو اشکبار و آینه خاطر
در غبار باد یا جدا شما را چه می‌شود که مصحف عارض از اشک روان ترجمه دار و منقوش بیاض عارض از لعل رسته جناب ختمی پناه
در جواب جگر گوشه خود فرمود که ای پیاله نوش بزم قضا و جگر پاره شربت رضا ای آرام جان ناتوان وای فرزند مهربان
امروز ما همه انبیا و اولیا از غریبی تو محزون و از غریبی بیکسی تو در خون میباشیم این بگفت و امام غریب را در بر گرفت
و فرمود ای عزیز و علاوه وصال تو نزدیک و موسم رحلت تو از دنیای فانی نزدیک است بدانکه زهر مامون الرشید علیه اللعنه
والغدار شهید مدینه طوس خواهد رسید و بر اهل جفا روانه قصر رضا آباد خواهد [illegible] چون امام غریب از خواب بیدار شد زار زار
زار گریست و آه سرد کشید و ناله وا شوقاه و صدای وا محمداه و وا علیاه بافلاک میرسانید چون صبح طالع شد آنجناب
نماز بامداد گذارده از روضه جد بزرگوار بیرون آمد چون مردم مدینه جناب امام رضا را پریشان خاطر دیدند سبب آنکه
پرسیدند آنجناب گذارش خواب را به اصحاب بیان فرمود و از کینه مامون حکایت کرد و زار زار گریست چنانکه تمام مردم
مدینه بگریه در آمدند و آنحضرت را [illegible] آن امام فرمود ای اصحاب بدانکه مخالفان قصد کشتن من کرده اند
ما توکل بر خدا کرده ایم و مهم خود را با و واگذاشته ایم مرویست که چون مامون ملعون از طوس بتخت خلافت مستقر شده شنید
جمعی از سادات حجاز جمعیت در سمت مدینه نموده اند و داعیه سپاهداری دارند از آن لعین از خبر چنین متوحش شده
و با شخصی از [illegible] که وزیر مقرب او بود مشورت نمود که ای [illegible] طینت مرا بهر او شنیده که ما را چه واقعه [illegible]
امر بجز اطاعت چه میرسد [illegible] مصلحت در آن دید که کس فرستاده جناب امام رضا را از مدینه بطوس طلبیده تا فرصت
است کار او را سازد پس ملعون که تمام بزرگان دیار خراسان و علما و فضلای آنمکان مجتمع شد مجلس عظیم
بیارایت فرمود که ای مردم طوس ما امروز امامی و پیشوائی نداریم اگر صلاح دانید کس بمدینه فرستیم [illegible]
و جناب علی ابن موسی الرضا را بطوس بیاوریم تا هادی و پیشوای ما باشد و از اهل مجلس سلیمان ابن ابراهیم
که از جمله صحابه امیر المؤمنین ع بود از جای برخواست و گفت ای مامون بترسم که تو با آنحضرت همان کنی که کوفیان

لعین با امام حسین ع کردند

لعین با امام حسین علیه السلام کردند مامون ملعون گفت ای سلیمان بدانکه من [illegible] از آنحضرت کمر بستم و بر من [illegible]
که هر کس ایشان را بیازارد فردای قیامت خدا خصم او و محمد و علی مرتضی از و رو گردان و در آتش دوزخ مخلد خواهد بود
پس مامون ملعون [illegible] دست بمصحف نهاده بدین نوع سوگند یاد کرد [illegible] ظلم و ستم باولاد ائمه
هدی نخواهم کرد پس مردم طوس یکان یکان قسم یاد کردند و بیعت می‌نمودند تا چهل هزار مرد به بیعت غایبانه در آمده چهار
بیعت نامه بتسلیم سلیمان کردند و سلیمان برسالت از طوس روانه بارگاه حضرت امام گردید زهی بارها جای که از قاصد از
سلیمان بهر هدهد نامه آرد زهی بوستان سالار نقیب * که شد صورت دلاویز عندلیب الطیور [illegible] موذن بکلیم
بعد از رحلت در او مقیم سلیمان شد از طوس عازم براه بعزم زیارت بوس آن بارگاه مرویست که چون سلیمان بمدینه رسید
و امام مظلوم از آمدن سلیمان مخبر گردید سلیمان بعد از اذن دخول شرفیاب خدمت فرزند رسول ع گردیده سلام گو [illegible] مبارک
امام را بوسیده بعد از آن بیعت نامها را بر دل آورده حضرت یکان یکان از آن مکاتیب را مطالعه میکرد و میخواند و از دیده حق بین
سرشک جاری میشد ابر رحمت هیچ میدانی [illegible] اشکبار بر دار [illegible] نامه مامون قرار اشک بر روی امام
انس و جان دانی چه بود ماه بر [illegible] تقویم میکرد آشکار چون سلیمان امام را چنان گریان دید عرض کرد فدای تو شوم [illegible]
است و می‌بینم شما پریشان شده اید و از مطالعه رسایل ملول شده اید سبب چیست آنحضرت فرمود که ای سلیمان این نامه [illegible]
دین رد کشید آه دم چه حال است هر نامه [illegible] * داغ های ما مهر با این عنوان است [illegible] مامون حقیقت [illegible] دیده
چرا گریان است ای سلیمان از این نامها بجز بوی فراق [illegible] نشنوم بغیر از زهر محنت چیزی نمی‌بینم بر من ظاهر است که آنچه از الله [illegible] خواهد شد از این
نامه همه شرح بلا می‌بینم در این همه عکس مدعای بینم در این عزم [illegible] همه است [illegible] هر نقطه این نامه [illegible]
که اندر آتش جفا می‌بینم هر سطر از [illegible] سیاه ماتم است از هر الف [illegible] می‌بینم پس آنحضرت بکنایه خبر کینه مامون [illegible]
دار مجلس بحرم سرا رفت و اهل حرم و فرزندان را طلبیده در خلوت نشسته و فرمود که ای وا ماندگان دیار فراق و ای منتظران [illegible] طریق اشتیاق
بدانید که مامون مرا بطوس طلبیده و غرض او آنکه مرا [illegible] شهر عدم [illegible] دیدن مرا گرفتار [illegible] این
وداع آخرین [illegible] در ماندگان این حال و این سوال است [illegible] ماندگان [illegible] رفتن العراق بادم بدم
از این اندوه [illegible] الفراق الفراق ای دیده در راهان حسرت الفراق الفراق ای ماندگان شهر غربت الفراق الوداع ای زمرهٔ ماتم
[illegible] الوداع الوداع ای خستگان بی طبیبان الوداع [illegible] سلام [illegible] و آن [illegible]

سنگ در دامانی

بهر استماع مجموند هر طرف صوت نزار این جانب گردان رسید ناله از هر گوشه شور نماز آغاز گوشه نقاره‌ها نوبت ناله دل‌ها چه بد
کهکشان چون طفلهای غم دختران چون اختران از برج ماتم شد پدید آن یکی اوکخه در دامن با بغنیب آن یکی از ره عناق
غم ادرا کشیده مگیوان هلیتش در شمع آه دل چهرها از ناخن غم پر هلال ماه عید در آن وقت صدای ناله الفراق الفراق از
خانه‌ها این جناب امام رضا با سمان میرفت همه چنین پروانه‌های پر سوخته بپای شمع فانش شکایت عندلیبان حسرت نصیب دیده بر باغی عارضش
که دو ده در آن میکشیده و زبان حال مکفتند هیهات ممکن نه دیگر باره دولت بینیم یکزمان باش که تا سیر جمالت بینیم
هیهات جو عقله د اکیس در بن صفحه دل میکشتم قرعه فرح بلکه لقات بینیم پس حضرت امام آن محبان را دلداری میکشید و تسلی
میداد و سفارش بصبر و شکیبائی میکرد و با آن مهجوران بزبان حال میگفت که هم از داغ جدائی مجرم حق با شماست لیکن این دنیای
فانی ایوان نیز بیوفاست کس درین بستان بجز حسرت گلی بر نزد نهال محنت آه حسرت اندر آن آب هواست ای اسیران دیار
محنت از کو شما می برم فتم عنانکش اندرین راهم قفا است میرویم و از پی ما هست صیاد قضا تا به بینیم این غریبان آخر دم در کجاست
پس آنحضرت بعد از وداع اهل حرم بروضه جد بزرگوار رفت چون بدر روضه رسید سلام کرد با چشم حسرت در آن بارگاه نگاه میکرد
و آه سرد از دل پر درد میکشید و بزبان حال میگفت جداه از کوی احمد یار الحسرت میرود میرود اما بصد اندوه و محنت میرود یا
رسول الله ما را بر در دت بگذاشتند و حق تو را ابکر چگونه داشتند چون روم از درگهت عمری باو خو کرده‌ام اندرین بستان
گل امید را بو کرده‌ام بعد ازین حال من و سوز فراق کو تو چشم امید من و آمید وصال روی تو پس آنحضرت دو رکعت نماز وداع
در روضه جدش گذارده و زیارت وداع کرده از روضه بیرون آمد چند قدم رفت دلش تاب نیاورد دیگر بار برگشت و بدر
روضه پیغمبر آمده روی نیاز بخاک نهاد و زبان حال بیان کرد میبرد اشکم و لیکن دل میکشد این الی اینگونه کشی در فراق است
پس الا از کوی تو یا جداه بحسرت میروم رکنی تنه میدهم غیر از وصالت کس مرا داغ حسرت از دلم بر دار از در تکلی که هست
لذت غم میدهم این میوه نورس مرا پس آن امام مظلوم از روضه بیرون رفت و از عقب نگاه میکرد باز گریه فراق بآن جناب
مستولی شده برگردیده و بدر روضه آمد در روی تربت دیگر باره بال آستان نهاد و بسیار گریست و بزبان حال میگفت دانی
زینه اشک من روان است هنگام وداع جسم و جان است ترسم که چه مرگ شد قرینم دیدار تو را دیگر نه بینم تا
فرصت ناله هست یاری کو تم غم دل تو گوارس تا دست رسم بود چو دشم ز آن پیش که چشم دل بپوشم امروز
بغربت آشنائیم ممکن نشود دیگر ببس آئیم رفتیم بهار از ارفتیم با دیده اشکبار رفتیم رفتیم غمم تو مانده بهر حال رفتیم از رفتیم

به حال

۱۷۴

رفتیم از رفتیم چه حالی رفتیم بکوی ستمگر رفتیم ز دار زندگانی رفتیم و دل پر از غم یار ای جد بزرگوار خدا نگهدار و آنگاه به تربت
سیم بود که امام از روضه بیرون میرفت و برگشت و میگریست تا بار سیم بحسرت و ناچار دل برکنده از روضه بیرون
بیرون آمده رو براه نهاد و آن آخر زیارت آنحضرت بود در آنوقت تمام اهل مدینه از خویش و بیگانه از عقب امام
روانه گشتند اطفال امام غریب مشایعت میرفتند و سیل اشک میریختند و بزبان حال میگفتند از همین روز ما کجا نمید از تو خبر
میسی آه بمقعدای پدر آراسته تر همه بتحیت در رفتنش چرا راه و زیارت صبر کی نکیم که دیدار دیگر نظور نیست
اگه مارا که دارباب از سر کوئیت جدا خصم او داییم داد خواه ما خدا ناخن بر سینه ما زد دل از ریش باد جان ما
سوخت محرق جفای خویش باد پس آنحضرت ایشان را تسلی داده بمدینه برگردانید و خود با علیبان روانه جانب خراسان گشتم
حدیث در مجلس دیگر بعرض می‌رسانیم و از الواح جانب آنحضرت بر روزگار ایشان از
از جان صلوات زاکیات بجناب رسول مختار سلام فراوان و درود بی پایان بخجسته روضه مقدس منور هر یک از ائمه هدا دها و بان طرق
رضا خصوصا بارگاه عرش اشتباه امام ثامن و مولای ضامن طبیب بیماران غریب و بیکانه در ماندگان هجر نقیب محبان گشش
شربت شفا مسموم مظلوم علی ابن موسی الرضا علیه الف تحیه و الثنا لا میرد ذکر بدایع جنابش باعث نجات از
بلا د شدید رحیم که از مجلس دیده لیعلی اسباب شفا است چگونه به اخبار صحت آثار و بعضیه اشتهار مرویست که دعبل
ابن علی خزاعی در مداح جناب امام ثامن ضامن موسی الرضا علیه السلام در بر و بخدمت آنجناب رسید و گفت یابن رسول الله قصیده
در مدح شما گفتم و میخواهم اول جناب شما گوش کنید و ابیات آن قصیده از یک صد بیت فزون است دعبل قصیده در مدح آنجناب خواند
پسند خاطر امام علیه السلام افتاد حضرت تحسین فرموده گفت که بعضی از آن ابیات ملهم شده چنین دعبل در آن قصیده ذکر مزار و مدفن هر یک از
ائمه گذشته جناب امام فرمود ما هم دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم و مضمون آن فرمود که حضرت فرمود یعنی آن است که قبری از آن
در طوس هم رسد که شیعیان با آن مشرف شوند تا آنکه خاتم آل محمد ظاهر شود و انتقام از اعدای دین بکشد و فرمود که هر که در آن
غربت بزیارت او آید البته در روز قیامت در درجه او خواهد بود امرزیده شده و از عذاب فارغ گشته دعبل پرسید
که از کیست آن مدفن فدای تو شوم که در طوس است آنحضرت فرمود منم غریب آن دیار خواهم شد پس آنجناب بعد
از شنیدن قصیده دعبل باندرون خانه رفت و کیسه صد دینار در آن بود بجهت دعبل فرستاد دعبل آن را پس فرستاد و دعبل آن
را پس فرستاد و عرض کرد که من قصیده را برای زر نگفته‌ام اگر حضرت جامه از جامه‌های خود عطا کند باعث فخر من خواهد بود در دنیا
و آخرت حضرت جامه حریر داد و آن زر را برای دعبل فرستاد فرمود زر را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و عنقریب بکار تو خواهد آمد
دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان بدهد و هزار دینار بگیرد دعبل قبول نکرد چون از آن
منزل سفر رفت ارازل و اوباش قم از عقب او رفته جامه را از او گرفتند دعبل با هم برگشت و بقیمت راضی شد بشرط آنکه پاره
از آن جامه هم باو دهند چنین قیمت و پارچه از جامه گرفت روانه شد در راه دزدان باو برخوردند و اهل قافله را دست و کتف
بسته اند جسته و بقسمت مال قافله مشغول شدند در آن اثنا یکی از آن دزدان از همان قصیده میخواند و میگریست پرسید که این

[illegible]

شعرا کرفت دیده کفت ترین حکایت دعبل التماس کرد که بخواند کفت این بیت از مرثیه که در قصیده امام رضا علیه السلام کفت
دعبل کفت آن شعر اینست منهم القائم التقی ... از دزدان بود چون شخص او شد آن دعبل است دستهای اهل قافله را کشود و جمیع اسباب ایشان را
پس دادند چنانکه حبه نماند و جمعی همراه ایشان کردند قافله را بامن رسانیدند چون دعبل بخانه خود رسید شنیدند از دزد در خانه او را برده بودند شنیدند
شنیدند که دعبل از جناب امام رضا زری بجایزه کرفته بود مردم آوردند و هر دیناری از آن زرها را بصد دینار خریدند در آن وقت دعبل فهمید که سخن
که آنحضرت فرموده بود زرها بکار تو می آید چکونه بعمل آمد و دعبل را کنیزی بود بسیار علاقه و بآن داشت در وقت رفتن سفر او را جا کذاشته بود الحال
که آمد کنیز کرفتار درد چشم نابینا شده بود دعبل بانکه بر آن خاطر کشت بسبب آنکه آن را رسید پاره جامه که از مردم قم بس کرفته بود بیاد
آورد آن کنیز بیننده بکوشد لی پاره جامه امام را بر چشم کنیز بست چنین چشمهای آن کنیز از اول روشن تر شده بود شکر الهی
بجای آورده و آن پاره جامه سبب شفای جمعی کثیر از مرضای مؤمنین کویند ایشان امام غریب چنین بزرکوار از شمایل و خیر مشهور جا بجامه جامه کفند
در سکه در مدینه بیادش نازنینشید شنوید در زمان رفتن جناب امام رضا از مدینه بجانب طوس با آنحضرت چه کذشت

سالکان طریق رضا و زهره کشان بزم وفا غمزدگان دیار هجر و درماندگان کشور دوری کرفتاران دام فراق
دستر اکرچه اشتیاق آهوان حرم اندوه و غم و صیدهای بسمل تیر ستم باغبانان بوستان محنت و آبیاران باغ تربیت بدینکونه روایت کرده
اند که چون کوهر کان عصمت واختر سپهر عظمت تمامه کبری محفل وفا و مسموم شربت جفا غریب از وطن دور و شهید دور از وطن جناب علی ابن موسی الرضا
اهل مدینه را وداع کرده از شهر عازم طوس کویند در هر منزل بمحبت از نور هر محفل المراد باندازه بانجناب بعد رسید یقین نصیبش که سرانجام این سفر
بپاره حکایت بیاد اهل وطن زمین کشت دیده اش مجاور دامن و ادراکن جناب تا صدای بیابانی بر تابد دور یکی از منازل بکنار چشمه
رسید جمعی آهوان را دید که بر دور آن چشمه اشک ده حلقه ماتم زده اند چون چشمان دیده فراق در دام الم و مانند صحرا دوردال
وادی اشتیاق پایبست غم دام مانده چون چشم آن آهوان نیز از حسن تربیت امام رضا افتاد همکی بهمان فصیح سلام کویند و پیش آمده
دربار آن غریب ایستادند حضرت امام بنوازش ایشان کشته احوال پرسید کویا آهوان بحال در جواب میکفتند ما درین صحرا غریبان بیابان تو ایم
مانده در دام غم سرو خدمان تو ایم ما می داریم ما هم از غم دوری تو میکشد ما را بهر سو آه مهجوری تو ما هم از آهت دلی داریم در آتش
کباب دیده داریم ما هم از رنگ ملکوت سحاب چنج تو هر شب در دیار چنج تو هر دم در غم چنج تو هر روز در غم چنج تو هر جا با ما
چشیانیم این صحرا آتش داغ تو در پریشانی بریده سینه از داغ تو دیده در راه صحبت در بیابان بسته ایم از آن چشمه چنین بر از چنج
نشسته ایم پس تضرع زبان التماس کفتند یا امام اکر مصلحت دانید از این راه بر کویید که تو خیر از این عزم آید و فعال است تقید تو دارند و تشما را
کار خون میکذارند چون امام غریب سخنان آهوان را شنیدند و غمخواری و چشمیان را دید آه سرد از دل پر درد بر کشید فرمود که ای صیدهای
در دام محنت کشیده وای چشمیان از آرام رسیده بدانید که از دام اجل نتوان رست و از محیط فنا کناره نتوان کرفت این راه محنت
همه را در پیش و هر کس از خدنک جکر نیست چنین بنا تمام این جهان را وداع باید کفت از ملاقات چاره نیست مرک بحکمت
که از هر طرف پایان نیست دیده نوح و طوفان غم طوفانیست جام از دعوت الموت بهر کام رسید کس مسلم از قدح تو بیش
این در ارزنیست لاله زاریست که پرورده بخونابه داغ دل خیر از دعوت حسرت این بستان نیست بهتر از ماهم فرزند تو بیت ما
لکه بار تو هست بجز دفن نیست پس آنحضرت حدیث طول عمر نوح و ناکامی او را از این جهان بیان نموده فرمود ای آهوان اکر

اکر حالا راه آرام کرد بکرید

اکر صد سال راه از مرک بکریزی آخر او را ملاقات میباید بس بهتر آنست در تربیت من فنا آن بمنو توتیش از عهده کوارا که در آرزوی فقیم بسر اکنیم ما رفتنی
نشست چون آهوان کلام صدق انجام امام را شنیدند همکی سجده شکر کردند کفتند یابن رسول الله پس از آنجا روانه شدند چون به نیشابور رسید در سر راه
باغی دیده با غبانش بر در باغ ایستاده چون نظر امام بر باغبان افتاد فرمود که میتوانی انکوری از برای ما پیاده باغبان کفت ای کجای موسم میوه و فصل انکور نیست
حضرت فرمود برو نکاه کن اکر هست بیاور چون باغبان بباغ درآمد دید که شاخها همه پر از انکور است چنین چون لاله دستها کفته چو آئینه زنخ کلعذار رسیده رفته
که کوی در جیب عبیر دیده که بار او ملکان دل رسیده کز هر شاخ از محل الطاف شمیم چه خوش و در قصور چو نکه کوشکران جکرخوار کنار دامن هر تاک پر بار
بکلبش کوکان غنچه از دور کرفته در ره بستان انکور ز رشحه فیض کلی چه دل کشیده لب سبزه بر بالای خمیده چمن آراسته چین دعوی بزرک غنچه
اندر دیده خوشی شجرها غرق اندر میوه خویش از این بار کران افکنده سرش چون باغبان شعاعی آن باغ را پر میوه دید دستش نیامد از آن انکور جهت امام بیاورد
با خود کفت کسی که در چنین وقت چنین انکوری سبز کند بر کشت دکف انکور بهم رسید امام چنین سخن از او شنید عنان بر کشید و روانه راه شد از زبان وقار
از غرس ملک کرد از این انقلابی اندر انکور هست مربی آن باغ فقیر وارست باغ انکور تو باشد در باغ شهر طوس دار و از آن باغبان کورت
چنین حضرت از آن باغ بکذشت باغبان ملعون در فکر آن بود انکور آن باغ را چکونه نبود ناکاه برق بر آن باغ فرود تمام اشجار باغ و باغبان درهم سوخت برق چنین
غیر از آن باغ ندار از کس مشترین کرم ترک بود در بازار کس آتش چنین داشت با این نشنه تنک شد ستم خلق بار سکی هرکز متقید نکارکس چون
جناب امام به نزدیک طوس رسید کوه غلطان غلطان باستقبال آنحضرت آمد یکی بیت است دیکر بیت حبیب طلبیده شده حضرت در میان آن
در کوه میرفت زبانش حالش میکفت میرسد هر لحظه کوه غم باستقبال من زیر این بار کران یاربی چه کوه حالی که میدانم جدا از دم غم بر کمر
نکتیار سنک ستم خواهد شکستن بال تو مروت چنین خبر امام مظلوم بمأمون ملعون رسید فرمود تمام بزرکان و اعیان و علما و فضلا باستقبال حضرت رفتند چنین حضرت
در آمد از هجوم زایران بابر شخص نکاه میرسد از کوکاروان محالش روی غبار آلوده شده از برکت قدوم مبارک در آن روز هوای
هزار نفر از شل و کور شفاخانه سرور رسیدند هر روز خلق می آمدند تا آنکه ده هزار از صاحب علت شربت صحت رسیدند چنین مأمون الرشید
آنهمه ولایت و کرامت از ظهور معجزات آنجناب دید آتش کینه اش از سینه مشتعل کردید در فکر دفع امام مظلوم قرار نکمیش کمر الحاد
سخت دشد در نهانی نخل لحظ چه موج ستم دید کشتی رضا که نباید بحر فنا بر در رحمت تماشا درین چرخ مهر و وفا عیان است ارزدی
این تیره بخت پس مأمون ملعون چون کوش جلال امام را دید لهذا اکرچه امام را جهت تمام در آن میان است آن بد سکال سک شیری چند در بند
داشت بر ده حیات عالم را چون آن شیرها میدریدند و اکر زنجیر بدیر تا بجو انقلاب نفس کنار جا بجا از بدن بیرون کشیدند و با هر کس
لیار عنیف ناک ها میشدند او را در پیش شیرها خشنیده ورزق هر کس بر آمده بود طعمه ایشان میشد روزی بخدمت امام آمده عرض کرد یابن
رسول الله من شیری چند دارم که بسیار درنده اند و زیرنی باشما کاری ندارند و با شما سخن می کویند میخواهم که شما قدم رنجه فرمائید و بشیرخانه در آمده
در کلمات و معاملات شمارا با ایشان ملاحظه کنم و باعث اخلاص من کردد آنامقصود ملعون آن بود که آن شیرها امام را پاره پاره کنند چون آن حضرت عرض
او را استماع نمود بآن شیرخانه بی تامل برخاست و بشیرخانه در آمد چشم آن شیرها با آهوی حرم رسالت افتاد همه بخاک افتادند و کفتند
السلام علیک ای فرزند شیر خدا یکی بر پای او نهاد سر و یکی بوسید از جان پای او را یکی چنین سک اهینه ها خویش بمالش از زمان اذن پس پیش
میان آن شیرها دیدند شیری پیر و زبون و چون کرم کهنه ببری تهی کرد و لبهای از دندان دهانش بند کشته زبس آید دهانش دلش لطف از کسی بر دلو که
لبی خنبانید و عرض کرد کوبا شد از تازه آن غم پیش چنین شد آکاه جناب داد و شیر افتاد در راه مأمون ملعون پرسید یا امام با این شیر چه کفتی
حضرت فرمود که او میکفت من پیرم دندانم ریزانم و قوت طعام بجهت ما می آورند این شیرهای جوان بمن ستم میکنند من ستم میشوم به

به ایشان بنویسد که مرا رعایت کنند که پیرم و از اینها نه‌ام پس امام رو بآن شیرها کرد و میفرمود که میگویم که شما رعایت کنید این شیر را که این پیر خوش دندان
ندارد بجز عشر خود را میگذارد چه آید طعمه بگذارید آن پیر تنها بخورد از هیچ دو تو دیر بستم در خوردن طعمه مجو نهند نه پیر در میان
بیویند پس مامون ملعون بجهة امتحان گفت تا طعمه بجهة شیرها آوردند و میخواست بداند شیرها فرمان او را میبرند یا نه چون طعمه را در میان
شیران انداختند هیچکدام پیش نیامدند بغیر از آن شیر پیر پیش آمد چندانکه احتیاج داشت خورد پس رفت بعد از آن شیرهای دیگر بر سر طعمه رفتند
و هر یک نصیب خود را اکل کردند بعد از آن همیشه کار شیران چنین بود چون مامون ملعون آن معجزه از امام دید پشیمان شد گفت الله اکبر ز دلداری
مراتب همیشه ما و فهمیدند زبان خود گفت بگوئید بدانید در آخر الامر پسر موسی در طوس پادشاه شود و هر روز شیر او زیاده خواهد شد و مار از
روزگار بر میآورد فرزندان ما را اسیر در آنجا ما را خواهد سوخت و نسل ما را کین آباء و اجداد خود قطع خواهد نمود یاران مامون گفتند چه باید کرد لذا
نهفته را آن کس بنا گفت تا خلق واقف نشوند اما میباید بسوی مهمانی طلبیده و کار او را ساخت تا خلق بد گمان نشوند مردود که امام رضا میدید
دانست ابا صلت نام از حضرت باو گفت ای ابا صلت نهان کینه مادر مامون ریشه دوانیده و میدانم در انجام بکجا خواهد رسید زند
کینش شرر آتش بجانم گذارد و جمله مغز و استخوانم کند پیمانه در کارم آخر کند خنجر در دل فکارم آخر کند زخم بیچارم آخر دهد ما سلا
بطوفان غم آخر زرد رجا ام انداز داخر بکو تنم جسم و دل گداز آخر عمر بخوبی با تو گفتم با خبر باش زتیر کین مامون بر حذر باش
پس امام مظلوم بخانه رفت و بعبادت پروردگار مشغول شد تا شهادت امام غریب را در مجلس دیگر بنوعی که شنیدی بیان
میرسانم

بعد از ستایش و ثنای جناب آله العالمین و درود و صلوات زاکیات بر حضرت خاتم النبیین سلام ما لا کلام مراقد منور و مشاهد مطهر
حضرات ائمه کرام صلوات الله علیهم اجمعین که شموع محافل ایمان از پرتو لمعات ایشان منور و انهار رحمت از برکت وجود آن بزرگوار
مشحون است هر یک جسم جراحت درونی و هر کدام دافع ملال قلوب محزون خصوصاً حضرت هشتم دکوه محیط هشتم پیمانه کش جام فنا جناب علی بن موسی
الرضا که بعد از آبای بزرگوار بنای خانه دین از دعوت بی نظیر شریفش به پا و لیکن خوان نعمت بر ضمیر منیرش ظاهر و هویداست چنانکه مصنف تحفة المجالس
و مؤلف حدیقة الشیعه و صاحب اعلام الوری و در کتاب الدراج و غیر هما آورده اند که محمد ابن عیسی از ابی حبیب روایت کرده که گفت
در شهر ما مسجدی بود که حاجیان در حین رفتن بآنجا منزل میکنند شبی در خواب دیدم حبیب آنحضرت آله و لمیت علیت گناه باعث هر
ازدواج خاک و آب و مخاطب خطاب لولاک لما خلقت الافلاک رسول الثقلین و فخر العالمین جد الحسنین جناب محمد مصطفی ص در آن
مسجد نزول فرموده من پیش رفتم و سلام کردم و جواب شنیدم و دیدم که در پیش آنحضرت طبقی است که روی او به برگ پوشیده
اند و در آن طبق خرما بود جناب رسول خدا دست بر آن طبق کرده مشتی از آن بمن داد چون شمردم بموازی هژده دانه بود
و تعبیر هیجده دانه من بعد از تامل بسیار دانستم که به عدد هر دانه از آن خرما سالی از عمر من باقی مانده چون بیست روز
از آن گذشت شنیدم که مامون ملعون علی ابن موسی الرضا را از مدینه بطوس طلبیده آنحضرت در همان مسجد نزول
فرموده بود و مردم آن سر در حلقه زده من هم رفتم در همان مکان بخدمت آنجناب مشرف شدم که جناب
رسول خدا را در خواب دیده بودم بهمان طریق که رسول خدا نشسته بود حضرت امام رضا نشسته و طبقی از
خرما در پیش و برگ پوشیده من سلام کردم و جواب شنیدم دیدم آنحضرت دست مبارک در آن طبق کرد

بیان شهادت امام رضا علیه السلام

واقعه

مشتی خرما بیرون آورد

۱۷۶

مشتی خرما بیرون آورد و بمن داد چون شمردم بهمان عدد بود که در خواب از رسول خدا گرفته بودم گفتم یابن رسول الله از این خرما دیگر بمن بده آنحضرت فرمود اگر عالم
برکة را از خواب دیده و بیدار فرمودند که اگر جدم زیاده داده بود من هم زیاده میدادم بعد از خبر این سخن از آنحضرت شنیدم دیدم در قدش قیام و تعبیر خواب خود فهمیدم
و الفیا بکر بن صالح روایت کرده که روزی بخدمت جناب امام رضا رسیدم و از آنحضرت استدعا نمودم که تقرب در درگاه حضرت باری
داری بمکن سیر بزرگوار التماس آن دارم که دعا در حق من کنی که زوجه ام حامله است خدای تعالی پسری کرامت کند آنجناب فرمود هر دو پسر دار
در حق سبحانه و تعالی دو فرزند به تو بخشیده من در خاطرم گذرانیده ام که یکی را محمد نام کنم و یکی را علی در این فکر بودم که آنحضرت متوجه من شد که یکی را محمد نام کن
دیگری را ام عمرو چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بود پسر را بنوعی که آنحضرت فرموده بود اسم کردم بعد از مادر خود پرسیدم که آنحضرت گفته
اسم دختر را ام عمرو نام کن باشد تا این حضرت فرموده مادرم گفت بتحقیق که اسم مادرم ام عمرو بود خدای حسین مولادی که جواب
بگفته را العتر و اسم والده ندیده بنویسید این بی دست درد و انده دلان این بزرگواران زنند و از حضرت المیلس مجتبی الحکم
از وی ملازمت بجا آورده بدر گال از زیان تباب فانیه دنیا و اعراض فاسده بوس و هوا البسته و محبت ال خدا را آنحضرت
و رسول را بغضب آورده در آتش جهنم مکان گیرند ای محب امام رضا الحال التنبوه از کینه مامون لعین بر آنجناب چه گذشت و چگونه زهر ستم
دنیا را اعوانی کجه سالکان طریق وفات دوستداران خلوت مقام تارکان سرای فانی دلبایان محفل
روحانی دانند پیمانه کش جام فنا در مشتاق آنرضا بدینگونه روایت کرده اند که چون خورشید فلک ثامن و امام غریب خامس از مشرق مجرای پنج دریای
هفتگان رسالت روشن فرمود و روز بروز بهجوم مشتاقان در تزاید و آتش حسد مامون ملعون در اشتعال بود و در تدبیر قتل امام غریب هر چه آتش لبریز
جام کینه کوبیده و میوه نهال حسدش بحد کمال رسیده بعد از شورت با متوسلان و رفیقان لفو مصلحت در آن دیدند که آن میزبان جان آن اسلام
بر مائده ستم مهمان نمود از زهر جفا تشنه دیار جلت آنجناب گذارند روزی امام زمان ابا صلت که محرم خلوات آنجناب بود طلبیده فرمود که ای ابا صلت
به بقعه هارون الرشید برو و چهار کف خاک از چهار سمت آن بقعه گرفته بنزد من آر چون ابا صلت بموجب امر امام عمل نمود کف از آن
خاک که از قبله بود واانداخت و همچنین کف دوم و سوم را که بو میکرد و می انداخت چون کف چهارم را بو کرد و آهی کشید و فرمود ای ابا صلت
بدانکه از این زیانی که این کف خاک را برداشته طرف قبله است مدفن من خواهد بود بعد از فوت من میخواهد که قبر بدر سو قبله من کند لیکن سنگی
در آنجا پیدا شود که اگر جمیع ملک جمع شوند نتوانند او را حرکت دهد ای ابا صلت زنو باشد که قبر را که طرف قبله است خود نماید
تا چند قدر اخفا کنند رطوبتی ظاهر شود دعائی که ترا حالا تعلیم میکنم در آن وقت بخوانی که بقدرت خدا آب از آن جاری شود و قبر مملو از آب
گردد ماهی چند حاضر شود آنها بی سیار و خورد تمام آن ماهی ها را ماهی بزرگی پیدا گردد و ماهیان دیگر را بخورد در آن وقت
تو دست بر آن گذار و دعای دیگر را تعلیم میکنم بخوانی تا آب فرو نشیند و باید تو این اعمال در حضور مامون ملعون بجا آوری چون روز
دیگر شد خواص الدرقفا تهیه مهمانی امام رضا نمود آنحضرت حسب مهمانی بزم قتالیه مترصد بود تا ناگاه خادم مامون ملعون

بیان معجزه

داخل شده عرض کرد در حلقه شمار اهل بیت که آن دقت خدا پرورده سراپا فهمید درهای فراق جد بزرگوار سر آمده و یکی بر زده از دو ماه بود در سال از قفا بر
بر خواست و برد فات آرات قدم در راه نهاد و بزبان حال میگفت مردم ای غمگین دلگیر شادم که رسید بوی وصال مبارک باد ام غم نباشد گنید
زهر ستم در امانم سپرد آن خوارزینها بر فا ابادم کو هر قریب در نظر و بس عجیب که هر دو دیده طلوع فال صحبت دلوم سر بر دفتر غربت عیان شد در الم درم
چنین گیتیم درس دیگر یار بنداو استادم همین امتحان بیز دیک مجلس مامون ملعون رسید الملعون تحیت و مرشد عزا ز بیدار از خانه بیرون آمده آنحضرت
را استقبال نمود و بر بستر خون نیده اظهار خوش آمد و خلاص نمود اما همچو دهان مار لبریز زهر کینه بود از تو از فات ان شیخ باغ عداوت میوه طلبید
خادمان طبق پر از میوه آوردند که در آن انگور بود چو انگور از نهال غم رسیده بر هر کین مامون پرورده چو انگور سر اپا چنین دم مار کلو گیر
جگر سوز و جگر خوار چو انگوری عداوت باغبان پیش سرانگشت ستم دلیش طبق از آتش پنهان انگور تجا سوز نخل ولا طور چه انگوری
بر از الماس کینه رسیده موج زهرش تا سینه چنین آن انگور که آغشته مامون لام غریب التکلیف بخور انگور نمود لا بیشتر بخور خوشهای او را
بزهر الوده که بود مامون خود از دانهای که عاری از زهر بود زهر مار میکرد پس خوشه بر داشت و مبالغت بکرده گفت یابن عم انگور از این بهتر
ندیده ام از این تناول سرمایید حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این بهتر باشد مامون اصرار میکرد حضرت متغیر شد از خوردن این انگور معذور
دار دیگر مبالغه ننمود و باید کرد حضرت بنا کام آن خوشه را گرفت چنین چند دانه تناول نمود خاص دیگر گشته آن میوه سپید چنین الماس
لبریزه ز ترا رنگ جانش آن میوه چه آتش بجان تو بگذشت زهر با سخن لذت تو سرتا قدمش زهر جانکاه شد از نفس سینه یک الف آه بر خواست
شمع از میانه با آه سر رنگ شد روانه چنین مامون دید که آنجناب برخواست گفت یابن عم بکجا میروی حضرت فرمود بآنجا میروم که تو
فرستادی پس آنجناب از خانه مامون بیرون آمد و از تاب زهر در هر قدم مثل فنا راه میکرد و بخود سوالاها میداد شد بی غمگین و نالان بخود بخانه رسید و ابا
صلت ... گفت در خانه را ببند اباصلت بود که امام در خانه را است داخل حضرت در بستر بر درد فنا از کاهی از تاب زهر میطپید و زمانی از سوز جگر
میغلطید یا عجبی دیده حسرت بدر افکنده کوی از نظر کسی میکشید و بزبان حال میگفت ای که میکشی دم رفتن بگو بیک گذارم دعده آمد بسر
امید دست بگذر بر برم نفس قدمت بگیره از همین جا کم ببرس بر شهید که تو نگر ترسم نیاید دیگرم دیده بر روز خاک حسرت بسترم خاک زیار
غم سر ادا در دیده با پای بر بسته درم اباصلت در میان خانه محزون و غمگین نشسته که ناگاه دیده آتش بر تو فنا در نور امامت از
جبینش هویدا بود شبیه تر بیچاره بود به لام رضا ۱۲ اباصلت تعجب از شتاب گفت ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شده که در بسته بود
آنجوان بزبان حال گفت چنین که جهان بهم گذارند از کوچه ناله ساحه دارند رکس نمود بر همه جا ک آه از چه زمین رشو با فلک
در بزم شوق کس نه بسته بر واز کند ابر هوس گذشته جان از چه رهی بتن در آید بو از جهت تقلیل آید ما از در بسته راه داریم
بو اسطه راز میشمارم ما و تو شیم بکر روش بود این بیان سراسر آنجناب فرمود ای اباصلت آن قادری که یک لحظه مرا از مدینه الطوس
آورده در های بسته بر روی من میتواند گشود اباصلت می گوید پرسیدم ای بزرگ مرتبه تو کیستی آنحضرت فرمود منم بر گلشن

ابا صلت

۱۷۷

ریحان نهاری منم از کشور دین تاج زاهی منم گل دسته باغ رسالت منم سرو بستان جلالت منم در خطه تسلیم شاهی زا ... رضا تا بندهای منم در دای
محنت اسیری منم در شهر ماتم دستگیری منم نو باده ای زهر خورده که سوزهای زهرش تا ابد منم فرزند این باغبان که عاجز مانده از درد دل نهانی
می گفت ای اباصلت محمد تقی فرزند مستمند لام رضایم امده ام که دیدار آخرین پدر خود را ببینم در زمانی سر او را در کنار گیرم آمده که پدر خود را
وداع و کلام آخرین او را استماع نمایم پس آنحضرت داخل حجره پدر بزرگوار خود شد چون چشم لام غریب بر جگر گوشه آتش فراق از جانب
داو او را در آغوش کشید و سینه بر سینه او نهاد و رخسار او را بوسید و گلوی او را بوسید آهی کشید و زار زار گریست ای چشم آنجا بارید که مادر
میکند از یار خود بیشتر از مرگ اید بر سر بیمار خود عاشقان در بستر بیماری خود بوده اند شمع خود پروانه خود بلبل گلزار خود گریه خود
با پایان میرسد شام فراق میکند آخر بهجران سوز دلها کار خود مرد نیست که چون پدر و پسر راز و نیاز لام فراق بهم گفتند لام غریب
لا انت لامت ولقد سهرا ریه آن خزانه دار گوهر راز داود آخر کلمه آن لام مظلوم مسموم این بود که قل لو کنتم فی بیوتکم
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا پس لام غریب شهادتین
گفت و لب بر در چشمش برخسار طوطی لهم و چشم ماهتاب شبان گرفت لام محمد تقی بعد از رحلت پدر بزرگوار چون حول از دیده
اشکبار گشوده در چشمه اشک روان پدر را غسل داد و از پرده دیده کفن نمود اباصلت گوید که آنحضرت را مدد کننده لام محمد تقی فرمود
که ملائکه مقربین مرا یاری میکنند چنین از غسل و کفن فارغ شد جمیع ارواح انبیا و ملائکه سما بر جنازه او نماز گزاردند الفاه بار دیگر
صلت گفت تابوت حاضر کن عرض کرد که در اینجا تابوت نیست بردم و تابوتی تربیت کنم لام جواد فرمود داخل حجره دیگر شو
که حق تعالی آنجا تابوت بید قدرت خود از چوب تربیت داده او را حاضر کن چون اباصلت داخل حجره دیگر شد تابوتی
دید از جنس بهشت آدم نبود و او را برداشته بنزد لام خوانین آورده آنحضرت پدر بزرگوار خود را تابوت نهاده دو رکعت نماز گذارد ناگاه باز خدا
تابوت از زمین حرکت کرد و سقف خانه شکافته شد و تابوت بجانب آسمان رفت لام محمد تقی فرمود ای اباصلت بدان که
اگر پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او در مغرب رحلت نماید البته حق سبحانه و تعالی ارواح آن اجساد در اعلی علیین جمع کند بعد از زمانی
باز سقف شکافته شد و آن تابوت فرود آمد پس آنحضرت پدر خود را برداشته در اندرون در بستر خوابانید که گویا غسل نداده اند
و اباصلت فرمود که الحال در بکشا مامون ملعون با سر و پای برهنه و گریبان پاره داخل خانه شد بر فرق خود میزد و میگفت ای سید
مرا از مصیبت تو تهنیت پس آمد و بر بالای سر آنحضرت نشست و گفت متوجه تجهیز او شوید بعد از آنکه آنحضرت را در تابوت
گذاشته متوجه قبر او شدند مامون با سر و پای برهنه و بند گشاده در عقب جنازه بطریق ماتم زده گان میرفت چنین شروع
بکندن قبر کردند آنچه آنحضرت فرموده بود بظهور رسیده و مامون ملعون دید پس خلق زار زار گریستند و مامون می گفت
چنانکه لام رضا در حال حیات معجزه بتمامی نمود در حین ممات هم منماید و آنچه خبرها لام علیه به اباصلت و دیگران فر
موده بود همه را از آن لوح بیان کردند مامون از استماع آن سخنان رنگش سیاه و سرخ میشد آخر متغیر گردیده بیهوش
شد و در آن بیهوشی می گفت وای بر من این چه کار بود که کردم و روز کار خود را سیاه و ایمان خود را تباه کردم

بحر طویلی

چنانکه مردم همه فهمیدند که حضرت امام رضا قتیل گشته [illegible] با چشم گریان از بهر قبر شدند انا لله وانا الیه راجعون
بعد از حمد وثنای باری یکتا و پس از صلوات بلا نهایات بر حضرت مصطفی صلعم تحیه و سلام نثار بارگاه امامی که [illegible]
وجود از خیل الملایک و [illegible] برفات [illegible] خلقیت برازنده و لوای نجوم از محیط محبت آن بزرگوار منت کوه است ارزنده هر یک در [illegible]
دو [illegible] از برج [illegible] هر کدام در افق ولایت و جلالت خورشید [illegible] از آنجمله مهر سپهر خراسان و باب هشتم جنان [illegible]
کو هر صدف [illegible] طوس و شمع ملکت پروانه فلک فانوس شهید خدنگ جفا و مسموم سم جفا جناب امام رضا ع [illegible] رسول زیارتش
[illegible] مقبول [illegible] روضه عرش مدارش خروج از گناهان بیشمار است چنانکه مرویست از [illegible] طلب قول [illegible] برازنده
خلعت هل اتی و ثنا خدای [illegible] ارتضی علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه در آنجا [illegible] باشد مردی از اولاد من در خراسان
بزهر عدوان مامون شهید شود در اسم او اسم من پدر او اسم پسر عمران موسی باشد هر که [illegible] زیارت کند او را در غربت [illegible] حق
گناهان او را از آینده و گذشته اگرچه [illegible] او بود و ستارگان آسمان و قطرات باران [illegible] در جهان باشد [illegible] از
علی ابن مهزیار [illegible] از جناب امام محمد تقی [illegible] رسیدم که فدای تو شوم آیا زیارت پدرت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین
در کربلا آنحضرت فرمود بلکه زیارت پدرم در طوس زیرا که جدم حسین را همه کس زیارت میکنند و پدرم غریب است او را [illegible]
[illegible] نمیکنند مگر از خواص [illegible] پس هر [illegible] پناه به او برد با جرم بسیار [illegible] مگر [illegible] در درگاه [illegible]
[illegible] ثقات [illegible] آن آستان [illegible] شنیدم [illegible] گفت [illegible] مشهد مقدس امام رضا [illegible] داخل [illegible] ثواب
در مزرع [illegible] و طغیان [illegible] به ظهور رسید که مردم مشهد [illegible] بر آمدند [illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] از دار الامان امام ضامن [illegible] دار الحفاظ آن شهید [illegible] مقیم آن آستان گویند [illegible]
چراغ [illegible] روشن میکرد و با ظلمات [illegible] کشیده [illegible] خدمت [illegible] تا آنکه [illegible] خاموش [illegible]
بیمانه او را [illegible] آورده [illegible] با دیده اشکبار گفت [illegible] امام که مراد [illegible] دار الحفاظ دفن کنید که [illegible]
[illegible] دار [illegible] خلاصه کلام آنکه بعد از تغسیل و تجهیز [illegible] او را در آن دار الامان
سپردند یکی از خدام امام [illegible] گفت [illegible] آن آستان [illegible] دیدم بزرگواری چند
داخل آن رواق شدند و بر سر قبر همان مرد ایستادند [illegible] فرمود که [illegible]
و بیرون آورید [illegible] را بدور اندازید [illegible] دیدم [illegible] جناب امام
رضا ع با سر و پای برهنه و دیده اشکبار از مرقد [illegible] آمد [illegible] رسیده سلام [illegible] سلام باز
داد و فرمود ای فرزندان [illegible] عرض کرد [illegible] فرموده اید قبر [illegible] بیرون اندازند [illegible] بزرگوار
هر چند این جوان [illegible] ولی [illegible] آورده [illegible] این [illegible] که من
[illegible] یا جداه [illegible] آمده ام [illegible] دیدم جناب [illegible] فرمودند ای فرزند هر گاه تو او را

[illegible]

شفاعت میکنی من او را بخشیدم پس [illegible] ناپدید شدند ای محبان امام رضا چگونه چنین نباشد که گناهان
در جنب شفاعت آن بزرگواران مانند دانه در صحرا [illegible] در دریا [illegible] در دریا چه [illegible] گناه را در مقام شفاعت [illegible]
چه شمار اما کسی باید که [illegible] این [illegible] محبوب شویم [illegible] در شادی [illegible] غم است
در الم آن بزرگواران [illegible] بعد از رحلت امام رضا بر اهل بیت آنحضرت در مدینه چه گذشت و [illegible] امام محمد
را در ماتم پدرش [illegible] آشتیاق [illegible] فراق [illegible]
زندان [illegible] روایت کرده اند [illegible] امام [illegible] از مدینه عازم خراسان شد اهل بیت آن امام
شام دیده در راه و منتظر آنکه [illegible] آن امام [illegible] پای منبر رسالت [illegible] مدینه
از [illegible] گذشت [illegible] امام محمد تقی [illegible] تا صبح [illegible] روز شد
[illegible] در آن وقت امام محمد تقی [illegible] ساله [illegible] مادرش
دید که [illegible] در آمد در حالتی [illegible] زعفرانی [illegible]
یکدل [illegible] ماتم زده [illegible] دیده اشکبار محمد تقی
آمد [illegible] خدنگ [illegible]
[illegible] امام جواد داخل خانه شد دیده اش بجای خالی امام رضا [illegible] آه سرد از جگر بر [illegible]
و [illegible] حال [illegible] ای پدر [illegible] شهید غریب [illegible] طبیب [illegible]
تو شوم [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] مادرش [illegible] رسید که [illegible] مادر [illegible]
[illegible] دل از دیده [illegible]
[illegible] زهر [illegible]
[illegible] طفل [illegible]
امام محمد تقی گفت ای مادر بدانکه [illegible] طوس [illegible] دیدار [illegible] پدر [illegible] دارد شهر طوس شدم و
بیا [illegible] رسیدم [illegible] دیدم [illegible] رسیدم که آن [illegible] زهر کین جگرش پاره پاره
گردیده [illegible] رسیدم که آن امام غریب [illegible] بر بالین [illegible] طبیب [illegible] رسیدم که با دل [illegible]
[illegible] مامون [illegible] دیدم [illegible] رسیده [illegible] از فراق [illegible]
[illegible] دیده ام [illegible] دیدم [illegible]
زهر [illegible] صد پاره شده دل [illegible] زهر کین [illegible]

کردید زنتردی حققش اقباله چه صید تیر خورده سروش شده سبزه فسرده هرجا که بگلشنش رسیدم صد لاله داغدار دیدم
چنین چشیم پدر بمن آثار آغوش گشود و مرا در بر گرفت و لب بر لب من نهاد لکیان لکیان احوال شما را پرسید ای مادر
اجلی فرصت نداد در دیدار پدر را سیر به بینم و زهر کین مأمون ملعون کار او را ساخته بود بعد از چند کلمه مرغ
روحش پرواز کرد چون اهلبیت امام رضا علیه السلام آن سخنان شنیدند گریبان طاقت دریدند خاک الم بر سر و صدای
شیون از محنت برای اهلبیت امام غریب تا آسمان میرفت از صدای ناله ماتمیان تمام قوم بنی هاشم از جهار جو د انظار
خبر شدند تمام اهل مدینه با آن ماتمکده جمع شدند یکدسته گلی بخون طپیده برش همه جا جهاد دریده بر سینه زآه
دل سوزی هر دیده ز گریه پر خونی ترکان زهلال ناخن غم انگشت نمای ماه ماتم مردیست که چون
دختران اهل مدینه دختران امام رضا را پریشان گیسو گریبان چاک شده دیدند هیچ یاد ایشان را موی پریشان را
و سجاد از سر کشیدند امام محمد تقی را در بر گرفته بدور او حلقه ماتم زدند چون از امام رضا احوال پرسیدند حضرت
امام علیه السلام جواب داد که در خراسان مأمون بی ایمان پدرم را بزهر کین شهید نمود شب بنسیم [illegible] اسرار
بطوس رسانید زراه چونکه رسیدم بآن دیار بلا فتاده بود به بستر پدر ز زهر جفا بگلشنش چو من [illegible] پدر
نظر کردم همین مشاهده پاره جگر کردم کسی نبود بجز آه بیکسی بسرش که با خبر شود از [illegible] پاره جگرش ایدوستان
در آن وقت که پدرم دنیای فانی را وداع گفت کسی نداشت که بر غریبی او نوحه کند ناگاه صدای ناله شنیدم کسی چون
زن فرزند مرده بر بیکسی پدرم ناله میکرد و زار زار میگریست با نیاز تمام فغان میکشید ای جگر که ای [illegible]
کشته کشته مادر فدای بستر بیمار بیت شوم زهر هلاک گشت جگر خاریت شوم زهوا زسر گذشت تو ماه عسیم
حدید شده دو بار نور چشم حسن شهید شده منم که در دو جهان مادر شهیدانم منم که در همه دم در غم
غریبانم منم که گاه بکرب بلا و گاه بطوس زدست کینه لب بر میزنم کف افسوس منم ز تلخ زهر کینش جفا شده
کام منم دو جار زهر کرده اند در جام غم تو [illegible] زانکه از همه بخجها رنجها نالوده
شکیب چراکه پسر آنها برادران تو بودند برای ناله جانسوز خواهران تو بودند فتاده تو به بستر غریب [illegible]
بغیر آه کسی بر سرت نکرده گذر حضرت جواب میگفت ای اهل مدینه در آن وقت که پدرم را غسل
میدادم دلم بر غریبی او می سوخت ای اهل وطن بر غریبی پدرم گریه کنید ای قوم علی الوجه [illegible]
ای شیعیان امام شما در غریبی در ماتم او یاری کنید حال او دانی اگر در غریبی دیده از دلش

دارد خبر کربلایی دیده

جواد

از دلش دارد خبر کربلایی دیده ای عزیزان در غریبی هر که بیمار شده او خبر دارد که آن بیمار بی مونس چه دید [illegible] احوال
که باشد شامگاه زار بیمار غریب دیده حسرت براه ذبیحان کوی وفا دفتر
با بیان [illegible] سر بار [illegible] وادی [illegible] سالکان کوچه عبادت تشنگان خنجر حبیب [illegible] هجران طبیب چنین
روایت کرده اند [illegible] برای [illegible] بستان [illegible] خلیل [illegible] قرار گرفت که لاله زار [illegible] حضرت
ابراهیم را از جویبار تسلیم [illegible] سلسبیل گردانید [illegible] خلیل آباد [illegible] است که روزی اسمعیل ذبیح الله
از [illegible] در [illegible] ماه در غبار پنهان شده از تابش آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] حرارت [illegible]
از [illegible] لاله [illegible] شده [illegible]
افسرده [illegible] در آن وقت [illegible] ابراهیم خلیل با [illegible] ماه بر سر راه نشسته [illegible] فرزندش از
راه رسید [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم دست [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عهد و پیمان کرد [illegible] اسمعیل خلیل بخواب رفت ناگاه آواز [illegible] در خواب شنید ای دلداده [illegible]
گویا [illegible] مجاز افتاده ای خلیل [illegible] محبت [illegible] و مهر فرزند در دل [illegible] عزیز راه [illegible] در منزل
خورشید [illegible] که سلام تو [illegible] رسید [illegible] ای خلیل اگر [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] بستان [illegible] اسمعیل را [illegible] در باغ [illegible] از خون [illegible]
گلشن بر خاک [illegible] لاله [illegible] نهال [illegible] دل بر باد داد [illegible] گلشن از آن
خونبار [illegible] ای ابراهیم
اگر [illegible] خواهی [illegible] فرزند [illegible] خنجر [illegible] راه [illegible] دست [illegible] ابراهیم از
[illegible] خواب [illegible] و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تا صبح [illegible] رب جلیل مشغول بود چون شب دیگر شد
و بخواب رفت همان آواز شنید [illegible] همان واقعه [illegible] از رویای صادقه است [illegible]
[illegible] در قربان شدن اسمعیل است [illegible] در ماتم [illegible] کربلا [illegible] امام [illegible] مجلس فلک [illegible]
ابراهیم برای قربان کردن [illegible] اسمعیل گفت [illegible]
بر خیز [illegible] سرو [illegible] نرگس [illegible] سنبلش [illegible] چهره [illegible]
گلشن [illegible] جامه [illegible] جانان [illegible] ها چون [illegible] اسمعیل
شنید [illegible] اسمعیل [illegible] دل [illegible]
دست بر دلش [illegible] دفتر غم خواند [illegible] نهاد [illegible]
آتش [illegible] چون بر قد [illegible] دلش از ناله [illegible] چو از هر [illegible] که بر اسمعیل میپوشید [illegible] از دلش

قطع صحبت هم نمیشود چون روزی فرزند را قربان سازی آتش جنبش زیاده گوید شعله در جان ما خرزد گل را چه نسبت دید شد از عندلیب تا ب
عمر چون خانه عاشق کند خراب گفتم ز روی پرده بر افکن چه بهتر است از دخت شعله دار از من حرف حجاب چون ما چو نهره
اسمعیل که ابراهیم فرموده بود کارد و رسنی همراه بردار بهانه آوردن هیزم چو چنین اسمعیل کارد و رسن شنید دلش در اضطراب و رک
جانش در تاب افتاد گفت یا خلیل الله مهمان و ... پیوند هستان دل ... قطع علاقه دستان است آیا از بردن کارد و رسن چه در
نظر داری موسم قطع جان رسیده مگر کارد بر استخوان رسیده مگر کار مهمان فاتحه است بگذارد باز دادی قفا بستنده مگر
ابراهیم گفت در این مهمانی هم قربانی هم باشد مردم ابراهیم الاعز هم همراه بر دیس ها چو را که را ... قربان گاه نهاد
نهادند ... چو از عشق اسمعیل آگاه بیکرد دل شکفت خوش آن مهربان جانان مهمان چنین دارد خوش آنکه صیاد آهوی
چنین دارد به این مهمان محبت میزبان تا میتوان کن در ... اندر هستی دارد چون پدر و پسر چند قدم از خانه بیرون
رفتند و دور شدند در آن وقت ابلیس لعین مضطرب گوید گفت چه حیله انگیزم که این صورت نه بینم فی الحال وقت آن است اگر
کنم در بنیاد خاندان خلت را براندازم با خود اندیشه کرد ... رفو ... بهتر کنم اول بصورت ها چو پیر در آدم پس
ابلیس لعین صورت پیرزن ها چو رفت و گفت ها چو ... ابراهیم پسر است کجا می برد او را چه برد گفت او را بمهمان میبرد ابلیس گفت
ای غافل او را میبرد که رخساره اش ... خنجر ابدار ... از قید رسن در ... پای ... گفت ای پیر گویا خرف شده پدر
با چنین مهربانی که فرزند خود را مقتول سازد خصوصا چنین ابراهیم پدری ... اسمعیل پسری این چه فال است که میزنی چنین پسر فرزند خود را
اگر بقول تو خواهد کشت خدا نکند برو که حرف تو نه شنید بقول شیطانی بگوش ما هرگز ... کلام ها بکند شیطان گفت ای ها چو ابراهیم
میگوید که در خواب دیده ام که خدا من گفته اسمعیل در راه من قربان کن و او برای همین میبرد ها چو گفت ابراهیم دروغ نمیگوید آنچه تو گفته
او شنیده من سخن تو را نمی شنوم بگیر دو نقشت اینجا عکس تمثال در این آینه باشد صورت حال کجا بیابی که بیش از این دست بردار
از دست ما مینا را ... ها چو گفت هزار جان من و فرزندم فدای راه خدا چگونه رضای خدا را موقوف داریم چون شیطان از ها چو ناامید شد
بسوی ابراهیم آمد او از شغل خود باز دارد ابلهی بین در شیطان نخورد گول رنی میرود تا که مردان زند ابلیس فنی بنده خاص حق کوشش
شیطان نکند زند راه سلیمان سخن اهرمنی چون ابلیس نزد اسمعیل آمد گفت ای خلیل در این امر تامل کن در خسار اسمعیل اگر فتار محبت نو دیده
از خواب بکنج ... ابراهیم دانست که آن پیر شیطان است گفت ای ملعون از این اندیشه درگذر که افسون تو در من نگیرد و آئینه من نقش قرب
تو نه پذیرد اگر مرا از شرق تا مغرب فرزند باشد همه را در راه او قربان کنم و هیچ باک ندارم برو این دام بر مرغ دیگر نه که
عنقا را بلندست آشیانه چو پاک از هر افسون شیطان که باشد در آینه خانه بهشتی از آدم یک گرفتی بنور مصحف کرد در میانه
من و قربان مرا هیچ همیشه تو و فرمان نه بردن جا و دانه چون ابلیس از ابراهیم مایوس شد به نزد اسمعیل شتافت که شاید بر
آن کودک دست یابد گفت ای اسمعیل کجا میروی این راه مقتل است نه طریق گلشن پدر تو را برای کشتن می برد نه برای
برگشتن از این راه برگرد اسمعیل گفت ای پیر مرا چه تقصیر که پدر من مرا بر برد ابلیس گفت تقصیر نکرده ولیکن پدرت میگوید بخواب
دیده ام که به امر حق اسمعیل را قربان کنم چون اسمعیل سخنان آن ملعون را شنید رخش چون گل شکفته گردید و گفت

خون بابم قابل قربانی

خون بابم قابل قربانی گوی دوست باشد بجز از ... زاهد چه حق خود را گوی کشتید سپاس منت حق را که گویم زهی ... اگر قربانیم
تو بادی هستی گمراه دینی یقین شد ... پس اسمعیل سنگی چند بیفرموده پدر بآن ملعون انداخت که در آن موضع حاجیان را
از آنجهت سنگ لازم است ایشان چنین قاتل و مقتول ... بالقاء ... رسیدند و منای تمنای خود دیدند و از صفات باطن متصرف عرفات
حقیقت گردیدند ابراهیم آن راز را با فرزند در میان نهاد و گفت ای فرزند گرامی جناب پروردگار مرا امر کرده تو را در راه
او قربان کنم در این باب رضای تو چیست بگردن منتش باید کشیدن چه میگوید زبان سر بریدن دهی هر ذره آن یار جانانه بشوق بال
گلزار جانانه مرویست که چون اسمعیل از پدر مژده قربان شدن شنید سرش از شوق بر تن نمیگنجید بار دیگر افروخته گفت ای پدر بزرگوار چرا
سر بهر در گرفتن ... در این ره میکشیم منت ز پایم دلم میبود در این کواهی که کشتم کاش قربان اللهی کنون این خنجر و این سر تو دانی مکن
تاخیر دیگر بهر جانی ای پدر تاخیر در این کار محض تقصیر است تا من در قفس تنها تن از کمت ... تعجیل کن دلم بر شوق آمده زفو باش
که جانم در تن و سرم در گلوی گرانی میکند ای پدر تا وقتی است کار کن و تا جان بمژده این خبر از تن بدر نرفته گوی قربان از میدان ببر
یا ابت افعل ما تؤمر و فهم من هم از آرزوی این متمتع دارم و اوام این قبول البته ام مرا از رزم این تمنا محروم مساز و از میراث
رحمت دور منید از کنج مقصودم فوت نشود و تقصیر در من لازم می آید چون ابراهیم این صدق و لطف از فرزند گرامی دید خوشحال
گردید و قربان گردن را الم است پس گفت ای فرزند آیا هیچ وصیتی داری تا بجا آورم گفت بلی سه وصیت دارم از من قبول کن اول
آنکه ای پدر رسن را محکم کن بر من بکنی در سرم چون نهی بر دامن تو ... دستت و پایم که چون طفلم مبادا از پا در آیم یک
جنبش رسد این قفس از دست تخم ریخ تو ضایع کار من است ای پدر دست قربانی روی مرا بخاک گذار مبادا چهر پدری مانع
دست و پایم به بند که خدا نکرده دست و پایم در اسمعیل مرا از صفحه صابران بیرون کنند یا اینکه از دست و پا رذل من دامن
تو خون آلوده شود ابراهیم گفت قبول کردم وصیت دیگر بگو گفت ای پدر وصیت دیگرم آن است که چون بخانه روی و مادرم
مرا همراه تو نه بیند اگر در فراق من ناله کند یاد مدارا کن و او را تسلی ده که فراق فرزند بر مادر دشوار است پس
او را از من سلام برسان بگو که این خاک من گذاری ... دیده تر کن سر بر تربتم بگذار گریان بکش بوی گل از
خاک شهیدانی در آن وقت گریه بر ابراهیم رو داد اما خود را از گریه نگاه میداشت گفت این وصیت را هم قبول کردم
وصیت سیوم چیست گفت ای پدر وصیت سیوم آن است که چون اطفال هم مکتب مرا ببینی ایشان را از من سلام برسان
و بگو ما درس کتاب عشق گوییم زبر گوییم ... همه از دیده تر آن الف ... مطابق سواد در مدرس جان در
گرفتیم زبر این نکته همین زبان ... خبر داند این عقده رسن هیچ دیگر در آن وقت ابراهیم گوش داده سخنان فرزند را
می شنید و بر خود می پیچید گفت ای فرزند دیگر وصیتی داری اسمعیل گفت ای پدر بغیر از قربان شدن دیگر چه ندارم چه
... کردیم قربان باید یار توقف نیست جایز تیغ بردار ... رفیقم بخنجر قطع کن این گفتگو هم
گلوی تشنه این آب باشد کجا لب تشنگان را تاب باشد مرویست که ابراهیم دست و پای فرزند را البته و روی او را بر ...

کشوده

در آنوقت غلغله در ملکوت افتاد ارواح ساکنان ملکوت وا ز لاهوت بحرکت آواز الوفا الوفا ... ابراهیم ... یا الله حق تو سید روشن
بینی خنجر و بینی گلویش رزدل مهر پسر را میخراشید لیکن للّه را میخراشید تو خنجر به نفس ما را مجمل کو بیدو بر گرداند رو سوا
هر چند ابراهیم در بریدن سعی میکرد زبان خنجر از انبیا ما ر لطف اوجهال تر تو ابراهیم تعجب بنمود مروسیت صفای ما زنیم بر گلوی آمد و رانده و هنر
نکرد ابراهیم مایوس شد و با خود خیال کرد مبادا قربان من مقبول درگاه احدیت نباشد در آندم بارد بزبان آمد که ای ابراهیم
تو مرا به بریدن او امر میکنی و حق تعالی منع می‌نماید تو راز این در پرده تو میگوئی ببر و او منع کند مر او حق در این جا گفتگو کن و گرنه در ازل
قربانی او بود در آنوقت جسم دریای اللهی بموج آمد و جبرئیل نازل شد و گوسفندی از بهشت آورده گفت ای خلیل بزرگوار و ای ثابت قدم
وفادار حق سلام میرساند که تو در دوستی صادقی و قربان تو قبول درگاه ما است دست اسمعیل را بکش و این گوسفند را فدای او نما چون
اسمعیل خیال کرد و در دلش گذشت که کاش فرزند خود را بدست خود قربان کرده بودم وحی رسید که یا ابراهیم ایا محبوب تر تن خلق
پیش تو کیست گفت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را گفت بلکه فرزند
او را گفت ای ابراهیم اگر فرزند خود را بدست خود قربانی کنی بیشتر دلت بدرد می‌آید یا فرزند او را بدست دشمنان با
لب تشنه شهید بینی ابراهیم گفت بلکه از شهادت فرزند او دلم بیشتر زیاده میسوزد وحی رسید که فرزند تو را فدای کردیم و او را در ازل
قربان خواستیم سر دادن راه ما بخنجر بهتر قربانی ما هر چه نکوتر بهتر را داری آن میان ما فرزند رسول او در ره ما اگر دهد سر بهتر
پس این آیه آمد که وفدیناه بذبح عظیم ای خلیل اسمعیل بگو چنین تیغ بلای ما گلوی نهاد هر حاجت میخواهی از ما طلب کن
که مستجاب کنیم چون ابراهیم وحی اللهی بفرزند رسید اسمعیل دست برداشت و گفت بار خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان
دوستان فرزند ایشان در وقت رفتن زبانش بکلمه توحید گویا باشد گناه او را به بخش یا حسین خدا ای ما فدای تو
گرداند که همه انبیا آمرزش گناهان دوستان تو را از حق تعالی طلبیدند از خدا دست ما از دامن چنین امامی کوتاه مکن
شیعیان را شفاعت او برسان آمین یا رب العالمین غریق رحمت ایزدی باد هر کاتب یا الحمدی کند یا نسخه

تمام شد کتاب عین البکاء را بتاریخ یوم چهارشنبه یازدهم شهر ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۴۱

موافق هذه النسخه لوی مثل خرجت دلیل العبد الاقل محمد بن حسن العبد المقر
موافق هذه النسخه لوی مثل خرجت دلیل الی
موافق هذه النسخه لوی مثل خرجت العبد الاقل ...

الف ایها دوم ز عشقت دال کشتم
نکته باشیدم و عبدال کشتم

بازبین شد
۱۳۷۱ش